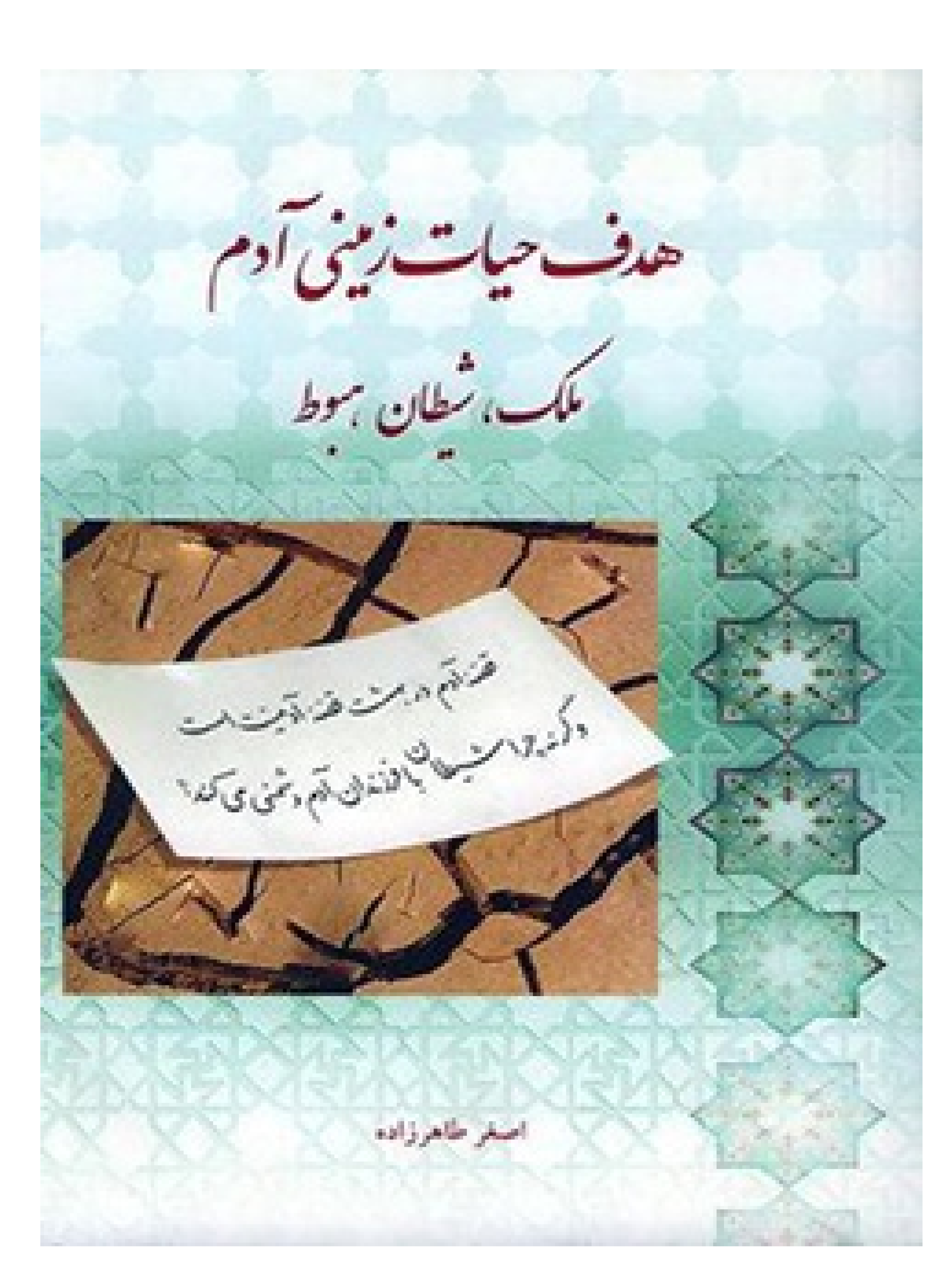

هدف حیات زمینی آدم
ملک، شیطان، هبوط
هدف آدم در بهشت هدف آدمیت است
وگرنه چرا شیطان با فرزندان آدم دشمنی می‌کند؟
اصغر طاهرزاده


بسم الله الرحمن الرحیم

هدف حیات زمینی آدم ملک، شیطان، هبوط

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

هدف حیات زمینی آدم ملک، شیطان، هبوط

مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : هدف حیات زمینی آدم ملک، شیطان، هبوط/ اصغر طاهرزاده.

مشخصات نشر : اصفهان: لب المیزان، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : [۵۱۸] ص.

شابک : ۴۸۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۰۷-۹

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [۵۱۸]؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : انسان (اسلام)

موضوع : انسان -- آفرینش -- جنبه های قرآنی

موضوع : هبوط آدم

موضوع : شیطان -- جنبه های قرآنی

رده بندی کنگره : BP۲۲۶/۲/ط۱۸۵□۴ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۶

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۶۲۵۸۵

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

هدف حیات زمینی آدم

ملک، شیطان، هبوط

اصغر طاهرزاده

۱۳۸۷

ص: ۳

فهرست مطالب

ص: ۶

ص: ۱۲

مقدمه

باسمه تعالی

۱- سلسله مباحث «هدف حیات زمینی آدم» به کمک آیات قرآنی چشم خوانندگان خود را به عمیق ترین لایه های حیات انسان معطوف می دارد تا معلوم شود آدم و آدمیت از کجا به سوی زمین آمده و چرا آمده و حال باید چگونه عمل کند تا در رسیدن به نتیجه نهایی موفق باشد.

۲- در راستای نظر به بهشتی که آدم و آدمیت از آن هبوط کرده اند با اسرار زیادی روبه رو می شویم که از همه مهم تر معنی آدم و آدمیت و معنی ابلیس و شیطان است، و سخنران محترم سعی وافر نموده تا این نکته عمیق در مدّ نظر خوانندگان قرار گیرد که عامل رفع ابهام بسیاری از مسائل در تحلیل انسان و جایگاه زمینی او و گشایش درهای معرفت در این زمینه خواهد شد.

۳- وقتی چهره آدم و خلیفه اللهی او مطرح است، ضرورتاً شناخت چهره مقابل این خلیفه الهی یعنی شیطان به میان می آید و به جدّ می توان گفت کتابی که در روبه روی خود دارید از جهت تحلیل جایگاه شیطان در زندگی انسان با توجه به آیات قرآن نکات بسیار دقیق و مفیدی را در اختیار خوانندگان قرار داده و زوایای حضور وسوسه های شیطانی را که منجر به محرومیت از ارتباط با عالم قدس می شود گوشزد نموده است.

ص: ۱۵

۴- آنچه که بایـد خواننـدگان عزیز در رابطه بـا این کتاب عنایت فرماینـد؛ پی گیری مباحث است. به این معنی که اولاً: کتاب بایـد از ابتـدا، یعنی از جلسه اول و به طور دقیق مطـالعه شود. ثانیـاً: در ادامه مطالعه جلسات بعـدی بایـد مطالب مطرح شـده در جلسات گذشـته مدّ نظر عزیزان باشد تا بتوان نقش اساسـی این مباحث را در زندگی خود احساس کرد و از نتیجه واردشدن به یک دستگاه سلوکی محروم نگردید.

۵- کتاب در دو بخش تنظیم شده؛ یک بخش مباحثی است قرآنی در رابطه با بهشت برزخ نزولی و ظهور جنبه آدمیت آدم ها و نحوه فعالیت شـیطان، و بخش دیگر در رابطه با نقش وسوسه شـیطان و الهام ملک در روان انسان، که به شرح نظرات فلسفی ملاصـدرا«رحمـه الله علیـه» پرداخته است و در عین این که حـاوی مطـالب ارزشـمندی است مـوجب تکمیـل بخش اول نیز می گردد.

۶- مبـاحثی که فعلاًـ به صورت این کتـاب در اختیـار عزیزان قرار دارد قبلاً به صورت نوزده جزوه منتشـر گشت که با توجه به اسـتقبال و اسـتفاده ای که خواهران و برادران ایمانی از آن کرده بودنـد و اصـراری که بر چاپ آن به صورت کتاب داشـتند با ویراسـتاری مجدد و اضافاتی، به صورت کتاب حاضر در اختیار همگان قرار گرفت. امید است مورد استفاده طالبان حیات طیبه قرار گیرد.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه مؤلف

باسمه تعالی

۱- همان طور که از عنوان کتاب برمی آید هدف ما تدبّر هرچه بیشتر در آیاتی است که نظرها را به موضوع بهشت اولیه جلب می کند، در نتیجه در مطالبی که لابلای اوراق کتاب در روبه روی خود دارید کمتر سخن از ناله و فغانی است که چرا آدم به شجره ممنوعه نزدیک شد ودر نتیجه ما گرفتار زمین شدیم، بلکه نظر به حقیقت آدمیت در میان است و موشکافی شخصیت آدمیتی که هرکس در خود دارد، از این رو باید دائماً به کمک آیات قرآن آن آدمیت را بازخوانی کرد، و شاید کتاب حاضر بتواند کلیدهایی را برای بازگشودن بعضی از قفل های پر رمز و راز این موضوع در اختیار خوانندگان عزیز قرار دهد، کلیدهایی فکرانگیزتر برای کشف حقایقی ازلی در بطن انسانیت و آدمیت آدم ها.

۲- در این کتاب ناگزیر به بعضی از حاشیه ها و شاخ و برگ هایی پرداخته ایم که در جای خود طرح آن ها برای جمع بندی نهایی ضروری است، و روی سخن با عزیزانی است که معتقدند قرآن رمز و رازهایی در ارائه فلسفه دقیق حیات زمینی دارد و باید با تدبّر در آیات قرآن آن رمز و رازها گشوده شوند و اعتبار و عظمت آیات الهی بیش از آن حدّی که در ابتدای امر به چشم می خورد، نمایان گردد.

۳- امروزه با طرح و استحکام حکمت متعالیه جناب صدرالمتألهین«رحمه الله علیه» که در واقع جمع بین شرع و عقل و حکمت و عرفان است، وقت آن رسیده است که متفکران جامعه قدمی

ص: ۱۷

جلوتر بگذارند و حکمت برتر را از متن قرآن و ادعیه و روایات خارج کنند و دیگر شایسته نیست در حالی که زمانه آمادگی تدبّر و تفکر بیشتری دارد هنوز ما و مراکز علمی ما در فضای سال هایی به سر ببرند که نه زمینه ظهور حکمت متعالیه صدرایی فراهم بود و نه کسی آمادگی ظهور حکمت قرآنی را داشت.

۴- دیگر وقت آن نیست که هر وقت خواستیم تعقل کنیم به کتب حِکمی و فلسفی رجوع نماییم و هر وقت خواستیم عبادت کنیم به قرآن و ادعیه و روایات رجوع نماییم. باید با بودن این همه آمادگی فرهنگی و داشتن زبان تفکر، بتوانیم عظمت های حکمت قدسی را در دل متون مقدس اسلامی ببینیم و بنمایانیم. سرمایه فکری تدوین شده توسط دانشمندان بزرگ اسلامی، زمینه تدبّر در قرآن و روایات را به خوبی فراهم کرده است.

امروز دیگر مثل آن روزهایی نیست که بر سر مجردبودن یا مادی بودن نفس ناطقه بحث داشته باشیم. امروز دیگر مثل آن روزهایی نیست که فکر بشر در مادی بودن و یا مجردبودن خیال متوقف باشد. سال ها زمان برد تا صدرالمتألهین«رحمه الله علیه» توانست تفکری را به میان آورد که به کمک آن بتوان در متون دین تدبّر نمود و به عمق عمیق آن نزدیک شد و از سطحی نگری نسبت به آیات الهی نجات یافت. و اکنون تاریخ، مسئولیت دیگری را به عهده ما گذاشته است و آن تدبّر و تفکر در متون قدسی است جهت دست یابی به حکمت برتر.

۵- راستی چرا حاصل نزدیکی به شجره ممنوعه، هبوط بر زمین است؟ این عیب ها چه عیب هایی بود که با نزدیکی به شجره ممنوعه ظاهر شد؟ آیا قبلاً نبود یا اعتنایی به آن ها نمی شد؟ چرا اگر خدا در ابتدا می خواست در زمین خلیفه ای برای خود تعیین کند کار انسان ها را از بهشت شروع کرد و آن را به هبوط در زمین ختم نمود؟ آیا داستان بهشت آدم یک نوع نمایش آدم و آدمیت است به خود او و یا قصه خطایی است که امکان انجام ندادن آن نیز بود؟ آیا آدمیت در مقابل حکم خدا عصیان کرد و سپس توبه نمود و یا شخص آدم چنین کرد؟ راستی چرا با این که توبه او پذیرفته شد، نتیجه نزدیکی به شجره ممنوعه که هبوط بر زمین است از او برداشته نشد؟ اصلاً هبوط یعنی چه؟ آیا یک جابجایی مکانی است که از مکان بهشت او را به مکان زمین راندند، یا یک نوع تغییر منظر و تغییر مرتبه نفس است از مکانتی به مکانت دیگر؟ اگر شیطان به شخص آدم سجده نکرد، چرا با فرزندان آدم دشمنی می کند؟ آیا

آدمی که جمیع اسماء الهی را آموخت، آدم ابوالبشر بود یا حقیقت الانسان که مصداق کامل آن حضرت محمد صلی الله علیه و آله است؟ رابطه جان ما با وسوسه های شیطان چگونه است؟ حدّ تأثیر وسوسه های شیطان تا کجاست؟ الهامات ملائکه در خنثی کردن وسوسه های شیطان چگونه است؟ نقش انتخاب و اراده ما در تأثیرپذیری از وسوسه های شیطان یا الهامات ملائکه در چه حدّ است؟ این ها از جمله نکاتی است که در کتاب به آن ها پرداخته شده است.

۶- چنانچه ملاحظه می فرمایید موضوع بهشت اولیه آدم موضوعی است بسیار پر رمز و راز و در عین حال زندگی ساز و حکمت پرداز، و اگر درست با آن برخورد شود و شرط تدبّر در آیات مربوطه تا آخر رعایت گردد اصول بسیار مهمی را در رابطه با چگونگی زندگی زمینی در اختیار ما می گذارد و نه تنها جایگاه زندگی زمینی ما را در هستی برای ما روشن می کند، به خودی خود یک دستگاه سلوکی کاملی است برای سیر از کثرت به وحدت و از شجره شاخه شاخه به حضرت اَحدیت.

امّا توصیه مؤکد این حقیر آن است که باید با این کتاب برخورد خاص خودش را داشت. اولاً: به عنوان یک دستگاه سلوکی و سیر از کثرت به وحدت به آن نگریست. ثانیاً: با تأمل و عزم چندساله با آن برخورد کرد، و پیشنهاد بنده آن است که چند نفر به طور جداگانه هر هفته قسمتی از کتاب را بخوانند و سپس هفته ای یک ساعت با همدیگر مباحثه کنند و یا از کسی که آمادگی بیشتر دارد کتاب را درس بگیرند تا إن شاءالله بتوانند وارد عالَم خاص و وقت و حضوری مناسب گردند عالَمی که خداوند انتظار دارد آدمیان در زندگی زمینی وارد آن عالَم شوند و از آن طریق راه بهشتی را برای خود بگشایند که در آن شیطان را راه نمی دهند و انسان ها در ابدیتی بی کرانه، بی دغدغه وسوسه شیطان سراسر در حضورِ با حق به سر برند. إن شاءالله

فرصت

شِمُر طریقه رندی که این نشان

چون

راهِ گنج بر همه کس آشکار نیست

طاهرزاده

جلسه اول عالَم برای آدم، یا آدم برای عالَم؟

اشاره

ص: ۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَهِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَهً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِكُ الدِّمَاء وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ»؛(۱)

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در آن کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد و خونها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می کنیم و به تقدیست می پردازیم فرمود من چیزی می دانم که شما نمی دانید.

موضوع هدف حیات زمینی آدم از جمله مباحث عمیق قرآنی است که تأمل و تدبر در آن موجب گشایش معارف بسیار عمیقی می گردد و جایگاه انسان در دنیا و وظایفی که پیرو آن بر عهده انسان هست را روشن می نماید. همین طور که می دانید معارفی که قرآن به انسان ارائه می دهد، دارای درجات متفاوتی است و هرکس در حدّ خود می تواند از آن بهره گیری کند، و مسلّم است که بعضی از معارف قرآنی برای جواب گویی به ابعاد عمیق و سؤال های دقیق انسانی است به طوری که امام سجاد علیه السلام می فرمایند: بعضی از آیات قرآن مربوط به انسان های ژرف نگری است که در آخرالزمان می آیند.(۲) از جمله آن معارف عمیق، موضوع حیات آدم

۱- سوره بقره، آیه ۳۰.

۲- از حضرت امام سجّاد علیه السلام در مورد توحید سؤال شد؛«فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ یَكُونُ فِی آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَ الْآیَاتِ مِنْ سُورَهِ الْحَدِیدِ إِلَى قَوْلِهِ وَ هُوَ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ فَمَنْ رَامَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ»؛(كافی، ج ۱، ص ۹۱). به راستی خدای عزوجل می دانست که در آخرالزمان مردمی کاوشگر و ژرف نگر می آیند، از این رو سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و آیاتی از سوره حدید تا آن جا که می فرماید: «وَ هُوَ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» را نازل کرد، هر کس خداشناسی فراسوی این ها را بجوید، هلاک شده است. (برای تفسیر این روایت به کتاب «رازهای نماز» از آیت الله جوادی«حفظه الله تعالی» بخش سوم، رازهای سوره، رجوع فرمایید.)

قبل از هبوط در زمین است که خداوند در چندین جا از قرآن کریم از زوایای مختلف بدان پرداخته و رازهای گرانقدری را برای ما آشکار نموده است. قرآن می فرماید: «وَاتَّبِعُوا اَحْسَنَ ما اُنْزِلَ اِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ»؛(۱) تبعیت کنید از بهترین چیزی که برایتان از طرف پروردگارتان نازل شده است. با اندک تأمل در آیات مربوط به شرایط قبل از هبوط آدم، مشخص می شود که از جمله آیاتی که باید در زمره «اَحْسَنَ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکُمْ» قلمداد کرد، آیات مربوط به موضوع فوق است. به عنوان مثال؛ خدا در قرآن می فرماید: «فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُم»(۲) یاد من باشید تا من هم یاد شما باشم. در جای دیگر می فرماید: «اُذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُم»(۳) به یاد نعمت های من باشید که به شما دادم. چنانچه ملاحظه می کنید عده ای را دعوت می کند که از نعمت ها بگذرید و مستقیماً به یاد خدا باشید و عده ای را دعوت می کند که از طریق نعمت ها به یاد خدا باشید. آری؛ هر دو دعوت، دعوت حقّی است ولی درجه آن دو متفاوت است. آری مستقیماً یادِ خودِ خدا بودن کار همه کس نیست و عموماً از طریق توجه به نعمت های الهی می توانند یاد خدا باشند. گفت:

خود

هنر دان دیدن آتش عیان

نی

گپ دلَّ عَلَی النّار دُخان

با توجه به این مقدمه خواستم عرض کنم بحث از این که سعی شود آدم جایگاه خود را در هستی بشناسد، یک بحث عمیقی است و بررسی آن شامل حال همه افراد نمی شود. ولی کسانی که می توانند در این موضوع و آیات مربوطه تدبّر کنند، نباید خود را محروم نمایند. زیرا کسی که می تواند حقایق بالاتری را بفهمد، اگر در فهم آن حقایق همت نکند و به حقایق پایین یا متوسط بسنده نماید، در عین این که جواب سؤالات و استعدادات خود را به خوبی نداده، یکی از مشکلاتش در قیامت این است که چرا جای خالی استعدادهایش را با معارف عمیق پر نکرده است.

۱- سوره زمر، آیه ۵۵.

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۳- سوره بقره، آیه ۴۰.

از بحث هـای ذهن پرور و نظـام منـد؛ بحثِ حضور آدم و آدمیت در بهشت اولیه یـا برزخ نزولی است. در قرآن به این معنا که بودن انسـان در مراتب هستی - اعم از برزخ نزولی و دنیـا و برزخ صـعودی- به چه معنـاست و فلسـفه وجودی عالَم در رابطه با آدم چگونه است، بحث حساسـی شده است و در واقع باید گفت این بحث به خودی خود یک دستگاه فکری دقیقی است که جایگاه همه معارف دین را روشن می نمایـد. عموماً هم دیده اید که به راحتی کسـی وارد آن نمی شود و نباید هم بشود، زیرا معـارفی را کـه مربـوط بـه ایـن موضـوع است، به دست نمی آورد و بیشـتر برای این افراد موضـوع بهشت اولیه آدم یـک قصـه محسوب می شود. در صورتی که قرآن هیـچ چیزی را که جنبه هـدایتی برای مـا نداشـته باشـد، نیاورده است، زیرا قرآن کتاب هدایت است و نه کتاب قصه.

برکات شناخت هدف زندگی زمینی

مسلّم آن هـایی که می تواننـد معنی بودن خودشـان را در زنـدگی زمینی درست کشف کننـد، تجزیه و تحلیـل شان نسـبت به زنـدگی خیلی عالمـانه و دقیق می شود. شایـد شـما از خودتـان سؤال کنیـد آیـا واقعاً اولیاء خـدا که به راحتی دنیا را زیر پا می گذارند، بدون تفکر عمیق نسـبت به دنیا و جایگاه آن در کلّ زندگی، به این حالت رسـیده اند؟ یا چیزهایی را از جایگاه خود در این دنیا می شناسـند که آن شـناسایی و معرفت، فلسفه بودنشان را در این دنیا طور دیگری معنا می کند. این ها در زیر سایه آن معرفت و بصیرتی که از بودن زندگی زمینی به دست آورده اند توانسته اند دنیا را زیر پا بگذارند، زیرا برای تحقق اهداف حقیقی زنـدگی زمینی، سـاده ترین کـار، زیر پـا گذاشـتن دنیاست و این کار جزءِ معنی وجودآنها می شود و این روش بهترین روشـی است که در اصـلاح خود و جـای دادن شأن خود در آن جایی که انسان بایـد باشـد، مؤثر خواهـد بود. زیرا اولیاء خـدا دائمـاً همه افکار و رفتارشان را نسبت به معنی و جایگاه خود در زنـدگی زمینی ارزیابی می کننـد و هرگز از آن افقی که باید در آن قرار گیرند روی نمی تابند.

مثلاً مسافری که خودش می داند مسافر است، برای ادامه راه، بارهای سـنگینی را برای خود جمع نمی کند، و این کار هم برای خودش معنی می دهـد و هم برای دیگران که متوجه انـد او مسـافر است، امـا اگر کسـی در عینی که مسـافر است معنی مسـافر بودن خود را نفهمد، هم خود او

هر چه بیشتر بار خود را سنگین می کند، و هم کسانی که ندانند او مسافر است اگر اقدام به جمع کردن مال نکرد تعجب می کنند که این فرد چرا به جمع آوری اموال نمی پردازد، پس می خواهد در این دنیا چه کار کند!

پس درست انتخاب کردن و درست عمل کردن در گرو فهمیدن معنی زندگی زمینی است. اگر معنی حیات زمینی و معنی آدمیت خودمان را بفهمیم تمام زندگی، معنی پیامبری پیدا می کند. پیامبری زندگی کردن و پیامبری اندیشیدن، به معنی درست فهمیدن و درست عمل کردن است و ریشه آن این است که آن انسان های بزرگ برای خودشان زندگی را درست معنی می کردند و لذا ظرفیت ارتباط با حقایق در آن ها پدید آمد.

کسی که به درستی بفهمد در این دنیا در حکم مسافر است و برای مقصدی خاص در زمین هبوط کرده، و کلّ دنیا برای او یک سفر است، آن هم سفری خاص، حالا در این منظر «زهد» معنی بسیار زیبایی برایش دارد، چون مسافر باید بارش کمتر باشد تا به بهترین نحوه سفر را به پایان برساند، به قول بابا طاهر:

دلا

راه تو پر پیچ و خطر بِی

گذرگاه

تو بر اوج فلک بِی

گر

از دستت برآید پوست از تن

در

آور تا که بارت کم ترک بی

حالا ـ اگر کسی مسافر بودن خودش را، آن هم به معنی خاص و دقیق آن، در این دنیا نفهمد و به او بگویند از دنیا کمتر استفاده کن، مگر دیوانه است که این حرف را بشنود! چرا کم استفاده کند؟ چون به ظاهر آمده است در این دنیا و می خواهد از خودِ دنیا – نه از فرصتِ بودن در دنیا– حداکثر استفاده را بکند. هر چه هم شما به او نصیحت کنید، چون جایگاه این نصایح را در زندگی دنیایی خود نمی شناسد، در او اثر نمی کند. ممکن است شما چند نکته اخلاقی بگویید و او احساساتی شود و مدتی تحت تأثیر آن جملات، اعمالی انجام دهد، ولی نمی تواند زندگی اش را با «زهد» و آزاد شدن از زخارف دنیا معنا و پایه ریزی کند.

حاصل عرایض بنده تا این جا این است که؛ هرچه بر این موضوع بیشتر تأمل کنید که: «اگر انسان خودش را در این دنیا

درست تفسیر نکرد، نمی تواند درست عمل کند»، به عظمت موضوع جریان زندگی بهشتی آدم و فلسفه هبوط زمینی او بیشتر پی خواهید برد. خدا می خواهد داستان زمینی بودن آدم را در کتاب هدایت خود برای ما بگوید.

اولین آیه ای که مورد بحث قرار می گیرد، آیه ۳۰ سوره بقره است که می گوید:

«وَ اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَهً»

هنگامی که خدا به ملائکه گفت: من بنا دارم همواره خلیفه ای از خود در زمین قرار دهم.

از کلمه «قال رَبُّک» می فهمیم که حضرت حق می خواهد از نحوه بودن انسان به ما خبر بدهد. چون گفتنِ با الفاظ در عالَم معنا محال است. لازمه گفتن با الفاظ زبان و حنجره است که برای مقام مطلق خداوند، داشتنِ چنین اعضایی محدودیت و نقص است. در واقع می توان گفت: «قُولُهُ فِعْلُهُ»؛ یعنی، گفتن برای خدا، همان عمل خدا است. وقتی که می گوییم خدا گفت، یعنی این چنین محقق شد. مثال: مثل این که آب بگوید «من تر هستم». یعنی این گفتنش همان بودنِ تری برای آب است. یا می گوییم «به آب گفتم چرا شتابان می روی، گفت: دریا در انتظار من است» این در واقع خبر از واقعیت می دهد بدون آن که لفظ و حرف در صحنه باشد. یا این که خدا در قرآن می فرماید: از فرزندان آدم آنگاه که در پشت پدرانشان بودند و هنوز به این دنیا نیامده بودند، پرسیدم: «اَلَسْتُ بِرَبِّکُم»؛ آیا من پروردگار شما نیستم؟ با این که هنوز شما در آن عالم بدن نداشتید که گوش و زبان داشته باشید. ولی می فرماید: از آن ها پرسیدم: «آیا من پروردگار شما نیستم؟» و بنی آدم هم جواب دادند: «قالوا بَلی»؛ آری تو پروردگار مائی. این «قالوا» که می فرماید: بنی آدم گفتند، این گفتن، گفتن تکوینی است. یعنی بودنِ ذات انسان مساوی این نوع گفتن است.

خداوند از فلسفه بودن انسان به این شکل خبر می دهد و می فرماید: «وَ اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ»؛ آن وقتی را به یاد بیاور، توجه به آن حال و عالَمی بکن، که پروردگار تو به ملائکه گفت: «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَهً»؛ من جاعل و پدید آورنده خلیفه ای روی زمین هستم. ملائکه جواب می دهند - ملاحظه کنید که گفتار ملائکه هم تکوینی است یعنی بودنشان این چنین بودن است- که «اَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ، قالَ

اِنّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛(۱)

آیـا می خـواهی در زمین کسـی را که فسـاد می کنـد و خون می ریزد خلیفه قرار دهی؟ در حـالی که مـا، هم تسبیح تو را می گوییم و هم تو را تقدیس می کنیم و تو را از هر نقصی پاک می داریم. پس باید علی القاعده ما را خلیفه کنی. آدم، خون می ریزد و فساد می کنـد، ما تو را تقـدیس و تحمیـد می کنیم. در این جمله ظاهراً می گوینـد: خدایا! اگر بناست جاعلِ خلیفه ای باشـی، ما بایـد آن خلیفه باشـیم. «قالَ اِنّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» خداوند نفرمود آدم خون نمی ریزد و فساد نمی کند، خونریزی و فساد را انکار نکرد. ولی فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید.

ای انسان ها! کفر چرا؟!

بحث فلسـفه زندگی زمینی انسان ها در واقع از این جا شـروع می شود که در آیات قبل از آیه مورد بحث - آیه ۲۸ سوره بقره - خداونـد می فرمایـد: ای آدم هـا «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِالله وَ کُنْتُمْ اَمْواتاً فَاَحْیاکُمْ ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُون» چگونه به خـدا کفر می ورزید و در دنیا زندگی دینی پیشه نمی کنید؟ مگر نمی دانید فلسـفه زمینی بودن شـما چیست؟ شـما در بهشـت بودیـد و نتوانستیـد در آن جـا خـود را نگه داریـد و لـذا «زمینی» شدیـد و می توانیـد بـا دینـداری، دوبـاره به آن عـالَم بهشـتی برگردید. و لذا برای روشن شدن این مسئله، قصه زمینی شدن آدم را برای او مطرح می کند. یعنی شـما انسان ها فلسفه زمینی بودن خود را نمی دانید که مقابل دین می ایستید.

خداونـد قبل از آن که داسـتان آدم علیه السـلام را مطرح بفرماید، می گوید: «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِالله»؛ ای آدم ها! چرا به خدا کفر می ورزیـد، در حالی که مسـیرتان این طور است که «وَ کُنْتُمْ اَمْواتاً فَاَحْیاکُمْ»؛ در ابتـدا نبودیـد، «امواتاً»؛ پس شـما را حیات داد «فَاَحْیاکُم»؛ و به همین جهت است که الآن موجود هستید. شـما اکنون در مقام حیاتِ بعد از عدم هستید «ثُمَّ یُمیتُکُمْ»؛ بعد شـما را می میراند «ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُون»؛ بعد به سوی حق برمی گردید. شـما چنین وسـعتی در روی زمین و بعد از زندگی زمینی دارید. از عدم شـروع شده اید نه این که از عدم به وجود آمده باشید. چون هیچ وقت «عدم» علتِ وجود نمی شود، ولی عدمِ شما قبل از شما بوده است. این ساختمان از

۱- سوره بقره، آیه ۳۰.

عـدم به وجود نیامـده است، اما عدمِ آن قبل از خودش بود. می گوییم «نبود»، و «بود» شد، چون قبلًا بودنِ این ساختمان، نبود، نه این که آجر و سیمان نبود. هیچ چیز از عدم درست نمی شود. همه چیز را خدا خلق می کند، اما قبل از این که باشید، شما نبودیـد. یعنی مبنـای خلقتِ بـدن شـما، عـالم مـاده است، روحتان هم که در عالَم معنا بوده است. پس شـما از «هیچی» درست نشدید، اما قبل از این که این گونه حیات انسانی را خدا به شما بدهد، از این نظر شما نبودید. گفت:

ما

نبودیم و تقاضامان نبود

لطف

او ناگفته ما می شنود

و لـذا وسـعت خـودت را فراموش نکن. تو «نبودی» و «بود» شـدی و این بودنت بـا مرگِ این چنین بودن، به بودنی برتر تبـدیل خواهـد شـد به نام «بودن برزخی»، و بعـد از بودن برزخی به بودن رجوع الی الحق تبـدیل می شود، یعنی «ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُون»؛ تو موجودیتی با این وسـعت داری، حال چطور به خدا کفر می ورزی؟ «کَیْفَ تَکْفُرُون»؛ چرا وسعت خودت را فراموش می کنی؟ به این همه وسعت چگونه کفر می ورزی؟

عالَم در خدمت انسان

بعـد در ادامه آن در سوره بقره آیه ۲۹، خداونـد خود را معرفی می کنـد و می فرماید: «هُوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعاً ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ فَسَوَّیهُنَّ سَبْعَ سَمَواتٍ، وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ»

او خدایی است که کلّ آنچه در زمین است را برای شـما آفرید، سپس بر آسمان، حاکمیت خود را اِعمال کرد و هفت آسمان را به اعتدال کشاند، و او به هر چیزی آگاه است.

شمـا به خـدایی داریـد کفر می ورزیـد که اوّلاًـ: خلقت هستی در قبضه اوست، ثانیـاً: «هُوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الأرْضِ جَمیعاً» آسـمان و زمین را برای شـما آفریـده است. آن وقت در مهـد آسـمان و زمین که برایتان آفریده است، آیا کفر ورزیدن منطقی است و یا برعکس، باید با پذیرفتن دستورات دین با نظام هستی هماهنگ شوید و به مقصد برسید؟

در واقع می فرماید در نظام تکوین، یعنی در نظام هستی، شرایط پروریدن شما را اراده کرده ام و در نظام تشریع، یعنی از طریق نبوت که باید با اختیار خود آن را انتخاب کنید،

شرایط اصلاح شما را تشریع نموده ام، حالا چه شده است که به شریعت پشت کرده اید؟ به عنوان مثال: ما برای کسی خانه ای می سازیم که برود در آن جا به نحوه صحیح و به کمک قواعد و احکام مطمئن زندگی کند، حالا که خانه ساخته شد، اگر نرود در آن خانه زندگی کند، بلکه بیاید بیرون از خانه، بنشیند و زار زار گریه کند که چرا مشکل دارم. می گوییم این خانه را برای تو ساختیم که در آن زندگی کنی و از این مشکلات آزاد شوی، خودت با رعایت قواعد حضور در این خانه، با اراده و انتخاب خود از این مشکلات رهایی یابی، چرا از این خانه استفاده نمی کنی و یا چرا قواعد حضور در این خانه را رعایت نمی کنی؟ چنین کسی مثل انسانی است که در نظام الهی، خود را به معنی تشریعی - و نه تکوینی- از متن خلقتِ خود و خلقت عالَم، خارج کرده است، یعنی در نظام هستی، برخلاف اراده تشریعی خداوند اراده کرده است. قرآن می فرماید: این خدایی که ما می گوییم چرا به او کفر می ورزید، خدایی است که «خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً»؛ همه آنچه را در زمین است برای شما آفرید تا به مقاصد عالیه برسید، حالا چرا زمین و زندگی زمینی که باید وسیله کمال شما باشد، مقصد شما شده است، مگر شما زمینی بوده اید که این چنین زمین را چسبیده اید؟

چنانچه در این آیه دقت کنید، متوجه اهمیت بحث «خَلَقَ لَکُم» می شوید که می گوید، آسمان و زمین را برای شما آفریدم. چون بعد از این که می فرماید: «خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً» می فرماید: «ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ فَسَوَّیهُنَّ سَبْعَ سَمَواتٍ»، سپس به آسمان پرداخت، یعنی آسمان ها را برای شما متعادل کرد. حالا اگر در متن آسمان و زمین که برای تو آفریده است کفر بورزی و از آن استفاده نکنی - در حالی که تو برای آسمان و زمین نیستی، بلکه آسمان و زمین برای توست- ببین چه خطای بزرگی کرده ای! اگر کسی دوچرخه اش را به عنوان وسیله ببیند، به وسیله آن می خواهد به جایی برسد، ولی اگر او برای دوچرخه باشد، می خواهد دوچرخه را به جایی برساند، آن وقت دوچرخه را زینت می کند و مشغول آن می شود. عده ای از افراد آجر و سیمانِ طبیعت را به جایی می رسانند، عده ای آسمان و زمین را در خدمت خود قرار می دهند تا به جایی برسند.

با جمله «خَلَقَ لَکم» می فرماید: ای آدم مواظب باش در زمین معنی خودت را گم نکنی، که آسمان و زمین برای توست. حالا اگر شما به این شکل موضع گیری کنید که جهان برای شماست، دیگر چطور راضی خواهید شد که شما برای این آجر و سیمان و فرش باشید؟ دیگر ما حاضر نیستیم در اختیار آن ها قرار گیریم، بلکه آن ها را در اختیار اهداف بلند خود قرار می دهیم و مواظب هستیم این دنیا، هدف ما نشود، وگرنه تفسیر صحیحی که باید از خود داشته باشیم را، فراموش کرده ایم. اگر دنیا در خدمت ما باشد، ما دیگر به جای این که دنیا را بخواهیم، از طریق استفاده از دنیا، غیر دنیا را می خواهیم.

اگر دنیا را بخواهیم، دنیا در خدمت ما نیست، ما در خدمت دنیا هستیم. اگر دائماً دنیا را برای خود آرایش دادیم، همان بلایی می شود که غرب از طریق رنسانس، با پشت کردن به دین، برای خود به وجود آورد. تمدن غرب یعنی دنیا مقصد و مقصود انسان شد، و این جاست که آیه **۲۹** سوره بقره ما را متذکر می شود که ای انسان ها! حواستان کجاست؟ «خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعاً ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ»؛ خداوند همه آنچه در زمین است را برای شما خلق، سپس با احاطه بر آسمان، نظام عالم را برای شما آماده کرد.

در این جا سخنان علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» را ابتدا در تفسیر آیه فوق بیان می کنیم و سپس حول آن عرایضی مطرح خواهد شد.

خداوند خطاب به آدم فرمود: «و شما را جانشین خود در زمین قرار دادم و ملائکه را به سجده بر شما وادار نمودم، و خلاصه ای انسان! شأن تو با این سعه وجودی و این شرایط رشدی که برایت فراهم شد، شأن کفر ورزیدن نیست و نبود».(۱)

حال بعد از این که متوجه شدید خداوند به آسمان هم پرداخت، تا زمین را تدبیر کند و زمین هم برای انسان است، می خواهد در آیات بعدی فلسفه وجودی انسان را در زمین مطرح بفرماید و موضوع را از این جا شروع کند که:

«وَ اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَهً»، که بحث آن خواهد آمد.

۱- عزیزان عنایت داشته باشند که سعی شده است خلاصه و لُبّ سخن علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در این آیه و آیات بعدی ارائه گردد.

وسعت وجودی انسان

انسان از دو جهت دارای وسعت وجودی است؛ یکی از جهت «قبل از خلقت» و یکی هم از جهت «ابدیت و بودن همیشگی»، این ها دو جنبه وسعت انسان است. به گفته حکیمان، سعه و وسعت انسان «لا یَقِفْ» است، یعنی اصلاً در هیچ مرتبه از مراتب هستی تمام و متوقف نمی شود و هیچ مرحله ای از مراحل زندگی اش او را در آن مرحله محدود نمی کند. دقت کرده اید که مثلاً وقتی در دوران کودکی هستید، شما کودکی خود را می نوشید و در واقع آن مرحله را مزمزه می کنید، ولی اگر کودکی شما را بنوشد، شما فقط کودک خواهید ماند، اما وقتی شما کودکی را بنوشید، از آن می گذرید و جوان می شوید و بعد جوانی را نیز می نوشید، و همچنان جلو می روید تا پیر شوید، پیری را می نوشید و می میرید و مرگ را می چشید، نه این که مرگ شما را بچشد. قرآن می فرماید: «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْتِ، وَ نَبْلُوکُمْ بالشَّرِّ وَ الْخَیْرِ فِتْنَهً وَ اِلَیْنا تُرْجَعُونَ»؛(۱) «هر کس مرگ را می چشد و شما را از این طریق به سختی ها و راحتی ها امتحان می کنیم - و این سیرِ چشیدن مرگ همچنان ادامه می یابد- تا به سوی ما برگردید».

پس شما مرگ را می چشید، همچنان که جوانی را چشیدید. و لذا نه در چشیدن جوانی، در آن حالت متوقف شدید، و نه در چشیدن مرگ، در مرگ و نابودی، متوقف می شوید، بلکه همچنان سیرِ چشیدن ها ادامه می یابد. و لذا از دریچه چشیدنِ مرگ به برزخ می آیید و همچنان تا ملاقات خدا جلو می روید. شما مرگ را چشیدید، همین طور که شما آب را می خورید، نه آب شما را. اگر آب شما را بخورد، شما نابود می شوید و آب می ماند. ولی اگر شما آب را بخورید، آب می رود و شما می مانید. و این است معنی «سعه وجودی» انسان، که در هیچ مرحله ای تمام نمی شود، در هر مرحله ای از مراحلِ سیر خود، مرگ را می چشد و گذر می کند، چون نفس انسان مادی نیست که فرسایش و مرگ در آن حاکم باشد. به گفته فیلسوفان، نفس انسان یک حقیقت وجودی است، مثل دیوار و سنگ و انواع ماهیات نیست که وجودش اعتباری باشد، بلکه یک نوعِ از «بودن» است. شما به اعتبار نفس خودتان، بودن هستید، منتها بودنی به بودن خدا، و نه بودنِ بالذّات. ولی به جهت مجردبودن تان، این بودن

۱- سوره انبیاء، آیه۳۵.

خلاـص شـدنی و تمـام شـدنی نیست. آری! «سوار چون که به منزل رسـد پیاده شود». انسان وقتی که به قیامت رسـید، بودنش وسـعت می یابـد و قیام ابدی پیدا می کند، دیگر گذر کردنش به انتها رسـیده است و دیگر بودنش همراه با شدن نیست. قرآن می فرمایـد که انسان پس از سـیر از قبر و برزخ و آمدنش در قیامت، در یک قیام و بقاء دائمی است، «فَإِذَاهُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»؛(۱) این نوع بودن که در قیـامت برای هر کس حاصـل می شود، یک نوع حضور و بودن کاملی است که دیگر تغییر و سـیر در آن نیست. جوانی در یـک انسـان جوان، «قـائم» است، ولی «قیـام» نیست. یعنی آن جوانی به عنوان یک واقعیت وجود دارد، دروغ نیست، اما آن، نهایتِ بودن نیست. پیری هم در یک انسانِ پیر «قائم» است، ولی «قیام» نیست. مثلاً می گوییم «زیـدٌ عادلٌ» یعنی زیـد عـادل است. امـا یک وقت می گویی «زیـدٌ عـدلٌ»؛ یعنی، زیـد آن قـدر عادل است که خود عـدل است. در قرآن هم می فرماید: چون در «صُور» در مرتبه دوم دمیدیم، در این حالت تمام اهل قیامت، عین قیام می شوند «فَإِذَاهُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» انسان ها در عین قیام شدن، ناظر صحنه قیامت خواهند بود و هستی را نظاره می کنند.

بیان علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» این است که قرآن می فرمایـد: «ای انسان! تو با این سـعه وجودی و این شـرایط رشدی که داری، کفر ورزیـدن شـأن تو نیست»، منظور از سـعه وجودی، این وسـعتی است که انسان تا ابـدیت دارد. بعـد ادامه می دهنـد: «زیرا مسیر حیات تو از گِل مرده شروع شد تا آنجا که انسانِ تمام عیار شدی، با روح و روانِ فوق جسم و جسمانی».

چرا «فوق جسم و جسـمانی»؟ چون خود قرآن در مورد انسان می فرمایـد: «فَإِذا سَوَّيْتُهُ»؛ چون بدن او را در دوره جنینی آماده و متعـادل کردیم«وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحی»؛(۲) و از روح الهی در آن دمیـدیم. پس از ایـن جهت هم انسـان دارای سعه وجـودی است؛ و یـا این که قرآن می فرمایـد: «ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقاً اخَر»؛(۳) پس از آمـاده کردن بـدن، یک خلقت دیگری را برای انسان به وجود آوردیم، اشاره به این بُعدِ فوق جسمانی انسان دارد و در یک کلمه می خواهد

۱- سوره زمر، آیه ۶۸.

۲- سوره ص، آیه ۷۲.

۳- سوره مؤمنون، آیه۱۴.

وسعت انسان را به او متذکر شود تا بعد به او بگوید آری از گِل شروع شدی، اما بنا نیست در گِل متوقف شوی، بلکه «در همین زمین باید تکامل خود را شروع کنی». پس حیات زمینی آدم، بستر حیات تکاملی آدم است و نه حیاتی که زمین مقصد آدم شود. می خواهند اثبات کنند که حیات آدم از زمین شروع می شود، ولی به زمین ختم نمی شود. علامه«رحمه الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«بله باید تکامل خود را از زمین شروع کنی تا به مرحله فوق ماده برسی، و آنگاه که آماده شدی و تکامل لازم را یافتی، فرشته مرگ تو را می گیرد بدون کم و کاست، و این صراط و راهِ هستی توست» چون در آخر آیه ۲۸ سوره بقره فرمود: «ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُون» سپس به سوی حق برمی گردید، چون بناست منزل تکامل را طی کنی، نه این که آن را مقصد بگیری و به تکاملی مافوق زندگی زمینی فکر نکنی».

سپس در تفسیر آیه مورد بحث در ادامه می فرمایند:

«پس این که می فرماید «خَلَقَ لَکُم» یعنی این تسخیر زمین برای شما انسان ها، و استواء و پرداختن به آسمان برای شما، و آن هم هفت آسمان، همه برای حضور زمینی و سیر و مسیر این حضور است، تا این حیات زمینی درست به انجام برسد».

در واقع این آیه خطاب است به انسان که مواظب باش در این زمین با این همه برنامه که برای تکامل تو ریخته شده است، در غفلت زندگی نکنی، و از مقصد و مقصود اصلی زندگی زمینی ات باز بمانی. آیه می خواهد شعاع عمل انسان را در هستی به او گوشزد کند که درست است عمل و فعالیت های انسان در زمین و در زندگی زمینی انجام می گیرد، ولی در حد زمین نمی ماند، بلکه زمین گهواره ای است برای تربیتی که انتهایش ملاقات ربّ العالمین است، هر چند این تربیت و شایستگی از زمین آغاز می شود. پس رسیدیم به این نکته بسیار مهم که اگر انسان معنی و فلسفه بودن در زمین را بشناسد، زندگی خود را درست شکل می دهد.

حکمت تسخیر زمین برای انسان

علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«وقتی فرمود: «جمیع ما فی الارض» همه را برای انسان خلق کردیم، می خواهد بگوید این انسان کیست. یعنی این انسان که در زمین مستقر است، چه موجودی است و چرا به او خلیفه خدا در زمین گفته اند؟»

همه آنچه در زمین است را برای انسان خلق کردیم. پس معلوم است انسان یک پدیده عادی کنار پدیده های این عالَم نیست، بلکه بر عکس، جایگاهش بسیار بلند مرتبه است، فکر می کند حالا که به اذن الهی، می تواند در زمین تصرف کند و زمین را هر طور خواست مطابق میل خود در آورد، موفقیت بزرگی به دست آورده است. در حالی که بنا بود زمین تماماً خود را در اختیار انسان قرار دهد تا انسان گرفتار چنین زمینی نباشد. آری کشتی و کشتیبان هر دو، دریا را طی می کنند، ولی آیا کشتیبان در حدّ چوب های کشتی دارد دریا را طی می کند یا بر کشتی حکم می راند تا به کمک کشتی به مقصد برسد؟ درست است که در یک مرحله ای می توان گفت کشتی و کشتیبان هر دو مسافت دریا را طی می کنند. اما یکی غایت نگر است و کشتی در اختیار او است تا به ساحل برسد و دیگری دریا را طی می کند. رسیدن کشتی به ساحل برای خودش نیست، برای کشتیبان است.

آری؛ زمین و آنچه در آن است، در اختیار انسان است تا انسان به راحتی از آن ها استفاده کند و به نقطه ای مهم تر از زمین نظر کند، نه این که تصور کند حالا که زمین در اختیار من است و امکان هر گونه تصرفی هم در آن دارم، تمام کار من تغییر زمین بشود. بینش کسی که بگوید همان طور که درخت نموّ می کند، انسان هم در عرض درخت نموّ می کند، مطابق با واقعیت انسان نیست. انسان در ابتدا در این حد خود را پایین آورد که خودش را در عرض طبیعت دانست و به نقطه بالاتر نظر نکرد و سپس تن به انواع پوچی ها و سستی ها داد. اگر کسی نتواند خود را فوق این عالم ببیند و جایگاه خلیفهالله بودن خودش را نفهمد و خود را در عرض عالم قرار می دهد، ناخودآگاه در خدمت عالم قرار می گیرد. کشتیبانی که به کشتی فکر کند تمام تلاش او این است که کشتی نپوسد، اما کشتیبانی که به ساحل فکر کند تمام تلاشش این است که کشتی را به ساحل برساند، نه این که کشتی را برای کشتی بودن حفظ کند. کشتی را به ساحل رساندن، هنر کشتیبان است، ولی بالأخره کشتی می پوسد و باز کشتی دیگری ساخته

می شود. ولی اگر همه زندگی مان صرف دنیا شد، دنیا می رود و ما هم بدون هیچ معنایی از دنیا به برزخ سیر می کنیم.

عاقبت

تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت

ابتر و نان تو خام

پس نمی شود به همه کارها پرداخت، بلکه:

در

تمام کارها چندین مکوش

جز

به کاری که بود در دین مکوش

آدم یا آدمیت؟

پس چنـانچه ملاحظه فرمودیـد خداونـد قبـل از این که مقـام خلیفهاللهی بودن آدم را مطرح بفرمایـد، جایگاه او را در هستی روشن می کنـد و می فرمایـد «جمیع مـا فی الارض» را برای او خلـق کردیم و سـپس علت آن را مطرح می فرمایـد و موضوع خلیفه الهی بودنِ آدم را در آیه ۳۰ سوره بقره به میان می کشد و روشن می کند که چرا آدم ظرفیت خلیفه الهی شدن را دارد. ملائکه چنین ظرفیتی را ندارنـد و لـذا شأن ملائکه آن است که بر آدم سـجده کننـد، ولی شـیطان هم که در آن حال در مقام ملائکه بود – هر چنـد ملک نبود- بایـد سـجده می کرد و نکرد و لـذا دشـمنی بین شـیطان و آدم شـروع شـد و کار به زندگی زمینی آدم منجر گشت.

در این مبـاحث بایـد خوب دقت شود که آیـا آدم به عنوان یـک شـخص مطرح است؟ یا به عنوان یک شخصـیت؟ یعنی وقتی بحث آدم می شـود، اوّلین آدم مورد بحث است یـا آدمیت به عنوان حقیقت همه آدم هـا؟ اگر بحث روی آدمیت است، دیگر نمی توان گفت بحث روی اولین آدم است. چرا که آدمیت، حقیقت همه آدم است و اول و آخر ندارد.

علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«آنچه به خوبی از سیاق آیـات به دست می آیـد این است که «خلافت» یعنی همـان «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً» شخصـیت حقوقی حضرت آدم است و نه شخصیت حقیقی».

یعنی هر کس که آدم است، خلیفه خدا است، چون موضوع به شخصیت حقوقی آدم ربط دارد، نه شخصیت حقیقی او که فرد خاصی از افراد انسانی است، یک وقت بحث روی شیرینی شِکر است، دیگر شکرهای خانه ما و خانه شما در این موضوع فرقی ندارند. حقِ شکر این است که شیرین باشد نه این که شیرینی حق این شکر و یا آن شکر باشد، شیرینی منحصر به این

شکرهـای خـاص نمی شود، ولی می توانیم بگوییم چون شـکر شـیرین است، پس شـکرهای خـانه ما هم شـیرین است، ولی به اعتبار آن که شکر است نه به اعتبار آن که مربوط به خانه ما است.

می فرمایـد «شخصـیت حقیقی» آدم در رابطه بـا خلیفه الهی، به عنوان یـک شـخص خاص مورد بحث نیست، بلکه «شخصـیت حقوقی» آدم مورد بحث است که شامل همه آدم ها می شود. حال اگر این نکته خوب روشن شود، آیا می توانیـد بگوییـد اگر مـا در بهشـت بـودیم و بـا شـیطان روبـه رو می شـدیم، حواسـمان را جمـع می کردیـم که فریب شـیطان را نخـوریم یـا این که شخصـیت حقوقی آدم که همـان آدمیت است و شامـل همه ماهـا می شود، در بهشت بوده است؟ اگر دقت کنیـد در آیه مورد بحث «آدمیت»، یعنی اصـل همه مـا آدم هـا مطرح است و جنس مـا انسـان هـا که همـان «آدمیت» است، فریب خورده و فریب خوردن از شـیطان در موطن بهشت اولیه مربوط به همه آدم هاست، از آن جهت که آدم هسـتند. در واقع آدمیت مساوی است با این فریب خوردن، نه این که او فریب خورد. همه تان از بُعد آدمیت فریب خورندگان شـیطان هستید که در مباحث آینده به آن پرداخته می شود. از آن طرف هم مقام خلافت، مقام شخصیت حقوقی آدم است. یعنی مربوط به بُعد آدمیتِ آدم ها است، پس پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله دارای همان مقام خلافت هسـتند که همه آدم ها اسـتعداد آن را دارند و کم و زیاد هم از آن بهره گرفته انـد، منتها آن حضـرت به عنوان نمونه کامل خلیفه الهی مطرح اند. پس مقام آدمیت به عنوان مقام حقوقی همه انسان ها، مقام خلافت الهی است. حالا فردی آن را بالقوه دارد و تلاش نمی کند آن را به صورت بالفعل در آورد، و شخصی هم نمونه عینی و مطلق آن مقـام خلیفهـاللهی خواهـد شـد. چون با آوردن جمله «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً»؛ می فرمایـد: من همواره خلیفه ای بر روی زمین جَعـل و ایجاد می کنم که امروز نمونه عینی آن خلیفه، وجود مقـدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه می باشد، به همین جهت علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«خلیفه الهی بودن منحصر به حضرت آدم نیست، بلکه هر که انسان است خلیفه است، منتهی شدت و ضعف دارد».

آیت الله جـوادی آملی«حفظه الله تعـالی» می فرماینـد: به همین جهت شـیطان می گویـد من ذریّه آدم را منحرف می کنم. پس شیطان با مقام آدمیت دشمن است. چون خلافت مربوط به آدمیت آدم

است و نه شخص حضرت آدم علیه السلام . و این دشمنی با همه آدم ها نشان می دهد که شیطان به آدمیت -که مقام حقوقی آدم باشد و نه شخص خاص- سجده نکرده است.(۱)

آری آن گوهری که شیطان با آن دشمنی کرد، مقام خلیفهاللهی است و آن عبارت است از گوهر آدمیت. و حضرت آدم علیه السلام هم یکی از مظاهر عالی این گوهرند.

در راستای این که شیطان با آدمیت دشمن است و به همین جهت هم با فرزندان آدم دشمنی ورزید، قرآن می فرماید:

«قالَ اَرَءَیْتَکَ هَذَاالَّذی کَرَّمْتَ عَلَیَّ لَئِنْ اَخَّرْتَنِ اِلَی یَوْمِ الْقِیمَهِ لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلاّ قَلِیلاً»(۲)

شیطان گفت: آیا این آدم همانی است که بر من برتری دادی؟ اگر به من فرصت دهی تا روز قیامت، حتماً دهنه به فرزندان او می ز نم، مگر عده کمی از آن ها را.

پس چنانچه ملاحظه می فرمایید شیطان به فرزندان آدم نیز از جهت این که همگی در آدمیت مشترك اند، دشمنی می ورزد. از طرفی تعلیم اسماء که می فرماید: «آن اسماء را به آدم آموختم» مسلّم شامل حضرت حواء علیها السلام هم می شود، همچنان که شامل فاطمه زهرا علیها السلام هم می شود. پس باید گفت: آن آدمی که مورد تعلیم اسماء قرار گرفته است، حقیقت همه انسان ها است. و در مورد حقیقت انسان ها که زن و مرد کثیری از آن به وجود آمدند، می توان توجه خود را به آیه اول سوره نساء انداخت که می فرماید:

«یا اَیُّهَاالنَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً کَثِیراً وَ نِسَاءً،...»

ای مردم نسبت به پروردگارتان تقوا پیشه کنید، پروردگاری که شما را از نَفْس واحدی خلق کرد و از آن نفس، زوجش را نیز آفرید، و از آن دو، مردان و زنان کثیری را به وجود آورد.

۱- به کتاب تسنیم از آیت الله جوادی آملی«حفظه الله تعالی» در ذیل همین آیه رجوع شود.

۲- سوره اسراء، آیه ۶۲.

این نَفْس واحد که در آیه فوق متذکر آن است و منشأ زنان و مردان است، همان حقیقت آدم، یا به تعبیر دیگر آدمیت است و به همین جهت هم، چون آن حقیقت که اصل همه انسان ها است به شجره ممنوعه نزدیک شد، همه انسان ها از بهشت بیرون رانده شدند، و اگر انسان ها بگویند: خداوندا ! پدر ما به شجره ممنوعه نزدیک شد و حق آن بود که او از بهشت بیرون شود، چرا ما را بیرون کردی؟ جواب می شنوند که همه شما به شجره ممنوعه نزدیک شدید و لذا حق همه شما است که زمینی شوید. منتها در آیه ۳۸ سوره بقره می فرماید: «اگر در زندگی زمینی از دین خدا تبعیت کنید، نه تنها زندگی زمینی برای شما مشکلی به وجود نمی آورد، بلکه به بهشتی برمی گردید که در آن شیطان نخواهد بود»، که بحث آن خواهد شد.

تکامل آدم باید از زمین شروع شود

مرحوم علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند: آدم، اول در زمین بوده است و به همین جهت هم خداوند به ملائکه فرمود: من می خواهم روی زمین خلیفه قرار بدهم. آنگاه قبل از این که آدم به عیب های خودش نظر کند، او را به بهشت بردند تا او را امتحان کنند. - بهشت آدم، غیر از آن بهشتی است که مؤمنین پس از دنیا می روند- پس بهشت آدم، بهشت امتحان است و نه بهشت استراحت. برای همین هم شیطان در آن است. و بعد روی زمین هبوطش دادند تا به خود آدم ثابت کنند بالأخره شما زمینی هستید و باید از زمین شروع کنید.

طبق نظر علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» اول آدم روی زمین بوده است و برای زمین هم آفریده شده بود و چون خلقت زمینی آن ها تمام شد قبل از این که به عیب هایشان نظر کنند، آن ها را به بهشت می برند. در آن بهشت خوب امتحان نمی دهند، یا این که می فهمند مقام آدم یا آدمیت چیست؟ مقامشان فریب خوردن از شیطان است. بعد هبوط می کنند بر زمین، تا از طریق زمین شایسته بهشتی شوند که دیگر شیطان در آن بهشت نیست. علامه«رحمه الله علیه» می فرماید این که ملائکه گفتند: «اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها و یَسْفِکُ الدِّماء» آیا می خواهی کسی را خلیفه خود در زمین قرار دهی که در آن فساد خواهد کرد و خون خواهد ریخت؟ این سخن ملائکه اعتراض نیست، سؤال است.

پس اولاً: خدا گفت در زمین خلیفه قرار می دهم. یعنی معلوم می شود که بحث خلیفه الهی بودن آدم مربوط به زمین بوده است و نه مربوط به بهشت. ثانیاً: باید به آدم ثابت شود بی جهت او را در زمین قرار ندادیم. و لذا برای این که به آدم ها بفهمانند شما باید از زمین کمالات خود را شروع کنید، و اساساً خودتان زمین را انتخاب می کنید، پس از خلقت زمینی آن ها را در بهشت قرارشان دادند، اما در بهشتی که امتحان شوند. و این بهشتی که در آن امتحان واقع می شود، باید شیطان داشته باشد. و بالأخره آدم ها زمینی بودن خود را یافتند. یعنی فهمیدند جایشان باید کجا باشد. و این که ملائکه سؤال کردند آیا می خواهی کسی را خلیفه خود قرار دهی که خون می ریزد و فساد می کند؟ عملاً: متوجه بودند که لازمه زندگی زمینی که زندگی جمعی است، چنین حرکاتی است.

علت سؤال ملائکه

آدم ها در زمین نمی توانند به تنهایی و به صورت فردی زندگی کنند، چون شرایط زمین طوری است که به راحتی در اختیار افراد قرار نمی گیرد. مثلاً می خواهد خانه بسازد، جمعی باید کمک کنند. حتی برای داشتن فرزند حداقل یک زن و یک مرد نیاز است. پس مسلّم تحقق صحیح زندگی زمینی به زندگی جمعی است. و طبیعی است وقتی که جمعی کنار هم آمدند، هر کس همه خوبی ها را برای خودش می خواهد، چون انسان کمال طلب است. حالا که هر کس همه خوبی ها را برای خودش خواست – این هم در زمین که محدود است– کار انسان ها به تزاحم و حذف همدیگر می انجامد. مثلاً جای خنک و سرزمین سرسبز را شما می خواهید، من هم همان را می خواهم، تمام زمین هم دارای این خصوصیات نیست. پس طبق این محدودیت نباید این جا که من می خواهم، شما هم همین جا باشید، چون جای مرا می گیرید و لذا درصدد حذف همدیگر برمی آییم و فساد و خونریزی شروع می شود، ولی در قیامت این طور نیست. جنس قیامت، جنس بُعد و حد و محدودیت نیست و لذا ظرفیتِ داشتن همه کمالات را در همه مراتب خود دارد، اما زمین، بُعد و حدّ دارد و نمی شود همه خوبی ها را در همه زمین پیدا کرد و چون انسان کمال طلب است و همه خوبی ها را برای خود می خواهد، در زمین بین انسان ها دعوا و خونریزی می شود، پس دعوا و خونریزی جزء طبیعی زندگی زمینی است. ملائکه هم

این را می دانستند. ملائکه این قدر بصیرت دارند که بفهمند جنسِ زمین، تزاحم است و آدم های قرار گرفته در زمین کارشان به فساد و خونریزی می کشد، خدا هم حرف آن ها را رد نفرمود، ولی گفت: من چیزی می دانم که شما نمی دانید. آری! در عالَم غیر ماده، تزاحم نیست. مثلاً ـ می شود در یک لحظه همه ما یک مطلب را که استاد می گوید بفهمیم، و مزاحم فهم همدیگر هم نباشیم. اما نمی شود که همه ما در یک لحظه در یک مکان باشیم، جنس عالَم ماده این است. بنا به فرمایش علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»:

«در زندگی جمعی تزاحم منافع پیش می آید و موجب خونریزی می گردد. لذا مطرح کردند با چنین شرایطی، چگونه زندگی زمینی اجازه بروز خلافت الهی را می دهد؟».

ملائکه می گویند: خدایا! روی زمین می خواهی خلیفه ایجاد کنی. زمین که نمی تواند جایگاه خلیفه برای خداوند باشد. لازمه خلیفه بودن هر موجودی این است که هیچ ضعفی در او نباشد، زمین پر از ضعف است و اهل آن به طور طبیعی دارای ضعف می شوند. چگونه می خواهی در زمین خلیفه خود را رشد دهی؟ در حالی که ما در عالَمی هستیم که اهل تسبیح و تحمید و تقدیس می باشد و امکان خلیفه شدن، در این عالَم هست«وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِك و نُقَدِّسُ لَک»؛(۱) و ما به حمد تو تسبیح تو را می گوییم و تو را تقدیس می کنیم. علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ذیل این آیه از زبان ملائکه می فرمایند:

«پس ما با تسبیح و تقدیس تو می توانیم چنین خلافتی را به عهده بگیریم. و خدا هم خونریزی و فساد آدم را که فرشتگان مطرح کردند نفی نکرد، بلکه فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید«قالَ اِنّی اَعْلَمُ مَا لا تَعْلَمُون».

وقتی که ملائکه گفتند: نمی شود خلیفه روی زمین تعیین کرد، خداوند حقیقت آدمیت را به ملائکه نشان داد که عبارت بود از اولاً: «وَ عَلَّمَ ادَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا» همه اسماء را به آدم یا آدمیت آموخت، که این می رساند آدمیت در مقامی است که استعداد آموختن همه اسماء الهی را دارد. ثانیاً:«عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ» آدم آن اسماء را به ملائکه عرضه کرد، تا معلوم شود که آدم، علاوه بر توان گرفتن همه اسماء، توان ارائه و ظهور و عرضه آن ها را نیز دارد و روشن

۱- سوره بقره، آیه ۳۰.

شود آدمیت نه سیره فرشتگان را دارد و در حدّ آنان متوقف است، و نه سیره حیوانی دارد و از پذیرش و ارائه اسماء ناتوان است، بلکه اقتضای آدمیت او آن است که در عین زمینی بودن، آینه گردان حق است و در خراب آباد دنیا می تواند حق نما باشد و لذا به گفته حافظ:

مقام

اصلی ما گوشه خرابات است

خداش

خیر دهاد آن که این عمارت کرد

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۴۲

جلسه دوم علمِ به اسماء الهی

اشاره

ص: ۴۳

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلاَئِکَهِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَهً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِکُ الدِّمَاء وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ* وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء کُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلاَئِکَهِ فَقَالَ أَنبِئُونِی بِأَسْمَاء هَؤُلاء إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ * قَالُواْ سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا إِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّکَ أَنتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ».(۱)

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در زمین کسی را می گماری که در آن فساد کند و خون ها بریزد و حال آن که ما تو را تسبیح و حمد و تقدیس می کنیم، خداوند فرمود من چیزی می دانم که شما نمی دانید.

و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست می گویید از اسامی این ها به من خبر دهید.

گفتند منزهی تو ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته ای هیچ دانشی نیست تویی دانای حکیم.

بحث در رابطه با فلسفه وجودی انسان در زمین بود و این که مقصد او کجا باید باشد، متفکران در مورد ارزش هر موجودی یک بحث اساسی دارند، حاصل آن عبارت از این است که: «ارزش هر موجودی به غایت آن موجود است» و لذا اگر غایت انسان مشخص شود، ارزش انسان نیز مشخص می شود. حال به من بگو غایت و مقصد انسان چیست؟ تا بگویم چه ارزشی دارد. به همین جهت ابتدا خداوند به انسان تفهیم می کند که ای انسان غایت تو چیست

۱- سوره بقره، آیات ۳۰ الی ۳۳.

و شأن تو می تواند شأن ملاقات با رب العالمین باشد. حال با توجه به چنین شأن و غایتی، ببین ارزش تو چه اندازه است.

بحث «هدف حیات زمینی آدم» می خواهد بگوید که انسان ها برای حفظ ارزش خود، باید هدف خود را بشناسند و برای رسیدن به آن هدف برنامه ریزی کنند. آیات الهی که متذکر هدف انسان است، آیات عجیبی است. چون اگر انسان بداند چرا در زمین آمده است و به کجا می خواهد سیر کند، معنای خود را یافته است. انسانی که مبنا و جایگاه خود را در هستی نمی داند، اصلاً معنایی برای خود ندارد، چون با توجه به غفلت از مبنا و جایگاه خود در هستی، نتوانسته خودش را معنا کند و اگر زندگی انسان در بی معنایی گذشت، به هر زبونی و فسادی تن می دهد. چون معنی هر پدیده ای، به هدف و غایت آن پدیده است و هدف و غایت هر پدیده است که آن را و حرکات آن را معنی می کند، حال اگر کسی غایت خود را گم کرد، حتماً معنی خود را گم می کند و لذا حقیقتاً شأنی برای خود نمی شناسد که بخواهد آن را حفظ کند. مثلاً وقتی از شما می پرسند این آجر برای چیست؟ اگر نتوانستی بگویی این آجر برای ساختمان است، عملاً- چیزی از این آجر نگفته اید، چون معنی پدیده به غایت و هدف آن پدیده است. انسان اگر معنای خودش را بخواهد، باید هدف خودش را بشناسد. حالا اگر هدف را غلط به او معرفی کنند، عملاً تمام وجود او را بی معنی کرده اند.

فقط خالق انسان متذکر هدف انسان است

دقیقاً مشکل بشر امروز همین است که به او هدف های دروغین معرفی کرده اند و در نتیجه او را به کلی از معنی حقیقی اش ساقط نموده اند. در حالی که این یک قاعده اساسی است که تا معنای حقیقی بشر برایش مشخص نشود، این بی معنایی موجب احساس پوچی برای او می شود، و تا هدف اساسی بشر - آن طور که ابعاد اصیل وجودش، یعنی فطرت بپذیرد- برایش مشخص نشود، برای خود هیچ معنایی احساس نمی کند. و از طرفی هم ممکن نیست جز خالق بشر هدف بشر را تعیین و معنی کند. چون فقط خالق شیئ است که حقیقتاً می داند برای چه هدفی آن را خلق کرده و بر آن اساس هدف آن شیئ را تعیین می کند. آری موجودیت همه انسان ها به خالق شان است، و بودن و موجودیت ما در قبضه خالق ما است و اوست که در راستای خلقت من، هدف

از ایجادکردن مرا نیز برای من تعیین کرده و اساساً برای همان هدف مرا خلق کرده است تا به کمال لازم برسم، آیا من می توانم معنی بودن خود را تعیین کنم؟ مگر بودن من از خودم است، تا هدف این بودن از خودم باشد؟ خالق انسان ها که عالَم و آدم را خلق کرده است، در راستای هدفی که برای انسان در نظر گرفته، عالَم را نیز به وجود آورده، و آن را جهت به هدف رسیدن این انسان خلق کرده است، و کمال انسان هم به همان هدفی است که خالق انسان برای او تعیین نموده است و جهان هستی براساس همان هدفِ مشخص، در خدمت انسان است و می تواند برای او مفید باشد و به همین جهت فرمود: «خَلَقَ لَکُم ما فِی الاَرْضِ جَمیعا»(۱) همه آنچه در زمین هست را برای شما خلق کرد. اگر انسان ها خودشان بخواهند به جای هدفی که خداوند برای آن ها تعیین کرده، هدف خود را تعیین کنند، به آنچه که در اثر خلقت می توانستند دست یابند، نمی رسند. آن که خالق توست، بر اساس ربوبیتش خلقت تو را کامل می کند، پس در ارتباط با او و با برنامه ریزی او می توانی کامل شوی. او می گوید: من برای تو این اهداف را تعیین کرده ام، اگر غیر این ها را به عنوان هدف خود بشناسی، غیر خود را شناخته ای. اگر شما جدای از راهنمایی های الهی بخواهید برای خود هدف گذاری کنید عموماً گرفتار هدف های وَهمی و غیر واقعی می شوید.

مبنای بحث این است که باید دقیقاً روشن شود که خالق بشر می گوید، بشر در زندگی زمینی خود چه هدفی دارد، و معنای انسان از طریق تفسیر هدفی که خالق انسان برایش تعیین کرده است، چیست. اگر به مقدمه ای که عرض شد عنایت کافی بفرمایید، دقیقاً به این مطلب خواهید رسید.

معنی خلیفه خدا بودن

خالق انسان گفت: «اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرْضِ خَلیفه» من بنا دارم بر روی زمین همواره برای خود خلیفه تعیین کنم. خلیفه یعنی کسی که به جای «مُستخلَفٌ عَنه» است. معاون مدرسه، خلیفه مدیر مدرسه است. یعنی همه اختیارات مدیر را دارد، تفاوتش این است که همه این

۱- سوره بقره، آیه ۲۹.

اختیـارات را «از مـدیر» دارد. یعنی مـدیر که در مـدرسه نباشـد، معاون همه اختیارات مـدیر را داراست، حق امضاء دارد، تـدبیر مـدرسه را به دست می گیرد و خلاـصه کلیه حقـوقی که برای مـدیر بود، برای معـاون او نیز هست. خلیفه خداونـد هم نمـایش اسماء حسنای خداوند است و به عبارت دیگر خلیفه خداوند در زمین، مظهر خدایی، خدا است.

خداوند دارای اسـمای حسنا است و می فرماید: «وَ لِلّهِ الْاَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها»(۱) یعنی برای خدا اسماء حُسنایی هست و او را با آن اسـماء حسـنا بخوانیـد، مثل این که می گوییم خدا «رحیم» است یا «سـمیع» و یا «حیّ» است. حال خلیفه خدا هم حامل همه آن اسـماء است. با این تفاوت که این اسـماء، ذاتاً از خـداست، و بالعرض از انسان است و انسان چنانچه شایسـتگی خلیفه خـدابودن را از خود نشان داد عملاً سراسـر حرکات و سـکناتش می شود نمایش اسـماء الهی، همان مقامی که رسول خـدا در رابطه با آن فرمود: «مَنْ رَأَنِی فَقَدْ رَأی الحق».(۲)

فلسفه خلقت انسان

حال که روشن شد فلسفه خلقت آدم همین یک کلمه است، که خدا می خواهد در زمین خلیفه تعیین کند و خلیفه خداوند هم حتماً مَجْلی و محل ظهور اسماء الهی است. معلوم می شود فلسفه خلقت انسان، ظهور اسماء الهی است و به همین جهت خلقت انسـان به معنی خلقت زیبـایی هـا است. چون همه اسـماء الهی، اَحْسن و نیکو و خوب است و خلقت خوبی هـا، خوب است. و چون همه اسـماء الهی بایـد به طور کامل در خلیفه خداونـد جلوه کنـد، پس اولاً: باید انسان خلق شود که ظرفیت پذیرش همه اسـماء الهی را دارد - برعکس ملاـئکه که ظرفیت پـذیرش همه اسـماء را ندارنـد - ثانیاً: بایـد آن انسان، انسان کامل باشـد، تا بتواند آن اسماء را به طور کامل اظهار کند و بروز دهد.

خلیفه خدا، نمایش «مستخلف عنه» و عامل نمایش تمام صفات الهی است و خداوند به جهت فیاض بودنش، می خواهد اسماء خود را بنمایاند و این خلیفه خداست که محل نمایاندن

ص: ۴۸

۱- سوره اعراف، آیه ۱۸۰.

۲- «جامع الأسرار»، سید حیدر آملی، ص ۴۶۳.

اسماء الهی می شود، و علت خلقت انسان هم بر همین اساس است که چون خداوند خودش را دوست دارد جلوه های خود را نیز دوست دارد، و چون خوبی را دوست داشتن خوب است، و جلوه خوبی را هم دوست داشتن خوب است، پس در راستای دوست داشتن خود و دوست داشتن نمایش اسماء حُسنای خود، انسان را خلق می کند.

حتماً متوجه اید که ما خودمان را دوست داشته باشیم، بد است. چون ما در ذات خود چیزی نیستیم جز عدم، هر چه هست، خداست و جلوه اسماء او، ما فقیران الی الله هستیم. دوست داشتنِ عدم و ظلمت، بد است. ولی اگر خدا خود را و اسماء خود را دوست داشته باشد، دوست داشتن کمال مطلق و جلوه های کمال مطلق است. و در راستای چنین دوست داشتن است که انسان خلق می گردد تا خلیفه خدا شود و کمالات الهی را به نمایش بگذارد.

فرمود: «عَلَّمَ ادَم الاَسْماءَ کُلَّها»(۱) یعنی به آدم همه اسماء را آموخت و چون می خواهد خود را در آیینه مخلوق، به نحو کامل بنگرد و همه اسماء خودش را ببیند، انسان را خلق می کند. چرا خلق می کند؟ باز تکرار می کنم، دقت بفرمایید؛ چون خدا کمال مطلق است و دوست داشتنِ کمال مطلق، خوب است پس خداوند خودش را دوست دارد و در همان راستا ظهور کمالات خود را نیز دوست دارد و ظهور کمالات، به تعلیم اسماء به خلیفه ای است که بتواند محل ظهور آن اسماء باشد. پس علت و انگیزه خلقت، خودِ ذات خداوند است، تا بر خود نظر کند. یعنی خلق نمی کند برای هدفی، بلکه خود خداوند هدف خلقت مخلوقات است و به اصطلاح منشأ و انگیزه خلقت انسان، خود ذات حق است، به همین جهت هم شعری که در رابطه با خلقت می گوید:

من

نکردم خلق تا سودی کنم

بلکه

تا بر بندگان جودی کنم

شعر کاملی نیست، چون در این شعر انگیزه خلقت بیرون از ذات تفسیر می شود، زیرا می گوید: خلق کردم تا بر بندگان جود و بخشش کرده باشم. در این شعر در انگیزه خلقت، نظر به غیر هست. در حالی که وقتی «غیر» بیاید، دیگر «اَحَد»، «اَحد» نیست، اَحد یعنی فقط اوست. در واقع حرف صحیح این است که:

۱- سوره بقره، آیه ۳۰.

چو

آدم را فرستادیم بیرون

جمال

خویش بر صحرا نهادیم

فرمود: «عَلَّمَ ادَم الاَسْماءَ کُلَّها» چرا؟ چون فقط به خودش نظر دارد، «غیر» در صحنه نیست، اسماء الهی است و ظهور کمالات خدا. مگر می شود خدا به غیر نظر داشته باشد. به قول فیلسوفان «العالی لا یَلْتَفِتُ اِلَی السَّافِل» عالی هرگز به سافل نظر ندارد. خدا فقط به خودش نظر دارد. غیری در رابطه با خدا نیست، همه عالَم شئونات حق اند. پس اگر اسماء را دوست دارد، به خاطر این است که اسماء جلوه های خودش هستند. آدم را خلق کرد، چون می خواست اسماء خودش را در آینه مخلوق ببیند، و آدم آینه حق شد تا خداوند خود را در آینه مخلوق خود ببیند. به همین جهت به گفته حافظ:

نظری

کرد ببیند به جهان قامت خویش

خیمه

در مزرعه آب و گل آدم زد

پس آدم را بری خودش خلق کرد تا در واقع خود را نظاره کند. به همین جهت در حدیث قدسی داریم که ای آدم «خَلَقْتُ الْاَشْیاءَ لِاَجْلِکَ، وَ خَلَقْتُکَ لِاَجْلی»(۱) همه عالم و اشیاء را برای تو خلق کردم، و تو را برای خودم.

چه کسی باید خلیفه خدا باشد

ملائکه از خدا نپرسیدند چرا می خواهی خلیفه تعیین کنی، بلکه گفتند: چرا ما را خلیفه خود نمی کنی؟ چون می فهمیدند خداوند بی خلیفه ای که مجلای اسماء حسنای او باشد، نمی شود. گفتند: «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ» ما که تقدیس و تسبیح می کنیم، ما شأن خلیفه شدن را داریم. یعنی حالا که می خواهی در غیر ذات خود جلوه و ظهور کنی، این ظهورات را ما می توانیم داشته باشیم، چون ما در مقام تسبیح و تقدیس تو هستیم و می توانیم با تقدیس تو، نمایش بی نقصی تو باشیم و با تحمید تو، زیبایی هایت را به نمایش بگذاریم. خداوند در جواب فرمود: «اِنّی اَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُون» من می دانم چیزی را که شما نمی دانید. و لذا تعلیم اسماء را به تمامه در آدم محقق کرد. قرآن در این رابطه می فرماید: «وَ عَلَّمَ ادَم الاَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ

۱- « شرح فصوص قیصری »، سید جلال الدین آشتیانی،، ص ۱۲۲۸.

عَلَی الْمَلائِکَهِ»(۱) و همه اسماء الهی را بر آدم تعلیم کرد و همان اسماء را بر ملائکه نیز عرضه داشت. «فَقالَ اَنْبِئُونِی بِاَسْماءِ هَؤُلاءِ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِین» و فرمود: در مورد این اسماء به من خبر دهید اگر راست می گویید که شما می توانید در مقام خلیفه الهی قرار گیرید و همه اسماء الهی را در خود به نمایش بگذارید. ملائکه عذر خواهی کردند. «قَالُوا سُبْحانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا» گفتند: خدایا تو منزّهی از این که ما در مقابل تو سؤال و اعتراض داشته باشیم. ما فقط آنچه را که به ما تعلیم داده اید می دانیم و می توانیم عرضه بداریم.

به همین جهت در مورد طرح اسماء به ملائکه نفرمود «عَلَّمَهُم»، بلکه فرمود «عَرَضَهُمْ» چون ظرفیت تعلیم آن ها را نداشتند و لذا به آن ها عرضه داشت تا خودشان ببینند اگر ظرفیت پذیرش آن ها را دارند، بگیرند و سپس بنمایانند. لذا فرمود: «اَنْبِئُونِی بِاَسْماءِ هَؤُلاءِ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِین» به من خبر دهید از این اسماء که به آدم تعلیم دادم. و از این طریق ملائکه متوجه ظرفیت خود شدند که ظرفیت آن ها در حدّ پذیرش و ظهور همه اسماء الهی نیست و لذا نمی توانند «خلیفه الله» باشند، چون «اسم الله» اسمی است که جامع همه کمالات الهی است و خلیفه الله نیز باید حامل همه اسماء الهی باشد.

معنی اسماء

در هر حال موضوع تعلیم اسماء، موضوع بسیار ظریفی است. هزار نکته در این قسمت نهفته است. این اسماء چیست که فقط آدم ظرفیت پذیرش و نمایش آن را دارد؟ ذات حق سراسر نور و کمال است، حقْ ذاتی است مستغرق در خود. حالا این ذاتِ سراسر نور و کمال، حتماً جلوه می کند و این جلوه کردن، ذاتی حق است. اگر جلوه نکند مقام او، «جواد» نیست، مقام بُخل است، در حالی که در ذات کمال مطلق، بخل نیست، در ذات او جُود و فیض هست. خداوند فیّاض است، به گفته فیلسوفان «واجب الوجود، واجب الوجود است، از جمیع جهات». پس عین جُود و فیض است، نمی شود خدا جلوه نکند و یا فیض نداشته باشد. از طرفی دوگانگی بین خدا و فیض او نیست که یک فیض داشته باشیم و یک خدا آن هم به دوگانگی.

۱- سوره بقره، آیه ۳۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «مَعَ کُلِّ شَیْءٍ لا بِمُقارَنَهٍ، وَ غَیْرُ کُلِّ شَیْءٍ لا بِمُزایَلَه»(۱) «او با هر شیئ هست، اما نه به مقارنه و این که عین آن شیئ باشد، و غیر هر شیئ ای است اما نه به دوگانگی، که جدای از آن شیئ باشد». آری! «خداوند با همه اشیاء و با همه فیض های خود هست، اما نه به یگانگی، و از آن ها جدا است، اما نه به دوگانگی» برای تقریب به ذهن، مثل صُوَر ذهنی ما و خود ما، که نه آن صور ذهنی عین ماست و نه جدای از ما است.

پس گفتیم او فیاض است و فیض از او جلوه می کند، ولی نه آن فیض عین خودش است و نه غیر خودش. و به همین جهت هم می گویید «لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ» یعنی این طور نیست که خدا مخلوق خود را مثل مادر که فرزند را تولید می کند، تولید کند. چون در این حالت یک نوع دوگانگی در کار است. در حالی که رابطه مخلوق با خالق این طور نیست. خداوند در سوره نور مثال خوبی می زند. می فرماید:

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکَاهٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَهٍ ...»(۲)

خدا نور آسمان ها و زمین است، مَثَل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی و آن چراغ در شیشه ای است.

چراغی را در نظر بگیرید که وسط آن یک حباب باشد،(۳) وسط حباب یک فتیله ای باشد که روشن است. شما ابتدا آن چراغ را روشن می بینید، در حالی که آن روشنایی از آن حباب است، تازه آن حباب به وسیله آن فتیله روشن است و آن فتیله به جهت آن روغن یا نفتی که در مخزنِ چراغ هست روشن می باشد. یعنی اصل همه این نورِ حباب و فتیله را از جای دیگر بدانید ولی آن نور در همه جا ظاهر است و نمی توانید حباب را جدا و نور را جدا ببینید. و لذا فرمود: «اَللهُ نُورالسَّمواتِ وَ الْاَرْض» نور آسمان و زمین به جهت حضور و ظهور و جلوه «الله» است، و بحث دوگانگی بین اصل نور و مظاهر آن نیست، همچنان که رابطه خورشید با نورهایی که از

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱.

۲- سوره نور، آیه ۳۵.

۳- در قدیم چراغ ها در یک پوشش شیشه ای بزرگ بوده که حباب در آن قرار داشته است.

آن صادر می شود همین طور است. از طرفی هم می توان گفت: نورِ قسمت پایین خورشید همان نور بالایی است – چون نور است– و هم می توان گفت: نور قسمت پایین خورشید نور قسمت بالا نیست – چون جلوه آن است و نه خود آن– ولی با این که از یک جهت نور پایین غیر نور بالایی است، این طور نیست که نور پایین غیر نور باشد، یا یک مقداری ظلمت داخل نور پایین شده باشد، چون اصلاً ظلمت چیزی نیست که بتواند داخل نور شود. ظلمت، عدم نور است. عدم که چیزی نیست. حال متوجه می شویم که همه جا ظهور خدا است و چیزی جز خدا در صحنه نیست، ولی این ظهور به اسماء الهی است و نه به ذات خداوند، و از طرفی ظهورات اسماء متفاوت است. خدا «حیّ» است، «قدیر» است، «سمیع و بصیر و لطیف» است. خدا وقتی در مقام ذات است، فقط اوست بدون هیچ ظهوری. از طرفی همانند نور دارای ظهورات است، وقتی هم که ظهور کرد باز خدا است که ظهور می کند، منتها به اسماء خود ظهور می کند، یعنی به اسم «حیّ» یا «قدیر» یا «سمیع» یا «غفور» یا «مُصَوِّر» ظهور می کند. به همین جهت می گویند: «اسم خدا، همان ذات است به صفتی خاص» چون اسم حی و قدیر و غیره، چیزی جز خدا نیست. پس وقتی هم که می گویید: «یا حیّ و یا قیّوم» در واقع با خدا حرف می زنید، منتها با جلوه حیّ و قیّومی اش. و خدا هم جواب شما را با جلوه حیّ و قیّومی اش می دهد.

پس ذات الهی چون به صفتی جلوه کند «اسم» می شود. خود ذات که فقط ذات است، وقتی جلوه کرد «حیّ»، «رحمان»، «رحیم» می شود. ما هر چه با خدا ارتباط داریم، با اسماء الهی مرتبط هستیم، نه با ذات. چرا که اصلاً ارتباط با ذات خدا، حدّ مخلوق نیست، خود ذات با خودش ارتباط دارد، او بلندتر از آن است که مخلوق بتواند با او ارتباط پیدا کند. به همین جهت توصیه می شود برای ارتباط با خدا به سراغ اسماء الهی بروید. «وَ لِلّهِ الأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها».(1) گفت:

برو

این دام در جایی دگر نه

که

عَنقا را بلند است آشیانه

در مقام ذات الهی چیزی نمی ماند، همه در آن مقام هیچ اند، هیچ. مثل وجود نور زرد و سبز و آبی است در نور بی رنگ، که نور زرد و سبز و غیره هیچ موجودیتی از خود ندارند.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۸۰.

تعبیر استاد ما این بود که: کناره اقیانوس ها گاهی بادهایی به سرعت ۵۰۰ کیلومتر در ساعت می آید. حالا آیا کسی می تواند برود در آن جا بساط پهن کند و چیزی بفروشد؟ یا خودش و بساطش در هواست؟ اصلاً آن جا جایی نیست که کسی بتواند بماند. اصلاً چیزی در مقام ذات نیست که آن باشد و ذات هم باشد. حق است که حق است. ولی وقتی که حق جلوه کرد، باز حق است، اما به صفتی. پس در واقع وقتی که می گویید «یا شافی»، یعنی «یا حق»، با ظهور شافی بودنش.

مقام قلب انسان کامل

بعد از این مقدمات امیدواریم به آن دقت بفرمایید و فراموش نکنید که خدا در قرآن می فرماید: «وَلِلّهِ الاَسْماء الحُسْنی فَادْعُوهُ بِها»(۱) برای خدا اسمایی هست که همه آن اسماء نیک هستند و خدا را با آن اسماء بخوانید. و فراموش نکنید که جز خدا در صحنه نیست. هر چه هست، حق است به صفتی خاص که همان «اسم» است.

حال متوجه می شوید چرا در قرآن می فرماید: «وَ عَلَّمَ ادَمَ الْاَسْماء کُلَّها» یعنی تمام اسماء را به آدم آموخته است. یعنی خلیفه خدا ظرف پذیرش تمام جلوه های حضرت حق است، و از آن طرف نه تنها ظرف پذیرش تمام اسماء الهی است بلکه محل ظهور تمام کمالات الهی نیز هست که إن شاء الله معنی خلیفه الهی و معنی این که گفته می شود قلب حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه حامل کلیه اسماء الهی است روشن خواهد شد. چون آن قلب مقام آدمیت حقیقی است.

آدم اسماء الهی را به تمامه دریافت کرد، از طرفی هم خداوند فرمود: من همواره در زمین خلیفه دارم، چون فرمود: «اِنِّی جاعِلٌ فی الاَرْضِ خلیفه» من همواره در زمین خلیفه قرار می دهم. پس امروز هم یک انسان کامل هست که خلیفه اوست و ظرفیت پذیرش و اظهار بالفعل همه اسماء الهی را دارد، ظرفیتی که ملائکه نتوانستند داشته باشند. آن خلیفه همان امام زمان عجل الله تعالی فرجه هستند. و به همین جهت هم پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «هرکس امام زمانش را نشناسد، به

۱- سوره اعراف، آیه ۱۸۰.

مرگ جاهلیت مرده است»(۱)

منظور شناخت مقام امام زمان عجل الله تعالی فرجه است، که مقام حمل اسماء حضرت حق است بتمامه. یعنی اگر کسی مقام خلیفه الهی را نشناسد، از دین بهره ای نمی تواند ببرد، چون اصلاً فلسفه وجود دین را نمی فهمد. پس تا این جا تا حدودی معنی «عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ كُلَّها» روشن شد.

اگر یک روز خدا کمک مان کند و یکی از اسماء الهی به قلب مان جلوه کند، و مثلاً اسم «حیّ» را حس کنیم، ببینید چه قلبی می شود. در آن صورت قلب ما می شود حرم حق به نور اسم حیّ، همه باید امیدوار باشیم. فرمود: شما چنین ظرفیتی را دارید، چون آدمید، و این دین آمده است برای احیاء همین ظرفیتی که دارید. در نظر بگیریم امام زمان عجل الله تعالی فرجه در مقامی هستند که همه اسماء الهی به قلبشان تجلی می کند و خداوند را با همه اسماء اش می شناسند و او را با همه اسماء اش عبادت می کنند. حالا خداوند به ما می فرماید: ای انسان ها «كَيْفَ تَكْفُرُونَ» چه شده است، به دینی که می خواهد قلب شما را آماده برای تجلیات اسماء الهی نماید کفر می ورزید؟ اگر یک اسم به قلب انسان تجلی کند و انسان حق را در صفت آن اسم بیابد، تا ابد مست حق می شود. حالا چقدر شیرین است که این دین آمده تا همه اسماء را در قلب انسان جلوه دهد، تا انسان خلیفه خدا شود ولی ما به این دین کم بهاء می دهیم. اسلام آمده است تا هم اسم «جلال» الهی بر قلب ها جلوه کند و انسان در مقابل حق مبهوت شود، و هم اسم «جمال» جلوه کند و انسان در اُنس با حق قرار گیرد، و هم اسم «ظاهر» جلوه کند و انسان همه عالم را حق ببیند، و هم اسم «باطن» جلوه کند و حقایق معنویِ عالم برایش آشکار شود، و همین طور اسمی بعد از اسمی بر قلب او تجلی نماید. آدمیت ظرفیت چنین کمالی را دارد، کافی است با تمام صدق و اخلاص از دین خدا استقبال کند.

ناتوانی ملائکه در پذیرش و اظهار تمام اسماء

ملائکه گفتند: «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» ما با اسم سبحان بودنِ تو آشناییم و از آن طریق تو را حمد می کنیم و اسم قدوس بودن تو را هم می شناسیم و تو را از هر نقصی منزه

۱- مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۹۶- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹.

می داریم، و لذا می توانیم خلیفه تو باشیم. خدا هم سخن آن ها را نفی نفرمود که حامل آن اسماء نیستید، به آن ها نشان داد که خدایی که جامع جمیع اسماء است، خلیفه اش باید ظرفیت پذیرش و ظهور جمیع اسماء را داشته باشد، و آدم را با داشتن چنین ظرفیتی به آن ها نشان داد. پس کسی که بعضی از اسماء الهی بر جانش جلوه کند، هنوز خلیفه خدا نیست، چون فرمود: «عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ کُلَّها» همه اسماء را به آدم آموخت. پس آدم جامع همه اسماء الهی است. سپس آن اسماء را به ملائکه عرضه کرد: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ» قبلاً عرض شد؛ نفرمود: «عَلَّمَ» به آن معنی که اسماء را به آن ها آموخت، بلکه فرمود: «عَرَضَ» و این نشان می دهد که ملائکه در مقام ذات خود نمی توانستند همه اسماء را بگیرند. حال اگر بعد از این عرضه اسماء، ملائکه جمیع اسماء را گرفته بودند، شأن آنها، شأن آدم می شد، و اگر شأن آن ها شأن آدم می شد دیگر سجده کردن بر آدم برای آن ها معنی نداشت. به همین جهت قرآن می فرماید: «فَقَالَ اَنْبِئُونِی بِاَسْماءِ هؤُلاَءِ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ» خداوند به ملائکه فرمود: به من از این اسماء خبر دهید اگر راست می گویید که می توانید خلیفه خدا باشید. یعنی اگر شما این اسماء را گرفتید و جانتان به اسماء الهی متصل شد، پس آن ها را ظهور دهید و نشان دهید که شأن شما، شأن خلیفه الله شدن است.

قرآن همه این ها را می گوید تا آدم، آدمیت خودش را بشناسد، و بداند برای چه هدفی در این زمین آمده است. می پرسد ای انسان ها: «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِالله» اصلاً می دانید حامل چه مقامی بودید و برای چه آمدید روی زمین؟ چگونه به خداوند کفر می ورزید. در حالی که گوهر اصلی شما خلیفه خدا بودن است و ظرفیت آن را دارید که همه اسماء الهی را بگیرید و بروز دهید، مَلَک نیستید که با بعضی از اسماء به سر بَرید، بلکه می توانید ظرف پذیرش و ظهور همه اسماء الهی باشید. پس شأن شما، شأن کفر نیست. روی زمین آمدید تا حقیقت خودتان را که: «عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ کُلَّها» است به فعلیت در آورید. شما آمدید روی زمین تا قلبتان را تماماً آماده کنید که همه اسماء الهی بر آن جلوه کند. «ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُون» سپس برگردید و با پروردگارتان ملاقات کنید. چون با همه اسماء الهی در زمین آشنا شده اید و توانسته اید با حق یگانه شوید، می توانید به سوی او برگردید و به مقصد حقیقی خود راه یابید. بیایید از طریق دینداری زمینه

قلب تـان را آماده پـذیرش تمام اسـماء الهی کنیـد و بعـد با این ذخیره بزرگ به سوی پروردگارتان برگردیـد. اصـلاً می دانید جایگاهتان در هستی کجاست و تا کجا وسعت دارید؟

تو

ز چرخ و اختران هم برتری

گرچه

بهر مصلحت در آخوری

اما نبایـد جایگاه و حقیقت خود را، بودن در آخور زمین ببینی، مقام تو مقام ظهور «اسـماء حُسـنای» الهی است و به ملائکه هم فرمود که: اگر تصور می کنید می توانید با انسان رقابت کنید، من آن اسـماء را به شما عرضه می کنم، بگیرید و سپس از آنها به من خبر دهیـد. «قالوا سُبْحانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا» ملائکه می گوینـد: خداوندا! تو از هر نقص منزه هستی، ما فقط آنچه به ما یاد داده ای را می دانیم. چون بعضـی از اسـماء را توانسـته انـد بگیرنـد و لـذا می گویند: همان هایی را می دانیم که به ما آموختی. اما خـدا در مرحله بعـد همه اسـماء را به آن ها عرضه کرد و آن ها نتوانسـتند بگیرنـد. برای همین هم می گوینـد: «لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا» یعنی آن اسمائی را می توانیم بگیریم که به ما ظرفیتش را داده ای و قبلاً به ما آموختی، ولی حالا همه اش را تـو بـه مـا عرضـه کردی، می دانی کـه نمی تـوانیم بگیریم. یعنی ظرفیت مـا همـان هـایی است که گرفـتیم. «اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَکیم» تو علیم و حکیم هستی، هم از همه اسـماء با خبری و هم می دانی هر کدام را سـر جای خود بگذاری. در واقع ملائکه با قسـمت آخر حرف شان، حقانیت آدم را اثبات می کنند. چرا؟ چون می گویند خدایا تو حکیم هستی - «حکیم» یعنی کسـی که کار را روی حساب می کند- تو به آدم کلّ اسـماء را تعلیم دادی. یعنی حق این بود که کلّ اسـماء به آدم آموخته شود. به گفته علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»:

«ملائکه به اسـماء علم نداشـتند و اگر این علم، همان علم های معمولی بود که با آموختن می توان به دست آورد، باید پس از عرضه اسـماء بر ملائکه، آن ها هم اسـماء را می آموختند و در حدّ و منزلت آدم قرار می گرفتند. و چون علم به اسماء موجب شرافت آدم شد، باید آن اسماء، حقایقی اعلی و برتر از اسماء معمولی باشد، به طوری که آن علم برای ملائکه هم پنهان بوده، یعنی خارج از سِعه وجود آن ها بوده است، و به همین جهت هم بعد از آن که آن اسـماء را به ملائکه نشان دادند، باز گفتند: ما علم به آن نـداریم... و بعـد از عرضه اسـماء به آن ها باز می گوینـد: «لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا» و این می رساند که در ظرفیت آن ها چنین

علمی به اسـماء نبوده تا بتوانند مظهر ارائه آن باشند، و سپس خداوند از آدم می خواهد آن اسماء را بنمایاند و مظهر آن اسماء شود».

با دقت در آیه ۳۱ سوره بقره متوجه شدیم که خداوند پس از تعلیم اسـماء به آدم، آن اسماء را به ملائکه عرضه کرد. و به آن ها گفت: اگر مدعی هستید که می توانید خلیفه خدا باشید از آن اسماء به من خبر دهید. در آیه ۳۲ می فرماید: ملائکه گفتند: ما غیر از آنچه تو به ما آموخته ای، قـدرت ارائه چیزی را نـداریم... و عرضه اسـماء به آن ها موجب تعلیم آن ها نشد، مثل این که عرضه آیـات قرآن به تنهـایی موجب فهم حقیقت آن آیـات نمی شود و به همین جهت علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند: معلوم است آن اسماء، حقایق غیبی بسیار متعالی است، به طوری که برای ملائکه هم پنهان بود. و معلوم می شود مرتبه وجودی آن اسـماء بسـیار بالاتر از حقایق غیبی عادی بوده است. حال بـدون آن که فعلاً بخواهیم به علت تعلیم نگرفتن ملائکه پس از عرضه اسـماء بـپردازیم، اگر به این آیـات خـوب دقت کنیم متوجه می شویم چطور بایـد خود را تحلیـل کنیم و بفهمیم لازمه خلیفه الهی شدن، داشتن ظرفیت پذیرش این اسماء به نحو خاص و ظهور آن ها است.

«قَالَ یَا ادَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْـمَائِهِمْ، فَلَمَّا اَنْبَأَهُمْ بِاَسْـمائِهِمْ، قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنِّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ والْاَرْضِ وَ اَعْلَمُ مَا تُبْدوُنَ وَ مَا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ»(۱)

خداونـد به آدم فرمود: ای آدم خبر بـده از اسـماء و حقـایق ملائـکه، پس چون بر آن هـا حقـایق شان راآشـکار کرد، خـداوند فرمود: آیا نگفتم من به غیب آسمان ها و زمین عالِم هستم و از آنچه شما آشکار کرده و پنهان نموده اید، آگاهی دارم؟

در واقع ملائکه حدّ خود را نمی دانستند. یعنی نمی دانستند حقایق و اسمایی هست که آنها نمی دانند. به بعضی از اسماء آگاه بودند، ولی آن ها را همه حقیقت می پنداشـتند. نمی دانستند برای خلیفه الهی شدن، کامل نیستند، طبق این آیه آدم مأمور شد تـا محـدودیت شـان را به آن هـا نشـان دهـد و معلوم شـد آدم با تعلیم اسـماء، همه حقایق عالم هستی را می دانـد و این تـذکر بزرگی است به ما انسان ها که ببین تا کجا وسعت داری و می توانی تا کجاها برسی که حقیقت و باطن هرچیز برای تو آشکار شود. چون علم به اسماء الهی، یعنی علم به مبادی تمام

۱- سوره بقره، آیه ۳۳.

موجودات عالم وجود، و در واقع تذکری است به ما که اگر به آنچه باید برسی، نرسی، خسران بزرگی کرده ای. چون:

شیر

را بچّه همی ماند به او

تو

چه می مانی به پیغمبر؟ بگو

از جهت آدمیت همه انسان ها در مقام تعلیم اسماء الهی قرار گرفته اند و چنان ظرفیتی را دارا هستند، حال چرا بعضی انسان ها با پیشه کردن کفر، خود را از تجلی اسماء الهی، آن هم تجلی همه اسماء محروم می کنند؟

هماهنگی قرآن و قلب پیامبر و جامعیت اسماء

ای آدم زاده ها ! به حقایق عالم یعنی به اسماء نظر بکنید آنگاه عالَم را ببینید. خداوند از طریق همه عالَم با شما حرف می زند. چون شما می توانید با همه اسماء، خداوند را بشناسید. با تعلیم همه اسماء، سرّ تمام هستی را به ما آموخته اند چرا که هستی چیزی جز ظهور اسماء الهی نیست، و آن اسماء نزد ما است. همچنان که قرآن مقام کلّ اسماء الهی است. یعنی قرآن متذکر همان حقایق و اسمائی است که خداوند به ما یاد داده است. پس اگر انسان قلبش، قلب قرآن شد، مقام تعلیم اسماء برای او بالفعل می گردد، و برای همین هم قلب پیامبر صلی الله علیه و آله مقام کامل «عَلَّمَ الاَسْماءَ کُلَّها» است. و قصه این قلب عبارت است از «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَمینُ، عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ»(۱) خداوند آن قرآن را از طریق روح الأمین بر قلب تو نازل کرد تا از جمله انذارکنندگان باشی. پس این قرآن بر قلب انسان کامل نازل شده و او توانسته است آن را بگیرد.(۲) مثل ملائکه نبوده است که نتواند بگیرد. پس این قلب و این قرآن یک حقیقت اند و

۱- سوره شعراء، آیه ۱۹۴.

۲- اگر گفته شود روح الامین یعنی حضرت جبرائیل علیه السلام با این که جزء ملائکه هست و طبق آیات قبل روشن شد که ملائکه ظرفیت فهم همه اسماء را نداشتند، چگونه جبرائیل حامل قرآن برای نزول به قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله می شود، در حالی که مقام قرآن، مقام جامعیت همه اسماء است؟ باید سؤال کننده عنایت داشته باشد. اولاً: مقام خلیفه اللهی آدم، مقامی است فوق مقام نفس پیامبر صلی الله علیه و آله که مورد تعلیم جبرائیل علیه السلام قرار می گیرد، بلکه آن مقام، مقامی است که با حقیقت پیامبر صلی الله علیه و آله همطراز است که حضرت آن حقیقت را به صورت بالفعل دارا هستند. در حالی که در بقیه انسان ها به صورت بالقوه می باشد و به مدد حقیقت محمدی آن جنبه بالقوه تا حدّ ممکن به صورت بالفعل در می آید. ثانیاً: آنچه روح الامین نازل می فرماید مقام جامعیت اسماء الهی به نحو بالفعل و دفعی نیست که جبرائیل علیه السلام نتواند حامل آن باشد، بلکه نازله ای است از آن حقیقت که برای نفس پیامبر صلی الله علیه و آله حکم تعلیم تدریجی را دارد،

ولی حقیقت قرآن بدون واسطه جبرائیل علیه السلام به صورت غیر تدریجی و با حالت دفعی در شب قدر بر قلب پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده و از این جهت مقام پیامبر صلی الله علیه و آله بالاتر از مقام حضرت جبرائیل علیه السلام می باشد. پس به یک اعتبار وجود اقدس پیامبر صلی الله علیه و آله معلم جبرائیل و عموم ملائکه اند که مربوط به مقام «یا آدمَ اَنْبِئْهُمْ بَأسْمائِهم» است، و به یک اعتبار جبرائیل علیه السلام در مقام نزول تدریجی – و نه جامعیت قرآنی – معلم پیامبر صلی الله علیه و آله است که آن حضرت در مقام نفس – و نه در حقیقت محمّدیه – آیات الهیه را دریافت می کنند، که آیه «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأمین عَلی قلبِکَ» حاکی از آن می باشد.

منطبق بر همدیگر و این مقام همه ائمه معصومین علیهم السلام است. و لذا می فرمایند: «وَاللهِ نَحْنُ اَسْماءُ الْحُسنی» یعنی به خدا قسم، مائیم آن اسماء حسنای الهی. پس قرآن و اسماء الهی و اهل البیت دارای یک حقیقت اند و لذا قابل تطبیق با همدیگر می باشند. عمده آن است که اسماء را، حقایق بدانیم و قرآن را نیز صرفاً الفاظ بدون باطن ندانیم و امام را هم مقام واسطه فیض الهی بدانیم. آن وقت امام یعنی مقام ظهور کل قرآن در اعمال. امام، قرآن مجسم و خلیفه حقیقی خدا و متذکر ظرفیت مقام خلیفه اللهی برای بقیه انسان ها است.

چه شد زان آشیان بیگانه گشتی؟

خداوند به آدم فرمود: «اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ» از حقایق و اسمائی که ملائکه حامل آن هستند خبر بده، و آدم هم بر عکسِ ملائکه که نتوانستند، از عهده آن برآمد و لذا می فرماید: «فَلَمَّا اَنْبَأَهُمْ بِاَسْمائِهِمْ» چون آدم اسماء آن ها را نمایاند و از حقیقت آن ها خبر داد، خداوند فرمود: ای ملائکه آیا نگفتم من به غیب آسمان ها و زمین و آنچه شما می نمایانید و آنچه را پنهان می کنید، دانا هستم؟ چون در آخر آیه ۳۰ سوره بقره وقتی ملائکه عرض کردند: شایسته است ما که تسبیح و تقدیس تو را می کنیم، خلیفه تو باشیم، نه آدمی که فساد می کند و خون می ریزد. خداوند فرمود: «اِنِّی اَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ» من چیزی می دانم که شما نمی دانید و حالا که آدم حقایق اسماء و حقایق ملائکه را نشان داد، خداوند می فرماید: نگفتم که من چیزی می دانم که شما نمی دانید، حتی چیزهایی را می دانم که شما با وجود خود، آنها را پنهان کرده اید.

می خواهـد بفرماید: ببین ای آدم! چه شـیرین کاری هایی در عالَم بالا از تو سـر زده است، حالا چطور می شود که به آن مقام نظر نکنی و به آن حال و هوی دل نبنـدی. اگر به آن عالم نظر داشـته باشـی، حتماً دامن آن شـریعتی را که می خواهد تو را از ارتبـاط با عالَم اسـماء به نحو بالفعل، برخوردار کنـد، محکم می گیری. به همین جهت هم به کسـی که مقابل دین می ایسـتد، کـافر می گوینـد، چون حقـایق متعـالی وجود خودش را پنهان کرده است و متوجه تعلیم همه اسـماء در جان خودش نیست. به غیر حقـایق ذات خود نظر کرده و لـذا حقایق ذات خود را پوشانـده است، چون به دنیا، یعنی پایین ترین درجه وجود نظر کرده است.

این که می فرماید: کل اسـماء را به آدم تعلیم دادیم، معلوم می شود استعداد یافتن حقیقت کلیِ جامعی نزد انسان است که می تواند با اعمال و افکار و اخلاق، آن را به نمایش بگذارد. این نکته را می توان به کمک آیه ۲۱ سوره حجر روشن کرد که می فرمایـد: «اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ عِنْدَنَا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم»، «هیـچ چیزی نیست مگر این که خزائن و اصل آن چیز نزد ما است، و ما نازل نمی کنیم آن را مگر به اندازه ای معلوم و محدود». معلوم می شود که هر شـیی ای که در این عالم نازل شده، مثل انسان یا درخت یا حیوان، یک وجود خزینه ای و کلی دارد که آن پیش خـدا است، و جنس آن جنس عنداللهی است، نه عنـدالخلقی و عندالارضـی، یعنی هر چیزی یک حقیقت جامع متعالی دارد. اگر دقت بفرمایید؛ فرمود هر چیزی، خزینه ها دارد «خزائنُهُ»، و یک جلوه محدود و معلومی از آن نازل و ظاهر می شود. پس هر چیزی را که در این عالم ملاحظه می کنیم دارای حقـایق غیبی است. همـان طور که حضـرت حق به آدم فرمود: ای آدم ! از حقـایق ملائکه خبر بـده، فرمود: «اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ»، پس معلوم می شود که حقیقت ملائکه همان مقام عنـداللهی ملائکه است، چون فرمود: هر شـیئ یک مقام عنـداللهی دارد که آن نزد مااست، و حقیقت ملائکه هم مقام عنـداللهی خواهـد بود. حالا ملاحظه کنید آدم به کجا دست یافته! به مقام عنداللهی موجودات عالم. پس معلوم می شود مقام «عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ کُلَّها» یعنی دانایی به مقام عنداللهی اشیاء. حال می توان به این نکته رسید که به گفته علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»:

«این اسماء، غیب بوده اند و خداوند به وسیله آدم ظاهر کرد و آدم بنا به آیه «عَلَّمَ ادَمَ الاَسْماءَ کُلَّها» مظهریت همه اسماء را دارد، در حالی که حقیقت همه عالم نیز اسماء الهی است».

چنانچه ملاحظه می فرمایید همه این نکات دقیق و عرفانی را با دقت در این چند آیه می توان به دست آورد. اگر این حقایق از دل قرآن در آید خیلی برای انسان اطمینان بخش تر است، تا یک عارفی براساس ظرایف کشف شخصی خودش بگوید. عمده آن است که متوجه باشیم با تدبّر در قرآن مطالبِ فوق العاده ارزش مندی به دست می آید که سال ها می توان از آن ها تغذیه کرد و جلو رفت و به سلوک خود حرارت بخشید.

بالاخره تا حدی معلوم شد معنی این که آدم متعلّم به کل اسماء است یعنی چه. به گفته مولوی:

تا

ابد هر چه بُوَد او پیش پیش

درس

کرد از عَلَّمَ الاسماء خویش

یعنی در جان همه انسان ها علم به حقایقِ همه عالم گذاشته شده است، به همین جهت ما در عالمی زندگی می کنیم که از حقایق آن عالَم بیگانه نیستیم، مگر اینکه از خود بیگانه شده باشیم. یعنی خلیفه خدایی هستیم که خالق همه هستی است و ما را با تعلیم کل اسماء، به باطن همه عالم که همان مقام خزینه عنداللهی همه اشیاء است، راه داده است. آری عمده آن است که به خود آییم و از خود بیگانه نباشیم و خودمان را به دنیا نفروشیم و به خود بگوییم:

چه

شد زان آشیان بیگانه گشتی

چو

دونان، مرغ این ویرانه گشتی

و فراموش نکنیم که آدم توان مظهریت همه اسماء الهی را دارد، آن هم اسماء حسنا را، چرا که برای خدا جز اسماء حسنا، اسمی نیست، و لذا همان اسماء حسنا را به آدم تعلیم فرمود. چنانچه در سوره حشر آیه ۲۴ به همین اسماء اشاره دارد که می فرماید: همه اسماء حسنا از آن خداست و پشت پرده این موجودات اسماء الهی هستند که حقیقت این موجودات اند. می فرماید: «هُوَ اللهُ الْخالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الاَسْمَاءُ الْحُسْنَى، يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِى السَّمَواتِ وَ الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ او همان «الله» است که آفریدگار عوالم وجود و پدیدآورنده موجودات و تصویر کننده صورت ها است، و برای اوست «اسماء حسنی»، همه

آنچه در آسمان و زمین است به تسبیح او مشغول اند و اوست عزیز و حکیم. هم او جامع جمیع اسماء است - یعنی الله- هم او

خـالق و پدیدآورنـده و صورت دهنـده عـالَم است، و همه اسـماء حسـنا و حقـایق غیبی عالَم از آن اوست و این مخلوقات همه ظهور آن اسـماء حُسنا هستند که همه و همه از اوست. حال انسان ظرفیت یافتن و ارائه آن اسماء را داراست و می تواند در این عالم طوری زندگی کند که با هر چیز که روبه رو می شود به حقایق آن چیز منتقل گردد و از حقیقت هیچ چیز بیگانه نباشد.

خدا إن شاء الله به من و شما توفیق بدهد که بتوانیم گردی از معارف قرآنی را بر قلب مان برسانیم و از آن طریق جای خودمان را در این هستی بشناسیم تا بتوانیم معنی خودمان را آن طور که خدا به ما تفهیم کرده است، بفهمیم و استعدادهای خودمان را ضایع نگردانیم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۶۳

جلسه سوم آدم

اشاره

ص: ۶۵

بسم الله الرحمن الرحیم

«قالَ یا ادَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْـمائِهِمْ، فَلَمّا اَنْبَأَهُمْ بِاَسْمائِهِمْ، قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمَواتِ وَ الْاَرْضِ وَ اَعْلَمُ مَا تُبْدوُنَ وَ مَا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ»(۱)

خداوند فرمود: ای آدم از اسامی ملائکه خبر ده و چون آدم از اسـماء ملائکه خبر داد، خداوند فرمود: آیا به شما نگفتم که من غیب آسمان ها و زمین را می دانم و به آنچه آشکار می کنید و به آنچه پنهان می داشتید دانایم؟!

در جلسـات گذشـته عرض شـد: داسـتان آدم در قرآن، معنی انسـانیت انسـان در عـالَم است، و در واقع خداونـد در این نوع از آیات، انسانیت ما را برای ما معنی می کنـد. بحث شـد که فقط خـدا می تواند انسان را معنا کند، چون حقیقت انسان نزد خالق اوست و بر اساس آن حقیقت و آن معنی، انسان را خلق کرده و عالَم را هم در اختیار انسان گـذارده است و به همین جهت راه منطقی و روش حق در تبیین معنای انسان این است که ببینیم خالق انسان چگونه انسان را معنی و تبیین می کند.

چگونه انسان برای خودش گُم می شود

روی این جمله تأکیـد زیـاد داریم که هر کس معنای خودش را نشـناسد، هرگز به هیـچ مرتبه ای از کمال نمی رسـد. مثلاً اگر یک مرغ خانگی، مرغ بودن خودش را ادامه ندهـد و بخواهـد کلاغ بودن را ادامه دهـد، به هیـچ کمالی نمی رسد. چون کلاغ بودن که مربوط به مرغ

۱- سوره بقره، آیه۳۳

نیست، و لـذا اگر این مرغ کمالات کلاغ بودن را به دست آورد،شـما هیـچ ارزشـی برای چنین مرغی قائل نیستید، هر چند این مرغ، کلاغ خوبی هم باشد و به خوبی هم قارقار کند.

اگر کمالات آدم بودن در شـما ظهور پیدا کند، چون در آن کمالات واقع شدید، در آن حال خود شـمایید که کامل شده اید. هرکمال دیگری برای شما غیر از کمال مربوط به آدم بودن تان، نسبت به شما پوچی است. ما هر چیز دیگر شویم، از خودمان، ناخود شده ایم و مسـلماً ناخودِ ما، ما نیستیم. برای همین هم می گویند انسان کامل شدن، شأن انسان است، همین طور که مرغ کامـل شـدن، شـأن مرغ است. بنـابراین اگر کسـی معنی خودش را نـدانست، جهت خودش برایش درست تـبیین نمی شود، در نـتیجه خودش برای خودش گم می شود. معنی واژه «غَیّ» همین است. یعنی کسـی که بی هـدف است و نمی دانـد کجـا بـاید برود. یـک وقت انسـان هـدف را گم نکرده، بلکه راه را گم کرده است، این آدم، گمراه است، یعنی می دانـد هـدف چیست، منتهـا نمی دانـد از چـه راهی برود. این غیر از کسـی است که اصـلاً نمی دانـد به کجـا بایـد برود. انسـانی که معنی خـودش را نشناسد، در حالت «غَیّ» و بی هدفی است.(۱)

این دیگر دنبـال پیـداکردن جاده ای نیست که او را به هـدف برسانـد، چون اصـلاً نمی دانـد کجا بایـد برود. انسانی که معنای خودش را گم کند، نمی داند با داشتن چه خصوصیاتی انسان خوبی است و با داشتن چه خصوصیاتی انسان بدی است. این در واقع هدف خودش را گم می کند و دیگر نمی داند که گمراهی چیست؟ اولین نکته ای که آیات مربوط به زندگی در بهشتِ قبل از هبوط و سـپس هبوط بعـد از آن برای انسان ها روشن می کند، هدف زندگی زمینی است تا از این طریق بتواند جایگاه و معنی امروزین خود را بشناسد و تجزیه و تحلیل درستی از گمراهی و هدایت به دست آورد.

انسان کامل، اسیر مقتضیات زمین نیست

بـا این مقـدمه رسـیدیم به این فرمایش علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» راجع به آدم که می فرماینـد: آدم به عنوان انسان کامل، محکوم مقتضیات زندگی زمینی نشد. ملائکه گفتند که لازمه

۱- اشاره به آیه ۲۵۶ سوره بقره است.

زنـدگی زمینی خونریزی و قتل و فساد است، و خـدا نفرمود: نه. ولی آدمیت آدم که همان مقام «عَلَّمَ ادَمَ الَاسْـماء کُلَّها» باشـد، طوری است که در زمین محکوم مقتضـیات زمین نیست. خداونـد به ملاـئکه نفرمود که لازمه زنـدگی زمینی خونریزی نیست، بلکـه فرمـود: «اِنّی اَعْلَمُ مَـا لاَـ تَعْلَمُـون» یعنی شـما آدمیت آدم را نمی شناسـید. درست است که جنس زنـدگی زمینی تزاحم و خـونریزی است. امـا انسـان کامـل یعنی کسـی که اسـیر مقتضـیات زمین نیست، و فـوق این تزاحم هـا و خـونریزی هـا قرار می گیرد.علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«لاـزمه زنـدگی دنیـایی، تزاحم و در نتیجه خونریزی وسَـفکِ دِمـاء است. ولی «آدم» یعنی انسـان کامـل این طور نیست. انسان کامل مستقیماً از طرف خدا خلق شده و خدا همه حقایق را بدون واسطه به او تعلیم کرده است».

آری؛ فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ»؛ به آدم تعلیم داد، چه کسـی به آدم تعلیم داد؟ خـدا او را تعلیم داد. اصـلاً بنـا نیست انسـان روی زمین محکوم زمین شود، و اگر محکوم زمین شـد، انسان نیست، آدمیتِ خودش را فروخته است. و خدا در واقع همین را می خواهد نشان دهد که؛ «خلیفه الهی آن است که در شرایطی که مقتضی خونریزی و فساد است، خونریزی و فساد نمی کند». چون عالم به مقام اسـماء الهی است. پس اگر کسـی به ما بگویـد حـدّ آدمیت را معلوم کن، می توانیم بگوییم طبق سـخنی که خداوند به ملائکه فرمود: «اِنّی اَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُون» من چیزی می دانم که شـما نمی دانید، پس خلیفه خدا هم چیزهایی می داند که ملائکه نمی دانند. و این مسأله را هم به خود ملائکه ثابت کرد. چون به آن ها دسـتور داد؛ «اَنْبِئُونِی بِاَسْماءِ هؤُلاءِ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِین»؛ به من خبر دهید از این اسمایی که به آدم آموختم، اگر راست می گویید که امکان خلیفه الهی شدن در شما هست. و ملائکه هم گفتنـد: «سُـبْحانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاّ مَا عَلَّمْتَنَا»؛ خـدایا تو منزه از آن هستی که کار بی جایی بکنی، ما در همان حدّی می دانیم که خودت به مـا تعلیم فرمودی، و مسلّم همه اسـماء را به مـا تعلیم نفرمودی و ما هم از آن ها آگاهی نـداریم. پس در واقع خلیفه خـدا است که فقط صـفات مسـتخلف عنه را به تمامه دارد. و لذا بعد از خطاب به ملائکه و عدم توانایی آن ها از ارائه اسـمائ الهی به نحو جامع به آدم فرمود: «اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ» از اسماء آن ها

به آن ها خبر بده، نگفت تعلیم شان بده. فرمود: خبرشان بده، چون ملائکه در مقام خودشان نسبت به آن اسمایی که آدم آن ها را می دانست تعلیم پذیر نبودند.

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«ملائکه به طور ضمنی گفتند: که خلیفه شما ای خدا باید اهل تسبیح باشد. و خدا فرمود: من می دانم آنچه را شما نمی دانید و خلیفه هم باید چیزی بداند که شما نمی دانید. خداوند حقایق اشیاء را به آن ها نشان داد و گفت: چیستند؟ گفتند: نمی دانیم. و آدم همه حقیقت اشیاء را می دانست».

حضور دائمی خلیفه خدا در زمین

پس معلوم شد آدم شناسی در منطق قرآن از چه زاویه ای است. به گفته علامه«رحمه الله علیه» این که فرمود: «اِنِّی جاعِلٌ فِی الأَرْضِ خلیفةً»؛ من همواره در زمین خلیفه ای جعل و خلق می کنم. پس حضور خلیفه، منحصر به حضرت آدم علیه السلام نیست، بلکه هیچ روزی نیست که خداوند در زمین، خلیفه ای به آن معنا که مظهر و مجلای همه اسماء الهی باشد، نداشته باشد. و امروز خلیفه خدا امام زمان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه می باشند.

خلیفه کاری به پیغمبر بودن ندارد. پیامبری یک مأموریت است توسط خلیفه خدا. لازمه خلیفه خدا بودن، داشتن قلبی کامل است که ظرفیت پذیرش همه اسماء الهی را داشته باشد. چرا که قلب ناقص استعداد پذیرش همه اسماء را در خود ضایع کرده است، پس همه انسان ها نمی توانند خلیفه بالفعل خداوند باشند. قلب کامل، یعنی قلب بی نقص، یعنی قلب معصوم، که آن حقیقت همه قلب ها است. و از اینجا معلوم می شود که همیشه در هستی باید یک قلب معصوم در صحنه باشد و همین حالا ملائکه که مبادی عالم و مدبّرات عالم اند، در حال سجده و تسلیم در مقابل امام زمان عجل الله تعالی فرجه هستند. و از این نکته هم نباید غفلت کرد که وقتی می فرماید: در زمین می خواهم خلیفه قرار دهم، به این معنی است که مبدأ شخصیت فردی انسان و جایگاه بدن عنصری او، زمین است وگرنه از نظر سعه وجودی، انسان کامل، در همه عوالم غیب و شهود، خلیفه الله است.

چرا که بنـا به فرمـایش آیت الله جوادی آملی: «خداونـد مقام خلیفه الهی را برای حقیقت انسان جعل نمود، و چون هم خلافت الهی تشـکیکی است، یعنی شدت و ضـعف برمی دارد و هم کمال های انسانی درجات مختلفی دارد. هر مرتبه از خلافت برای مرتبه ویژه ای از مراتب هستیِ آدمی جعل شده است. پس کسانی که در حدّ اسـتعداد انسانیت هسـتند، تنها از استعداد خلافت بهره مندند».(۱)

حالا به جمله علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» عنایت داشته باشید که می فرمایند:

«طبق جمله «اِنّی جاعِلٌ فِی الأرْضِ خلیفهً»؛ یعنی همواره در زمین خلیفه جعل می کنم. پس فقط از آدم شـروع نشده و به او هم ختم شود، بلکه سنتی است جاری در طول حیات انسان».

روی این جملات باید تأمل کنیم تا نتیجه بگیریم. بر اساس بحث جلسه گذشـته، وقتی که آدم، خدا را در صفات مختلف نشان داد - چون گفتیم اسـماء الهی، همـان ذات است در صـفات مشـخص - ملائـکه سـجده کردنـد. و حتمـاً هم می دانیـد اسـماء، حقایقی است که در قلب انسان کامل جای می گیرد و تجلی می کند. پس وقتی آدم، مظهر حق است در صفات الهی، آن هم به صورت جامع، شأن سجده ملائکه را پیدا کرد.

ملائکه به خدا سجده کردند

حالا اگر ملائکه به جهت ظهور اسـماء به وسـیله آدم، بر آدم سـجده کردنـد، در واقع بر خدا سـجده کرده اند. زیرا در شـرایط تعلیم اسـماء الهی و ظهور آن اسـماء به وسیله آدم، خود خدا در صحنه است، اما به ظهورات اسمائی که آدم مجلای آن اسماء شده است. یعنی:

به

پرده بود جمال جمیل عزّوجلّ

علی

شد آینه خیرُالْکَلام قلّ و دَلّ

پس شـما در جمـال پرجلال امیرالمؤمنین علیه السـلام حق را می بینیـد، اما نه ذات حق را. چون اصـلاً از این حرف ها که عرفا بخواهند در مظاهر عالیه، ذات را بما هو ذات ببینند، مطرح نیست. اسـماء الهیه در جمال پر جلال امیرالمؤمنین علیه السـلام پیدا شـد. به همین معنی پیامبرخـدا صـلی الله علیه و آله فرمودند: «مَنْ رَانِی فَقَدْ رَأیَ الْحَقّ»؛(۲) کسـی که من را ببیند، خدا را دیده است. یعنی اگر شما بخواهید

۱- «تسنیم»، جلد ۳، ص ۴۰.

۲- «شرح دعای صباح»، ملاهادی سبزواری، ص ۳۱.

حق را ببینید، تمام حرکات و سکنات و افعال و افکار پیامبر صلی الله علیه و آله، مظهر همان اسماء الهی است. عارف بالله که می خواهد حق را ببیند، ذات حق را نمی خواهد ببیند، چون؛ «که عنقا را بلند است آشیانه». اگر کسی گفت قلبِ ما با حق آشناست و به قول امام صادق علیه السلام : «بِمُعایَنَهِ الْقُلُوب؛ با چشم قلب ها حق دیده می شود»، به این معنی نیست که کسی ذات حق را بما هو ذات می بیند، وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله هم ذات حق را نمی بینند.

اگر اوایل کتاب تفسیر حمد امام خمینی«رحمه الله علیه» را ملاحظه بفرمایید، امام می فرمایند: فقط خود خدا آگاه به ذات خود است، پیامبر صلی الله علیه و آله هم ذات را نمی بینند، اسم «الله» را می بینند. و متوجه اید که «الله» اسم است و نه ذات. «الله» یعنی اسمی که جامع جمیع صفات است. پس در قلب آدم همه اسماء ظهورکرد، یعنی جان او محل ظهور اسم«الله» شد. و لذا علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«سجده به آدم به امر خدا، چنین است که مسجود در حقیقت خدا است و آدم آینه حق است، و اولیاءْ مظاهرِ فعل حق و مظاهر اسماء حق اند. و آدم یکی از مصادیق کامل اولیاء است».

چون اولیاء الهی مظاهر اسماء الهی اند، پس در واقع با اظهار اسماء الهی توسط اولیاء، درست است که ملائکه به آدم سجده کردند، ولی در حقیقت به حق سجده کردند، و شیطان هم که سجده نکرد و در مقابل فرمان حق تمرد کرد، در واقع در عملْ به حق سجده نکرد، چون با تعلیم اسماء الهی و ارائه آن ها توسط آدم، آدم از آن جهت و در آن شرایط نمایش حق شد.

حضرت محمد صلی الله علیه و آله، مظهر تامّ آدمیت

همواره عنایت داشته باشید که بحث آدم، یعنی خلیفه الله را به صورت بالفعل و کامل در وجود اَقدس پیامبر صلی الله علیه و آله بنگرید. پس هر وقت بحث آدم مطرح است، شما حضرت ختمی مرتبت، پیامبرآخرالزمان صلی الله علیه و آله و اهل البیت آن حضرت علیهم السلام را در نظر داشته باشید، پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: «اِنَّ اللهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی خَلَقَ آدَمَ فَاَوْدَعَنَا صُلْبَهُ وَ اَمَرَ الْمَلَائِکَهَ بِالسُّجُودِ لَهُ تَعْظِیماً لَنَا

وَ اِکْرَاماً...»؛(۱)

خداوند آدم را خلق کرد و ما را در صلب او به ودیعت قرار داد و به ملائکه دستور داد تا به خاطر تعظیم و تکریم به او سجده کنند. چون ظهور تامّ آدمیت، پیامبرِ آخر حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. و این نکته نیز در ذهن عزیزان باشد که مقام ظهور اسماء به نحو جامع، قلب آدم است. حالا شرایط ظهور تامّ و تمام آن در آخرالزمان و در آخرین پیامبر و اهل البیت آن حضرت علیهم السلام محقق می شود. همین طور که دین اسلام در شرایطی ظهور می کند که شرایط ظهور دین تامّ و کامل است. و خداوند فرمود: «...اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِینًا،...»؛(۲) ... اکنون در آخرین روزها که بناست دین را به انتها برسانیم، راضی شدیم که اسلام دین شما باشد.

قبل از دین اسلام، دین حقیقی که همان اسلام است ظهورتامّ و تمام نداشت، و لذا با اسلام، ظهور تام و تمام دین، عملی شد. چرا که فرمود: «اِنَّ الدِّینَ عِنْدَاللهِ الْاِسْلَام»؛(۳) دین در نزد خدا همان اسلام است، و به این نکته هم توجه داشته باشید که دین تامّ و تمام بر قلبی که آن قلب هم تامّ و تمام است، نازل می شود. و لذا خداوند می فرماید: قرآن را از طریق جبرائیل بر قلب تو ای پیامبر نازل کردیم «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الاَمِین عَلی قَلْبِک».(۴) از طرفی قلب کامل، یعنی قلبی که تمام اسماء را بگیرد. درست است که آدم همه اسماء را گرفت، ولی حقیقت آدم یا آدمیت در وجود مقدس حضرت محمّد صلی الله علیه و آله ظهور تامّ و تمام کرد. برای همین هم به یک اعتبار فرق نمی کند که وقتی می گوییم آدم همه اسماء را تعلیم گرفت، شما همه انبیاء و اوصیاء را در نظر بیاورید، ولی به یک اعتبار هم باید به پیامبرآخرالزمان صلی الله علیه و آله نظر داشته باشید، چون ایشان صورت تامّ و تمام آن حقیقت است. البته دقت دارید که حقیقت تشکیکی است و دارای شدت و ضعف است، مثل نور است. و نور ضعیف هم به واقع چیزی جز نور نیست، و آن طور نیست که مقداری ظلمت در آن باشد و لذا در قلب هیچ یک از انبیاء ذره ای جهل نیست، ولی همین طور که نور شدید داریم، آدم تامّ تمام که حقیقت مطلق آدمیت است با همه آن کمالاتی که آدم

۱- «بحار الانوار»، ج۲۶ ص۳۳۶.

۲- سوره مائده، آیه۳.

۳- سوره آل عمران، آیه۱۹.

۴- سوره شعراء، آیه۱۹۳.

دارد را هم داریم و آن پیامبر آخرالزمان و اهل البیت او علیهم السلام هستند، چون در عین عصمتِ همه پیامبران، درجات آن ها از نظر توحید و معرفت متفاوت است و خداوند در مورد آن ها فرمود: «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ»؛(۱) محقّقاً ما بعضی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتری دادیم، با این که همه انبیاء در مقام عصمت هستند.

و لذا علامه«رحمه الله علیه» در مورد آدم می فرمایند:

«و آدم یکی از مصادیق کامل اولیاء است و به وسیله همین انسان های کامل که مظهر کل اسماء اند، معلوم می شود چه کسی چه کاره است».

حال طبق آیه مطرح شده، کسی برتری بیشتری دارد و در این کار نقش بیشتری به عهده اش هست، که در نمایش اسماء الهی به نحو اتمّ موفق تر است. عمده آن است که متوجه باشیم گوهر آدمیت است که اسماء الهی را آموخته است و انبیاء الهی و ائمه معصومین علیهم السلام مصداق بالفعل آن مقام هستند و بقیه نسبت به آن مقام حالت بالقوّه دارند.

مقیاس ارزیابی آدمیت خود

شما به اندازه نزدیکی به آدمیت، آدم هستید، آدمیت هم به تعلیم گرفتن اسماء است. آدم، ظرفیت گرفتن همه اسماء را دارد، پس رسماً خلیفه الله شد و هرکس به اندازه ای که قلبش محل جذب اسماء الهی باشد، رسماً آدم خواهد بود، و گرنه اسماً آدم است ولی رسماً آدم نیست، و از حقیقت خود که مقام خلیفه اللّهی است فاصله گرفته و عملاً با عالَمی غیر از عالَم حقیقی خود -که عالَم آدمیت است - به سر می برد، یعنی با «ناخودِ» خود به سر می برد و در نتیجه «بی خود» است. انسان همواره بایدبا حقیقت خود، خود را مقایسه کند تا ببیند اصلاً در مقام آدمیت وآدم بودن قرار دارد و یا از آدمیت خارج شده است. حقیقت انسانی، همان انسان کامل است و اگر حقیقت انسانیت یک ظهور بیرونی نداشت که همان پیامبر و امام حیِّ حاضر باشد، انسان ها در ارزیابی خود دچار سرگردانی می شدند، چون ملاک مقایسه عینی و عملی برای ارزیابی آدمیت خود نداشتند.

۱- سوره إسراء، آیه ۵۵.

پس صحبت علامه«رحمه الله علیه» این شد که به وسیله همین انسان های کامل که مظهر کل اسماء اند، معلوم می شود چه کسی چه کاره است، چه کسی درونِ شیطانی دارد و چه اندازه به شیطان نزدیک است، و چه کسی فرشته سیرت است و چه اندازه سیرت مَلَکی دارد. و به همین جهت هم حضرت علی علیه السلام فرمودند: «نَحْنُ مِیزانُ الْاَعْمال»؛(۱)

ما میزان اعمال هستیم، و دوری و نزدیکی بندگان از حق نسبت به ما سنجیده می شود. خیلی حرف دقیقی است، ما شیعیان بحمدالله متوجه چنین فرهنگ و سنتی شده ایم، چون می دانیم نظام عالم برای نمایش حق و باطل، ملاک دارد و با آن ملاک ها می توان حق را از باطل جدا کرد، و لذا اگر درست استفاده کنیم، هر روز از چیزی بازی نمی خوریم و گرفتار این حرف ها نمی شویم که بگوییم دیگر دورِ این حرف ها گذشته است، این ها حرف کسانی است که از شاخص دور شده اند و یا شاخص ندارند.

دورِ انسانیت در همیشه تاریخ، به انسان کامل است. آیا اگر دیوارهای خشتی آجری شود، دورِ انسانیت هم عوض می شود؟ یا هر چه از انسان کامل فاصله بگیریم، از حقیقت خود و از انسانیت خود فاصله گرفته ایم؟ چرا می گویند با قرآن زندگی کنید تا نجات یابید. برای این که در ارتباط با قرآن و با تذکرات قرآن، معنی آدم ها برایشان گم نمی شود. این چیز ساده ای نیست. شما در بین دوستان دیده اید که وقتی کمی از دین فاصله می گیرند، در عین این که می خواهند خوب باشند، بد می شوند! چون معنی خودشان را گم می کنند. معنی ما انسان ها، انسان کامل است، دوره اش هم نمی گذرد، چون یک روز نمی شود که انسانیت ما تغییر کند و غیر انسان شویم. بله! اگر ما از انسان بودن در آمدیم و مثلاً گنجشک شدیم، حالا میزان ارزیابی ما دیگر بر اساس کمالات انسان کامل نمی تواند باشد، بلکه با حقیقت گنجشکی باید گنجشکی خود را تعیین کنیم. این است که ملاحظه می فرمائید چقدر این جمله اساسی است که حضرت می فرمایند: «ما میزان اعمال هستیم»؛ در واقع دارند از یک حقیقت موجود در این عالم خبر می دهند. برای همین هم وقتی شما صلوات بر محمد و آل محمد علیهم السلام می فرستید، دارید به جان اصیل خودتان نظر می کنید. پیامبر و ائمه علیهم السلام اصلِ اصیل انسانیت هستند. در واقع با

۱- «مستدرک»، ج ۱۰، ص۲۲۲ - «بحار الانوار»، ج۹۷، ص۲۸۷.

صلوات بر آن ها، جهت جانتان را به اصل اصیل انسانیت خود می کشانید، و افق جانتان را از ویران شدن نجات می دهید.

چه کسی مصلحت را مصلحت می کند؟

پس به گفته علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»:

«این که علی علیه السلام فرمودند: ما میزان اعمال هستیم، در واقع می فرمایند: انسان کامل وسیله ارزیابی شخصیت حقیقی انسان ها است و از آدم شروع شد ... و با جمله «اِنّی جاعِلٌ فِی الأرضِ خلیفةً» خبر داد که خلیفه من به آدم محدود نمی شود».

سقوط بشر از این جا شروع می شود که ملاک های حق و باطل را رها کند و عملاً مصلحت خود را -که همان نزدیکی و قرب به انسان کامل است- نادیده بگیرد، در چنین حالتی از طریق اعمال خود چنین گفته ایم راهنمایی های امامان معصوم علیهم السلام، مصلحت بشر و جامعه نیست و بشر مصلحت های خود را در سخنان دیگران باید دنبال کند. آیا این درست است که ما با جهل و وَهمیّات خودمان چیزهایی را ملاک قرار دهیم و حالا که سخن معصوم مقابل و خلاف آن وهمیات نظر می دهد، بگوئیم این حرف ها فعلاً مصلحت نیست؟ این جاست که جهل ما، ما را از انسانیت دور می کند و بعد برای خود شرایطی فراهم می کنیم که در آن شرایط حفظ انسانیت مان مشکل می شود. حال به جای آنکه شرایط را تغییر دهیم تا رابطه مان با اصل اصیل انسانیت محفوظ بماند، بیاییم از انسانیت خود دست برداریم و در حالی که مصلحت ما همانی بود که خالق ما از طریق خلیفه خود که همان امام معصوم باشد به ما گوشزد کرد، از خود نمی پرسیم به چه مصلحتی از مصلحت حقیقی خود دست برمی داریم؟ اصلاً چه کسی این مصلحت های مَن درآوری را برای ما مصلحت کرده است که دیگر مصلحتی که خدا تعیین کرده، مصلحت محسوب نمی شود. در صورتی که مصلحت ما آن است که ما را از حقیقت انسانیت خود خارج نکند و به کمک تأسی به او هدف حیات زمینی مان را گم نکنیم. شما به زندگی خودتان توجه بفرمائید، هر چه از انسان های کامل یعنی امام و پیامبر علیهم السلام فاصله بگیرید، از خودتان فاصله گرفته اید. هر چه با دقت بیشتر به این مسأله توجه کنید، بیشتر قبول خواهید کرد که مسأله به واقع همین است. بنابراین می فهمیم که چگونه خودمان را حفظ کنیم تا امواج

روزمرّ گی ما را به ناکجا آباد پرت نکند، و آن وقت روشن می شود داستان حضرت آدم، داستان معنی کردن انسان ها است. و انسان کامل، وسیله ارزیابی شخصیت انسان ها است تا از خود غافل نشوند.

فراموش نکرده ایم که آدم با اظهار اسماء روشن نمود خلیفه خدا است و از طریق همین اظهار اسماء الهی اعتراض ملائکه را فرو نشاند. یعنی وقتی که آدم، حقایقِ خود ملائکه را نشان داد، ملائکه سجده کردند و سجده کردن ملائکه یعنی قبول کردن مقام خلیفه اللّهی آدم. زیرا که دیدند فقط ادعا نیست، بلکه واقعاً قدرت اظهار همه اسماء الهی را دارد. این است که عرض می کنم قلبی که اسماء الهی در آن نتابد و محل جلب نظر امام معصوم نیست، خلیفه الهی نیست. خودتان را ارزیابی کنید. به اندازه ای که به امام نزدیک هستید، آدم هستید، و امام هم خلیفه الله است، اگر غیر از این هم باشیم خودمان را بازی داده ایم.

حیله

کرد انسان و حیله اش دام بود

آن

که جان پنداشت، خون آشام بود

یعنی وقتی با خلیفه الهی در ارتباط نباشیم و او را امام خود نگیریم، به حیله هایی دست می زنیم که گمان می کنیم آن حیله ها موجب حیات ما است، در حالی که وسیله خون آشامی ما است. جانتان آن است که شما را معنی کند. حالا اگر چیزی غیر حقیقت خودتان را جان خودتان بگیرید، خون آشامی را کنار خودتان آورده اید. یک وقت می گویید جان من به این فرش است، من عاشق این فرش هستم، یعنی جانم برای این فرش می رود، روحم در این فرش است. بعضی از افراد حقوق شان را، معنی خود می دانند. وقتی از عده ای سؤال می کنیم که شما کیستید؟ می گویند: من دارای شغلی ام که حقوقش این اندازه است. یعنی خود را با مقدار حقوقش می شناسد. این ارزیابیِ کاملاً گمراه کننده ای است. مثل این است که مردها، خودشان را به مرد بودن بشناسند، یا زن ها، خودشان را به زن بودن خود بشناسند. در حالی که بدن شما مرد و یا زن است. همین طور است اگر ما خودمان را به محلی که در آن متولد شده ایم و یا در آن زندگی می کنیم بشناسیم، در حالی که در و دیوار و آجر و زمین که چیزی نیست که مرا معرفی کند! پس در واقع من دارم می گویم من هیچ کس نیستم. این نشان می دهد که آن شخص خودش را گم کرده که می خواهد با این چیزها خودش را معرفی کند. این است معنی این که می فرماید: «آن که جان پنداشت، خون آشام بود» چون این چیزها را شخصیت و جان

خود گرفت، در حالی که این ها او را از خودش غافل کرد.کسی که من را از خودم بگیرد دشـمن من و خون آشام من است. مگر دشـمن، سر من را نمی بُرد؟ اگر این فرش مرا از خودم بگیرد، دشمن من است. دشمن آن است که می خواهد مرا بکُشد. دشـمن تنِ من، تنِ من را می کشد. دشـمن جانِ من، جان مرا می کشد. از من، من را می گیرد. الآن اگر کسی بخواهد سرِ تن من را بـبُرد، می گـوییم دشـمن من است. حالاـ اگر کسـی منِ من را از خـودم بگیرد، آیـا این دشـمن من نیست؟ یـا هزار برابر خطرناك تر از آن کس است که تنِ مرا می کشد. مولوی در ادامه همین بیت، قصه آن هایی که سـخت با دشـمن خودشان به سر می برند و نمی فهمند را به میان می کشد. می گوید:

در

ببست و دشمن اندر خانه بود

حیله

فرعون از این افسانه بود

علت نابود شدن فرعون همین بود که انسان کامل، یعنی حضرت موسی علیه السلام را که متذکر آدمیت او بود تا او معنی خود را بیابـد، رهـا کرد و بـا او دشـمنی نمود. ولی کـاخ و قـدرت و طلا را که او را از آدمیت خارج می کرد دوست گرفت، و لـذا حضـرت موسـی علیه السـلام را رها کرد و با آن هایی که او را از خودش می گرفتند به سـر برد «در ببست و دشـمن اندر خانه بود». پس به انـدازه ای که به امام معصوم نزدیک هستیـد، به من حقیقی تان نزدیک هستیـد. جان انسان، آدمیتی است که همه اسماء را گرفت و اظهار کرد. در جلسه گذشته بحث شد که مقام شخصی آدم مطرح نیست، مقام حقوقی او مطرح است. برای همین هم شـیطان بـا فرزنـدان آدم مثـل آدم، دشـمن است. چون شـیطان در مقابـل اسـماء، سـجده نکرد، معلوم است با آدم ها دشمن است. یعنی آدم ها حامل اسماء می توانند باشند و شیطان می خواهد نگذارد.

انسان کامل، حقیقت کل اشیاء

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«خداونـد فرمود: ای آدم! خبر از حقـایق اسـماءِ آن هـا بـده تـا برتری وجودی تو برای خلافت من معلوم شود. و این خبر دادن، خبر دادن لسانی نیست، بلکه ظهور اسـماء الهی است از طریق وجود انسان کامل. و چون جامعیت اسماء و حقیقت کل اشیاء را در آدم دیدند و

ملاحظه کردند که انسان کامل، خودْ حقیقت کل اشیاء است، استحقاق خلافت او را در زمین و بر جمیع ملائکه یافتند».

از این نکته مهم نباید غفلت کرد که آدم استحقاق خلافت بر جمیع عالم، حتی ملائکه را دارد و نیز متوجه باشیم که انسان کامل یا آدم بالفعل، حقیقت کل اشیاء است. و البته این دو نکته جای بحث دارد که إن شاء الله مطرح خواهد شد. به گفته علامه«رحمه الله علیه»:

«در آخر آیه مورد بحث فرمود: «وَ اَعْلَمُ مَا تُبْدِوُنَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» یعنی مگر نگفتم من می دانم آنچه را شما آشکار کرده اید، از جمله تعجب تان از خلافت آدم را نیز می دانم، و آنچه را در آن مقام مَلَکی خود پنهان کردید نیز می دانم».

خداوند می فرماید: «من می بینم که شما در مقام خودتان یک چیزی را پنهان کردید، و من می دانم چه چیز را پنهان کردید». یعنی مقام ملائکه مقامی است که از جهتی، درجه وجودی آن ها منشأ ظهور حقایق است و از جهتی دیگر حجاب حقایق برتر هستند، حقایقی که خلیفه خدا می تواند آن ها را بنمایاند، مثل درخت که مظهر اسم حیّ است و حیات و طراوت را به نمایش می گذارد و از طرفی حجاب بقیه اسماء الهی است. لذا در ادامه آیه می فرماید: شما در عین حال حقایقی را پنهان می کنید و مقام تان، مقام نمایش آن حقایق نیست و آن چیزها، یکی «کفر شیطان» بود، به طوری که شیطان توانسته بود در کنار ملائکه باشد بدون آن که کفر او معلوم گردد و آدم وسیله شد تا آن کفر نمایان شود، چون با سجده نکردن بر آدمی که نمایش کل اسماء الهی است، معلوم شد که شیطان کافر بود. به همین جهت هم در آخر آیه ۳۴ سوره بقره می فرماید: «كَانَ مِنَ الْكَافِرِين»؛ ابلیس، کافر بود – نه این که کافر شد– تا نزد ملائکه بود، کفرش ظاهر نبود. پس:

اولاً: مقام ملائکه طوری بود که کفر ابلیسی آن جا می توانست پنهان باشد.

ثانیاً: آدمیت آدم با ظهور کل اسماء، کفرِ ابلیس را نمایاند. چون خطاب خدا جهت سجده ملائکه به آدم، خطاب به مقام ملائکه بود – نه به صِرف ملائکه بودن – پس هر کس در آن مقام قرار دارد جهت سجده به آدم، مورد خطاب است و باید تبعیت کند. شیطان هم در اثر عبادات شش هزار ساله در آن مقام واقع شده بود، هر چند جنس ملائکه نبود، ولی در مقام ملائکه بود و لذا باید سجده می کرد.

برای روشن شـدن این نکته به عنوان مثال ملاحظه کنیـد که قبل از انقلاب اسـلامی، مـذهبی ها یک گروه و جمعی بودنـد که بعضـی مخالف شاه و بعضـی هم موافق بودنـد و همه در یک طبقه و تحت عنوان مذهبی و مسـلمان جای داشـتند، حالا چه آن شخص مـذهبی و انقلابی باشد و چه مذهبیِ حجتیه ای و اشـرافی و طرفدار شاه. ولی امام خمینی«رحمه الله علیه» به عنوان جلوه ای از کمالات جـامع انسان کامل در سال ۱۳۴۱ که به صـحنه آمـد، انحراف امثـال حجتیه ای ها معلوم شـد، به طوری که این جـدایی آرام آرام به نهـایت خود رسـید و امـام«رحمه الله علیه» در سـخنرانی تیرمـاه سال ۱۳۶۰ یعنی یک روز بعـد از شـهادت اعضای حزب جمهوری اسـلامی، تعبیرشان برای جریان انجمن حجتیه این بود که: «عده ای همّشان علف شان است» یعنی همه همت آنهـا دنیا است. اصـلاً کسـی باور نمی کرد پشت این مقـدس مآبی انجمن حجتیه ای ها چه روحیه انحرافی بزرگی پنهان است، و این را امـام خمینی«رحمه الله علیه» بـا ظهور حقـایق الهی، نمایاندنـد. حالاـ حسـاب کنیـد انسـان کامل، یعنی امام زمان عجـل الله تعالی فرجه اگر ظهور کننـد، در آن شـرایط چه کفرهایی که امروز به اسم ایمان در صـحنه انـد، بر ملا می شود. این یک مثال ساده و ملموس و اجتماعی بود، ولی در عالم تکوین مسأله خیلی دقیق تر است.شما بدانید که اگر امام زمان عجل الله تعـالی فرجه به عنوان حامل بالفعل همه اسـماء الهی بر قلب شـما جلوه نکنـد تا کفر ابلیس برایتان روشن گردد دائم تحت تأثیر حیله هـای ابلیس قرار می گیریـد. آیـا به راحتی کفر ابلیسـی که این قـدر ریـاضت کشـید و مبـارزه بـا نفس کرده تـا با ملائکه همنشین شده و شش هزار سال هم عبادت کرده است، برای ما روشن می شود؟ کدام عارفی این قدر وضعش خوب بوده است که با ملائکه همنشـین باشد و در آن عالم، همراه ملائکه عبادت کند؟ پس می شود عارف منهای امام زمان علیه السـلام بود و بـا بعضـی از حقـایق غیبی هم مـأنوس بود ولی باز شـیطانی بود. عارفی که نظر به مظهریت جامع اسـماء الهی – یعنی امام زمان علیه السـلام – نداشته باشد، بلکه به یک مجموعه عبادات و حالات خوش معنوی راضی باشد غافل از این که مقام انسان، مقام ارتباط و تعلیم همه اسـماء الهی است، سر به سلامت نمی برد. به همین جهت در روایات داریم که ایمان و عرفان بدون ولایت امام زمان عجل الله تعالی فرجه کسـی را به جایی نمی رساند. اصـلاً این قضـیه یک تعصب دینی نیست، بلکه مقام انسان کامل مقامی است که کفر انسان را بروز می دهـد و اگر انسان ها با انسان کامل ارتباط نداشـته باشـند، متوجه کفر خود نمی شوند تا بخواهند آن را جبران کنند. علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ادامه بحث می فرمایند:

«خـدا فرمود: من می دانم آنچه را در آن مقـام پنهـان کرده ایـد – در آن مقـام چنین موضوعی قابل ظهور نبوده، و آدم موجب ظهور آن شد– که آن کفر ابلیس بود چون قرآن می فرماید: ابلیس قبل از سـجده نکردن، کافر بود ولی کفر آن پنهان بود و با دسـتور سـجده به آدم روشن شـد که قبلاًـ کفرش در آن مقام پنهان بود. این که می فرمایـد: «کانَ مِنَ الکافِرین» یعنی در واقع کفر ابلیس پنهان بود، ولی پنهان کردن را به همه نسبت داد از باب رعایت ادب».

چون این سؤال مطرح است که چرا خداونـد به ملائکه فرمود: «کُنْتُم تَکْتُمون»؛ شـما پنهان کردیـد، و این طور ابتدا به ذهن می آید که همه این مقام که ملائکه در آن هستند چنین است که آن کفر را پنهان می کند. می فرمایند: این به جهت رعایت ادب است که عمل یک نفر را به جماعتی که با آن یک نفر آمیخته اند و امتیازی بین شان نیست، نسبت می دهند.

معنی سجده بر آدم

سپس خداوند در آیه ۳۴ می فرماید:

«وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِأدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلِیسَ أَبَی وَاسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ».

آنگـاه که به ملائکه گفتیم به آدم سـجده کنیـد، پس همه سـجده کردنـد مگر ابلیس که از انجام این دسـتور سـر باز زد و کبر ورزید و او کافر بود.

خداونـد با طرح این آیه دارد ما را معنی می کنـد که ای آدم اگر مقامت مقامی بشود که اسـماء الهی را در قلبت بگیری، تمام عـالَم در خـدمت تو هسـتند. چون سـجده ملائـکه بر آدم یعنی تسـلیم بودن آن هـا در مقابل انسان. البته به انـدازه ای که قلب، نزدیک به قلب امام زمان عجل الله تعالی فرجه باشد، آن قلبْ مقامش مقام سـجده ملائکه است. از آن طرف هم می فهمیم که ای انسان تو هر چه هم می خواهی خوب باش، ولی یک دشـمن غیبی داری. همین طور که قوای ملائکه در اختیار تو هستند و دائم با تو حرف می زننـد و جان تو را نوازش می دهنـد و روحت را نورانی می کننـد و حقایق را برای قلبت روشن می نمایند، یک دشمن غیبی هم داری که همواره می خواهد نگذارد تو در مقام خلیفه اللّهی واقع گردی.

پس معنی بودنِ ما در زمین این گونه روشن شد و این بودن، از بهشتِ آدم شروع شد. رسیدیم به این که ملائکه با سجده بر آدم، کرامت او را پذیرفتند و با تمام قوا خود را در اختیار او قرار دادند و شیطان هم مقام خلیفه اللّهیِ آدم را نپذیرفت و با سجده نکردن بنای دشمنی را گذاشت. و خدا هم فرمود: ای آدم!

اولاً: تو توانستی ظرف اسماء الهی شوی. ثانیاً: توانستی آن اسماء را نشان بدهی. ثالثاً: دشمن تو هم مشخص شد. حالا با چنین شرایطی در این بهشت بمان. لذا در آیه ۳۵ سوره بقره می فرماید:

«وَ قُلْنا یا ادَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجَکَ الْجَنَّهَ وَ کُلاَ مِنْهَا رَغَداً حَیْثُ شِئْتُمَا وَ لاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَهَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ».

و گفتیم: ای آدم تو و همسرت در بهشت سکنی گزینید و از آن با یک فراوانی، هر چه خواستید بخورید و به این درخت نزدیک نشوید و در آن تصرف نکنید که از ظالمین خواهید شد و با این کار به خود ظلم کرده و از رحمت خدا محروم می شوید.

پس معلوم است آن بهشت از جهتی مثل دنیا بوده که هم رحمت داشته و هم محل تزاحم و محدودیت و ممنوعیت بوده است. یعنی حیات بهشتی آدم و آدمیت چنین خصوصیاتی داشته و دارد و به همین دلیل می فرماید: «وَ لاَ تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَره»؛ به این درخت نزدیک نشوید، و این نشان می دهد یک نوع محدودیتی داشته اند و در آن بهشت، راحت نبوده اند و باید مواظب باشند ظالم نشوند. و گفتیم این ظلم، ظلم به خود است و در نتیجه آن گرفتار تشنگی و گرسنگی و عریانی می شدند که نتیجه نزدیکی به آن درخت بود. و آدمیت هم نتوانست این محدودیت را بپذیرد و از آن سر باز زد و به گفته علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»:

«با این امتحان برای خود او هم روشن شد باید در زمین زندگی کند و در زمین بمیرد».

معلوم شد که حقیقت آدم این چنین است که نمی تواند این نهی را رعایت کند و معلوم شد آدمیت آنچنان است که در آن بهشت نمی ماند، بلکه با انتخابِ نزدیکی به شجره ممنوعه، زندگی زمینی را برای خود انتخاب می کند. آری زندگی او از بهشت شروع می شود، ولی به

زندگی زمینی سیر می کند و این قصه همه انسان ها است نه این که مخصوص شخص آدم باشد. به گفته حافظ:

صوفیان

جمله حریف اند و نظرباز ولی

زین

میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد

آدمیت آدم اقتضای خرابات دارد و خرابات آن جایی است که به جهت نفس حیوانی و زهد و ریا خراب است و انسان ها باید کمال حقیقی خود را از آن جا شروع کنند.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۸۳

جلسه چهارم خصوصیات حیات ملکوتی آدم

اشاره

ص: ۸۵

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ قُلْنَا یَا ادَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّهَ وَ کُلاَ مِنْهَا رَغَداً حَیْثُ شِئْتُمَا وَ لاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَهَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ(۱)

و گفتیم ای آدم تو و همسرت در بهشت جای گیرید و بخورید از آن همراه با یک فراوانی، هرطور که می خواهید و نزدیک به این درخت نشوید و در آن تصرف نکنید که از ظالمین خواهید شد.

در واقع می خواهد بفرماید؛ ای آدم! حالا که خلیفه خدابودنت و دوست و دشمنت و نیز لیاقت هایت مشخص شد، «اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّهَ»؛ تو وهمسرت در بهشت باشید، «وَ کُلاَ مِنْهَا رَغَداً حَیْثُ شِئْتُمَا»؛ و هر طور که می خواهید می توانید در بهشت تصرف کنید. خواست، خواست شماست اما «وَ لاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَهَ»؛ در این درخت تصرف نکنید که اگر تصرف کنید «فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ» ظالم می شوید.

البته این که می فرماید: اگر در این درخت تصرف کنید «ظالم می شوید» نه به این معنی است که معصیت کار می شوید، بلکه به این معنی است که به مشکلات می افتید. و بعداً روشن می شود که این نهی، نهی ارشادی است و نه نهی مولوی، همین قدر توجه داشته باشید که این «ظلم» به معنای ظلم به خود است.

پس فرمود: به این شجره نزدیک نشوید و اگر نزدیک شدید ظالم می شوید. حالا این شجره چیست که وقتی به آن نزدیک می شویم، ظالم می شویم؟

۱- سوره بقره، آیه۳۵.

معنای شجره ممنوعه

امام خمینی«رحمه الله علیه» در رابطه با معنی شجره ممنوعه می فرمایند:

«پس خطیئه آدم و آدم زاد گان را مراتب و مظاهری است. چنانچه اول مرتبه آن توجه به کثرات اسمائیه و آخر مظهر آن اَکْل از شجره منهیه است که صورت ملکوتی آن، درختی است که در آن انواع اثمار و فواکه است، و صورت مُلکی آن، طبیعت و شئون آن است، و حبّ دنیا و نفسْ که اکنون در این ذریه است از شئون همان میل به شجره و اَکل آن است». (۱)

بعد می فرمایند:

«خطای آدمی این بود که به کثرت اسماء متوجه شده و از کثرت اسماء متوجه به لوازم اسماء شده و از محبوب، نظر را قطع کرد، و این توجه به غیر، در پیشگاه سلاطین مکروه است، به خصوص که خلاف قانون حبّ و محبت باشد. لذا شجره؛ شجره کثرات بود و اصل آن شجره، این عالم طبیعت و هیولای اولی بود که تعینات در آن استقلال پیدا کرده و شرک ها به وجود آمده است و عدم نماها خود را نمایان کرده، باعث غفلت وی از آنچه که باید مدّ نظر قرار دهد شد. و شاید مراد از شجره منهیه همین باشد که مورد نهی واقع شده بود و شیطان آدم را به این کثرت و دنیا هدایت کرد و نظر او را از محبوب، انحراف و انصراف داد ... آدم به کیفر نظر به عالم طبیعت إهباط شد تا از این کثرات سیر کرده و بداند که این کثرات لایق توجه نبوده و این جهنم است ...».(۲)

و در جای دیگر می فرمایند:

«همین بود که نظر به این مرتبه کثرت کرد و به مجازات این نظر، از «جمعی» گرفتار «فرقت» شد تا هبوط از جنّت وصل، به دار فرقتِ دنیا حاصل گردید».(۳)

ملاصدرا«رحمه الله علیه» می گوید:

«نزول او [آدم] از نشئه غیبیه و هبوط نفس از محل اعلای ارفع به ارض سفلای طبیعت و ردّ او به اسفل سافلین از احسن تقویم، برای سلوک اختیاری الی الله و عروج به معراج قرب و

۱- خلاصه نظر ایشان خدمتتان عرض شد. عزیزانی که مایل اند به طور کامل از نظرات ایشان مطلع شوند به کتاب آداب الصلواه صفحات ۷۲ به بعد مراجعه فرمایند.

۲- تقریرات فلسفه، ج ۳، ص ۱۱۹، انسان شناسی در اندیشه امام خمینی«رحمه الله علیه»، ص ۲۵۷.

۳- تقریرات فلسفه، ج ۳، ص ۸۲ به بعد، نقل از انسان شناسی در اندیشه امام خمینی«رحمه الله علیه»، ص ۲۵۶.

وصول به فنـاء الله و جنـاب ربوبیت است که غایت خلقت و نهایت مقصـد اهل الله است، «رَحِمَ الله امْرَاً عَلِمَ مِنْ اَینَ وَ فِی اَینَ وَ اِلی اَینَ».(۱)

پس به تعبیر حضـرت امام خمینی«رحمه الله علیه»، اولا: هبوط یک نحوه تغییر منظر و تغییردادن جهت جان از وحـدت به سوی کثرت است. ثانیا: سمت و سوی سلوک اختیاری به سوی حضرت الله است، تا انسان با پای اختیار خود به مقام فناء الی الله نایل شود و آن مقام را سرمایه ابدی خود نماید.

به همین جهت بـاطن کثرات دنیـا در آن عـالم، صورت شـجره است. یعنی اگر عـالم کثرت در عالم برزخ بر ما ظهور کنـد، به صورت شجره است.

شما می دانیـد که هر موجودی در عالم مُلک یا ناسوت یک وجه «عنـداللهی» دارد و یک وجه «عنـدالخلقی». خداوند در آخر سوره یس می فرماید: «فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ» منزه است خدایی است که ملکوت هر چیزی در دست اوست. هر چیزی که در این عـالم هست جنبه ملکـوتی و صـورت ملکـوتی آن در دست خـدا است. مثـل من و شـما که یـک جنبه مُلکی داریم که همین بـدن مـا است و از این طریق همـدیگر را می بینیم، چون این وَجه خلقی مـا است. ولی یـک جنبه غیر مـادی و مجرد داریم که تمام حرکات و سکنات این بدن ما تحت قبضه آن جنبه ملکوتی ما است، به طوری که مثلاً اگر«نفس» یا «مَنِ» ما اراده کنـد، دست ما بالا می آیـد. حال آن جنبه ملکوتی ما، در قبضه خداونـد است، و همین که خواست بـدن ما را حرکت دهد، یک میلی در نفس ما ایجاد می کند و بدن ما به حرکت می آید. طبق آیه فوق باید متوجه باشیم که ملکوت تمام اشیاء در دست خدا است.

بـا توجه به این نکته که اشـیاء دارای جنبه ملکوتی هسـتند و آن جنبه ملکوتی، بـاطن و حقیقت جنبه هـای ناسوتی یا مُلکی می باشد، عنایت داشـته باشـید که کلّ عالم ماده نیز یک وجود غیبی و ملکوتی دارد که در عالم ملکوت به صورت «شجره» است. پس اگر کسـی به عالم ماده نزدیک شود، صورت برزخی عمل او نزدیـک شـدن به شـجره است که عبارت بود از عالم کثرت. از طرفی اگر کسی به عالم کثرت نزدیک شود، عمرش تلف خواهد شد، چون از

۱- مفاتیح الغیب، تصحیح خواجوی، ص ۵۰.

«اَحَـد» دور می شود و لـذا حضـرت پروردگـار به هر زن و مرد فرمود: «وَ لَا تَقْرَبَا هَـٰذِهِ الشَّجَرَةَ» به این شـجره که جنبه ملکوتی عالم کثرت است نزدیک نشویـد، چون از حضـرت اَحد دور می شوید. از طرفی «اَحد»، صـفت خالق عالم است که عین وجود است و به مخلوقات وجود می بخشد. پس هر کس به کثرت نزدیک شود از هستی و وجود فاصله گرفته و به نیستی و وَهمیات امید بسته است. چون در برهان صدیقین روشن شد که خداوند عین وجود است. از طرفی هم می دانیم که خداوند «اَحد» است و هیـچ گونه کـثرت در ذاتش نیست. پس هر چه از «اَحـد» فاصـله بگیریم و به کـثرت هـا نزدیـک شویم، از عین وجود فاصـله گرفته و به عـدم و نیستی و پوچی و بطلان گرفتار شـده ایم. خیالات و وَهمیاتمان، جـدایی از «اَحد» را «وجود» می نمایاند و به همان اندازه که خیالات است و حقیقت ندارد، دل بستن به آن ها یعنی دل بستن به سراب و گرفتار به پوچی شدن.

نزدیکی به کثرات و شروع هبوط

پس خداوند به آدم و حوا فرمود: «وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» به این شجره نزدیک نشوید. این که می فرماید نزدیک نشوید، یعنی از آن نخوریـد، و چون مقدمه خوردن، میل است در واقع فرمود: میل به این شـجره نداشـته باشـید. زیرا این یک قاعده است به انـدازه ای که به کثرات نظر کنیـد به مشـکل می افتیـد. می خواهـد بفرماید جنس نظام الهی این چنین است که نزدیکی به آن شجره، خروج از بهشت را به همراه دارد، مثل نزدیکی به کثرت که خروج از وحـدت را به همراه دارد. پس این که می گوید: «وَ لاَ تَقْرَبـاَ هَـٰذِهِ الشَّجَرَةَ» یعنی ای آدم و حوا و ای همه مردان و زنـان! و به عبـارت دیگر ای انسـان در بهشت به صورت های ملکوتی کثرت نزدیـک نشو و اگر نزدیک شـدی به زحمت می افتی، در نتیجه در زمین قرار خواهی گرفت و زمینی می شوی در حـالی که می توانی آسـمانی بمـانی، و اگر نزدیک شـدی، دیگر جایگاهت زمین خواهـد بود و در واقع ظالم می شوی، به اعتبار ظلم به خود. علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«این ظلم، ظلم به خود است، مثل تشنگی و گرسنگی و عریانی، که همه آنها در نتیجه نزدیکی به آن درخت به وجود آمد و با این امتحان برای خودِ آدم هم روشن شد که باید در زمین زندگی کند و در زمین بمیرد».

ص: ۹۰

در واقع به آدم و آدمیت فهمانده شد که تو آنچنانی که به شجره نزدیک می شوی و به زمین هبوط می کنی، یعنی جنس تو نزدیکی به زمین است و وجهی داری که مطابق آن وجه زمین را انتخاب می کنی و لذا آدم به عنوان آدمیت به شجره نزدیک شد.

موطن ملکوتی و ارائه سرّ حیات آدمی

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«چیزی که هست راه زمینی شدن آدم همین بوده که نخست در بهشت منزل کند و برتری اش بر ملائکه و لیاقتش برای خلیفه الهی بودن اثبات شود».

باید یک محلی و یک نشئه و موطنی باشد که انسان بتواند اسماء الهی را بیاموزد و بنمایاند. چرا که در زمین چنین کاری ممکن نیست، حداقل اگر انسان از اولیاء خدا هم باشد سال ها عمر می خواهد تا شرایط ارائه اسماء برایش فراهم شود. پس باید برای این کار، یک موطنی غیر از این زمین باشد که ظرفیت چنین ارائه ای را داشته باشد. از طرفی باید آن موطن طوری باشد که پس از ارائه اسماء، توسط آدم ملائکه بتوانند به او سجده کنند و نیز در آن موطن امکان ظهور شیطان باشد و سجده نکردن او نمایان گردد، در یک کلمه برای ظهور چنین حقایقی لازم است آدم در موطن ملکوتِ این عالم یا باطن این عالم مستقر شود.

شما می دانید که سرّ حیات زمینی، در عالم ملکوت است و همیشه این گونه است. هر چیزی یک سرّی دارد، سرّ هر چیز یعنی آن مقامی که همه حقایق آن چیز در آن مقام جمع است، حتی این که عرفا به مریدانی که لایق اند سرّی از اسرار را القاء می کنند، به همین معنا است که آنها را متوجه باطن یا حقیقت آن شئ یا آن حادثه می نمایند، که نمونه کامل آن از طریق حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق افتاد آنگاه که در هنگام رحلت، وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام را مدتی طولانی در بغل گرفتند، سپس حضرت علی علیه السلام فرمودند: سرّ اولین و آخرین را برایم فرمودند.(۱)

۱- از ابن عباس منقول است که از علی علیه السلام حدیثی شنیدم که حل آن را نفهمیدم و آن را هم انکار نکردم؛ از او شنیدم که فرمود: «پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماری اش کلید هزار باب از علم را به من پنهانی آموخت که از هر بابی هزار باب باز می شود». (بحار ج ۴۰ ص۲۱۶، ارشاد مفید ص۱۶۶).

«سرّ» یعنی آن گونه معارفی که اگر بخواهیم از طریق تعلیم حصولی و با گوش بشنویم و با تفکر و تعقل آن را دنبال کنیم اولاً؛ صدها سال طول می کشد و ثانیاً؛ از این طریقه هرگز آن طور که هست هم نمی توانیم بیابیم. حقایق در عالم دیگر همه یک حقیقت واحدند. خود همین عالم ماده را نگاه کنید خیلی چیز است، زمین، آسمان، دریا، حالا همه این ها اگر در عالم ملکوت جمع شود یک شجره می شود، تازه جنس شجره هم جنس خاص همان عالم است.

صورت شجره در عالم ملکوت، همه این عالم ماده است با همه این صورت های کثیری که دارد و اگر کسی حقیقت آن شجره را بشناسد، حقیقت همه عالم ماده را شناخته است. حالا بناست به آدم و آدمیت قانون ها و اسراری تعلیم بدهند که در این عالم نمی شود آن طور تعلیم داد، پس باید در عالمی که مقام سرّ این عالم است مسئله را برایش روشن کنند، تا به جهت خصوصیت خاص آن عالم، همه چیز یک جا برای بشریت روشن شود. آمدند صحنه ملکوتی حیات آدمی را با همه ابعادش به او نمایاندند، از تعلیم همه اسماء الهی گرفته تا نشان دادن صورت باطنی عالم ماده. پس قصه آدم در قرآن شرح و تبیین حیات ملکوتی آدم است با نشان دادن همه فرازها و نشیب های مربوطه. به آدم می خواهند بگویند که تو از جهت وجه آدمیت این چنین هستی و بدون نزدیکی به شجره نیستی.

جمله علامه«رحمه الله علیه» جمله دقیقی است که می فرمایند:

«چیزی که هست راه زمینی شدن آدم همین بوده که نخست در بهشت منزل کند. و برتری اش بر ملائکه و لیاقتش برای خلیفه الهی بودن اثبات شود. و بعد در بهشت منزلش دهند - بعد از این که شرافت آدم از یک طرف و دشمنی شیطان با آدم از طرف دیگر روشن شد، تازه می گوید: «اُسکن اَنْتَ وَ زَوْجک»- و از نزدیکی به آن درخت نهی اش کنند و بعد به تحریک شیطان از آن بخورد و عورت آدم و همسرش ظاهر شود و به زمین هبوط کنند».

پس موضوع این بود که به آدم بگویند تو زمینی هستی، بیا و زمینی بودن خودت را، خودت به خودت ثابت کن. ما تو را در بهشت مستقر کردیم ولی جنبه آدمیت تو آنچنان است که زمینی بودن را برای خود انتخاب می کند و اساساً اقتضای آدمیت هر انسان چنین است که

باید از مقام برزخ نزولی و بهشت اولیه به خرابات دنیا بیاید و زندگی تکاملی خود را از این جا شروع کند.

به گفته علامه«رحمه الله علیه»:

«و ابلیس هم هدفی جز این نداشته که به هر وسیله شده عیب آن دو را ظاهر کند، زیرا آنچه از آیات مربوط به آدم و همسرش برمی آید این است که وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد، بلافاصله و قبل از این که متوجه شوند، عیب های شان پوشیده شد، داخل بهشت شدند».

ایشان می فرمایند: اول این ها در زمین خلق شدند، یعنی جنبه بدنی شان و توجه روح به بدنشان در زمین واقع شد ولی خداوند نگذاشت در زمین بمانند. مثل بعضی از عرفا و اولیاء که با جذبه الهی، آنچنان توجهشان به عالم ملکوت معطوف می شود که اصلاً متوجه بدنشان نیستند و در واقع همان وقتی هم که در زمین هستند، در عالم ملکوت زندگی می کنند، هر چند در مورد عرفا موضوع شدت و ضعف دارد. ولی در مورد مقام آدم، یک حقیقت کلی مطرح است که پس از خلقت در زمین به عالم برزخ نزولی سیر داده می شود، که البته در آن جا بدن زمینی جای ندارد، عالمی است با بدن خاص خودش. علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد، بلافاصله و قبل از این که متوجه شوند، عیب هایشان پوشیده شد و داخل بهشت شده اند».

یعنی وارد یک موطن دیگر شدند و در یک مقام دیگر سیر داده شدند. آری در زمین خلق شدند ولی زمینی نماندند. جنس حیات زمینی توجه به عیب هاست، حیات زمینی را شروع نکرده به عالم برزخ نزولی کشیده شدند، همان بهشتی که تا حال بحث می کردیم، بهشتی که شیطان هم دارد.

زمینی بودن انسان با وجود توبه آدم

سپس علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«ظهور عیب در زندگی زمینی و نیز خوردن از آن درخت یکی از قضاهای حتمی خدا بوده».

ص: ۹۳

بنا بود خدا آدم را زمینی قرار دهد، چون خود خدا از اول فرمود: «اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرْضِ خلیفه» من می خواهم در زمین همواره خلیفه ای قرار دهم. پس آنچه خداوند حتمی الوجود قرار داده بود، وجود خلیفه در زمین است و اراده کرده بود آدم زمینی باشد. ولی حقایقی در آدم هست که باید ظهور کند و لذا ابتدا در عالم ملکوت سرّ آدم را نمایاند، چون باید محل تحقق و ظهور آن اسرار از آن جا باشد، مثل مقام تعلیم اسماء که فرمود:«عَلَّمَ ادَمَ الْاَسْماءَ کُلَّهَا» یا مقام نمایاندن اسماء که در این رابطه به آدم فرمود:«اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِم» یا «اِذْ قُلْنَا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِاَدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلِیسَ اَبَی وَاسْتَکْبَرَ»؛ این ها مسائلی بودند که در آن عالم، امکان ظهور و تعیّن داشتند، در آنجا باید سرّ آدم را به آدم نشان دهند، چون زمین ظرفیت تعیّن و ظهور یک جا و کامل آن ها را نداشت، در زمین سال ها طول می کشد تا یک کلمه از غیب های انسان برای جان انسان روشن شود، آن جا باید همه ضعف ها یک جا به انسان نشان داده شود.

پس یکی از قضاهای حتمی الوقوع این بود که انسان باید زمینی می شد و بنا به گفته علامه«رحمه الله علیه»:

«و به همین جهت هم بعد از آن که خطایشان را آمرزید به بهشتشان برنگردانید».

با این که آدم و حوا توبه کردند و گفتند:«ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا» و خدا هم توبه شان را قبول کرد، ولی آن ها را به بهشت باز نگردانید، در حالی که این قانون خداست که اگر انسان از گناهی توبه کند، مقامش، مقام قبل از گناه می شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لاَ ذَنْبَ لَه»؛(۱) هرکس از گناهی توبه کرد مانند کسی است که گناه نکرده، در نتیجه انسان پس از توبه، همان مقام قرب قبلی را دارد. از طرفی قرآن در رابطه با توبه آدم می فرماید: «فَتَابَ عَلَیْهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوّاب الرَّحیم»؛(۲) آدم توبه کرد و خدا هم توبه او را پذیرفت، ولی با این همه به مقام قبلی برنگشت، زیرا اصلاً بنا نبوده جایگاهش آن جا باشد و این قاعده که انسان با توبه به مقام قبلی اش برمی گردد مربوط به نظام زمین است و گناه زمینی. در حالی که خداوند با این کار،

۱- «الکافی»، ج۲، ص۴۳۵.

۲- سوره بقره، آیه۳۷.

یعنی خلقت زمینی و سپس سیر به سوی ملکوت زمین و نوع انتخاب آدم و نزدیکی به شجره، خواست بفهماند که شما زمینی هستید و انتخاب زمین جزء اقتضائات شما است.

علت بیرون شدن از بهشت

بنا به فرمایش علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»:

«بعد از آن که خطایشان را آمرزید به بهشتشان برنگردانید، بلکه به سوی دنیا هبوط شان داد تا در آن جا زندگی کنند، و اگر این قضا حتمی نبود باید بعد از توبه و پذیرش آن، به جای اولشان برمی گشتند. پس علت بیرون شدن آدم از بهشت آن خطیئه نبود بلکه آشکار شدن عیب آن دو بود».

اگر این خطا را هم نمی کرد به زمین برمی گشت. حضرت حق می خواهد به همه ما این نکته را بفرماید که در عالم ملکوت هم که باشید، ابعاد زمینی آن عالم را - که همان شجره باشد- انتخاب می کنید. یعنی برای آدم و آدمیت روشن شد که جایشان آن بهشت نیست، چون با خوردن آن شجره عیب هایشان پیدا شد و در این حال دیگر جایشان بهشت نبود. با تصرف در صورت باطنی دنیا و خوردن از شجره و در نتیجه ظهور نقص ها باید به زمین بروند و در زندگی زمینی این نقص ها را برطرف کنند که این قسمت در آیات مربوط به این موضوع در «سوره طه» إن شاء الله روشن می شود.

بهشت، جای ماندن آدم نبود

تا این جا بحث این بود که آدم و حوا با نزدیکی به شجره و تصرف در آن، عیب هایشان ظاهر شد و لذا باید از آن بهشت بیرون می رفتند. چون وقتی عیب انسان در جایی ظاهر شود که نتواند برطرف کند، دیگر آن جا جای ماندن او نیست. تا عیب و نقصمان ظاهر نبود، خود بودیم و خدای خود، حالا که عیب ظاهر شد با عیب و با نظر به عیب که نمی شود ما را نگهدارند و اصلاً این لطفی به ما نیست، لذا است که می گویند: برو روی زمین، یک فکری برای این عیب ها بکن و بیا. پس از این جهت کار خوبی شد که ما روی زمین آمدیم، وقتی زندگی زمینی بد است که ما روی زمین هم که آمدیم، توجهمان به کثرات باشد و از «اَحد» غافل

باشیم و در کنار نقص هایمان، به همان نقص ها دلخوش باشیم. بله این بـد است. موقعی آمدن در زمین برایمان خوب است که در عین قرار گرفتن در عالم کثرات، نقص هایمان را ببینیم و با توجه به خداوند واحد و اندیشه توحیدی – از طریق شریعت – نقص هایمان را برطرف کنیم، تا بهشت جاودان مقصد نهایی ما باشد که محل بی عیبی و بی نقصی ما است.

نزدیکی به طبیعت و شروع سختی ها

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«درختی که نبایـد آدم بـدان نزدیک می شد، درختی بوده که نزدیکی بدان مستلزم تَعَب و بدبختی در زندگی دنیا بوده و آن این که پروردگار خود را فراموش می کند و از مقام او غفلت می ورزد».

التفات داشته باشید که بحث در خصوص سرّ حیات دنیایی آدم است که اگر آن اَسرار خوب روشن شود، زندگی زمینی معنی خود را پیدا خواهد کرد. لذا می فرماید: اگر به طبیعت نزدیک شوید، یعنی طوری در این دنیا زندگی کنید که طبیعت، مقصد انسان شود، بعد از به دست آوردن جزئی و شاخه ای از این طبیعت، باز جزء و شاخه دیگری از آن را می خواهید، چون شاخه شاخه است. اگر ابتدا خانه انحصاری بخواهید که جدا از پدر و مادر و به تنهایی در آن زندگی کنید، بعد از آن، شـهر بزرگی می خواهیـد که این همه خانه را در خود جای دهـد و اگر شـهر بزرگ بخواهیـد، بعد از آن خیابان هایی می خواهید تا بتوانید در خانه های بزرگ و گسترده و دور از همـدیگر به سـر ببریـد. چون وقتی شـهر کوچک است و خانه ها نزدیک همـدیگر، با یـک جاده معمولی هم می توان رفت و آمـد کرد، این وقتی است که چنـدخانواده در یک خانه زنـدگی کننـد و هر کـدام در یک اطاق، لذا سر به این اطاق می زنید و می گویید مادر حال شما چطور است؟ به آن اطاق سر می زنید و می گویید برادر یا عمه یا خاله حالتان چطور است؟ خودت هم در یکی از این اطاق ها زنـدگی می کنی، پس رفت و آمدی هم نخواهید داشـت که این همه وسـیله نقلیه و این همه جاده نیاز داشـته باشید. اما وقتی بیشتر از یک اطاق از این طبیعت خواستید، یعنی وقتی خانه های مسـتقل به وجود آمـد، دیگر انسان ها نزدیک هم و در یک خانه نیسـتند، از همدیگر دور می شوند، حالا باید با تلاش و زحمت بیشتر جاده های وسیع و

طولانی بسازند تا بتوانند به دیدار همدیگر بروند. این یک مثال ساده بود برای روشن شدن این قاعده که هر چه کمتر در طبیعت تصرف کنید، کمتر به تعب و سختی می افتید، و برعکس، اگر نیازهای مان را در آنچه نزد خدا است قرار ندهیم و در آنچه در طبیعت است قرار دهیم، سختی ها و مشکلاتمان شروع می شود و نقص هایمان در این رابطه رخ می نمایانند، در واقع این ها نقص هایی است که با نزدیکی به شجره شاخه شاخه برایمان پیدا شد. وقتی با ساختن شهرهای بزرگ فاصله ها زیاد شد و نیازمان به ماشین سواری رخ نمود، حالا جاده اسفالت می خواهیم، پس قیر و پالایشگاه و وسایل و ابزارهای پالایشگاه را می خواهیم، هزار زحمت برایمان ظاهر شد، همه این ها از لوازم نزدیکی به شجره ممنوعه ای بود که خداوند نزدیکی به آن را نهی فرموده است. این یک نمونه از آن مطلب است که هر چه به طبیعت نزدیک بشوید، به تعب می افتید و از بهشت خارج می شوید، آن وقت نقص ها و زشتی ها ظاهر می شود.

علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«در آیه ۲۲ سوره اعراف دارد؛ همین که از آن درخت چشیدند، عیب هایشان بر ملا شد: «فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْءاَتُهُمَا» به علت نزدیکی به طبیعت، نقص های آن ها پیدا می شود، حالا هر چه بیشتر به آن نزدیک شوند- به امید بر طرف شدن نیاز- نیازشان بیشتر می شود».

پس این قاعده را نباید فراموش کنیم که هرکس به طبیعت نزدیک شود، نقص او مرتفع نمی شود، بلکه برعکس نقصش زیاد می شود. حالا ماشین که خریدیم و جاده طولانی هم که کشیدیم، تصمیم می گیریم اداره صدور شناسنامه که در اولین خیابان بود به یکی از شهرک های اطراف منتقل شود، چون هم خیابان ها وسیع است و هم ماشین داریم، و بدین شکل ماشین تندرو و جاده وسیع، زحمت ما را بیشتر کرد، و فکر کردیم شهرها را گسترده کنیم تا راحت تر باشیم، در حالی که منابع رفع نیاز ما از دسترس ما در محلی دورتر قرار گرفت و این زحمت ها را زندگی پنداشتیم، چرا که فراموش کردیم زندگی نزدیک نشدن به این شجره ممنوعه است و نه نزدیک شدن، و لذا مرتب ضعف ها و عیب ها آشکار و افزون شد و با نزدیکی به طبیعت شاخه شاخه، به جای برطرف شدن نیازها، آن نیازها افزون تر و متنوع تر گشت و به عنوان عیب و نقص ما را به برطرف کردن آن نیازها وادار نمود.

ص: ۹۷

پس مشخص شد چرا می فرمایند:

«درختی که نباید آدم به آن نزدیک می شد، درختی بود که نزدیکی بدان مستلزم تعب است (و نه گناه) و موجب بدبختی در زندگی دنیایی می شود و موجب غفلت از پروردگار می گردد».

با قرب به شجره ممنوعه شرایط آن چنان مشکل می شود که در آن، شرایطی که دینداری موجب قرب به خدا است، در تنگنا قرار می گیرد. حالا- در نظر بگیرید در چنین شهر های گسترده چگونه می توان آرامش در عبادت را برای خود حفظ کرد و دائم قلب را آماده تجلیات نور پروردگار قرار داد؟ در حالی که کثرت در مقابل وحدت است، و شجره در آن بهشت تمثّل کثرت است و نزدیکی به آن به عنوان دوری از دستور خدا است و مساوی است با فاصله گرفتن از انوار حضرت اَحد. عین همین مسئله در زندگی زمینی با نزدیکی به دنیا پیش می آید، چون هر چه به دنیا نزدیک شویم، به کثرت نزدیک شده ایم و نزدیکی به کثرت مساوی است با فاصله گرفتن ازحضرت اَحد، به همین دلیل دلی که مشغول دنیا است امکان مأنوس شدن با حضرت اَحد برایش غیرممکن است.

نهی ارشادی و ظلم به خود

علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«ظلم آدم و همسرش با نزدیکی به آن درخت، ظلم به خود بود».

نزدیکی به طبیعت کار آدم را سخت کرد. مثلاً الآن با امید به جاده های گسترده و ماشین های تندرو، خانه خودش این طرف شهر است و خانه پدر و مادرش آن طرف شهر، حالا اگر نسبت به والدینش بی توجهی کند، به دستور الهی پشت کرده است، اگر بخواهد به آن ها به نحو شایسته احسان نماید، مجبور است راه طولانی را طی کند و زحمت زیادی را تحمل نماید.

پس نزدیکی به طبیعتِ شاخه شاخه «ظلم به خود بود، و نه نافرمانی خدا. مثل تعب و سختی در زندگی دنیا به جهت گرسنگی و تشنگی و عریانی و ...» که این ها همه در اثر نزدیکی آدم ها به شجره به وجود آمد. شجره را چشیدند، دل را متوجه کثرت ها کردند، حالا گرسنگی و

تشنگی و عریانی، که حاکی از ظهور نقص هایی است که با نزدیکی به دنیا برای انسان پیش می آید، ظاهر شد.

علامه«رحمه الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«و به همین جهت هم نهی خدا ارشادی بود و نه مولوی»

می دانید که یک وقت است خداوند دین و شریعتی را برای بشر فرستاده و در آن دین می گوید نماز بخوان، حال اگر ما نماز نخوانیم، در مقابل امر مشخص خدا عصیان کرده ایم، این را عصیانِ امر مولوی می گویند. چون خداوند برای این که بندگی ما را تقویت کند شریعت می آورد و در شریعت حکم می کند، انجام آن احکام موجب تقویت بندگی ما است. چرا نماز می خوانیم؟ برای این که خداوند فرموده است، و دقیقاً در این موضع گیری ولایت خدا بر شما محقق و شدید می شود و بندگی شما رشد می کند و تمام دستور دین در این راستا مورد بررسی است. چرا باید حجاب داشته باشیم؟ در یک کلمه «چون حکم خداست» و ما به احکام شریعت عمل می کنیم تا بندگی خود را تقویت کنیم و اِعمال ولایت خداوند را بر خود محقق و تشدید نماییم. اما اگر هنوز شریعتی در کار نباشد، پس حکم مولوی مطرح نخواهد بود و مشخص است که به دلایل آیاتی که بعداً خواهد آمد، در بهشتِ آدم، هنوز شریعتی مطرح نبوده تا حکم نزدیک نشدن به شجره، مولوی باشد و ترک آن، عصیان در مقابل حکم خدا محسوب شود. پس حکم خدا در بهشت حکمی است ارشادی، و رعایت آن حکم موجب می شده که آنها به سختی و تعب نیفتند. به عنوان مثال : یک وقت به فرزند خود می گوییم دست به آتش نزن، وگرنه می سوزی. شما در اینجا نمی خواهید روحیه فرمانبرداری او را نسبت به خودتان امتحان کنید، بلکه قصد دارید او را متوجه خطر سوختن نمایید. حکم ارشادی شبیه همین دستور است، شما در این نوع دستور نمی خواهید بر فرزند خود اِعمال ولایت کنید تا ببینید دستور شما را می شنود و یا عصیان می کند، بلکه صرفاً یک دستور ارشادی است تا با سوختن به سختی و تعب نیفتد و مجبور شود برای رفع آن سوختگی تلاش هایی را دنبال نماید.

داستان آدم، قبل از آمدن هر دین و شریعتی است. چون هنوز شریعتی در میان نیست که حکم مولوی مطرح باشد و عصیان در برابرش گناه محسوب شود و قرب الهیِ انسان را از بین ببرد. پس فرمان «لاـ تقْرَبا هـذِهِ الشَّجَرَه» از مقوله حکم ارشادی است. یعنی اگر به طبیعت

نزدیک شوید، به زحمت می افتید، درست است که این شجره روبه روی شما است ولی به آن نزدیک نشوید، بلکه در کنار آن، در بهشت لقاء به خدا مشغول باشید، خیلی شبیه زندگی اولیاء خدا در زمین است که می فرماید: در زمین باش، ولی خدایی باش، و نه در زمین باش و زمینی باش. می گوید این شجره صورت زمین است، اگر به آن نزدیک شوید محکوم زمین هستید. به زمین که رفتید به تنگنا می افتید، به تنگنا که افتادید، به زحمت های مربوط به آن گرفتار می شوید و بر زمین هبوط می کنید، حالا در زندگی زمینی برای جبران این نزدیکی به طبیعت سخت باید دینداری کنید، که بحث آن خواهد آمد. پس یک مرحله این بود که به طبیعت نزدیک نشویم و در عالمی فوق زندگی زمینی زندگی کنیم، که نکردیم و آدمیت ما اقتضای زندگی طبیعی را به همراه داشت و لذا نزدیکی به طبیعت را بر خلاف حکم ارشادیِ پروردگار انتخاب کرد. یک مرحله هم بعد از هبوط و فروافتادن در زندگی زمینی است، چیزی که می توانستیم انتخاب نکنیم ولی انتخاب کردیم، حال در این مرحله چه باید کرد که جبران شود، بحثی است که عرض خواهد شد، ولی هنوز موضوع چگونگی نزدیکی به شجره ممنوعه باید تجزیه و تحلیل شود.(۱)

۱- عزیزان عنایت داشته باشند که سخن اصلی علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در آیات مورد بحث این است که نزدیکی به شجره ممنوعه اقتضای آدمیت هر انسانی است و خداوند نیز می خواسته به انسان ها نشان دهد که علت زندگی در زمین به جهت نوع انتخابی بوده است که بر اساس آدمیت خود - با نزدیکی به شجره ممنوعه که صورت مثالی زندگی زمینی است - برای خود پیش آورده اند. منتها اگر کسی در این سطح وارد بحث در آیات مذکور نشود و آدمِ در بهشت را همان حضرت آدم - یعنی اولین انسان و اولین پیامبر - درنظر بگیرد و سپس سؤال کند:« با توجه به این که پیامبران باید معصوم باشند چرا حضرت آدم علیه السلام در مقابل امر خدا عصیان کرد؟» علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در جواب این سؤال و در سطحی که سؤال طرح شده، موضوع حکم ارشادی و حکم مولوی را پیش می کشند و روشن می کنند حکمی که به حضرت آدم علیه السلام شده، حکم ارشادی بوده و تخلف از آن موجب نفی عصمت نمی گردد. ولی اگر موضوع را در سطحی دقیق تر مطرح کنیم و متوجه باشیم امر الهی در عدم نزدیکی به شجره ممنوعه به جنبه آدمیت انسان ها تعلق گرفته. دیگر اساساً بحث ارشادی یا مولوی بودن آن حکم پیش نمی آید تا گفته شود حکم خدا در آن موطن حکم مولوی بود یا ارشادی و پیرو آن سؤال شود «اگر حکم به آدم ارشادی بود و لذا تخلف از آن منافی با عصمت آن حضرت نبود چرا حکم خدا به شیطان را که فرمود به آدم سجده کن ارشادی محسوب نکنیم؟» عنایت داشته باشید اصل حکم خدا برای روشن کردن اقتضای شخصیت آدم می باشد و در همین راستا حکم سجده به آدم نیز جهت روشن نمودن اقتضای شخصیت ملائکه و شیطان بود و اساساً موضوع ارشادی و مولوی در آن ساحت و سطح مطرح نیست، بلکه حکمی است تا هرکسی خود را بنمایاند.

فریب شیطان

شما حساب کنید در شرایطی که بخواهید یک مسجد با خشت بسازید، از خاک همان زمین برای ساختن خشت و از چوب درختان هم برای سقف آن استفاده می کنید، آن وقت دیگر نه به کارخانه سیمان نیاز است و نه به کارخانه ذوب آهن. اما با نزدیک شدن به ابعادی از زندگی زمینی که در آن سیمان و آهن، جزء نیازهای آن محسوب می شود، با این عنوان که می خواهیم محکم و جاودانه باشد، مسجدی را می سازیم که در ساختن آن به سختی بیشتری گرفتار می شویم. شیطان هم اسم شجره ممنوعه را«شجره الخلد» گذاشت، نام این زندگی پر از شاخ و برگ و وسعت های غیرعادی را جاودانگی می گذارد و با این خصوصیات آن را در چشم ما می نمایاند. این ها را یک نوع پیشرفت برای پایدار ماندن نشان می دهد. طوری القاء می کند که اگر یک سقف چوبی و دیوار گلی داشته باشی، پیشرفت نیست و جاودانگی را از دست می دهی، ولی اگر یک خانه سیمانی و سنگی و گچ بری های آنچنانی داشته باشی، جاودانه خواهی بود. تحت عنوان پیشرفت، ما را از حالت اُنس با خدا، به شجره شاخه شاخه کثرت مشغول می کند، و به همان اندازه که در تعب دنیای هزار شاخه افتادی، از خدا دور شدی. آری بی خدا نشدی، بلکه خداداری برایت سخت شد. به همین جهت هم نفرمود: ای آدم برو که کافری، گفت برو که در سختی هستی. نقش شیطان را این طور ترسیم می کند که:

«فَاَزَلَّهُمَا(۱) الشَّیْطانُ عَنْهَا فَاَخْرَجَهُمَا مِمّا کانَا فِیهِ»(۲)

شیطان فریب شان داد و از صعود به فرودشان کشاند. دقت کرده اید وقتی که می خواهید گناه کنید، شیطان چه روحیه ای به شما القاء می کند؟ اول عظمت و موقعیت خلیفه الهی بودن را از یادتان می برد، بعد که برای خود مسئولیتی بزرگ در راستای خلیفه الهی بودن در خود احساس نکردید، دست به گناه می زنید، این قاعده است. می فرماید: «فَاَزَلَّهُمَاالشَّیْطانُ عَنْهَا» شیطان از آن نهی، از طریق پایین نشان دادن عظمتِ آن ها، غافلشان کرد و لذا از آن صعود فرو

۱- «اَزَلَّ» یعنی زیر پایشان را کشید و از آن مقام، پایین افتادند.

۲- سوره بقره، آیه۳۶.

افتادند. «فَأَخْرَجَهُمَا مِمّا كانَا فِيهِ» از آن مقام بهشتی که گرفتار عیب ها و نقص های دنیایی خود نبودند، خارج شدند.

هبوط و شروع دشمنی ها

پس از نزدیکی به شجره ممنوعه و تصرف در آن و ظهور زشتی ها می فرماید:

«وَ قُلْنَااهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»(۱)

گفتیم: از آن مقام فرو افتید و در شرایطی قرار گیرید که به همدیگر دشمنی خواهید نمود.

فرمود: شمایی که نظر به طبیعت دارید، بروید در طبیعت و در شرایطی قرار گیرید که شرایط دشمنی نسبت به همدیگر است، زیرا همچنان که قبلاً ـ عرض شد، جنس طبیعت، جنس تنگناها و تزاحم ها است. در دنیا نمی شود همین جا که من نشسته ام شما هم بنشینید. نمی شود همان غذا یا میوه ای که من می خورم عیناً شما هم بخورید، در دنیا محدودیت هست، درجه وجودی آن نازل است و لذا سعه وجودی لازم را ندارد. یک خانه، فقط یک خانه است چند خانه نیست، یک گلابی، فقط یک گلابی است، چند گلابی نیست. برعکس عالَم غیب، که یک چیزش خیلی چیز است. الآن که من دارم صحبت می کنم، همه شما از طریق فکرتان معانی حرف مرا می گیرید، بدون آن که برای گرفتن آن معانی تزاحمی برای یکدیگر به وجود آورید. این طور نیست که یک نفر به دیگری بگوید صبر کن تا من فکر کنم و حرف ها را بگیرم و بعد تو فکر کن و حرف ها را بگیر. جنس غیب طوری است که ظرفیت دارد، لذا تزاحم به وجود نمی آید، همه می توانند در یک مقام باشند بدون هیچ تزاحمی نسبت به یکدیگر، همه ما همه خدا را داریم و به واقع همه خدا نزدیک به من است و همه خدا نزدیک به شماست، بدون آن که تقسیم در خدا ایجاد شود.(۲) برعکس عالم ماده، به طوری که آن جایی که شما نشسته اید، شخص دیگر در همین زمان نمی تواند آن جا بنشیند، و لذا ذاتاً یک نحوه

۱- سوره بقره، آیه۳۶.

۲- برای روشن شدن موضوع حضور «کامل و تمامِ» عالم مجردات به کتاب «ده نکته از معرفت نفس» نکته ۷ رجوع فرمایید.

تزاحم در صحنه است و در نتیجه دشمنی معنی پیدا می کند و مقابله ها برای تصاحب ها شروع می شود. یعنی محال است کسی در طبیعت زندگی کند و با تزاحم و در نتیجه با دشمنی روبه رو نشود، مگر این که طوری در طبیعت بیندیشد که عملاً گرفتار طبیعت نباشد که بحث آن خواهد آمد. ولی در هر حال آیه می فرماید: «وَ قُلْنَااهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» بروید روی زمین که بعضی از شما در مقابل بعضی دیگرتان دشمنی سر می دهید. اگر دقت کنید هنوز بحث توبه نیست، این هبوط قبل از توبه است، یعنی هنوز روی زمین نیامده اند. گفت: بروید روی زمین که جنگتان شروع می شود. بعد می فرماید:

«وَ لَكُمْ فِي الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلَى حِينٍ»

و در چنان شرایطی زمین محل استقرار شما شد، و تا مدتی از بهره های زمین برخوردار هستید.

یعنی یک حیات زمینیِ محدودی برای شما مقرر گردید، چون شما طبیعت را خواستید و طبیعت هم محدودیت هایی دارد، پس حالا- بروید به طرف همان چیزی که خواستید، یک زندگی پر از جنگ، و یک استقرار موقت و یک چریدن محدود،چراکه زندگی زمینی جز این نیست و چقدر خوب خداوند آن را برای ما ترسیم فرمود . و به همین جهت در ابتدای مبحث آدم در آیه ۲۸ سوره بقره فرمود: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ»؛ یعنی چطور به خداوند کافرید و با انبیاء مقابله می کنید، در حالی که زندگی موقت زمینیِ شما از طریق ایمان به انبیاء از مشکلات مربوطه مصون می ماند. خودتان با نزدیکی به شجره ممنوعه مصیبتِ دوری از محفل اُنس با خدا را بر سر خودتان آوردید و خود را گرفتار سختی های طبیعت کردید و حالا که دین آمده است تا شما را در دل این سختی های طبیعت نجات دهد، با پیامبران که حاملان این رمز نجات اند، مقابله می کنید. بالأخره می فرماید: پس گفتیم بروید زمین و در زمین تا مدتی محدود مستقر شوید و در چنگال دشمنی ها قرار گیرید.

بنا به فرمایش علامه«رحمه الله علیه»:

«در آن بهشت برزخی نه از درون رنج بود و نه از بیرون، اصلاً تشنگی و گرسنگی نبود که آب و نان بخواهی، در بهشت، بدون گرسنگی لذت سیری هست».

برزخ نزولی قبل از آمدن به زمین است و برزخ صعودی بعد از موت است و شیطان در برزخ نزولی نمی گذارد آدم بالا برود، زیر پایش را می لغزاند تا به زمین فرود آید و در نتیجه آبرویش را ببرد.

علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«شیطان با فلسفه چینی، نهی خدا را توجیه کرد و آدم عداوت شیطان را -که قبلاً خداوند برای آن ها گفته بود - فراموش کرد، زیرا شیطان در پوشش نصیحت و قسم سخن گفت. آدم نهی شجره را فراموش نکرد، بلکه دشمنی شیطان را فراموش کرد و لذا توجیه شیطان را پذیرفت و با نزدیکی به شجره از خدا غافل و به خود مشغول شد».

پس تا این جا علت آمدن انسان روی زمین مشخص شد و روشن شد که اولاً: زندگی زمینی همراه با دشمنی هاست، ثانیاً: موقتی است و لذا می توان متوجه بود در این زندگی موقت وظیفه انسان ها چه باید باشد.

یک مثال واقعی

علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» در یک نگاه کلی اصل داستان را چنین تفسیر می کنند که:

«به نظر می رسد که قصه منزل دادن آدم و همسرش در بهشت، به منزله نمونه ای باشد که خدای تعالی خواسته وضع آدمیان را قبل از نازل شدن به دنیا و کرامتی را که در منزل قرب داشته اند با مَثَل مجسّم کند و نیز بنمایاند که انسان در مقابل آن همه نعمت که در اختیار داشته، خستگی و آلام را اختیار می کند و به جای این که سعی کند خود را به همان جایی که آمده برگرداند به حیات سرد دنیایی مشغول می کند. خداوند خواست با این مثالِ واقعی روشن نماید که هر انسانی که راه خطا را پیمود اگر برگردد و به پروردگار خود رجوع کند، خداوند او را به دار کرامت و سعادتش برمی گرداند و برعکس؛ اگر چنگ به دامن زمین زد و از هوس پیروی کرد به جهنّم برمی گردد».

ملاحظه می کنید که خداوند با این واقعه خواست هر انسانی گوهر و اصل زندگی خودش را در زمین بفهمد و با چنین بصیرتِ بزرگی زندگی اش را بپروراند. بعد می فرماید: «فَتَلَقّی آدَمُ

مِنْ رَبِّهِ کَلماتٍ»(۱) بعد از آن که آدم متوجه اشتباه خود شد، به او می گویند دیگر جایت زمین است، آن هم زمینی با آن خصوصیات، و بعد از آنکه فهمید چه بلائی بر سر خود آورده است، یک مرتبه از طرف پروردگارش حقایق و کلماتی را دریافت کرد. منظور از کلمه، لفظ نیست، وقتی می گوییم کلمه لاـ اِلهَ اِلاّ الله یعنی توجه به حقیقتی که طبق آن حقیقت، هیچ معبودی جز حق در هستی نیست. لذا آدم از طرف پروردگارش حقیقتی را دریافت کرد، دید که خدا به او نظر دارد، خدا به او نظر کرد که این کارت را می توانی با توبه جبران کنی، آدم هم توبه کرد و خدا هم چون توبه پذیر است، توبه آدم را قبول کرد.

«فَتَلَقّی ادَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ»

پس آدم به حقیقتِ سنّت توبه آگاه شد و آن را داروی درد خود یافت و لذا سریعاً توبه کرد.

«اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیم»(۲)

چون خدا کارش این است که به بندگانش توجه می کند، پس «توّاب» است. یعنی به بنده های خطا کارش نظر می کند، بلکه برگردند. توبه یعنی برگشت. پس اول خدا به بنده خطاکار نظر کرد و در قلب او میل به توبه را قرار داد، سپس بنده توفیق پیدا کرد و از سر توبه و با انگیزه جبران گذشته به خدا نظر نمود و پس از آن خداوند با توجه مجدد به بنده توبه کننده، توبه بنده را قبول کرد، ولی بعد از توبه باز فرمود روی زمین برگردید، در ادامه آیه و پس از آن که فرمود: «اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیم»، می فرماید: «قُلْنَااهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً» گفتیم که همگی بر زمین فرود آیید، ولی حالا که توبه کردید ناراحت نشوید.

«فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنْ تَبعَ هُدَایَ فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُونَ»(۳)

ص: ۱۰۵

۱- سوره بقره، آیه ۳۷.

۲- سوره بقره، آیه۳۷.

۳- سوره بقره، آیه۳۸.

حالا که بنا شد بر زمین فرود آیید و زندگی زمینی را شروع کنید، من برای شما هدایتی می فرستم که اگر از آن پیروی کنید از نگرانیِ اعمال گذشته و از انبوهی خطرات و مشکلات آینده آزاد خواهید بود.

و بدین شکل «شریعت الهی» با هبوط آدم بر زمین شروع شد. قبل از هبوط اصلاً شریعت معنا نمی داد، چون شریعت برای این است که انسان نقص هایش را جبران کند. پس انسان اول باید توبه کند و بفهمد این کارهایش عیب است، بعد بگوید: خدایا چکار کنم؟ خداوند می فرماید: «فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّى هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدَاىَ فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ» در زندگی زمینی من شما را تنها نمی گذارم و برای شما هدایت می فرستم، اگر کسی هدایت مرا بپذیرد، آن نگرانی هایی که زندگی زمینی برای انسان ها دارد برای او نخواهد بود، نه خوفی برای او هست و نه حزنی. «حزن» عبارت است از غصه و غم از گناهان و اعمال گذشته، و «خوف» عبارت است از نگرانی از آینده. می فرماید: از طریق پیروی از شریعت از هر دوی این دو مشکل مصون می مانید، به طوری که هم شخصیتی لایقِ بهشت پیدا می کنید و هم وارد بهشتی می شوید که دیگر هر لحظه با خطر فریب کاری شیطان روبه رو نخواهید بود.

خداوند در آیه فوق در رابطه با جایگاه شریعت و نقش آن در زندگی زمینی می فرماید: با پیروی از هدایت الهی در زمینی که خاستگاه دشمنی ها است، می توانی زندگی زمینی را سرمایه بهشتی کنی که نه تنها کمتر از آن بهشت قبلی نیست، بلکه کامل تر هم هست، یعنی هم ضعف گذشته جبران می شود و هم نگرانی از آینده و خطر سقوط دوباره، چون از طریق هماهنگ شدن با شریعت، و متحد نمودن قلب با دستورات الهی، دیگر از انتخاب هایی که موجب می شود ما از بهشت صعودی خارج شویم، نجات می یابیم. پس فلسفه حیات زمینی ما، برنامه ای بسیار دقیق و حساب شده است، که در صورت صحیح طی کردنِ این زندگی، از طریق شریعت و هدایت الهی، به بهشتی برتر خواهیم رسید و لذا کفر و انکار انبیاء کار بسیار عجیبی است که از بعضی انسان ها صادر می شود.

آری در بهشت نزولی گرسنگی و تشنگی نبود، چون اصلاً طبیعت به این معنی در آن عالَم نیست، عالَمی فوق طبیعت است، تا حدی مانند عالَمی است که بعضی از اولیاء وقتی در دنیا هستند، در آن به سر می برند، که در آن حالت، گرسنگی و تشنگی برایشان هیبت و نمود ندارد

و بر عکس آنها، افرادی اند که شدیداً زمینی هستند، ملاحظه می کنید که زندگی شان را ترس از گرسنگی می چرخاند. هر دو ممکن است حتی یک اندازه غذا بخورند، ولی این یکی تمام روز به فکر این است که فلان غذا را به دست بیاورد و بخورد و آن دیگری بدون این که چنین دغدغه هایی داشته باشد، غذایش می رسد و می خورد. انسان به هر اندازه که به بهشت نزدیک شود، هیبت گرسنگی برایش ضعیف می شود، چون در بهشت اصلاً گرسنگی و تشنگی نیست.

انسان ها یک نزول و یک صعود دارند، و به همین جهت هم داریم «اِنّا لِلّه وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون» یعنی ما از عالَم غیب بر زمین آمدیم و سپس از زمین به عالم غیب می رویم. آن غیب اولی را برزخ نزولی می گویند، همان مقامی که از آن به زمین هبوط کردیم. آدم در زندگی در برزخ نزولی هنوز نقص دارد و آن عبارت است از این که امکان از دست دادن آن شرایط برایش هست. درست است که زندگی در زمین، نقصش بیشتر است، ولی در مقایسه با برزخ صعودی، برزخ نزولی دارای یک نحوه نقص است، با استقرار آدم در برزخ صعودی دیگر آن مرحله و آن کمالات برایش مقام شده است، چون کمالِ مخصوص بهشت صعودی را پیدا کرده است و وارد آن می شود، بهشت نزولی «دارالخُلْد» نیست در حالی که بهشت صعودی، دارالخلد است، چون از شیطان و نفس امّاره پذیرای شیطان آزاد شده، شیطان را پشت سر گذارده است، و لذا آن مقام دارالخلد خواهد بود. زیرا انسان در طول حیات زمینی در اثر تبعیت قلبی و فکری و عملی از شریعت، شیطان را از خود دور کرده و لذا عوامل خروج از آن عالم الهی را در خود از بین برده است. ملاحظه کنید که چرا در ابتدای بحث خطاب به انسان ها فرمود: «کَیْفَ تَکْفُرُون»؛ چه شده است که به خدا کفر می ورزید و از پیامبران تبعیت نمی کنید؟ در حالی که پیامبران آمده اند تا زمینه ورود شما را به بهشت صعودی فراهم کنند دیگر جایگاه و معنی کفرورزیدن به پیامبران چیست؟ بهشت نزولی را به ما نشان دادند و ما را در آن جا مستقر نمودند تا بفهمیم چه موقعیتی داریم و چه موقعیتی می توانیم پیدا کنیم. یک نحوه به خود نشان دادن خودمان بود و بعد مسیر کمال حقیقی را در جلوی ما باز نمودند آن هم در عین توجه به ضعف ها و نقص هایمان.

ص: ۱۰۷

غفلت از دشمنی شیطان، منشأ انحراف ها

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» متذکر می شوند که شیطان دشمنی خود را پنهان کرد و از یاد آدم برد و لذا با این که آدم می دانست که نباید به شجره نزدیک شود، ولی شیطان به عنوان ناصح و دلسوز آمد و دستور خدا را مبنی بر نزدیک نشدن به شجره توجیه کرد. مثلاً می گوید: این که گفته اند مشروب بد است، وقتی است که آن قدر بخوری تا مست شوی، ولی اگر در حدی بخوری که مست نشوی خوب است. اگر ما شیطان را به عنوان دشمن خود نگیریم و دشمنی او را به جهت دوستی ظاهری اش فراموش کنیم، توجیهاتش را می پذیریم و عملاً ـ به آنچه باید دست نزنیم، دست خواهیم زد و این است که می فرمایند: «آدم دشمنی شیطان را فراموش کرد و نه حکم خدا را، و شیطان با فلسفه چینی، نهی خدا را توجیه کرد». شیطان نگفت خدا این حرف را نگفته است، بلکه به آدم گفت: اگر تو از این درخت بخوری، مَلَک می شوی و در نتیجه جاودانه می گردی و خداوند می خواهد تو جاودانه نشوی. یعنی با یک توجیه ناحق، موضوع را عوض کرد و همه مشکلی هم که در این راستا پیدا شد از اینجا بود که آدم عداوت شیطان را که قبلاً خداوند برای او گفته بود فراموش کرد، علتش هم این بود که شیطان در پوشش نصیحت و قسم، سخن خود را ارائه نمود. اساس کار شیطان این است که با ظاهری دلسوزانه روی گرایش هایی از ما دست می گذارد که ما نیاز به آن داریم. به همین جهت هم آدم نهی شجره را فراموش نکرد، بلکه دشمنی شیطان را فراموش کرد، چون شیطان روی نیاز به جاودانه شدن در بهشت دست گذاشت و در نتیجه آدم فکر کرد شیطان می تواند این نیاز را برآورده سازد و لذا توجیه شیطان را پذیرفت و با نزدیکی به شجره از خدا غافل و به خود مشغول شد و درست گرفتار همان چیزی شد که می خواست از آن فرار کند.

اگر ما تکلیف خود را با شیطان روشن نکنیم و نرسیم به این نکته مهم که «به صرف این که این راه و رسم شیطانی است، من از آن جدا می شوم.» می بینید یک مرتبه گرفتار همان چیزی شدید که می خواستید از آن فرار کنید، مثل این که ما می دانیم دروغ بد است ولی یک مرتبه شیطان شروع می کند با وسوسه های خود ما را قانع کند که این دروغ آن نتایج بد را نمی دهد، و بعد که عمل کردیم می بینیم چه بلائی سر خود آوردیم.

ص: ۱۰۸

پس این آیه را به ذهنتان بسپارید که خدا فقط یک دشمن به ما نداد، بلکه یک دشمن شناسی هم به ما داد. خیلی هم آسان است. خدا می فرماید: دشمن شما که شیطان باشد، عَدُوّ مبین و دشمن آشکار است. چگونه عدوّ مبین است؟ خدا گفته است که این کار را نکن، این آمده است و می گوید بکن. کسی نمی تواند بگوید من نفهمیدم که شیطان دشمن من است، چون به او می گویند تو خودت می توانستی بفهمی، خداوند حکم خود را در هر موردی از موارد زندگیِ زمینی روشن نمود. پس هر کس خلاف آن حکم نظر بدهد، شیطان است. پس هم به ما قدرت شیطان شناسی داد و هم قدرت خداشناسی.

چه وقت آدم اشتباه می کند؟ وقتی که شیطنت شیطان را فراموش می کند. چه موقع شیطنت شیطان را فراموش می کند؟ وقتی حکم خدا را طوری توجیه کند که با هوس هایش بسازد. چطوری این کار را می کند؟ آری؛ گرایش به کثرات و شجره، غفلت می آورد، غفلت که آمد زمینه توجیه حکم خدا توسط شیطان فراهم می شود. در این حال است که شیطان می تواند موفق شود.

«اَعَاذَنَا الله مِنْ شُرورِ اَنْفُسِنَا» پناه به خدا از میل هایی که حکم خدا را نمی خواهد.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۰۹

جلسه پنجم آدم؛ نمایشِ معنی زندگی زمینی

اشاره

ص: ۱۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

«لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلآئِكَهِ اسْجُدُواْ لآدَمَ فَسَجَدُواْ إِلاَّ إِبْلِيسَ لَمْ يَكُن مِّنَ السَّاجِدِينَ»(۱)

و در حقیقت شما را خلق کردیم سپس به صورتگری شما پرداختیم آنگاه به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید پس [همه] سجده کردند جز ابلیس که از سجده کنندگان نبود.

مقدمتاً به عنوان نکته اول، بر روی این موضوع تأکید می کنم که اگر داستان آدم با دقت بررسی شود، نمایش کاملی است از معنی زندگی زمینی، آن هم با همه ابعاد و ظرائفی که در آن هست و به واقع این مطلب مهمی است که انسان معنی حیات زمینی اش را بتواند درست کشف کند. اگر حیات زمینی معنا شد، انسان تن به بیراهه نمی دهد. چون می فهمد که راه کدام است و بیراهه کدام. عمده مشکلات عملی انسان ریشه در همین ناتوانی تفسیر صحیح زندگی زمینی اش دارد. زیرا از نظر تفکر جایگاه خود را در هستی نمی شناسد، و چون متوجه این مسئله نمی شود، بد عمل می کند. حال با این زاویه به داستان آدم بنگرید که می خواهد این موضوع را برای انسان معنا کند که اصلاً یعنی چه او در زمین آمده و چرا باید آن طور که خدا می گوید در زمین زندگی کند؟

تکوین و تشریع

نکته دوم که آن نیز موضوع مهمی است و احتیاج به بحث دارد، توجه به این مطلب است که حقایق همیشه تکوینی است و ظهور آن حقایق ممکن است تشریعی باشد. مثل این که شما

۱- سوره اعراف، آیه ۱۱.

مطلبی را که حق می دانید به کسی دستور می دهید که آن کار را انجام دهد. این دستور شما که در واقع اختیار انسان مشخصی را در جهت خاصی قرار می دهید، یک امر تشریعی است، در عینی که امر و دستور شما ریشه در واقعیتی دارد که شما طبق آن واقعیت این دستور را داده اید و معنی این که گفته می شود «تشریع ریشه در تکوین دارد» همین است. داستان آدم یک حقیقت تکوینی است که ظهور تشریعی دارد و تمام دستورات خداوند به انسان در زندگی زمینی، ریشه در انسانیت انسان در نظام تکوینی او دارد. شاید به تفاوت شعرهای حافظ با سعدی توجه کرده اید، شعرهای حافظ عموماً اشاره به امور تکوینی دارد و خودتان امر تشریعی و یا تکلیفی را از دل آن استنباط می کنید، چون بیشتر از«حقایق» می گوید و نه از«تکالیف»، و در بعضی موارد از ظهور تشریعی آن حقایق تکوینی هم سخن به میان می آورد. ولی جناب سعدی بیشتر از «تکالیف» و «باید» و «نباید» سخن می راند، به اصطلاح می گویند: سعدی، شاعر اخلاق است.

انسان های متدین در ابتدای تفکر بیشتر تشریعی هستند و به باید و نباید دین نظر دارند بدون آن که سعی کنندبه ارتباط بین آن باید و نبایدها با حقایق عالم توجه کنند، و خیلی هم مشکل است که بتوانند از این حال بیرون بیایند. عموماً مردم متدین «تکلیف» خودشان را می خواهند و نه «تفصیل و تفسیر» خودشان را. به همین دلیل اگر برای چنین افرادی از حقایق عالَم و نحوه بودن هستی سخن بگویید خسته می شوند. ولی اگر بگویید این چیز خوب است و آن چیز بد است خسته نمی شوند، یعنی خوب و بد را می فهمند، ولی ریشه «بود» و «نبود» این خوب و بدها را به راحتی نمی فهمند. اگر کسی توانست تکوینیّات عالم را بفهمد، این آدم راه حقیقت را دارد طی می کند. اگر کسی فقط امر و نهی دین را فهمید و حقیقتی که این امر و نهی از آن ریشه گرفته است را نفهمید، می گویند او هنوز در ظاهر دین متوقف است. به اصطلاحِ عرفا، در مرحله شریعت است و به مرحله حقیقت نرسیده است. به هر صورت نکته مهم این است که متوجه شویم امر و نهی مطرح در دین مبتنی بر حقیقتی است که آن حقیقت پایه و اساس این امر و نهی ها قرار می گیرد.

قاعده ناشی شدنِ تشریع از تکوین در نفس انسان هم جاری است به طوری که «گرسنگیِ» شما در نفس شما یک حقیقت تکوینی است ولی «باید غذا بخورم» ناشی از آن گرسنگی، یک

تکلیف است. حالا اگر کسی گرسنگی را احساس نکند و گرسنه نباشد، «باید غذا بخورم» برای این آدم معنی نمی دهد، چون پایه تکوینیِ «باید غذا بخورم» که همان گرسنگی است، وجود ندارد، به عبارت دیگر؛ «باید» و «تشریع» به جهت نبودن تکوین یا واقعیت گرسنگی مطرح نیست.

داستان آدم کشف واقعیت ها یا تکوینیات انسان است. اگر این مسئله را بتوانیم درست بفهمیم، آن وقت جایگاه شریعت را هم درست می فهمیم. خداوند با طرح موضوع بهشت نزولیِ آدم می خواهد جایگاه شریعت در زندگی زمینی را برای ما روشن کند تا معلوم شود چرا می گویند بندگی کن و عبادت کن. وقتی معنای وجودی و تکوینی این اعمال روشن شود، به تبع آن معنای تکلیفی اش را شریعت به ما می نمایاند.

یک وقت می گوییم دروغ گفتن حرام است، این یک معنای تشریعی است. اما این حکم یک معنای تکوینی هم دارد، یعنی باید بدانیم دروغ گفتن در هستیِ انسان چه نقشی ایفاء می کند. شریعت می گوید «ریا» حرام است، اما این «ریا» در هستیِ انسان چه نقشی دارد، این با توجه به جایگاه تکوینی اش روشن می شود و در آن صورت است که انسان متوجه می شود چه اندازه این دستورات عمیق و دقیق است، البته عظمت مسئله برای کسی است که می خواهد ماوراء این دستورات را هم بشناسد. داستان آدم برای کسی که می خواهد معنای بودن خود را روی زمین بشناسد رازها و رمزها دارد، ولی گویا رزق همه نمی با شد. شما دیده اید وقتی به انسان مؤمن عادی می گویید ریا حرام است، خیلی راحت می پذیرد که حرام است و ریا هم نمی کند، کار خوبی می کند که از شریعت تبعیت می کند. ولی اگر به او بگویید بیا تا جای ریا را در هستی خودت نشانت بدهم، تمایلی از خود نشان نمی دهد و اصلاً نمی تواند این ها را بپذیرد، چون جای ریا در هستیِ خودش یعنی توجه به تکوین که فهمیدن آن مشکل است، زیرا باید به جای توجه به جنبه های اعتباری، به جنبه های وجودی احکام نظر کند، و داستان آدم توجه به نحوه بودن و جنبه وجودی آدم در هستی است، این داستان می خواهد جای حیات زمینی را به انسان ها نشان بدهد و عموماً هم ذهن ها تحمل فهم آن را ندارند، به عنوان مثال انسان ها می توانند از طریق نور، اشیاء را ببینند و اگر از آن ها بپرسید چطور اشیاء را می بینید، می گویند به وسیله نور. ولی اگر بپرسیم چگونه نور را می بینید، دیگر نمی توانند بگویند به

وسیله نور، نور را می بینند، نهایتاً جواب می دهند، نور خودش، خودش را می نمایاند، در حالی که ما از او سؤال کردیم از چه طریقی نـور را می بینـد، او متـوجه نیست که نظر به جنبه وجـودی نـور می کنـد و متوجه وجود نور می شود، یعنی نور از جنبه تکوینی یا وجودی اش خود را می نمایاند. جنبه وجودی و تکوینی آدم هم همین طور است که باید ماوراء حرکات و جزئیات افراد، به جنبه وجودی آن در هستی نظر کرد و لـذا انسـان ها بایـد موضوع را به نگاه اعتباری محـدود نکننـد. به همین دلیل در جلسه اول عرض شد که در این بحث خیلی دنبال این نباشید که تکلیف خودتان را به دست آورید و والسلام . آدم های عادی می خواهنـد سـریعاً هر موضوعی را به بایـد و نبایـد تبدیل کنند و ببینند حرام است، یا حلال. یعنی زود می خواهند پدیده را به طور تشـریعی مطرح کنند، در حالی که نتیجه این تکالیف و حرام و حلال های شـرعی با عمق معرفتی که نسبت به این معارف پیدا کنیم فرق می کند.

یک مقدار باید زحمت کشید تا آدم بتواند تکوین و تشریع را به هم وصل کند. اگر کسی بتواند این کار را بکند، این در واقع همـان است که می گوینـد اسـرار می دانـد. کسـی که تمـام ذهنش را تشـریع گرفته است، عمق بسـیاری از آیات قرآن را نمی فهمد. چرا که معنای وسـعت دادن ذهن از ظاهر به باطن را نمی فهمد. عده ای در این حد و اندازه و عمق نمی توانند دینداری کنند. می گویند: به یک دانش آموز از خانواده ثروتمندی گفتند یک انشاء درباره فقراء بنویس. شما حساب کنید ذهن او چه ذهنی اسـت. و لـذا نـوشت: فقرا خودشـان فقیرنـد، نوکرشـان هـم فقیر اسـت، و از ایـن حرف هـا. ذهن این فرد که در خـانواده ثروتمنـد رشـد کرده، اصـلاً نمی تواند بیرون از آن محدوده ذهنی خود فکر کند. این مسـئله هم که ما متوجه شویم ماوراء این تکـالیف و حرام و حلال هـا و تشـریع هـا، یـک حقایق تکوینی هست چون لازمه اش نظرکردن به جنبه های وجودی تکالیف است، کار مشـکلی است. به همین جهت این بحث ها را عموماً در محافلی که محور ذهنشان فقط بایـد و نباید دین است، نمی شود طرح کرد.

دینداری، یعنی سیر به سوی باطن عالَم

کسـانی که نتوانسـتند در حقایق تکوینی دین قـدم بگذارنـد تا متوجه شونـد این بایـد و نبایـد ها از کجاست جایگاه اهل البیت علیهم السلام را نشناختند، و لذا به آنها پشت کردند، چون فکر کردند دین

همین رکوع و سجده است، حالا چه آن رکوع و سجود را یک شخص عادی انجام دهد و چه حضرت علی علیه السلام . خدا إن شاء الله علامه طباطبایی را رحمت کند، می فرماید: شیعه از آن جهت که به ائمه متصل است، افتخارش این است که متوجه است که اعتباریات شریعت، به حقیقت وصل است. به تعبیر خود ایشان شیعه یک سیر باطنی در احکام شریعت قائل است.(۱)

بعداً بحث خواهیم کرد که آفت بینشی که اعتباریات را به خود اعتباریات برمی گرداند کجاست و برکت بینشی که اعتباریات را در شریعت به حقیقت برمی گرداند، از چیست. خیلی از آدم ها اعمال دینی را با مبانی اعتقادی انجام نمی دهند، بلکه تفنّنی دینداری می کنند. می بینید هم تفنّنی کنار دریا می رود و هم تفنّنی قرآن می خواند. این هیچ بهره حقیقی از دین نمی برد، چون با دینداری خود به دنبال سیری به سوی باطن نیست. ما در جهان معاصر از این آدم ها بسیار داریم. این ها در عینی که دینداری می کنند و برای دستورات دین ارزش قائل اند، ولی معتقد نیستند دین و دستورات آن به حقایق عالیه وصل است. اگر دقت کنید در روش دینداری این افراد «یقین» به معنی واقعی اش معنی ندارد، چون یقین یعنی توجه قلب به حقایق باطنی شریعت و اتصال ظاهر دین به باطن دین. حرف این نوع افراد این است که آری دروغ بد است. مثل این که عبور کردن از چراغ قرمز بد است. ولی این که دروغ برای قلب حجابی است در مقابل حقایق غیبیه، و حقایق غیبیه ای در عالم وجود دارد، و باید با ارتباط قلبی با آن ها، به آن ها یقین پیدا کرد و دروغ رابطه ما را با آن حقایق از بین می برد، اصلاً این مطالب را نمی شناسند و اگر هم مطرح شود قبول ندارند، ولی در زندگی شان هم دروغ نمی گویند. این ها به آن معنای واقعی شیعه نیستند، چون اصلاً تفاوت مسلمان شیعه با مسلمان غیر شیعه در همین مطلب است که عرض کردیم هر چند ممکن است آداب دین را رعایت کنند و آزارشان هم به کسی نرسد.

بزرگ ترین ضربه ای که منزوی کردن اهل البیت علیهم السلام به پیکر اسلام زد، همین ضربه بود که کسانی را سرکار آورد که این ها حافظ شریعت بودند، اما شریعت بی باطن. این ها مخالف شریعت بودند؟ نه! مخالف شریعت نبودند، ولی معتقد به شریعت بی باطن بودند. دین سطحی اگر دین جامعه شد، دینداران دروغ نمی گویند، اما نمی دانند چرا دروغ نمی گویند، دزدی

۱- به کتاب معنویت شیعه از علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» رجوع شود.

نمی کنند، اما تحت عنوان دستور رسمی زندگی دزدی نمی کنند. این نوع برخورد با دستورات دین در نادیده گرفتن اصل دین ضرر دارد، اگر انسان به صرف دستور رسمی زندگی دزدی نکند حتی دزدی نکردن را یک تحمیل می داند که خداوند به او تحمیل کرده است. حرف این است که ای انسان! اصلاً داستان حیات زمینی تو این نبود. تو نیامدی روی زمین که این طور باشی که طبق دستور رسمیِ دین دروغ نگویی. تو خودت از یک باطنی خارج از این عالم به این جا آمده ای، آمده ای تا آن جنبه باطنی ات را کشف کنی. داستان آدم از این مقوله است که می خواهد جایگاه شریعت را در عالم هستی و در هستی انسان روشن کند و ملاحظه کنید چرا در رابطه با داستان آدم در محافل دینی ما کمتر کار می شود، چون اولین شرطِ درست فهمیدن این قضیه، سیر از ظاهر به باطن است و باید از روحیه قرارداد رسمی پنداشتنِ دستور دین به روحیه حقایق تکوینی شناختن دستور دین، تغییر فکر داد و مسلّم این کار برای انسان ها مشکل است، هر چند دین آمده است که انسان این سیر را انجام دهد. به همین جهت هم از داستان آدم تحت عنوان یک مسئله سمبلیک رد می شوند و در واقع با این برخورد کمر قرآن را می شکنند. سمبلیک معرفی کردن موضوع یعنی این قضیه واقعی نیست. در حالی که اگر انسان مطلبی را نمی فهمد، انصاف آن است که بگوید نمی فهمم و خودش و بقیه را راحت کند. اگر بگوییم قضیه آدم واقعی نیست، پس در واقع باید بپذیریم دستورات شریعت ریشه و پایه تکوینی ندارد، یعنی حرام و حلال خدا ریشه در حق و باطل بودن آنها ندارد، بلکه صرفاً تعدادی از دستورات و قراردادهایی است که خداوند آنها را اعتبار کرده است.

اگر انسان ها داستان بودن خودشان را در روی زمین نفهمند، چگونه می توانند بقیه چیزها را درست بفهمند؟ مثل این است که شما تمام کوچه پس کوچه های این شهر را بدانید، اما ندانید که چرا در این شهر هستید، عملاً آن همه دانایی برای شما معنی نخواهد داشت. بله عکس آن ممکن است، آدم بداند چرا در این شهر هست و حالا تعدادی از کوچه پس کوچه ها را نداند، باز می تواند زندگی کند، چون معنی اصلی خود را در این شهر گم نکرده است.

اگر آدم نداند چرا فعلاًـ ساکن زمین است، ولی تمام ریزه کاری های زمین را بداند، جنس سنگ ها را بداند، اسم و وزن کرات را بداند، اما نداند چرا در روی زمین هست؟ این خیلی زندگی عجیبی است، چون هر چه بیشتر بداند، بیشتر پُر از هیچی است، و نمی داند چرا این ها را

می دانـد، زیرا معنی بودن خود را نمی دانـد و لـذا جایگاه تکالیف دینی را هم نمی دانـد. اگر از دیـد تکوینی نتوانید به اعمال خود بنگریـد، همه زنـدگی تان یک حرکت بی هدف و پوچ خواهد شد، و شـما در آن صورت بازی خورده اید. حداقل باید جایگاه تکوینی همه بایـد و نباید ها را به صورت کلی پیدا کنیم.اگر «بودن» و «نبودن» را اول خوب بفهمیم، در متنش «باید» و «نبایـد»، پیش می آید، اما عکس آن امکان ندارد. از «باید و نباید»، «بودن» در نمی آید، ولی از «بودن و نبودن»، «باید و نباید» به طور طبیعی حاصل می شود.

داستان آدم، یک مَثَل واقعی

علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«به نظر می رسـد که قصه منزل دادن آدم و همسـرش در بهشت، به منزله نمونه ای باشد که خدای تعالی خواسـته وضع آدمیان را قبل از نازل شدن به دنیا و کرامتی که در منزل قرب داشته اند با آن مَثَل مجسّم کند».

بـا توجه به این مطلب اخیر سه نکته روشن می شود: اولاً؛ وضع آدمیان قبل از این دنیا چگونه بوده است. ثانیاً؛ چرا آدم در این دنیا آمده است؟ ثالثاً؛ خداوند خواست با این مثال واقعی – نه یک مثال رؤیایی و غیر واقعی- به شـما بگوید مَثَل همه شما مَثَل آدم اسـت، و مَثَل آدم یـک واقعیت است و آدمیت قصه اش این چنین است. برای روشن شـدن این نکته اخیر به آیه ۱۱ سوره اعراف توجه کنید که می فرماید:

«وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ إِبْلیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السَّاجِدِینَ».

شما را خلق کردیم، سـپس به همه شـما صورت انسانی دادیم، سپس به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید، و همه سجده کردند مگر ابلیس که از ساجدین نبود.

چنانچه ملاحظه می فرمایید آیه طوری ما را مورد خطاب قرار داده که معلوم است ما آن جا بوده ایم چون می فرماید: همه تان را خلق کردیم، و همه تـان را صورت دادیم، سـپس به ملائـکه گفتیم به آدم سـجده کننـد. حـال بـا توجه به این آیه، آیـا یک فردی به نام آدم آن جا بوده است و یا همه آن جا بوده ایم؟ خـدا ابتدا می فرماید: همه تان را خلق کردیم و سـپس همه تان را صورت

دادیم، بعد می گوید: به ملائکه گفتیم به آدم سجده کن. رمزش چیست؟ یعنی همه انسان ها آن جا هستند، اما یک حقیقت بیشتر ندارند و آن آدمیت است و سجده ملائکه به آدم، به معنی سجده به همه است، چون بحث خلقت همه شما و صورت انسانی دادن به همه شما در میان است. از طرفی مسلّم است که همه ما آن جا نبودیم، اصلاً من و شما که هنوز به دنیا نیامده بودیم. علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» با دقت در این آیه که خدا می فرماید: «همه تان را خلق کردیم و صورت دادیم و بعد می گوید به ملائکه گفتیم به آدم سجده کن» این طور نتیجه گیری می کنند که این آدم که مسجود ملائکه قرار می گیرد، صورت همه انسان ها است و با طرح داستان آدم می خواهد انسان را برای خودش قبل از دنیا، و در دنیا تفسیر کند و به واقع این نکته، نکته ارزشمندی است و موجب می شود که توجه اصلی ما را به سوی حقیقتی از خودمان بیندازد که آن حقیقت نه تنها فوق جنبه شخصی هرکس می باشد، حتی فوق جنبه زمینی بودن ما قرار دارد.

آدمیت و انتخاب خستگی

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«و نیز [با طرح این موضوع واقعی] بنماید که انسان در مقابل آن همه نعمت که در اختیار داشته، خستگی و آلام را اختیار می کند».

آری؛ آدم این طوری است، همین حالاـ هم این طوری است، با این که در بهشت این همه نعمت بود و به همه آن ها می توانست دست یابد و فقط به او گفته شد به این شجره نزدیک نشود، ولی همه نعمت ها را رها کرد و به شجره نزدیک شد، جنس آدم و آدمیت این است. من و شما هم همین طور هستیم. شما خودتان می دانید که آرامش با خدا بهترین آرامش است و آرامش با دنیا محال است. ولی با توجه به این موضوع به من بگویید چه تعداد آدم سراغ دارید که با خدا آرامش پیدا کنند؟ آدم ها مسلّم با دنیا آرامش پیدا نمی کنند، ولی به امید آرامش یافتن، همین طور دنیا و امکانات آن را انتخاب می کنند، این همان قصه نزدیک شدن و انتخاب کردن شجره ممنوعه است و قصه همه ماها است، پس ای آدم ها چرا خودتان را نمی شناسید؟

خداوند فرمود: از این بهشت «كُلَا مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُما»(۱) هر چه می خواهید بخورید، گواراتان باد «وَ لاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَه فَتَكُونَا مِنَ الظّالِمين»(۲) فقط به این شجره نزدیک نشوید که از ظالمین خواهید شد، اما همه را رها کردند و به همان چیزی نزدیک شدند که بنا بود به آن نزدیک نشوند و از بسیاری از نعمت ها که برای آن ها قرار داده بود تا استفاده کنند غافل شدند. شما چقدر می توانید با اسماء الهی و اُنس با آن ها خوش باشید و از تجلیات انوار الهی جان خود را منور کنید؟ ولی چه تعداد از آدم ها با آن اسماء خوشند و از انوار الهی استفاده می کنند؟ پس در واقع با طرح نزدیکی آدم به شجره ممنوعه، قصه خود آدم را به آدم می گوید. حالا نتیجه اش این می شود که همان طور که در بهشت به شجره نزدیک شدیم و از همه چیز محروم گشتیم، در این دنیا هم هرچه ما به اطاعت خدا پشت کنیم، از کمالات واقعی دور می شویم و در نتیجه به زحمت می افتیم. البته بعد می گوید که این زحمت ها آبی نیست که از کاسه بریزد و برنگردد و لذا آدم بیرون رانده شده از بهشت، محروم شده از بهشت نیست.

زندگی زمینی، حادثه ای از کل زندگی

همان طور که ملاحظه فرمودید علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» فرمودند؛ خدا با طرح این داستانِ واقعی خواست بنمایاند که انسان در مقابل آن همه نعمت که در اختیار داشته است، خستگی و آلام را اختیار می کند، و به جای این که سعی کند خود را به همان جا که آمده برگرداند به حیات سرد دنیایی مشغول می شود.

بشر فراموش کرده است که جنسش چیست و جایش کجاست و کجا باید برود؟ همه این ها را از یاد برده است. در نتیجه دنیا که یک پدیده محدودی از کل وجود انسان است، همه مقصد او شده است. اگر ساعت شما خراب شود و در تمام طول هفته ذهنتان متمرکز خراب شدن ساعت شود، عملاً یک حادثه کوچک نسبت به گستره حیاتتان، همه حیات شما را اشغال کرده است. حادثه حیات زمینی هم اگر همه حیات ما را که تا ابدیت گسترده است، اشغال کند

۱- سوره بقره، آیه۳۶.

۲- همان.

به این جهت است که حیات زمینی را حادثه نمی بینیم، بلکه همه واقعیت زندگی خود می پنداریم، و این واقعاً فاجعه بزرگی است برای انسان و منجر به پست ترین انتخاب ها می شود، چون انسان بر اساس افقی که برای خود می شناسد، اجزاء زندگی را انتخاب می کند، اگر وسعت زندگی را خیلی بیرون تر از محدوده زندگی زمینی دانست دیگر حیات سرد دنیایی مشغولش نمی کند. چون می فهمد زندگی دنیایی، یک حادثه موقت در کل زندگی ما است. اصل زندگی بسیار عمیق تر از آن است که در دنیا روبه روی خود داریم و زندگی گنج نهفته ای است در اعماق جان ما که مقدار بسیار کمی از آن در زندگی زمینی دیده می شود و رویش ما رویشی است تا ابدیت، نباید این روییدن را تا سقف زندگی دنیایی محدود پنداشت.

و علامه«رحمه الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«خداوند خواست با این مثال واقعی روشن نماید هر انسانی که راه خطا را پیمود، اگر برگردد و به پروردگار خود رجوع کند، خداوند او را به دار کرامت و سعادتش برمی گرداند، و برعکس؛ اگر چنگ به دامن زمین زد و از هوس پیروی کرد، به جای دار کرامت یعنی بهشت، به جهنم برمی گردد».

اگر بشر از بالا به زندگی نگاه نکند، حادثه سازان زندگی اش را از کنترل او بیرون می برند. شما حساب کنید یک حادثه در این دنیا و در غرب جغرافیایی به نام حادثه رنسانس اتفاق افتاده که منجر به فرهنگ مدرنیته شد، این یک واقعه تاریخی است که نه قبلاً مثل آن در فرهنگ بشر بوده است و نه مسلّم بعداً خواهد بود و به طور حتم سقوط می کند. ولی شما ببینید چقدر زندگی آدم ها را در اشغال خود دارد، در حدّی که آدم ها فکر می کنند ماوراء این نوع زندگی که چهارصدسال است پیدا شده، اصلاً زندگی ای نیست. اگر به یک نفر ایرانی بگویید به جای این شلوار که در صد ساله اخیر به تقلید از غربی ها به پا کرده اید، می شد همان شلوار گشاد را که با زندگی کویری ایران مناسب تر است پوشید، الآن برایش مشکل است. با این که زندگی به آن شکل قبلی برای جسم انسان طبیعی تر است و با طبیعت ایران هم بهتر هماهنگی دارد. ملاحظه می فرمایید که یک حادثه تاریخی به نام فرهنگ غرب را اگر کسی از بالا نگاه کند، یک حادثه می بیند و لذا دیگر لازم نیست که عمر خود را فدای یک حادثه کند و آن حادثه دنیایی تمام افق روح او را اشغال نماید و آن را همه زندگی خود بپندارد. در حال حاضر با

توجه به تبلیغی که زندگی غربی برای اثبات خود انجام داده است، این مشکل برای بعضی از افراد پیش آمده است که اصلاً نمی دانند ماوراء این زندگی هم می شود زندگی کرد، چون داخل این زندگی شده اند بدون آن که آن را از افقی بالاتر نگاه کنند و تجزیه و تحلیل نمایند.

اگر کسی به کمک بصیرتی که خالق هستی از طریق وَحی انبیاء به او می دهد، داستان حیاتش را بشناسد؛ زندگی زمین را یک حادثه از کل حیات می داند، چه رسد به برهه های زندگی زمینی که خودش قطعه های کوچکی از یک حادثه است. او می فهمد که تمدن اموی و یا عباسی و یا تمدن غرب محال است بمانند، چون قطعه ای در یک حادثه است و جنس زمینی دارند، نه جنس قیامتی و ابدی، و با چنین بینشی در عینی که در زمین زندگی می کند، خیلی راحت به زندگی اصلی خود می پردازد. علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می گویند: می خواستند به آدم بگویند سنت برگشت به دار کرامت به طور دائم در کل زندگی جریان دارد. پس داستان آدم، داستان کلی حیات انسانی است و این که به او بفهمانند چگونه دار کرامت را رها می کند و خستگی و آلام را انتخاب می نماید.

در راستای وسوسه شیطان و نزدیکی به شجره ممنوعه و اعلان حضرت رب العالمین به آدم و حوا که باید از بهشت خارج شوید، قبل از خروج عملی از بهشت خداوند در آیه ۳۷ بقره می فرماید:

«فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ، اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیم»

پس آدم کلمات و سنت هایی را از طرف پروردگارش دریافت کرد، پس به حضرتِ ربّ نظر کرده، توبه کرد، خداوند بس توبه پذیر و مهربان است.

قرآن در رابطه با فهم سنّت توبه توسط آدم، واژه «تَلَقّی» را به کار برد که به معنی ملاقات کردن است، یعنی آدم کلمات و حقایقی را ملاقات کرد. حقایقی را با قلب خود روبه رو دید که نتیجه رویارویی با آن حقایق این شد که «فَتابَ عَلَیْهِ» به سوی پروردگارش برگشت. به قول علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» «اسم توّاب» را ملاقات کرد. از این که به طرف پروردگارش برگشته است، معلوم است پروردگار را در جلوه توّابی دیده است که موجب شده توبه کند.

پس اولاً: حقیقتی را ملاقات کرد، ثانیا: این ملاقات موجب شد که فهمید برای جبران مشکلش چه باید بکند. گاهی حقایق روحانی به قلبمان می رسد ولی چون اسیر زمین هستیم این

حقـایق، بـا حـالتی بی رنگ به قلبمان می رسـد و لـذا بهره کافی از آن ها نمی بریم. هرچه از زنـدگی زمینی آزادتر شویم نور حقـایق را بهـتر و روشن تر درک می کنیم. گـاهی حـتی آن حقـایق به شـکل و صورت ملـک ظهور می کنـد و در نتیجه یک ملاقـات کامـل با همه ابعادش- اعم از صورت و معنی- واقع می شود، گاهی فقط آن خطورات در حـدّ یک خطور قلبیِ زلال است، آن هم ملاقـات است ولی بـدون صـورت معنـوی. پس این که می فرمایـد: «فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمـاتٍ» یعنی یـک نـوع ملاقات و روبه رویی معنوی با یکی از سـنت های غیبی پروردگار بود و منجر به آن شد که توبه کرد. پس سـنت توبه را یافت وتوبه کرد. مثل خود ما که گاهی نمی دانیم توبه یعنی چه؟ گاهی به جهت تجلی اسم توّاب می دانیم توبه یعنی چه. کسـی که به قلبش قانون و نور سنت توبه رسید، توبه کردن را می فهمد و توبه او اساسی است.

پس آدم قبـل از این که در زمین هبوط کنـد یـک حقیقت غیبی از طرف پروردگـارش با او برخورد کرد که منجر شـد از کار خود پشیمان شود و به خدا نظرکند و از طرفی هم «اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیم» خدا را توّاب یافت، که به بنده خودش نظر دارد و در این نظر به بنده اش او را از رحمت خاصه اش برخوردار می کند چون «رحیم» است، پس فقط نظر به بنده نمی کند، بلکه او را در رحمت خاص قرار می دهد.

چنـانچه ملاحظه فرماییـد، توبه سه مرحله دارد؛ یک توبه و توجه از طرف خـدا داریم به نام «توبهٌ عَلَی الْعبـد» که پروردگار بر بنـده اش نظر می کنـد. و یـک توبه داریم به نام «توبه عَنِ العبـد» که بنـده پس از توجه پروردگارش به او، بیـدار می شود و به پروردگارش روی می کند. این جاست که می گوید: «فَتَلَقَّی ادَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ» آدم کلماتی را از پروردگارش دریافت کرد. یعنی متوجه شد که خدا به او نظر دارد و پروردگارش سنت توبه کردن را در قلب او القاء کرد. بعد ادامه آیه می گوید: «فَتابَ عَلَیْهِ» پس آدم هم به سوی خـدا نظر کرد. حالا که آدم به سوی خدا نظر کرد، خدا هم دوباره به او نظر می کند که این مرحله سوم توبه است. پس در هر توبه ای دو توبه و توجه از طرف خـدا هست و یـک توبه از طرف بنـده. مرحله اول توبه، مرحله ای است که ابتـدا خـدا نظر کنـد به بنـده، مرحله دوم، بنـده نظر می کند به خدا و پشـیمانی از کرده خود را اعلام می کند. مرحله سوم، دوباره خدا نظر به بنده می کند تا آن توبه را بپذیرد.

هبوط، مقدمه رسیدن به بهشت حقیقی

علامه«رحمه الله علیه» با استفاده از آیات مطرح شده، باب دقیقی را باز کرده اند، می فرمایند:

«راستی اگر چه آدم به خود ستم کرد و خود را به زندگی دنیایی که همراه با سختی و تعب است افکند، و درست است که اگر در این زمین باقی بماند - و افق روح خود را به بالاتر از آن متوجه نکند- هلاک می شود. ولی به نظر شما اگر به همان سعادت اولی برگردد، باز به همان اول کار و همراه با آن خطرات و لغزش ها برنگشته و به واقع از پرتگاه رهیده است؟ یا این که باید در همین زمین با عمل و عقیده خود مسیری از سعادت را بپیماید و جاده و منزلی را طی کند که سعادت ابدی و حقیقی در آن باشد تا هرلحظه خطر سقوط او را تهدید نکند؟ اگر پدر بشر همراه با مادرش بر زمین نمی آمدند، چه موقع می توانستند متوجه فقر و قصور خود شوند؟ و چگونه بدون برخورد با سختی و رنجِ زندگی زمینی به جوار رب العالمین در بهشت جاودان جای می گرفتند؟ این توبه همان است که وسیله ای شد تا راه هدایت برای بشر بسته نشود و همواره بتواند در مسیر خود قرار گیرد و منزل اصلی خود را با آب توبه شستشو دهد تا آنگاه که در آن جای می گیرد معذّب نباشد و لذا سنت توبه در هستی جاری گشت و آدم آن را دریافت و در همین راستا در هر عصری، دینی برای بشر تشریع شد».

پس این که ما در بهشت بودیم و به شجره نزدیک شدیم و از بهشت خارج شدیم. خوب بود یا بد؟ سؤالی است که باید بر روی آن تأمل کرد و نمی شود سریعاً جواب داد. راستی اگر ما در زمین برای خودمان بهشت ابدی خود را نسازیم، آیا آن بهشت اولیه می توانست سرمایه ما باشد؟ در حالی که ما آن را با اعمال خود نساختیم و به کمک انتخاب های خود به دست نیاوردیم. آن بهشتی که به آدم دادند در اثر فعالیت نبود، در حالی که بهشتی را که بعداً به اولیاء و انبیاء و مؤمنین می دهند، در اثر فعالیتی است که می کنند و لذا فرمود: «كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»؛(۱)

هرکس در رهن آن چیزی قرار می گیرد که خودش با تلاش به دست آورده است. باز در قرآن در رابطه با بهشت و نعم آن می فرماید: «جَزاءً بِمَا كانوا يعْمَلُون»،(۲)

پاداشی است بر مبنای آنچه عمل می کردند. یا در مورد جهنم و عذاب آن می فرماید: «فَذُوقُوا الْعَذابَ بِمَا كُنْتُمْ

۱- سوره مدثر، آیه۳۸.

۲- سوره واقعه، آیه۲۴.

تَکْسِبُون»؛(۱) آنچه در قیامت با آن روبه رو می شوید همانی است که عمل کرده اید و همانی است که به دست آورده اید. پس با توجه به این نکته اگر انسان برگردد به بهشتی که از آن بیرون آمده است ضرر کرده است. چون احتمال دوباره فرو افتادن از آن و خارج شدن از آن هست، زیرا آن بهشت را خودش کسب نکرده بود تا جزء شخصیت انسان شود. از طرفی شما از آدمیت که خارج نمی شوید، پس دوباره نزدیکی به شجره ممنوعه و در نتیجه هبوط برای همه محقق می شود.

با توجه به این نکته می توان گفت بهشت واقعی آن است که در آن دائماً به سقوط تهدید نشویم، در نتیجه به آن بهشت که از آن هبوط کردیم، نمی خواهیم برگردیم. ما بهشتی را می خواهیم که خطر سقوط و هبوط در آن نباشد. خداوند ما را آورد برزمین تا با دعوت به دینداری آن بهشتی را که سقوط در آن نیست برایمان تهیه کند. این است که علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند: زندگی زمینی باعث می شود که از طریق شریعت خدا، ضعف ها و نقص های انسان مشخص شود و همت کند آنها را مرتفع نماید، چرا که زندگی خوب آن زندگی است که نقص ها و ضعف ها در آن معلوم شود و ما آنها را برطرف کنیم. مثل معلم خوبی که سعی می کند دانش آموزان را متوجه ضعف هایی کند که مانع آینده سعادتمند آن ها است، زندگی زمینی قصور و ضعف های انسان را به او نشان می دهد. مثلاً به انسان نشان می دهد که حسود یا خودخواه و یا متکبر است و شریعت الهی او را متذکر می شود که فکری برای آن ضعف ها بکن. این دیگر دست خود آدم است که بخواهد فکری بکند یا نکند. اگر بخواهد برای این ضعف هایش فکری بکند، شریعت را فرستادند که بتواند آن ها را جبران نماید. برای همین هم می بینید اگر عده ای ضعف های خود را پسندیدند و نخواستند آنها را برطرف کنند، اگر همه پیامبران هم بیایند، کاری از پیش نمی برند. آری اگر کسی در زندگی زمینی اش متوجه ضعف هایش شد و دست به دامن شریعت الهی زد تا آن ضعف ها را برطرف کند، صلاحیت هم جواری با رب العالمین را پیدا خواهد کرد. پس اصل زندگی زمینی، زندگی خوبی است. البته اگر هدفش مشخص باشد. الآن شما ببینید چه کسانی روی این زمین و در

۱- سوره اعراف، آیه۳۹.

گیر و دار زندگی زمینی اذیت نمی شوند، آیا جز آنهایی اند که روی زمین بر اساس شریعت الهی زندگی می کنند و می دانند چرا روی زمین آمده اند و چه کار باید بکنند؟ خلیفه عباسی با آن همه تنگناهایی که برای امام کاظم علیه السلام ایجاد کرد، نتوانست امام علیه السلام را از کمالی که به دنبال آن بودند، محروم نماید. آری ما اذیت شدیم که امامان را زندانی کردند، ولی امام در آن خلوت تنهایی به عبادتشان رسیدند و خوب می دانند که کسی به واقع نمی تواند به انسان مؤمن صدمه ای بزند. آیا امام علیه السلام آن مدتی که در زندان بودند، بیکاربودند؟ یابرعکس؛ بسیاری از کسانی که خیلی کار دارند در عین آزادی از زندان، بیکار هستند. چون امام علیه السلام می فهمند برای چه آمده اند در این دنیا. پس هیچ وقت مشکلی برایشان پیش نمی آید.

کسی که معنی حیات زمینی را بیابد، بودن در این دنیا به خودی خود برایش مشکل نیست، بلکه از طریق دین خدا، زندگی در این دنیا برایش شرایط ساختن بهشت ابدی خواهد بود.

هبوط و امکان صعود برتر

سپس در آیه ۳۸ سوره بقره خداوند می فرماید:

«قُلْنَااهْبِطُوا مِنْها جَميعاً فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُون».

گفتیم همه از بهشت خارج شوید، پس هرگاه از طرف من برای شما هدایتی آمد، آن کس که هدایت مرا بپذیرد و از آن پیروی کند او را خوف و حزنی نیست.

فرمود: حالا بعد از نزدیکی به شجره و در عین پذیرفتن توبه، باید زندگی زمینی تان را شروع کنید. ولی اگر روی زمین بیایید در زمین از طریق شریعت الهی نقص هایتان را کشف می کنید و در صدد جبران آنها برمی آیید که «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُون» هیچ مشکلی نه به جهت گذشته و نه برای آینده، نخواهید داشت. ولی تأکید فرمود که همه شماها در زمین هبوط کنید، یعنی ای همه بشریت و ای آدمیت، همه شما جمیعاً زمینی شدن خود را شروع کنید و عملاً خود را در زمین یافتید و نفس به جای آن که خود را در آن عالَم بیابد، خود را در زمین یافت و با زندگی جدیدی روبه رو شد و هبوط به همین معنی است. در این زندگی جدید که با هبوط بر زمین شروع شد، ساز و کارهایی را در اختیار انسان قرار می دهد که بر اساس آن ساز

و کارها در زندگی جدید شرایط بندگی انسان مختل نمی شود، بلکه انسان می تواند در این شرایط جدید به شکوفایی خاصی نیز نائل شود، آن ساز و کار اینچنین شروع شد که فرمود: «فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّی هُدًی» چون از طرف من هدایتی به سوی شما آمد -که همان آمدن شریعت الهی توسط انبیاء است - این هدایت را اگر محکم بگیرید، هم ضعف گذشته تان جبران می شود و حزنی برایتان پیش نمی آید و هم در آینده خوفی نخواهید داشت.

به این نکته عنایت داشته باشید که طبق این آیه، قبل از هبوط شریعت مطرح نبود و لذا در بهشتی که آدمیت قرار داشت، شریعت نبوده و لذا وقتی دستور شرعی در میان نباشد، مقابله با آن هم عصیان محسوب نمی شود تا معصیت در میان آید، چون دینی نبوده تا دینداری و بی دینی معنی بدهد. پس اگر دینی نبوده است، آنچه خداوند در بهشت به آدم دستور داده، یک دستور شرعی و دینی نبوده است تا مخالفت با آن دستور، معصیت محسوب شود و بگوییم آدم در مقابل دین خدا عصیان کرده است و در نتیجه از عصمت در آمده است! با توجه به مباحث قبلی این اشکال به جهت نشناختن بهشت نزولی و نشناختن مقام آدمیت است.

آری پیامبران معصوم اند و به واقع هم معصوم اند و حضرت آدم علیه السلام هم به عنوان اولین انسان و اولین پیامبر گناهی نکرده است. چون گناه کردن وقتی معنی می دهد که شریعتی باشد و آن شریعت حکمی را اظهار کند؛ و کسی در مقابل آن حکم، عصیان کند. در حالی که اگر به مطالب گذشته دقت کرده باشید، در آن بهشت نزولی، حضرت آدم علیه السلام به عنوان اولین انسان و اولین پیامبر نبود، بلکه به عنوان آدمیت بود. و عصیان آدم در بهشت در مقابل نهی الهی از نزدیک شدن به شجره ممنوعه، قصه همه انسان ها است و نه نهی شرعی، چراکه نهی شرعی با زندگی زمینی و با آمدن شریعت شروع شد و در رابطه با زندگی زمینی و با توجه به این که می فرماید از هدایتی که برایتان می آورم پیروی کنید، امر و نهی شرعی شروع شد. آری؛ فرمود: «فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ» هرکس از هدایت من پیروی کند «فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُون» دیگر مشکلی ندارد، هم گذشته اش را می تواند جبران کند و هم زندگی آینده اش را به سعادت برساند. چون به زمین هبوط کرده و باید بر اساس سنت توبه پذیری رب العالمین برنامه ای برای جبران این نقیصه ارائه دهد. «حزن»، یعنی نگرانی از عمل گذشته. اگر کسی دینی زندگی نکند، همواره از گذشته خود ناراضی است، حتی اگر ثروتمند ترین آدم ها هم باشد، باز

می گوید می توانستم ثروتمندتر شوم. یعنی در حیات زمینی اگر دینداری در میان نباشد، همواره با «حزن» همراه است و انسان دائم غصه گذشته را می خورد، برعکس زندگی دینی که در هر حال انسان خود را در آینده خود به ثمر رسیده می بیند. امام خمینی«رحمه الله علیه» نسبت به زندگی سال های۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و جریان ۱۵ خرداد با آن همه فشاری که از طرف نظام شاهنشاهی به ایشان وارد شد به آن سال ها افتخار می کردند، چون در فضای انجام وظیفه دینی عمل می کردند. حالا در آیه فوق می فرماید: اگر در شرایط هبوط سعی در انجام زندگی دینی داشته باشید، تمام گذشته خود را نه تنها جبران می کنید، بلکه از آن نردبانی برای صعود می سازید. همچنان که حزن عبارت بود از غم نسبت به گذشته، «خوف» عبارت است از نگرانی از آینده. شما هر انسان غیر دینی را مدّنظر قرار دهید، می بینید از آینده خود مضطرب است، با آن که می بینید از نظر ظاهر، وضع زندگی اش خوب است، ولی دائم نگران است که اگر وضعم به هم ریخت، چکار کنم؟ جنس زندگی زمینی اگر شریعت در آن نباشد، جنس اضطراب است. آیه فوق می فرماید: اگر در شرایط هبوط در زمین با چنگ زدن به هدایت الهی، زندگی را ادامه دادید، نه تنها همه مشکلات گذشته را مرتفع خواهید کرد - حتی مشکل خارج شدن از بهشت قبلی را- خطرات آینده را نیز از جلو راه خود برخواهید داشت.

شما فکر می کنید کسی که می گوید من غصه آینده بچه هایم را دارم، واقعاً از سر هوشیاری دارد آینده فرزندانش را می بیند و واقعاً جای نگرانی هست یا چوب بی دینی اش را دارد می خورد؟ در حالات خودتان دقت کنید؛ اگر دیدید نسبت به آینده خود اضطراب دارید، بدانید به جهت آن است که وصل به صاحب آینده نیستید و اگر دیدید که نسبت به آینده در آرامش حقیقی هستید، بدانید که به صاحب آینده که تمام ابعاد جهان در قبضه اوست، وصل هستید. طرف را می بینید سال ها تلاش کرده تا این زندگی را به دست آورده است و قبلاً هم نگران بود که نکند عمرم بگذرد و به چنین زندگی نرسم، ولی حالا که رسیده می بیند باز نگران آینده اش است، منتها فعلاً آن را در نگرانی از آینده فرزندانش مطرح می کند. مطمئن باشید این مشکل را از طریق عدم ارتباط با دین خدا در خودش به وجود آورد، این ها بهانه است. باید اصل کار را حل می کرد، وگرنه هر روز به بهانه نگرانی از آینده خود را به ورطه ای از هلاکت می اندازد، هر روز با همان بهانه بیشتر از قبل از دین خدا فاصله می گیرد و هر چه

بیشتر از دین خـدا فاصـله گرفت، بیشتر بی آینـده خواهـد شـد، چون راه حل نگران نبودن از آینـده «تبعیت از هـدایت الهی» و متصل شـدن به صاحب آینـده است، و چون اهل دنیا به غنیّ مطلق وصل نیسـتند احساس فقر می کنند، «هو الغنیّ» فقط او غنیّ است. عکس آن را هم دیـده ایـد که عـده ای خیلی به ظـاهر وضع مالی شان خوب نیست، ولی اصـلاً احساس فقر نمی کننـد، چون به غنی مطلق وصل هسـتند و به خزانه بی کران او متصل انـد. این طور نیست که هرکس خیلی پول داشـته باشد، احساس غنا کنـد، بلکه فقط کسـی که به غنی وصل است، احساس غنا می کنـد و بقیه با تمام وجود در فقرنـد. خداونـد فرمود: «یا اَیها النّاس اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی اللهِ، وَاللهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمیـد» شـما انسان ها به سوی خـدا فقیرید، و فقر حقیقی شـما در رابطه با خداست و فقر حقیقی شـما در واقع بی خدایی شما است و فقط و فقط هم خداوند غنی حقیقی و دوست داشتنی است و می تواند این فقر حقیقی را جبران کنـد. یعنی مردمی که به غیر خـدا احساس نیاز می کنند، عملاً به خدایان دروغینی گرفتار شده اند که حقیقتاً آن ها غنی نیستند، و لذا با ارتباط با آنها فقر آنها برطرف نمی شود.

به هر حال خداونـد فرمود: «قُلْنَااهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَاِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُـدًی فَمَنْ تَبعَ هُـدایَ فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُون»؛(۱) ای انسان ها! حالا که معلوم شد آدمیت شما آنچنان است که زندگی زمینی را انتخاب می کنید و اقتضای این انتخاب هبوط بر زمین است، در زندگی زمینی شرایط و ساز و کارهایی را برای شما طرح کرده ایم که بتوانید به زیباترین نحو زندگی کنید، تا هم غم و حزن گذشته را جبران نمایید و هم از نگرانی های آینده در امان باشید و آن تبعیت از شریعت الهی است. آری؛

آن

شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی

کار

ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

و قصه زمینی شدن ما این چنین بود.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۳۰

۱- سوره بقره، آیه۳۸.

جلسه ششم هبوط

اشاره

ص: ۱۳۱

بسم الله الرحمن الرحیم

«قُلْنَااهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدًی فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ»(۱)

پس گفتیم همه شما از بهشت هبوط کرده و فرود آیید، پس چون از طرف من به سوی شما هدایتی آمد، پس هرکس آن را پذیرفت و از آن پیروی کرد برای او خوف و حزنی نیست.

در مباحث گذشته روشن شد که قرآن در آیات مربوط به بهشت اولیه چند نکته را مطرح می فرماید. اول خود انسان را برای خودش معنا می کند، دیگر این که انسان را در شرایطی که فعلاً قرار دارد و در موقعیتی که هست، تحلیل می نماید. مثلاً یک وقت است که ما می دانیم باید به تهران برویم؛ اما نمی دانیم این جا که قرار داریم، چه موقعیتی دارد و تا تهران چقدر فاصله دارد و کسی که احاطه کامل به همه جا دارد باید موقعیت مان را روشن کند. قرآن در این نوع از آیات موقعیت کنونی ما را نسبت به هدفی که باید به آن برسیم، روشن می نماید.

عمده بحث همین دو نکته است که ای آدم! تو کیستی؟ و جریان بودن تو روی زمین چیست؟ و چه اهدافی در راستای بودن تو در زمین مطرح است. در آیه ۳۸ سوره بقره خدا فرمود: ما بعد از آن ماجراها که آدم را به خودش شناساندیم، به او فهماندیم باید زندگی خود را از زمین شروع کند. از آن جا که آدم با وجود نهی شدید الهی نسبت به نزدیک شدن به شجره باز به سراغ شجره رفت، خود فهمید که هویت او این است. شجره گرا بودن آدم نشان می دهد آدم، دنیای دارای کثرت را می طلبد.

۱- سوره بقره، آیه۳۸.

درست است که گرایش به شجره از جهتی کار خوبی نبود، ولی آدم هم جز این نبود که به شجره ممنوعه نزدیک می شود و چون آن شجره در عالم برزخ نزولی، باطن دنیاست، پس آدم از نظر هویتی طوری است که حتماً وارد دنیا می شود و لذا به دنیا هبوط می کند و از طرفی در برزخ صعودی، باطن دنیا جهنم است و بر اساس همان هویتی که به شجره نزدیک شد حتماً در برزخ صعودی به جهنم وارد می شود. و لذا قرآن این موضوع را و وارد شدن همه انسان ها به جهنم را در آیه ۷۱ سوره مریم علیها السلام تأیید می کند و می فرماید: «وَ اِنْ مِنْکُمْ اِلاّ وارِدُها، کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیّاً» یعنی هیچ یک از شما نیست مگر این که وارد جهنم خواهد شد و این یک قضای حتمی پروردگار تو است. و وقتی متوجه باشیم جهنم باطن دنیاست، پس معنی آیه فوق عبارت از این می شود که هیچ کس بدون ورود در دنیا به بهشت نمی رسد. هرکس که می خواهد به بهشت برسد حتماً این را بداند که از جهنم می گذرد حتی مؤمنین، منتها نور ایمان مؤمنین طوری است که در حین عبور از جهنم نه تنها نمی سوزند و تحت تأثیر قرار نمی گیرند، بلکه وجود آن ها سبب می شود که آتش جهنم خاموش هم بشود و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «یَقُولُ النّارُ لِلْمُؤْمِنِینَ یَوْمَ الْقِیَامَهِ جُزْ یَا مُؤْمِنُ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُکَ لَهَبِی».(۱) در قیامت آتش به مؤمنین می گوید: ای مؤمن! بگذر که نور تو شعله مرا خاموش می کند.

گفتیم که جهنم باطن این دنیاست. پس اگر کسی خواست به کمالات لازم انسانی برسد، حتماً باید از دنیا شروع کند و از دنیا به کمک دین عبور کند، و آدمیت انسان چنین اقتضایی را دارد و لذا انسان جز این نیست که در همان رابطه ای که به شجره نزدیک شد باید به دنیا بیاید و از دنیا به سوی قیامت و بهشت خود برسد. پس انسان این چنین است که بدون ورود در دنیا، به بهشتی که می طلبد نمی رسد؛ و آدمیت یعنی چنین هویتی. درست است که خدا فرمود: «وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجره»؛ ای زنان و مردانِ هستی! به این شجره نزدیک نشوید. ولی دیدید که نزدیک شدند. یعنی جنس آدم شجره گرا و کثرت گراست و لذا باید مسیر کمالش را از دنیا که همان صورت دنیایی شجره است، شروع کند. حالا با این مقدمات معنی بودن ما در این دنیا مشخص شد.

ص: ۱۳۴

۱- «بحارالانوار»، ج ۸، ص ۲۴۹.

آیه ۳۸ سوره بقره که ابتدای بحث عرض شد، می فرماید: حالا که آمدند در این دنیا، رها نشدند، بلکه این آیه می خواهد چگونگی بودن انسان ها در این دنیا چنانچه بخواهند به بهشت برگردند، روشن شود. در آیات قبل معنای آدمیت و آدم بودن انسان ها مشخص شد که این موجود شجره گرا است و چون جواب این شجره گرایی و کثرت گرا بودن او دنیا است، باید در دنیا بیاید. اما از طرفی ماندن همیشگی در این دنیا زندگی بدی است و با ابعاد متعالی روح انسان هماهنگی ندارد و لذا فرمود: «وَ لَکُمْ فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ اِلَی حِین»(۱) مدتی در زمین باشید و بهره ای که می توانید در آن فرصت به دست آورید، فراهم کنید، نه آن که در دنیا بودن، هویت اصلی شما شود. اگر در فرصت زمینی رعایت آنچه باید بکنند را بکنند از این جهت زندگی زمینی برای آن ها بد نیست، ولی اگر محل ماندگاری خود را در دنیا قرار دادند، بد است. در آخر آیه ۳۸ سوره بقره می فرماید: «فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُون» یعنی اگر در دنیا باشند، ولی دل به دنیا نسپارند و در دنیا نگاه به حق داشته باشند، نگرانی برایشان نیست. چون می فرماید: «فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً» در زمین نمی خواهم زمینی بمانید، بلکه هدایت من به سوی شما خواهد آمد. می فرماید: «هدایت من»؛ یعنی هدایتی که به سوی من است، «فَمَنْ تَبعَ هُدایَ» کسی که هدایت مرا عمل کند. یعنی در دنیا باشد، اما دنیایی نباشد، برای او نگرانی نیست. جمله علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» این است:

«در زمین ترکیبی خاص از زندگی زمینی و آسمانی فراهم آورد تا این زمینی، آسمانی بودنش را فراموش نکند».

این نکته بسیار ارزنده ای است که معنی انسان در زمین از چه قرار است و مشکل بشر هم همین است که نه می داند کیست، و نه می داند جای اصلی اش کجاست و چرا فعلاً این جاست، بشر امروز به واقع نمی داند کجاست. بنا بود خودش را با یک برنامه آسمانی به آسمان برساند، حالا با یک غفلت، زمینی شده است.

اگر به آیه فوق دقت کنید؛ می گوید: انسان در زمین یک حیات زمینی دارد، اما نه یک نگاه زمینی. گفت: بروید روی زمین «اِهْبِطُوا مِنْها» از آن بهشت همه تان روی زمین می آیید، اما

۱- سوره بقره، آیه۳۶.

در زمین نگاهتـان به هـدایت من باشـد. هـدایت آن چیزی است که متـذکر مقصـد است، مـا را هـدایت می کنـد. یعنی متوجه مقصدمان می نمایند و کمک مان می کنند تا به آن مقصد برسیم. علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در این رابطه می فرمایند:

«از این به بعد یعنی با هبوط بر زمین، تکلیف و شـریعت شـروع می شود و این هبوط موجب تعب و کشف ضعف و نیز موجب هدایت گردید».

در رابطه بـا این آیه دو نوع انسـان بـا دو نوع بینش وجود دارد؛ یک بینش که معتقـد است ما خوبیم و در این دنیا هم داریم به خوبی زنـدگی می کنیم و هر قسـمت از این زنـدگی هم که خوب نیست بـا برنـامه ریزی خودمان، آن را تغییر می دهیم. یعنی یک بینش این است که معتقد است زمین محل استقرار ماست و ما هم زمینی هستیم. برای همین هم اگر به او بگویی ای انسان تو ضـعیف خلق شده ای و خدا می فرماید: «خُلِقَ الاِنْسانَ ضَعیفاً»(۱) نمی توانـد تحمل کنـد، می گوید: من قدرت این را دارم که بر زمین استیلا داشته باشم، پس دیگر ضعیف نیستم و همه اجزاء عالم هم باید در خدمت من باشد.

یک بینش دیگر هم هست که معتقد است انسان در زمین آمده تا ضعف های خود را بشناسد و با جبران آن ها، زمینه برگشت به عالم معنویت را برای خود فراهم کنـد. آدم روی زمین نیامده است تا قدرت نمایی کند و از طریق این قدرت نمایی و استیلا بر طبیعت، از توجه به ضعف های اساسی خود غافل شود.

فلسفه هبوط در زمین

اگر انسـان دنیـا دوست شـد و در خود احسـاس نیـاز به داشـتن دنیـایی بیشتر نمود، ضـعف انسان برای خودش در این زنـدگی دنیـایی ظـاهر می شود، پس تـا حالاـ مطلب این است که در زنـدگی دنیایی ضـعف انسان ظاهر می شود، اما ممکن است برای آزادشدن از این ضـعف تصـمیم بگیرد، دنیای بیشتر به دست آورد، تا این ضعف جبران شود، و ممکن است از طریق اتصال به غنی مطلق یعنی خداوند متوجه شود که این ضعفِ دنیادوستی یک ضعف عقیدتی و قلبی است و نه

۱- سوره نساء، آیه ۲۸.

یک ضعف مادی و دنیایی. علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند: از طریق هبوط در دنیا، متوجه ضعف خودت می شوی و از طریق برنامه شریعت در صدد رفع آن برمی آیی، چون همان کاری که عامل تعب و سختی بود، همان عامل کشف ضعف گردید و شریعت الهی ضعف ما را که فکر می کنیم به دنیا نیاز داریم، برطرف می کند، آن هم از طریق جایگزینی با حقایق معنوی. پس به یک اعتبار «هبوط» دریچه صعود انسان است، و موجب «تعب» یعنی شروع سختی است تا از طریق این سختی ها ضعف ها روشن شود، و لذا افتادن در تعب با کشف ضعف همراه است و اگر انسان درست با موضوع برخورد کند، همین موضوع موجب ایجاد زمینه پذیرش هدایت الهی می گردد. پس جا دارد به جمله علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» که می فرمایند: «این هبوط موجب تعب و کشف ضعف و موجب هدایت گردید.» بیشتر دقت شود.

وقتی فهمیدید ضعف هایی دارید، برنامه ای را که موجب رهایی شما از ضعف ها می شود، به خوبی می پذیرید - در صورتی که مواظب باشید برنامه های دروغین که ضعف های شما را پنهان می کند بر شما تحمیل نشود، و بفهمید با داشتن دنیای بیشتر، ضعف شما که آزادشدن از دنیا و نجات از هبوط است، مرتفع نمی شود، بلکه دنیایی تر خواهید شد - یکی از ضعف های انسان حسادت است و باید در دنیا اولاً: متوجه این حسادت بشود. ثانیاً: برنامه ای را که این ضعف را مرتفع می کند، بپذیرد. حالا اگر کسی به این لباس که شما دارید حسادت ورزید، از نظر خودش وقتی این لباس شما گم شد یا آتش گرفت راحت می شود، ولی مسلّم است که این حسادت مانده است و فردا به چیز دیگری تعلق می گیرد. پس راه حل این نیست که برای نجات از این ضعف، برنامه ای بریزد تا لباس شما از بین برود، بلکه راه حل این است که کاری بکند که با دیدن لباس شما ناراحت نشود. یعنی بفهمد که در زندگی زمینی وقتی متوجه ضعف حسادت خود شد، راهی که او را از این ضعف نجات می دهد، پیدا کند و این راه همان پذیرش هدایت الهی است و البته با تعب همراه است، ولی بقیه راه ها اگر چه به ظاهر آسان می نماید، ضعف ها را پنهان می کنند و عملاً با پیروی از آن راه ها مشکل حل نخواهد شد، حال روش آسانی که مشکل را حل نکند، کجایش آسان است، یک تشفّی و راحتی کاذب است.

پس در زندگی زمینی هدایت الهی موجب رفع نقص می شود و این غیر از پنهان کردن نقص ها است که مکتب های بشری به انسان ها پیشنهاد می کنند و فلسفه هبوط عبارت شد از

آمدن روی زمین و روبه روشدن با شرایطی همراه با تعب، که می تواند موجب صعود انسان شود.

چگونگی قیامتی شدن

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند: یکی از ابعاد دین و شریعت، خوف از خداست، تا در قیامت یعنی در بهشت جاودان، حزن و خوف، انسان را آزار ندهد و تهدید نکند.

یعنی دین آمده است بگوید : آدم ها! خودتان را از محدوده دنیا گسترده تر ببینید و شخصیت خود را در ابدیت کشف کنید، نه این که وقتی در ابدیت قرار می گیریم، خود را کشف کنیم، بلکه همین حالا خود را در ابدیت خود کشف کنیم و بنگریم. هنر این است که انسان بتواند هم اکنون خودش را عریان از خیالات و تعلقات دنیایی ارزیابی کند. دین آمده است که به انسان کمک کند تا انسان بتواند این کار بسیار مهم را انجام دهد. جایگاه دین در پروراندن زندگی زمینی خیلی عجیب است، هیچ یک از راه حل ها و مکتب هایی که انسان ها پیشنهاد می کنند جای دین را نمی گیرد. یک وقت است من دارم همین حالا- خودم را همراه با خیالات و تعلقات اطرافم ارزیابی می کنم که الآن من این جا نشسته ام و برای شما صحبت می کنم و شما هم این جا نشسته اید و گوش می دهید پس من خیلی مهم هستم. این ها همه اش نسبت و خیالات است. ولی یک وقت است خودم را آزاد از این خیالات در متن قیامت و ابدیتی مافوق زمان و مکان و نسبت ها، بررسی می کنم، آن جا خودم هستم و خودم. فقط خودم با خودم هستم و به همین جهت ندا می آید:«اِقْرَءْ کِتابَکَ، کَفی بِنَفْسِک الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیباً»(۱) خودت از طریق خودت کتاب و حاصل حیات خود را بخوان. پس اگر همین حالا- بتوانیم از طریق دین، چشم حق بین پیدا کنیم، خود را در آن شرایط که این نسبت ها و تعلقات نیست و فقط حق در صحنه است می بینیم و در صورتی که در آن شرایط با نیّات غیر حق در آن جا سیر کرده باشیم، با یک خودی که ناحق است روبه رو می شویم، درست در شرایطی که حق ظهور

۱- سوره اسراء، آیه۱۴.

کامل کرده و قرآن در توصیف آن شرایط می فرماید: «وَالْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلّهِ»(۱) است. حال انسان در چنین شرایطی با خودی باشد که آن خود حق نیست. شریعت آمده است بگوید خودت را در یک موطنی ارزیابی کن که در آن موطن این خیالات گوناگون حاضر نیست و خودت هستی و خودت، و این ارزیابی که انسان به کمک شریعت می تواند انجام دهد، حقیقتاً ارزیابی قیامتی است. و به واقع عده ای از همین طریق در دنیا قیامتی هستند و این هنر بزرگی است، چرا که در قیامت همه قیامتی هستند.

سر

پیری جوان شدن عشق است

این

جهان، آن جهان شدن عشق است

هنر این است که انسان تا در آن جهان نرفته، در این جهان آن جهانی شود، و دروغ ها و خیالات این جهانی را بشناسد و این کار فقط به کمک شریعت عملی است.

شروع شخص آدم

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرماید:

«آدم و آدمیت قبل از روبه رو شدن با شریعت و در همان بهشت طبق این که می فرماید: «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبَّه کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ»؛ توبه کرد، یعنی سنت توبه جاری شد و آدم و آدمیت هم توبه کرد و با این که توبه کرد باز هم از بهشت بیرون شد تا زندگی زمینی را شروع کند و مشخص است که قبل از هبوط و نزول شریعت توبه کرد، ولی حالا باید در زمین به عنوان یک انسان، مثل من و شما زندگی زمینی را شروع کند، آدمیت که یک حقیقت کلی در بهشت بود، حالا پس از هبوط یک انسان جزیی و فردی و متعیّن و مشخص است و این اولین انسان، اولین پیامبر نیز هست تا یک لحظه انسان بی هدایت نباشد و سریان ولایت تشریعی الهی متوقف نشود».

قبل از این که آدم در این دنیا بیاید قصه او قصهآدمیت است و آن داستان همه ماست. برای همین هم اگر دقت کرده باشید آدم از وقتی که روی زمین آمده است، پیغمبر است و برایش شریعت آمده است، و به او می گویند: این هدایت ما را بگیر، قبل از این که انسانی روی زمین باشد، پیغمبری هم نبود، همان طور که انسان به معنای من و شما مطرح نبود. بحث «نَفْسٍ

۱- سوره انفطار، آیه ۱۹.

وَاحِدَه»(۱) یعنی ذات و حقیقت من و شـما مطرح بود که همان آدمیت باشد. ما در بهشت بودیم و دقیقاً از آن شـجره خوردیم و بعـد هر زن و مردی گفت: «ظَلَمْنـا اَنْفُسَـنا» خـدایا! ما را ببخش و بعـد هم توبه کردیم. و در واقع؛ آدمیت توبه کرد، و بعـد از هبوط، شـریعت برایش آمد. حالا از این هبوط به بعد هرکس خودش است، از این به بعد حسن و فاطمه و رضا معنی می دهد. الآن من و شما بعد از هبوط روی زمین در مقابل شریعت، هرکدام خودمان هستیم. علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرماید:

«بعـد از توبه بـاعث شـد حکم دومی - از طرف خـدا - رانـده شود و آن حکم دوم این بود که آدم و ذریه اش را با هـدایت و نشان دادن مسیر بندگی، احترام کند و آبِ از جوی رفته او را باز به جوی او برگرداند».

این کار از طریق شریعت عملی است، یعنی آمدن آدم روی زمین و نزول شریعت خود یکی از قضاهای الهی بود که واقع شد.

برکات توبه آدم و آدمیت

به گفته علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»:

«قضایی که اول رانـده شد، فقط زندگی در زمین بود با همه سـختی ها و گرفتاری هایش. ولی با توبه ای که آدم کرد خداوند همان زنـدگی را طیّب و طاهر نمود. یعنی هدایت به سوی عبودیت را با آن زندگی ترکیب نمود و در زمین، ترکیبی خاص از زندگی زمینی و آسمانی فراهم کرد».

پس شـریعت قاعـده زنـدگی زمینی است برای انسان آسـمانی، تا پاکی اش باقی بمانـد، چون قبل از هبوط توبه کرد تا گرفتار آلودگی های زمینی نگردد و به واقع اگر شـریعت در زنـدگی انسان ها وارد نشود، زندگی زمینی با همان جدال ها و وسوسـه ها و حرص ها پرخواهد شد و به همین جهت کسی که شریعت خدا را نپذیرد، همان تعب ها و سختی های زندگی زمینی او را احاطه می کند و تازه با همین سختی ها و جدال ها و حرص های دنیایی به قیامت می رود. شریعت هدایت به سوی عبودیت را با این زندگی زمینی ترکیب نمود، و در نتیجه انسان متدین به دین

۱- سوره نساء، آیه۱.

الهی در زنـدگی زمینی از گوهر وجودی خودش که بنـدگی خدا است غفلت نمی کند و لذا آن گوهر برایش حفظ می شود. این است که علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرماینـد: «یعنی در زمین ترکیبی خاص از زندگی زمینی و آسـمانی فراهم می آورد.» در آن حـال انسـان در زمین است و با کثرات و شـجره و غفلت ها، ولی از یک طرف هم با عبادت و هـدایت و حضور در محضـر حق، جنبه آسـمانی خود را محفوظ می دارد، آن هم در شـرایطی که شـرایط کـثرت و غفلت است. بشـر را در این جـدال انداختنـد تا به گفته علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»؛ «این زمینی آسـمانی بودنش را فراموش نکنـد». انسانی که فعلاً در زمیـن مقیـم اسـت و زمینی شــده، جهـت آســمانی خـود را از طریـق تبعیـت از شــریعت محفـوظ می دارد و بـه گفتـه علامـه طباطبایی«رحمه الله علیه»: «خود را شایسـته برای برگشت به مقام اصـلی اش بکند، منتهی مقامی که دیگر سقوط تهدیدش نمی کند». زیرا وقتی که در بهشتِ اعمال صالح یعنی در بهشت شریعت رفت، دیگر به کمک انتخاب های خودش رفته و شیطان را پشت سرگذاشـته است و لذا شـیطان آن جا نیست. به گفته علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»: «چون دیگر آن مقام را با معرفت و عمـل به دست آورده است». وقـتی انسـان بهشت خـود را بـا معرفت و عمـل صالـح به دست آورده است، یعنی عملاً ـ در طـول زندگی با نظر به معارف الهی و عمل مطابق شـریعت، شـیطان را پشت سرگذاشـته است و لذا آن بهشت سـرمایه خود اوست و عین وجودش شـده، دیگر این بهشت، آن بهشتی نیست که بـدون عمل به دست آمـده است و بایـد حفظ کند، بلکه با انتخاب شریعت در زندگی دنیایی، شخصیت خود را بهشتی کرده است.

همچنـان که ملاحظه فرمودیـد، قرآن می فرمایـد: کسانی که در این زنـدگی دنیایی از هـدایت خـدا پیروی کردنـد «فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُون»؛ دیگر چنین کسانی نگران گذشته و مضطرب از آینده خود نیستند.

ص: ۱۴۱

غفلت از جایگاه شریعت در دنیا

و در طرف مقابل افرادی که هدایت الهی را نپذیرفتند، افرادی هستند که درباره آن ها می فرماید: «وَ الَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِایاتِنا اوُلئِکَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فِیهَا خالِدوُنَ»؛(۱) آن هایی که به این شریعت و هدایت من کفر ورزیدند و حقانیت دین را پنهان نمودند، و آیات الهی را تکذیب و انکار کردند، این ها نه تنها در آتش اند، بلکه اصحاب آتش اند و نمی توانند از آن جدا شوند.

یکی از حرف های دین که این ها آن را عملاً منکر می شوند و بدان کفر می ورزند، این است که دنیا و زندگی دنیایی یک زندگی موقت است و این زندگی دنیایی یک جزء از تاریخ انسان است. همان طور که امروز، یک روز از تاریخ ابدی ماست که آن یک حیات دائمی است. اهل کفر به این تذکر کفر می ورزند به طوری که گویا تا ابد در این دنیا هستند و دنیای دیگری هم وجود ندارد. موضوعِ توجه جدّی به زندگی ابدی، نکته ای است که دین متذکر می شود تا دائماً ابدیت در منظر ما باشد و از حضور آن غفلت نکنیم. انسان وقتی وارد حوزه دین شد و دینداری را جزء زندگی خود قرار داد، آرام آرام این ابدی بودن خود را در همین زندگی زمینی احساس می کند. وقتی که خوب دینداری کرد، آن وقت با تمام وجود می یابد دنیا قسمتی از تاریخ حیات او است.

علاوه بر امر فوق دیگر چه چیز را کفار تکذیب می کنند؟ این که باید در این دنیا از گرایش به دنیا توبه کنند. و دیگر این که تکذیب کردند باید تمام این شریعت را عمل کنند و تحت تأثیر حادثه های دنیا قرار نگیرند. اگر کسی بفهمد که دنیا یعنی چه؛ حادثه ها را در دنیا می تواند معنا کند. مثلاً اگر شما در اتوبوسی که به تهران می روید یک مرتبه وسط اتوبوس یکی با دیگری دعوا کند، شما جای این دعوا را در گستره زندگی خود بسیار کوچک می بینید، چون اندکی بعد مسافران پیاده می شوند و هرکس دنبال کار خودش می رود. حالا این دعوا در این اتوبوس چقدر زندگی شما را اشغال می کند و اندازه آن در زندگی شما تا کجا است؟ مطمئناً آن را ابدی نمی بینید و لذا خودتان را همان قدر که در زندگی شما جای دارد گرفتار آن

۱- سوره بقره، آیه ۳۹.

می کنید و مشخص است که جای آن خیلی کم است. حالا برگردید به دنیا و آن را با حیات ابدی خود مقایسه کنید، کل دنیا را با یک نگاه واقع بینانه چقدر می بینید؟ آیا جز این است که این دنیا با تمام طول و عرضش یک حادثه ای است از کل حیات شما، حیاتی که تا ابدیت وسعت دارد. و قرآن به زیبایی تمام، ما را متوجه محدودبودن زندگی دنیایی می کند و می فرماید: «وَ لَكُمْ فِي الاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلَى حِين»؛(۱) و برای شماست مدتی در زمین مستقرشدن و بهره بردن تا زمانی محدود. تکذیب آیات الهی این است که این نکته را انکار کنیم. آیا بهترین نگاه به دنیا همان نگاهی نیست که خالق دنیا به آن انداخته است؟ و می فرماید: ای انسان تو موقتاً در این دنیایِ موقتی باید به کمک دین خدا، خود را شایسته عالم قرب نمایی؟ اگر کسی این نکات را تکذیب و انکار کند آیا می تواند درست زندگی کند و خود را در این دنیا درست درک کند؟ مسلم انکار این نکات موجب می شود که اصلاً پایگاهی برای معنی زندگی خود پیدا نکند و در نتیجه تمام زندگی اش غفلت می شود، و کسی که تماماً وجودش غفلت است، تماماً وجودش حرص و غضب می شود. مگر جهنم هم جز حرص و غضب است؟ می فرماید: فردا که پرده ها کنار رفت، جهنم که صورت حرص و غضب است، از قلبش ظهور می کند: «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَهِ»؛(۲) آتشی که خدا آن را افروخته، از قلب کفار ظاهر می شود و آن ها را می پوشاند و تمام اطراف کفار را می گیرد. جهنمی که وقتی کفار با او روبرو می شوند، سراسر غضب است. می فرماید: «وَأَعْتَدْنَا لِمَن كَذَّبَ بِالسَّاعَهِ سَعِيرًا، اِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعيدٍ سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفيراً»؛(۳) برای منکران قیامت، جهنم را آماده کردیم، که چون آن جهنم را از مکانی دور بنگرند، از آن خشم و خروشی شدید بشنوند. این جهنم صورت حرص و غضب دنیایی انسان ها است و حرص و هوس دنیایی در جان انسان غضب می آورد.

۱- سوره بقره، آیه۳۶.

۲- سوره همزه، آیات ۶ و۷.

۳- سوره فرقان، آیات ۱۱و۱۲.

بعد از آن که در آیه ۳۹ سوره بقره شخصیت منکران هدایت الهی را توصیف کرد، در آخر می فرماید: «أُولئِکَ أَصْحابُ النّار»؛ این ها اصحاب آتش اند، یعنی آتش با آن ها یگانه می شود و دیگر از آن ها جدا نمی گردد، چون دنیا را مقصد گرفتند و در نتیجه حرص و غضب را در جان خود ریشه دار کردند و لذا فرمود: «هُمْ فِیْها خالِدُون»؛ آن ها در آتش جاودانه می مانند. یعنی این آدم ها در زمین سرنوشت ابدی خودشان را این طور پایه گذاری کردند که برای همیشه در عذاب باشند. علتش هم این است که نتوانستند زندگی زمینی را درست تفسیر کنند، ندانستند زندگی زمینی یعنی چه و کسی که نتواند زندگی زمینی اش را درست معنا کند و در نتیجه دنیا را مقصد خود بگیرد، حتماً جنس قلبش، جنس غضب و حرص می شود و لذا وقتی که پرده ها کنار رفت، تمام این غضب و حرص به صورت کامل در قلبش ظاهر می شود. پس قلب او شروع می کند به ظهور آنچه در درون داشت، به طوری که همان حالات قلبی اش اطراف وجودش را می گیرد و دیگر هم نمی تواند از آن خارج شود. چون هرچه فکر می کند، جهنمی فکر می کند، چون در دنیا هر چه فکر کرده دنیایی فکر کرده و زندگی دنیایی را همه حقیقت خود گرفته بود. او هیچ وقت الهی فکر نکرده و به ماوراء زندگی دنیایی نظر نداشته است.

جسم های زمینی و روح های آسمانی

هبوط یعنی کاری کنیم که روح گرفتار جسم شود و جهت جان را به جسمی که در دنیاست معطوف داریم و همه توجه مان به نقص های جسم مشغول شود. آری جسم را در زمین و از خاک خلق کردند، ولی جان را به عالم بالا بردند و در آن جا مستقر کردند و در آن بهشت جا دادند، ولی آدمیتِ ما توجهش را از آن همه کرامت و نعمت های بهشت برگرداند و به شجره انداخت، شجره ای که بیشتر عامل رفع نقص جسم است. وجهی از آدمیتِ آدم جهتش را به نیاز جسمانی اش بیشتر معطوف داشت و در نتیجه گرفتار جسم شد و هبوط کرد. لذا از منزلی که جانش را به سوی آن جا سوق داده بودند بیرون کردند و در این هبوط، او خود را با جسم و دنیای مادی روبه رو دید و این همه نقص و سختی است.

از اول جسم مادی او روی زمین بود، منتها پس از خلقت زمینی، جانش را در بهشت برزخی بردند و با جسم مخصوص آن عالم او را در عالم کرامت و نعمت قرار دادند و گفتند

فقط به آن شجره نزدیک نشو، ولی او در آن جا به شجره گرایش پیدا کرد و جای خود را به سوی عالم کثرات انتخاب کرد و در نتیجه او را متوجه دنیا کردند و این توجه به زمین و حضور در زمین را «هبوط» می گویند و سپس به ما فرمودند: در دوران هبوط اگر به شریعت الهی مؤمن شوید و خود را بر اساس عقاید و اعمال شرعی مجهز کنید، جهت زمینی و هبوطی خود را به جهت بهشتی و غیر هبوطی سوق می دهید. در واقع می خواهند بفرمایند؛ می شود خود را از هبوط رهانید و صعود کرد و با تبعیت از ریزه کاری های شریعت می شود در عینی که جسم زمینی است و گرفتار نقص های دنیایی اش است، جان انسان گرفتار زمین و نیازهای زمینی نباشد و در عالم معنی سیر کند.

در حدیث معراج داریم؛ خداوند از بنده ای که به یقین رسیده است، در قیامت می پرسد:

«کَیفَ تَرَکْتَ الدُّنْیا؟»؛ از دنیایی که پشت سر گذاشتی و آمدی این جا، چه خبر، در چه وضعی بود آن موقع که آن را ترک کردی؟ در جواب می گوید: «الهی وَ عِزَّتِکَ وَ جَلالِکَ، لا عِلْمَ لی بالدُّنْیا، اَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِی خائِفٌ مِنْکَ»؛ خدایا به عزت و جلالت سوگند که من هیچ اطلاعی از دنیا ندارم، من از زمانی که خلقم کردی از تو خائف بودم، که نکند مرا بی محلی کنی «فَیَقُول اللهُ صَدَقْتَ عَبْدِی کُنْتَ بِجَسَدِکَ فِی الدنیا وَ روحِکَ مَعِی» پس خدا می فرماید: بنده من راست گفتی، تو جسدت در دنیا بود و روحت با من بود.

چنین بندگانی در دنیا خود را از شرایط هبوط آزاد کرده اند و دغدغه های عالم دنیا و شرایط هبوط در آن ها نیست. به قول آیت الله حسن زاده آملی«حفظه الله تعالی»: «الهی ! دنیا را آب ببرد، حسن را خواب ببرد»؛ یعنی من چکار دارم که دنیا چه خبر است؟ و البته معلوم است این حرف ها به این معنی نیست که انسان در دنیا زندگی نداشته باشد. منظور این است که می شود در دنیا بود ولی قلب را به دنیا نسپرد، می شود جان را در عالمی فوق این عالم برد، چون اصلاً از آن جا آمده ایم. در باره آخر عمر علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» گفته اند که حالت معنوی شدیدی بر زندگی زمینی ایشان غلبه کرده بود، به طوری که احساس نمی کردند در این دنیا هستند، لبانشان از تشنگی خشک می شد، لیوان را می گرفتند که آب بخورند، یک مرتبه باز می رفتند در آن عالم. به ایشان می گفتند: حاج آقا آب بخورید، آن وقت آب می خوردند. چون در آخر

عمر روح اولیاء خدا می خواهد بپرد. بدن کمی هنوز قدرت جذب دارد، ولی روح آن ها بیشتر در آن دنیا زندگی می کند.

در شرح حال حاجیه خانم امین«رحمه الله علیها» داریم که ایشان را هم در آخر عمر باید توجه شان می دادند به دنیا، وگرنه آن دنیا بر احوالات و رفتار ایشان غلبه داشت. وقتی که کسی در کنارشان نبود که به امورات و نیازهای دنیایی شان توجه شان بدهد، می رفتند در همان عالم غیب. بله وقتی که بدن این افراد گرسنه شود، یک کمی توجه به دنیا می کنند، ولی شرایط تکوینی برای آن ها بیشتر جنبه غلبه غیب را به همراه آورده بود. به هر حال مهم این است که انسان مرتب به خودش توجه دهد که آخرش دنیا را باید درست ببیند.

در رابطه با هبوط و این که هبوط یک نوع تغییر منظر است و نه یک جابجایی مکانی، امام خمینی«رحمه الله علیه» می فرمایند:«چون نفس مجرد از مکان است تنزل برای او جایز نیست.(۱)»

انسان در خدمت دنیا، یا دنیا در خدمت انسان

حال در ادامه مباحث گذشته در رابطه با موضوع بهشت آدم و آدمیت به سوره اعراف در همین مورد توجه می کنیم. در آیه ۱۰ آن سوره بحث را با یک تذکر اخلاقی شروع می کند و می فرماید:

«وَ لَقَدْ مَكَّنّاكُمْ فِي الْاَرْضِ وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ، قَليلاً ما تَشْكُرُونَ»

ما شما را در زمین جای دادیم و در زمین برای شما زندگی قرار دادیم، چه کم هستند از شما آن هایی که شکر کنند.

چنانچه ملاحظه می فرمایید دو نکته را مدّنظر قرار می دهد؛ یکی این که می فرماید: ما شما را در زمین جای دادیم، که این همان معنی هبوط است، یعنی روحتان را متوجه دنیا کردیم و از این طریق گرایش به دنیای شما را که با رفتن به سوی شجره نشان دادید، جواب دادیم. و دیگر این که می فرماید: شرایط زندگی در زمین را برای شما فراهم کردیم «وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ» تا به مشکل نیفتید و بتوانید به اهداف خود دست یابید و در یک کلمه بستر یک

۱- تقریرات فلسفه، ج ۳، ص ۸۲ به بعد.

زندگی واقعی را برای شما فراهم کردیم، هر چند بسیار کم اند از شما که شکر کنند و بهره لازم را از چنین شرایطی ببرند.

اگر نظرتان باشد آیه ۲۹ سوره بقره هم به نحوی همین نکته را می خواست بگوید که فرمود: چه جای کفر است در حالی که «خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الاَرْضِ جَمیعاً»؛ زمین و همه امکانات آن را برای شما خلق کردیم. حالا در این سوره می فرماید: «وَ جَعَلْنا لَکُمْ فِیها مَعایِشَ»؛ برای شما در این زمین زندگی فراهم کردیم و امکاناتی به وجود آوردیم تا زندگی کنید. این آیه هم دارد می گوید: شما برای زمین نیستید، بلکه زمین برای شما است، مواظب باشید خودتان را خرج زمین نکنید، بلکه زمین را خرج خود کنید و از آن استفاده نمایید برای هدفی بالاتر از زندگی زمینی.

عده ای تلاش می کنند در خدمت زمین باشند. در صورتی که بنا بود زمین و امکانات آن در خدمت انسان باشد و خود را رشد و تعالی دهند، زیرا زمین ذاتاً کثرت است، و کثرت بدون ارتباط با وحدت، چیز پابرجایی نیست که بتواند هدف انسان بشود و لذا دست نایافتنی است، پس کسانی که می خواهند زمین را هدف خود بگیرند، وقت شان می رود و فرصت های زندگی را تمام می کنند بدون آن که چیزی به دست آورده باشند. مثلاً عصرهای جمعه را برای ما قرار داده اند تا در یک شرایطی آرام و بی سر و صدا از این فرصت ها نهایت استفاده را بکنیم و آسمانی شویم، حالا اگر ما در خدمت عصر جمعه قرار بگیریم مجبوریم به در و دیوار دنیا برسیم، در حالی که این در و دیوار را گذاشتند تا ما آسمانی شویم، حالا من و شمای آسمانی که مربوط به جای دیگر هستیم و از جای دیگر هم آمده ایم متأسفانه مشغول در و دیوار شدیم، با این که می فرماید: «وَلَقَدْ مَکَّنَّاکُمْ فِی الأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَکُمْ فِیهَا مَعَایِشَ قَلِیلاً مَّا تَشْکُرُونَ»؛(۱) ما در زندگی زمینی شما، زمین و هر آنچه در آن است را برای شما قرار دادیم تا زندگی کنید، نه این که زندگی تان همین به سربردن با زمین و امکانات زمینی شود. آری؛ «خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الاَرْضِ جَمیعاً». مرتب این نکته را به خود گوشزد بفرمایید تا موضوع برای قلبتان روشن شود. اگر این مسئله درست برای ما حل نشود نمی توانیم از زندگی خود نتیجه بگیریم، و اگر

۱- سوره اعراف، آیه ۱۰.

این نکته به خوبی روشن شود راحت در این دنیا زندگی می کنیم و از بودمان در این دنیا نهایت بهره را می بریم و بعد هم راحت به سوی قیامت و ابدیت خود سیر می کنیم. کسی در دنیا گم می شود که فلسفه حیات زمینی را نشناسد و لذا در خدمت دنیا قرار می گیرد و کارش به جای تغییر خود، تغییر دنیا می شود، در صورتی که اگر انسان متوجه شد که دنیا در خدمت اوست و نه او در خدمت دنیا، دیگر خود را در حدّ دنیا پایین نمی آورد، بلکه دائم متوجه است که خود را فوق دنیا نگهدارد و قیمت خود را دنیا نداند. همه این نکات در وقتی است که انسان بفهمد دنیا در خدمت اوست و نه او در خدمت دنیا. به خود می گوید:

ای

بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیمن

تو نه این کنج محنت آباد است

تو

را ز کنگره عرش می زنند صفیر

ندانمت

که در این دامگه چه افتاده است

وقتی فهمید دنیا در خدمت اوست دیگر مشغول دنیا نمی شود، بلکه در دنیا مشغول خدا است، خدایی که این دنیا را برای او آفرید و او را در این دنیا قرار داد تا از طریق شریعتی که برایش آمده بندگی او را پیشه کند. به خود می گوید:

قدسیان

یکسر سجودت کرده اند

جزء

و کل، غرق وجودت کرده اند

ظاهرت

جزو است و باطن کلّ کل

خویش

را قاصر مبین در عین ذُل

موقعیت ما در این دنیا مثل این است که شما امشب بنا دارید در مهمانخانه ای بخوابید و یک نفر را می گذارند که خدمتگزار شما باشد و کارهای شما را انجام دهد. آیا آن خدمتکار باید در خدمت ما باشد تا ما کارهایمان را انجام دهیم، یا این که ما کارهایمان را رها کنیم و مستخدم این خدمتکار بشویم؟! در حالت دوم ما از کار و وظیفه خود غفلت کرده ایم، اگر ما مرتب دنیا را آرایش کنیم و تلاش کنیم آن را به صورت آرزو های ذهنی خود درآوریم، آن وقت ما در خدمت دنیا قرار گرفته ایم، در حالی که بنا بود دنیا در خدمت ما باشد و ما در دنیا خودمان یعنی جان و قلبمان را آراسته و وارسته کنیم تا صیقل پیدا کند و آماده پذیرش تجلیات الهی شود و به ما گفته اند:

گر

رقص کند آن شیر عَلَم

رقصش

نبود جز رقص هوا

وقتی فهمیدیم کلّ دنیا هیچ چیز نیست جز پایین ترین مرتبه از مخلوقات خدا که خداوند خلقش کرده تا در خدمت انسان باشد، تمامش هم برای همین است و ما هم باید کل دنیا را از

این زاویه ببینیم، در آن صورت هیچ فرقی نمی کند شما در مجلل ترین کاخ باشید یا در زیر گنبد خشتی مسجدی در یک روستا؛ هردوی این ها برای این است که در خدمت شما باشند و آن وقتی این ها می توانند در خدمت شما باشند که شما بخواهید آن ها را به کار گیرید تا آسمانی شوید و اگر یک لحظه از این موضوع غفلت کنید، می بینید شما در خدمت آن ها قرار گرفتید، با توجه به این نکته است که انسان های هوشیار زندگی دنیایی را هر چه ساده تر برای خود شکل می دهند و از هرگونه تجمل خود را جدا می کنند، چون در شرایط تجملی کردن زندگی، خطر در خدمت دنیا قرار گرفتن بسیار زیاد، بلکه حتمی است. دنیا را خداوند با همه ساز و کارهایش طوری آفرید که در خدمت انسان باشد، ولی اگر ما غفلت کنیم، آن را طوری تغییر می دهیم که در خدمتش قرار می گیریم. در حالت اول که بنا نیست شما در خدمت دنیا باشید، اگر چشم تان به یک مغازه طلا فروشی افتاد، هرچقدر هم که نگاه کنید، با توجه به هدف بزرگی که دارید، بین طلاها با آن همه نقش ها و مدل ها، با سنگ و کلوخ هیچ فرقی نمی گذارید و هرچقدر هم بخواهید به خودتان تلقین کنید که ای بابا این ها مهم است، خیلی گران است؛ هیچ فایده ای ندارد. اصلاً شما از زاویه دیگر به آنها نگاه می کنید، چون دنیا را شناخته اید و این ها همه جلوه های آرایش شده دنیا است. اهل دنیا با این کارشان دنیا را صیقل زده اند، در حالی که من آمده ام در این دنیا که به کمک شریعت الهی، خودم را صیقل بدهم و خدا دنیا را برای من در راستای این هدف خلق کرده است. ملاحظه می فرمایید که اگر دنیا را در خدمت خودتان ببینید چشمتان نسبت به آن، با همه جلوه های فریب دهنده اش باز می شود. یک لحظه توجه کنید که امروز و امشب تمام این دنیا در خدمت شماست، ببینید باید چکار کنید. ملاحظه کنید یک مرتبه چه حالتی به شما دست می دهد و افق جان شما تا کجاها می رود، ولی اگر از این موضوع غفلت کنید، تمام وجود شما در خدمت دنیا قرار می گیرد و هر اندازه هم به دنیا بپردازیم، باز باید همان کارها را ادامه دهیم و در آخر هم هیچ!

عجیب است، اگر شما در خدمت دنیا باشید، با این که دنیا را صیقل می دهید، ولی طوری فریب می خورید که اسم آن را می گذارید دنیا در خدمت ماست. اگر من با دید دنیایی به سراغ ساختن خانه و یا خرید ماشین سواری رفتم، اسماً ماشین در خدمت من است، ولی رسماً من در خدمت ماشین و خانه قرار می گیرم و همه فکر و ذکرم می شود رعایت مدل و زینت ماشین، در

حالی که دنیا را - اعم از خانه و دیگر مایحتاجم- در آن حدی که من بتوانم خود را صیقل بدهم، خدا برایم آماده کرده بود.

حضـرت مولی الموحدین علیه السـلام می فرمایند: «وَ أُحَذِّرُکُمُ الدُّنْیا فَإِنَّهَا مَنْزِلُ قُلْعَهٍ، وَ لَیْسَتْ بِدَارِ نُجْعَهٍ، قَدْ تَزَیَّنَتْ بِغُرُورِهَا، وَ غَرَّتْ بِزِینَتِهَا ...»(1) ای مردم! شـما را از هـدف قرار دادن دنیـا حـذر می دهـم، زیراکـه آن منزلی اسـت برای ترک کردن، نه مزرعه ای برای ماندن، با انواع فریب کاری ها خود را آرایش می دهد و شما را با زینت هایش می فریبد.

گـاهی می گوییم می خواهیم ساختمـانی بسازیم تا آن ساختمان در خـدمت ما باشـد و به اهـداف عالیه خود دست یابیم، ولی شروع می کنیم، مرتب به آن ساختمـان و چهره هـای متفـاوت در و دیـوار آن می رسـیم، نـتیجه این می شود که بـدون آن که بفهمیم، خدمتگزار ساختمان شده ایم، و عمرمان در راستای همین خدمتگزاری به انتها می رسد، زیرا فراموش کردیم بنا بر این بود که این ساختمان در خدمت ما باشد و ما با استفاده از آن باید به اهداف عالیه ای چشم بدوزیم، ولی اگر دنیا در خدمت ما باشـد، چنـانچه رنـگ در و دیوارها هم کمی تغییر کرد، می بینیم که می شود همان طور باشـد و باز در آن زنـدگی کرد، مثل این است که در یک کافه بین راه، خـدمتگزاری که غـذا می آورد، کمی رنگ لباسـش رفته باشد، باز در راسـتای غذا آوردن برای مـا مشـکلی بـه وجـود نمی آیـد، ولی اگر هـدف را فراموش کنیـم و بگـوییم نـه نمی شـود، من بایـد لبـاس نـو برای این خـدمتگزار بخرم، آن وقت من خـدمتگزار او شـده ام و همه چیز فراموش می شود و فرصت هـا از بین می رود. طبق آیه قرآن یک طوری دنیا را ببینید که آن در خدمت شماست.

ریشه بصیرت در زندگی

ملاـحظه کنیـد دو آیه کوتـاهی است ولی خیلی حرف دارد. می فرمایـد: «وَ لَقَـدْ مَکَّنّـاکُمْ فِی الأَـرض»؛ یعنی قسـمتی از تاریخ حیات شما استقرار در زمین است و ما شما را برای مدتی محدود در زمین قرار دادیم. خیلی چشم باز می خواهد که انسان کل حیات را آن قدر گسترده و

۱- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۱۳.

باز ببینند که تمام زندگی زمینی با تمام طول و عرضش یک قسمت آن باشد. در قیامت که إن شاء الله به خوبی و خوشی خواهیم رفت، آن وقت از ما می پرسند: «کَمْ لَبِثْتُمْ فِی الْاَرْض»؛(۱)

چقدر در دنیا بودید؟ در آن جا که انسان ها به بصیرت کامل می رسند شما می گویید: «لَبِثْنَا یَوْماً اَوْ بَعْضَ یَوْم»؛(۲) یک روز، یا بعضی از یک روز. حالا باید مواظب بود این قسمت کوچک از یک زندگی ابدی جایش بیش از اندازه ای که هست، لحاظ نشود. شنیده اید که بعضی از افراد می گویند رفتیم نزد عارف بزرگی و سرّی به ما داد که به کمک آن سرّ می توانیم از بسیاری از فتنه های دنیا نجات یابیم، خدا می داند اگر بروید نزد بزرگ ترین عارف دنیا که بخواهد سرّی ترین سخن را به شما بگوید سخن خدا را می گوید که «وَ لَقَدْ مَکّنّاکُمْ فِی الاَرض وَ جَعَلْنا لَکُمْ فیها مَعایِشَ، قَلیلًا ما تَشْکُروُن» شما را در زمین قرار دادیم تا زندگی کنید و تعداد کمی از شما درست از این زندگی استفاده می کنید. این آیه می خواهد بفرماید شما در این دنیا غریبه هستید. آری غریبه! غریبه در آن جایی که غریبه است چه کار می کند؟ مسلّم غریبی می کند، اگر کسی به چنین مقامی رسید که متوجه بود در این دنیا غریبه است به عنوان غریبه به همه چیز دنیا می نگرد، دیگر بود و نبود امکانات دنیایی ذهن او را مشغول نمی کند، با حوادث دنیا هم همین گونه برخورد می کند، محرومیت های آن هم به اندازه خود دنیا محرومیت است. اصلاً چیزی نیست که اسم آن را بتوان محرومیت گذارد. شما در یک شهری که به صورت غریبه بناست نصف روز بمانید، حالا اگر به جای کاخ در کوخ استراحت کردید، چقدر برایتان مشکل است؟ محرومیت های دنیایی از این هم کمتر است. ولی اگر از معنی زندگیِ دنیایی خود غافل شدیم و غریبه بودن خود را در این دنیا فراموش کردیم، چه می شود؟ ببینید چه می شود.

شما ببینید الآن در این زمانه که اکثر مردم از معنی زندگی زمینی خود غافل اند، وقتی یک جوان شغل ندارد یا شغل مناسب ندارد، احساس می کند اصلاً دیگر بودن ندارد، هیچ چیزی

۱- سوره مؤمنون، آیه۱۱۲.

۲- سوره مؤمنون، آیه۱۱۳.

برای خود قائل نیست. در حالی که این یک نوع بیماری است، چون نمی توانـد جای برخورداری از دنیا و یا محرومیت از دنیا را در کل زندگی خود معنی کند.

چو

آن کرمی که در پیله نهان است

زمین

و آسمان او، همان است

انسان اگر معنی بودن در دنیا را درست نبیند، با برخورداری از دنیا مغرور می گردد، و با محرومیت از دنیا مأیوس می شود. در حالی که با این نحوه تفکر نه آن داشـتن ها به دردش خواهد خورد، و نه آن نداشـتن ها برایش سودی خواهد داشت. ولی اگر با درست فهمیـدن زنـدگی دنیایی بیـدار می شـد و می دیـد که کل دنیا نسـبت به حیات ابـدی نصف روز و یا یک روز بیشتر نیست، داشـتن ها و نداشتن ها او را به زحمت نمی انداخت. خدا می داند چه داشتن هایی است که موجب ضررهای بزرگ تر شـده، ولی مردم عکس این را می پندارنـد. به همین جهت در آخر آیه فرمود: «قَلیلاً ما تَشْـکُروُن» چقـدر کم انـد آن هایی که بتواننـد شـکر این بـودن موقت زمینی را درست اداء کننـد. چون شـکر یعنی «کشف مُنْعِم در نعمت»، یعنی نعمت دهنـده را در نعمت، بـبینیم که بر اسـاس چه حکمت و مصـلحتی مـا را در این شـرایط قرار داده است و این شـرایط را به گونه ای که او می خواهد مورد استفاده قرار دهیم.

حقیقت؛ ماوراء فهم عموم

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در رابطه با معنی آیه ۱۰ سوره اعراف که مورد بحث است می فرمایند:

«خـدا می فرماید: ما منزل شـما را در زمین قرار دادیم و برای شـما در آن امکانات زندگی را فراهم کردیم، ولی بسـیار کم اند که فلسفه حضور زمینی شان را بشناسند و بر اساس آن، هدف و غایت زندگی زمینی را طی کنند و عموماً انسان ها به زندگی زمینی دلخوش هستند و از بهشتی که باید خود را برای آن آماده نمایند، غفلت می ورزند».

ملاحظه کنید؛ قرآن چگونه از طریق توجه به جایگاه زندگی زمینی مان، ما را نجات می دهد. آیا ما واقعاً نباید خجالت بکشیم که با قرآن همنشـین باشیم ولی مثل کسانی فکر کنیم که هیچ ارتباطی با قرآن ندارند و به این همه هدایت های روشنگرانه بی توجه باشیم!؟ چرا ما جزء آن «قَلیلاً ما تَشْکُروُن» نباشیم که براساس هدفی که خدا برای ما تعیین کرده است

ص: ۱۵۲

زندگی کنیم؟ مگر ما را مفتخر به تدبر در این آیات مربوط به هدف حیات زمینی نکرد؟ پس باید تا حال متوجه شده باشیم زندگی چیزی است غیر آنچه عموم مردم عمل می کنند، بلکه زندگی آن است که عده کمی از انبوه مردم در آن وارد شده اند. چون می فرماید: «قَلیلاً ما تَشْکُرُون» پیام این فراز از آیه این است؛ آن گوهرهای عملی و فکری که از انبوه انسان ها پنهان است را دنبال کنید تا معنی زندگی زمینی خود را بیابید.

سپس می فرماید:

«وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدوُا لِادَمَ فَسَجَدوُا اِلاّ اِبْلیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السّاجِدِین»(۱)

شما را خلق نمودیم، سپس شکل تان دادیم، پس آنگاه به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنید، پس همه سجده کردند مگر ابلیس، زیرا که ابلیس از ساجدین نبود.

در ادامه آیه فوق ۱۵ آیه در مورد خلقت انسان و فلسفه وجود انسان در زمین سخن می راند که چه یاران و چه دشمنانی در این حیات زمینی دارد. در واقع در آیه فوق می فرماید: ای آدم ها موقعیت خودتان را بشناسید، شما هر کدامتان یک وجود گسترده دارید، نه این که فکر کنید یک حادثه منقطع هستید. ابتدا خلقت شما شروع شد، بعد صورت گرفتید و به صورت آدم درآمدید و بعد مقام اسماء به شما داده شد و شایسته سجده شدید و بعد سجده بر شما را به ملائکه امر کردیم، همه پذیرفتند ولی شیطان هم که به جهت قرار گرفتن در مقام ملائکه باید می پذیرفت و سجده می کرد، نپذیرفت.

در آیه مورد بحث فرمود: شما را خلق کردیم و صورت آدمی دادیم و بعد به ملائکه گفتیم به این آدم سجده کنید. می خواهد بگوید: ای آدم هایی که در شهرها و روستاها در حال فعالیت هستید! ای شمایی که فعلاً در محفل دنیا قرار گرفته اید! قضیه زندگی زمینی شما داستانی دارد و در راستای آن قضیه، کار تا این جاها جلو آمده است.

حالا از این به بعد با این دید به خودتان نگاه کنید که شما میهمان زمین هستید و با توجه به این که همه ملائکه به شما سجده کرده اند و با تمام صفا انوار وجودی خود را به جان شما

۱- سوره اعراف، آیه۱۱.

می تابانند خود را ارزیابی کنید، در واقع مددهای غیبیِ آسمانی به شما پیام می فرستند که ای آدم!

عاشق

آن عاشقان غیب باش

عاشقان

چند روزه کم تراش

عاشقانت

در پس پرده کرم

بهر

خود نعره زنان بین دم به دم

ملائکه از طریق سجده بر آدم تسلیم انسان ها شدند و به تعبیر دیگر عشق به انسان ورزیدند. انسان با توجه به این آیات لازم است خودش را این طور ببیند که ملائکه همه در خدمت او هستند و از طرفی در این زمین موقت آمده است و اشکال هم ندارد که تمام لوازم زندگی زمینی را داشته باشد، یعنی هم غذا بخورد، هم همسر بگیرد و هم با فرزندانش بازی کند و ... ولی جهت و موقعیت خود را در این زمین فراموش نکند.

در آخر آیه و پس از طرح سجده ملائکه و امیدوار کردن انسان برای صعود در زندگی زمینی، می فرماید: ولی شیطان سجده نکرد و لذا نه تنها محبتی به انسان نورزید بلکه دشمنی با انسان را پیشه کرد، پس انسان در زندگی زمینی باید با یک هوشیاری صعود خود را دنبال کند، وگرنه دشمنی در مقابل او هست که دائماً در صدد است زیر پای او را خالی کند و او را به سقوط بکشاند. ولی گفت:

در

جهان جنگ این شادی بس است

که

بر آری بر عدو هردم شکست

خدا إن شاء الله به لطف خود قلوب ما را ظرف معارف قرآنی بگرداند و ما را متوجه معنی بودن مان در این زندگی زمینی بسازد .

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه هفتم بینش شیطان

اشاره

ص: ۱۵۵

بسم الله الرحمن الرحیم

«لَقَدْ مَكَّنّاكُمْ فِی الاَرْضِ وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِیها مَعایِشَ، قَلیلاً مّا تَشْكُرُوُن»(۱)

ای انسان ها شما را در این زمین مستقر کردیم و امکانات زندگی زمینی را برایتان فراهم نمودیم تا از این حیات زمینی نتیجه بگیرید و جهت گیری صحیح داشته باشید، ولی تعداد کمی از شما نتیجه گرفته و معنی زندگی زمینی را درست دریافتید.

«وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَهِ اسْجُدوُا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلیسَ لَمْ یَكُنْ مِنَ السّاجِدینَ»(۲)

در حالی که سیر جریان حیات شما از این قرار بوده است که شما را اول خلق کردیم و سپس به این شکل و صورت که در آن هستید درآوردیم و بعد که صورت انسانی پیدا کردید و مظهر کمالات انسانی شدید به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید، همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که جزء سجده کنندگان نبود.

این آیات، جایگاه حیات زمینی ما، همراه با دوستان و دشمنانمان را نشان می دهد و می فرماید داستان حقیقی شما از این قرار است.

خلافت آدم، خلافت جمیع بشریت

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ذیل همین آیات می فرمایند:

۱- سوره اعراف، آیه ۱۰.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۱.

«خلافت آدم در حقیقت خلافت جمیع بشریت بوده و سجده و خضوع ملائکه هم برای عالم بشریت واقع شده و می شود و آدم نمونه کامل انسانیت بود و در واقع نماینده انسان ها به شمار می آید».

قبلاً بحمدالله روی این مسأله به اندازه کافی بحث شد ولی فرمایش ایشان را در ذهنتان نگه دارید که می فرمایند: «آدم در آن مرحله نمونه کامل انسانیت بود»، بدین معنی؛ آدم در تمام ابعادش که در واقعْ همه ماها باشیم در آن صحنه مطرح است نه به عنوان قصه شخص آدم در ابتدای تاریخ. پس همچنان که قبلاً عرض شد داستان آدمیت از این قرار است. مثل این که گوشت همه آدم ها با آتش می سوزد، اما حالا اگر ما گفتیم گوشت انسانی صدهزارسال پیش به وسیله آتش سوخت، یعنی در واقع داریم قصه خودمان را در رابطه با آتش می گوییم که گوشت ما هم می سوزد. نوع سوختن ها فرق می کند، که آن به اقتضاء زمان است، اما ذات گوشت و سوختن آن توسط آتش، کاری به شخص خاص و یا زمان خاص و یا آتش خاص ندارد. ما باید اصل مطلب را بشناسیم. این که می گویند قرآن انسان را حکیم می کند به همین جهت است که انسان از طریق تدبر در قرآن از موارد خاص به حقیقت موضوع سوق داده می شود. حکیم یعنی کسی که اصل و ریشه یک ماجرا را می شناسد، حادثه ها را فوق زمان و مکان و فوق مورد خاص، بررسی می کند. مثلاً ما می گوییم شما به این فرد ظلم کردید و نظام الهی این گونه است که ظالم را تنبیه می کند. اگر شما در جواب ما بفرمایید: او برادرم بود؛ ما باید متوجه باشیم و شما را هم متوجه کنیم که نسبت شما با شخصی که به او ظلم می کنید، موضوع را عوض نمی کند و ظلم را از ظلم بودن خارج نمی کند. شما اگر به حقِّ کسی تجاوزکردید آن کس غریبه باشد یا خودی، جزای دنیایی و آخرتی آن ظلم را تغییر نمی دهد. آدم های ساده ممکن است این جا فریب بخورند و قاعده و حکم را در زیر پوشش موارد جزیی نادیده بگیرند، ولی انسان حکیم مافوق نسبت ها به اصل موضوع توجه دارد. قرآن کاری می کند که ما به حقیقت مسأله دست بیابیم. آدم های ساده حقیقت خود و بقیه را به زمان و مکان و سایر نسبت ها متصل می کنند و به همین جهت هم نمی توانند فکر کنند، چون اولین شرط فکر کردن، آزادکردن موضوعِ مورد تفکر است از عوامل زائدی که نقشی در حقیقت شئ ندارند. آیا انسان قرن بیست و یکم با این همه وسایل پیشرفته با انسانِ هزارسال گذشته از

جهت انسانیت فرقی دارد؟ آیا پیشرفت تکنولوژی حقیقت انسان را عوض می کند؟ مسلّم عوامل خارجی، حقیقت انسان را تغییر نمی دهد، زیرا حقیقت هر انسانی همان آدمیت است که خدا به ما معرفی می نماید، آن هم با همان دوستی ها و دشمنی هایی که از طریق ملائکه و شیطان در کنار ما است. حال در هر زمانی آن دوستی ها و دشمنی ها، براساس ابزار و شرایط خاص زمان و مکان، ظهور می کند. انسان حکیم اصل آن را می بیند و نه شرایط را، در مسأله قصه آدم، قبل از هبوط باید به حقیقت انسان توجه داشت که آن حقیقت آدمیتِ فوق زمان و مکانِ خاص است.

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«نکته قابل توجه این که: ابلیس و ملائکه همه در یک مقام بودند و آن مقامِ «قدس» است و خطاب هم به آن مقام بود و نه به یک یک افراد».

خطاب خداوند در رابطه با سجده به آدم، خطاب به آن مقام بود که ملائکه بالاصاله در آن مقام قرار داشتند، هرچند موجود دیگر هم می توانست با عبادات مخصوص، خود را در حدّ ملائکه صعود دهد و در آن مقام قرار گیرد. لذا به مقام ملائکه فرمود: به آدم سجده کنید. ملائکه هم که به طور طبیعی در آن مقام بودند، سجده کردند. ابلیس هم به جهت عبادتش به یک قداستی رسیده بود که می توانست در آن مقام جای گیرد و لذا عملاً به او هم خطاب شد به آدم سجده کند، هرچند مقام، مقام ملائکه است. پس در واقع به آن مقام دستور داده شد و گفته شد: ای ملائکه به آدم سجده کنید و همه سجده کردندمگر ابلیس. یعنی باید ابلیس هم سجده می کرد چون در آن مقام قرار داشت، ولی سجده نکرد.

بنا به فرمایش علامه«رحمه الله علیه»:

و به همین جهت به ابلیس خطاب شد: «فَاهْبِط مِنْها فَما یَکُون لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ فِیْها».(۱)

از آن مقام خارج شو؛ جای تو نیست آن جا باشی، آن جا جای تکبّر نیست. تو تکبّر کردی پس باید از مقام ملائکه هبوط کنی. زیرا در واقع مقام ملائکه، مقامی است که به آدم سجده می کند. به عبارت دیگر مقام قدس به مقام آدم سجده می کند.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۳.

از طرح این حادثه توسط قرآن این نکته ارزنده فعلاً به دست می آید که آدم اگر در آدمیت خودش محفوظ باشد و تحت تأثیر شیطان قرار نگیرد، تمام ملائکه بر او سجده کرده و دائم بر قلبش نور می دهند. زیرا سجده ملائکه به آدم بدان معنی است که آن ذوات غیبی نظر به آدم دارند و به او مدد می رسانند. سپس علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«و ابلیس با تمرّدش از پوست خود بیرون آمد و فاسق شد «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»(۱) می فرماید: شیطان بر عکس ملائکه به آدم سجده نکرد، او از جن بود، پس به جهت تمردش از امر پروردگارش خارج شد و فسق ورزید».

امر پروردگارش این بود که به شیطان دستور داده بود به آدم سجده کن، و او سر باز زد. «فَسَقَ» یعنی از پوست بیرون آمدن، و شیطان با تمرد از امر پروردگارش از پوسته اش که قداست و تعبّد بود، بیرون آمد و نتوانست آن پوسته و شخصیت را برای خود حفظ کند.

تکوینی بودن امر به سجده

علامه طباطبایی«رحمهالله علیه» بعد از طرح این مسأله نکته دقیقی را مطرح می فرمایند که هم برای روشن شدن این آیات و هم برای روشن شدن سراسر بحث فلسفه حیات زمینی آدم مهم است. می فرمایند:

«امری که در این آیه هست که فرمود: «به آدم سجده کنید» و همچنین امتثال و پذیرفتن آن امر توسط ملائکه و حتی تمرّدی که شیطان کرد، همه امور تکوینی هستند».

در جلسات قبل تا حدی در تفاوت امر تکوینی و امر تشریعی بحث شد، ولی این که باید دائماً مواظب باشیم بین امر تکوینی و امر تشریعی خلط نشود، چیزی است بسیار مهم و چه بزرگانی که با خلط این دو مبحث به لغزش افتاده اند و باید دانست فهم این که فلان نکته تکوینی است و نه تشریعی، مواظبت و حضور مستمر فکری می طلبد. مثلاً می گوییم «خداوند به آب گفته است جاری شو»، آیا می شود بگوییم این حرف غلط است؟ چون نه خدا زبان دارد و نه آبْ اراده دارد. ولی به معنای یک امر تکوینی درست است. یعنی با گفتن این جمله؛ بودن و

۱- سوره کهف، آیه ۵۰.

تکوین شئ را خداوند در سخنانش تفسیر می کند. امر تکوینی یعنی قصه بودن هر چیز. قصه بودن آب چیست؟ جریان. پس اگر خدا گفت به آب گفتیم جاری باش، آیا مثل این است که بنده به جنابعالی بگویم این لیوان آب را به من بده؟ ابداً این طور نیست. لیوان آب را به من بده، عین بودن شما نیست، بلکه به اراده و اختیار شما مربوط می شود. این را امر تشریعی می گویند، چون همچنان که ملاحظه فرمودید؛ در امر تشریعی اختیارِ شما مورد خطاب قرار می گیرد. حال با این توضیح باز به جمله علامه«رحمه الله علیه» عنایت کنید که می فرمایند:

«دستورخدا که به ملائکه گفت به آدم سجده کنید، و هم چنین امتثال و پذیرفتن ملائکه آن امر را، و نیز تمردی که شیطان انجام داد، همه امور تکوینی هستند».

پس در این آیات قصه بودن ملائکه و شیطان مطرح است و خداوند آن قصه و فلسفه بودن آنها را به زبان بشری نقل می فرماید. بعد در ادامه می فرمایند:

«و اگر هست که ابلیس تمرد کرد، مقصود از تمردِ وی، خاضع نبودن اوست در مقابل حقیقت انسان».

یعنی بود انسان آن چنان است که بود شیطان ضد اوست. دو نوع بودن است. و می فرمایند:

«و امر به سجده، هم به ابلیس و هم به ملائکه، امر واحدی بود و چون امر به ملائکه به جهت آن که معصیت برای ملائکه معنی ندارد نمی تواند امری مولوی باشد، پس امر به ابلیس هم مولوی نیست».

امر «مولوی» یعنی امری که خداوند می خواهد ولایت خود را بر معبودش اِعمال کند. مثل امر شرع است، وقتی که می گویند نماز بخوانید. این امرِ مولوی است. علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند: به ملائکه که امر مولوی نمی شود کرد، چون امر مولوی مقابلش عصیان است، امری است که اگر انجام ندهد عصیان کرده است. و بودن ملائکه آن چنان است که نمی شود به آنها امری کرد که امکان تمرد و عصیان در آن باشد. پس حالا- که امر به ملائکه در رابطه با سجده به آدم، امر مولوی نیست و تکوینی است، و از طرفی هم امر به ملائکه و شیطان یک امر واحد بوده، پس امر به شیطان هم همان امر به ملائکه، یعنی امر تکوینی خواهد بود. می فرمایند:

«پس امر به ابلیس هم مولوی نیست و ابلیس در مقابل ملائکه که ذاتاً در مقام طاعت اند، بنیاناً در مقام معصیت است».

این قسـمت از بحث، مـخ بحث است که متوجه شویم ذوات مقدسـی به نـام ملائکه در این عالم هسـتند که بنیاناً در اطاعت از خداوندند و این ها عین سـجده به آدم و خدمت گزاری به آدم اند، و شـیطانی هم هست که بنیاناً در مقام عصـیان است و عین ضدیت با انسان است.(۱)

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» ادامه می دهند که:

«و قبل از خلقت آدم، هر دو در یک مرتبه بودند و بعد یکی راه سعادت، و دیگری راه شقاوت را گرفت».

در این قسـمت نکته بسـیار ارزشمندی را مطرح می فرمایند که انسان بفهمد با دو بنیان در مقابل خود روبه روست. یکی بنیانی که عین بندگی خدا است و یکی هم بنیانی که عین تمرّد در مقابل خدا و عین ضدیت با انسان است، و اگر ما انسان را در این روابط ارزیابی کنیم، دسـتورات دین به خوبی برایش معنی پیـدا می کنـد و شوق انجام آن ها در او به خوبی شـکل می گیرد. مشکل، درست تفسیرکردن انسان است و درست تفسیر کردن احوالات او.

انحراف اروپـا، انحراف در تفسـیر انسان است. وگرنه از بعضـی جهات تلاش زیادی می کننـد و هیـچ علمی هم که بـد نیست. هیچ دانشـمندی هم از آن جهت که دانشمند است بد نیست. اما گاهی یک تمدن به جهت تفسیر غلطی که از انسان دارد تمام تلاشـش به بن بست می رسـد، این تمـدنِ غلـط زحمت علمـاء را هم ضـایع می کنـد. الآـن این تمـدن طوری است که زحمت دانشـمندان ریاضی و فیزیک و شیمی را هم خراب می کند. در صورتی که نه دانشمندان فاسدند و نه خود علم به خودی خود فاسـد است. علت به بن بست رسـیدن این تمـدن در تفسیر غلطی است که از انسـان دارد، عبـودیت را به عنـوان یکی از ابعـاد اساسـی برای انسان نمی شـناسد و در نتیجه با طرح «اُمانیسم» انسان را جای خـدا نشانـده است. در اسـلام انسان بنده خدا است. ولی شـما جـامعه شناسـی و روانشناسـی و یـا هر علمی از علوم فرهنگ غرب را نگاه کنیـد، در این علوم و در این تمـدن انسان اصـلًا بنـدگی نـدارد و بنـدگی برای انسان معنا نـدارد. قبول دارنـد که خالق انسان خـدا است، ولی برایشان معنا نمی دهـد که حقیقت انسان عبودیت است. حالا چند نفر هم

ص: ۱۶۲

۱- در مورد تکوینی بودن عصیان شیطان در مقابل امر خدا و ضدیتش با انسان و مختاربودنش و جمع آن دو می توانید عکس این حالت را در ائمه معصومین علیهم السـلام ببینید که در عین طهارت تکوینی - بر اساس آیه تطهیر و تفسـیر علامه«رحمه الله علیه» - اختیار و انتخاب دارند.

یکشنبه ها به کلیسا بروند و دعا بخوانند، مشکل اساسی؛ فرهنگی است که تفسیرش از انسان، «عبودیت» نیست.

در فرهنگ غربی محور هستی، انسان است و نه خـدا. لـذا همه جهت گیری های آن ها به مشـکل می افتد، ولی در بحث های دینی به خصوص در اسـلام و قرآن بحث های مربوط به قضیه آدم و شیطان و ملائکه، مسائل زیربنایی زندگی همراه با بندگی را به نحو شایسـته ای تبیین می کنـد و جای انسان را در کل هستی می نمایانـد. قرآن جای انسان را در هستی تبیین و تعیین می کند. می فرماید: مقام انسان این طور است که هم دشمن دارد که به عنوان ذات ضد بندگی روحیه تمرد را در او القاء می کند و هم دوست دارد و روح تعبـد را بر او می دمـد. بودنش این چنین است که هم تحت تهـاجم شـیطان است با آن خصوصـیات خاص، و هم تحت رحمت و محبّت ملائکه است و آن امکانات متعالی.

منطق شیطانی

در ادامه بحث یعنی در آیه ۱۲ سوره اعراف، خداوند با دشمن انسان یعنی شیطان صحبت می کند، می فرماید:

«قالَ مَا مَنَعَکَ اَلاّ تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُکَ قالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ»

ای شـیطان! چه چیز مانع تو شد که وقتی به تو امر کردم سـجده کنی، سـجده نکردی؟ شیطان در جواب گفت: من از او بهترم، مرا از آتش خلق کردی و او را از گِل.

از این آیه نکـات ارزنـده ای فهمیـده می شود؛ و منطق دشـمن انسانیت مشـخص می گردد که به زعم خود چون خـدا او را از آتش خلق کرده پس بهتر از آدم است و نبایـد به آدم سـجده کنـد! هر جا دیدیـد گروهی پیـدا شدنـد که خودشان را با چنین ملاـک هـایی برتر از بقیه می داننـد، این هـا زبانشـان، زبـان شـیطانی است. هر وقت تمـدنی یا قومی برای خود ارزش های مَن درآوری مطرح کرد، بدانیـد این قوم دارد با زبان شـیطان حرف می زند و راه شـیطان را در زندگی خود باز کرده است. و این گونه سخن گفتن، سخن گفتن ضد بشری است و راه جنگ با بشریت را در

پیش خواهد گرفت، حتی جنگ با خودش را نیز با چنین منطقی پیش خواهد گرفت. چون در پشت چنین منطقی شیطان در صحنه است، شیطان، هم خودش را جهنمی کرد و هم بقیه دوستدارانش را. همیشه منطق دشمنان بشریت این است که خود را بهتر از بقیه می دانند. یعنی روحیه تکبّر و خودبرتربینی دارند. پریشانی جامعه و خانواده و جهان ریشه اش در این روحیه است و شکل کار این گونه است که یک چیز بیهوده و لغو را به عنوان ارزش عَلَم می کنند و براساس آن، تکبّر می ورزند. شیطان می گوید: چون من از آتشم و طرف مقابل ازخاک است، پس من بهتر از او هستم.

امروز دنیا گرفتار همین منطق شیطانی است. می گویند: چون ما تکنیک داریم، بهتر از شما هستیم. حالا چه شما اهل بندگی خدا باشید، چه نباشید. در فرهنگ امروز دنیا ظهور اسماء الهی ملاک نیست، ملاک؛ تکنیک داشتن یا سفیدپوست بودن است. یعنی چیزی را که او دارد و بقیه ندارند، ملاک برتری خودش می گیرد. در حالی که هر ارزشی غیر از ارزشی که خدا آن را ارزش قرار داده، ارزش نیست ولی شیطان ارزش های من درآوری را در بین انسان ها پیش می کشد تا تکبّر انسان ها را نسبت به همدیگر به وجود آورد و جدال بین آن ها ایجاد کند. مسلّم اگر یک ارزش دروغین را چندبار تکرارکرد، عوام می پذیرند. چون مردمِ فاصله گرفته از دینْ ملاک برتری حقیقی را نمی شناسند تا با آن ملاک همه چیز را ارزیابی کنند. مثلاً اگر چند بار بگویند: مردها بهتر از زنان اند؛ و این حرفِ شیطانی را به نحوه های مختلف تکرار کنند، آرام آرام جامعه باورش می آید و می گردد تا مصداق هایی هم برای این باورش پیدا کند. و عکس آن را هم اگر چندبار تکرار کنند، باز در باورهای انسان های عادی اثر می گذارد و ریشه تکبّر و دوگانگی و دشمنی ها فراهم می شود. چون همه این ها، راه ورود شیطان است و شیطان از طریق همین راه ها دشمنی خود را دربین انسان ها عملی می کند. راه درست آن است که زمینه تکبّر در بین انسان ها از بین برود و برای به وجودآوردن آن باید ملاک های مَن درآوری را بهانه قرار نداد. هرچیزی جز حق از یک طرف و بندگی خدا از طرف دیگر اگر ملاک ارزشیابی انسان ها شد، فکر و فرهنگ شیطانی جای خود را باز می کند. در واقع دشمن شما برای انحراف از مقصد اصلی زندگی، این فکر و فرهنگ های من درآوری را به شما داده است. از طرفی پای جان شما ایستاده است، پس شما با این روش ریشه خودتان را می کَنید، هرچند در ظاهر

خوشحالید که خوب شد من از این طایفه هستم، پس بهتر از آن طایفه دیگرم. یا خوب شد من شهری هستم، پس بهتر از آن دهاتی هستم. همین که این ارزیابی را پذیرفتید، زمینه ورود شیطان را که دشمن جان شما است در زندگی تان میسّر کردید و بقیه را خودتان حساب کنید چه می شود.

پس به پیام این آیه زیاد دقت کنید که شیطان در مقابل خداوند دوچیز را مطرح می کند. یکی این که می گوید: «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» من بهتر از او هستم. قسمت دوم حرفش هم که دلیل قسمت اول است این است که «من از آتش هستم». ابتدا تصور کرده بهتر از آدم است و بعد دنبال می کند که دلیل آن را پیدا کند، یک نمونه مَن درآوری را دست وپا می کند «که من از آتشم»، نمی گوید اگر من خلقت آتشی دارم، یک چیزی هم او دارد که من ندارم و آن خلقت خاکی است، این را نمی گوید، چون اگر بگوید که در انصاف قرار دارد و نه در گمراهی! می گوید: چون من از آتش هستم پس من بهترم. ملاحظه کردید که اول بنا را گذاشته که خود را برتر از آدم بپندارد و لذا گرفتار این بی منطقی می شود. ولی اگر از اول بنا را براین گذارده بود که هر دو بنده خداییم و هرچه خدا برای ما تعیین کند همان برای ما خوب است؛ که کار به این جا نمی کشید!

آرزوهای سرگردان

قرآن می فرماید: ای زنان و ای مردان هر کدامتان یک فضیلت هایی دارید. این فضیلت ها را بشناسید و در کنار هم زندگی کنید. مردان فضیلت هایی دارند و زنان هم فضیلت هایی دارند، نه آنچه که مردان دارند همه فضیلت است و نه آنچه که زنان دارند همه فضیلت است، بلکه کمالاتی هست که مردان استعداد اَخذ آن ها را دارند و کمالاتی هم هست که زنان ظرفیت گرفتن آن ها را دارند. هرکدام بر اساس آن ظرفیتی که داشتند کمالات مربوطه را گرفتند. اما در کنار هم که آمدند فضیلت های متقابل آنها کمک شان می کند تا کمالات در هردو جمع شود. حالا اگر جامعه ای پیدا شد که دست روی کمالات مردها گذاشت و نتیجه گرفت که زنان بدترند، این جامعه شیطانی می شود. به همان اندازه شیطانی است که اگر دست روی کمالات زنان بگذارد و نتیجه بگیرد که مردان بدترند.

ص: ۱۶۵

قرآن می فرماید:

«وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُواْ وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُواْ اللّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا».(۱)

آنچه را به یکی از زنان یا مردان دادیم که از آن جهت موجب برتری او می شود، دیگری آن را آرزو نکند و آن را نخواهد، برای مرد نصیبی است از آنچه کسب کرده و برای زن هم نصیبی است از آنچه کسب کرده، هرکدام از شما از خداوند کمال همانی را که نصیبش کرده است بخواهد و بدانید که خداوند بر هرچیزی عالم است.

چون خداوند به هر چیزی عالم است، در نتیجه می داند به چه موجودی چه چیزی بدهد که موجب کمالش شود. پس طبق آیه فوق کمالاتی را خدا به جنس زن داده و کمالاتی را به جنس مرد داده و می فرماید: آنچه را که خداوند به دیگری داده،آرزو نکنید و کمالات یکی را ارزش بگیرید و آرزوی آن را بکنید و آن دیگری هم نباید کمالات بقیه را نادیده بگیرد و کبر پیشه کند و ریشه دشمنی ها را به پا دارد. بعد در ادامه یعنی در آیه ۳۴ سوره نساء می فرماید: در راستای همین که به بعضی کمالاتی و به بعضی دیگر کمالات دیگری را دادیم، به مردان کمالی دادیم که به جهت آن کمال و به جهت آن که خرج همسرش را بدهد، مسئول و قوام خانه باشد. قوام و مسئول زنانی باشد که صالح و فروتن و حافظ اسرار خانوادگی اند. به این جهت خداوند مردان را قوام خانواده چنین زنانی قرار داد و از این طریق خداوند حقوق زنان را حفظ کرده است. می فرماید: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاء بِمَا فَضَّلَ اللّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنفَقُواْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللّهُ وَاللاَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلاَ تَبْغُواْ عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً إِنَّ اللّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيرًا».(۲)

۱- سوره نساء، آیه ۳۲.

۲- سوره نساء، آیه ۳۴.

حالا با توجه به این آیات، اگر جامعه ای پیـدا شـد و گفت زنان بهتر از مردان اند، به همان اندازه شـیطانی است که گفته شود مردان بهتر از زنان اند و منشأ کبر و دشمنی هم از همین افکار به وجود می آید. اصلاً این حرف ها نیست، بلکه هرکس کمال خود را دارد و آن کمال را هم خـدا به او داده است تا از آن طریق وظایفی را که به عهـده دارد بتوانـد درست انجام دهـد و به بندگی خدا برسد، نه این که با طلب کمالات همدیگر، خود را گرفتار آرزوهای سرگردان کنیم.

سجده به خاک یا به روح؟

این که شـیطان جنس خود را که از آتش بود دیـد - و آتش هم که در جای خودش چیز بـدی نیست - ولی بدون دلیل آتش بـودن خـودش را بهـتر از خـاک بـودن آدم دیــد، مشــکل ایجـاد کرد. در حـالی کـه مسأله چیز دیگری بـود. بـه قـول علامـه طباطبـایی«رحمه الله علیه»: اصـلاً بنا نبود که ملائکه و شـیطان به خاک سـجده کننـد، بنا بود به روح آدم که جلوه ای از «روح» اسـت سـجده کننـد که آن روح، مقرب ترین مخلـوق خـدا است و از آن حقیقت متعـالی در آدم جلـوه کرده است و قرآن می فرماید: «وَ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ روُحِی» من در کالبد آدم از روح خودم دمیدم و به ملائکه و شیطان گفتم به این مقام سجده کنید.

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

اسـتدلال شـیطان غلـط بـود، زیرا درست است که او از آتش است، ولی درست نیست که او بهـتر از آدم است. زیرا در آیه ۷۶ سوره صاد در مورد آدم می فرماید: «نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روُحی فَقَعوُا لَهُ ساجِدین».

یعنی ای ملائکه من یک آدمی می خواهم خلق کنم و از روحم که مخلوقی است از ملائکه هم بالاتر؛ در آن بدمم، بعد که از روحم در او دمیدم، شـما باید به او سـجده کنید. چرا باید به او سـجده کنید؟ چون «نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روُحی» پس در واقع به مقام آدم بنا شد سجده کنند و نه به گِل.

پس معلوم شد اولاً: این حرف که شـیطان می گوید من بهترم، یک اَنانیّت و معصیت است. ثانیاً: این که علت برتری خود را از جنس آتش بودن مطرح می کند، این یک چیز مَن درآوری

است و ناشی از همان روحیه شیطانی و متکبربودن او است و همین منجر به رجیم شدن او از درگاه خداوند و موجب هلاکتش شد و تمام زحمات عبادی اش را هم برباد داد. و ثالثاً: موضوع مورد سجده روحی بود که منسوب به خدا است نه جسم خاکی آدم.

امروز؛ جوامع بشری چون جایگاه زمینی انسان و هدف خلقت او را گم کرده اند، اسیر ارزش های من درآوری هستند، و این ارزش های من درآوری حتماً هلاکشان می کند. چون این فکر و فرهنگ نتیجه و دستگیره تحریک دشمن شان یعنی شیطان است. دشمنی که به قول قرآن دشمنی است قسم خورده و پای هلاکت ما ایستاده، بنا دارد هیچ چیز از ما باقی نگذارد. در اول کار، برنامه دارد ایمان ما را بگیرد تا در قیامت کاملاً بی ثمر باشیم، و بعد آبروی ما را در دنیا می برد تا در دنیا هم عزت نداشته باشیم و بعد هم در جسم ما تصرف می کند تا حتی بدن سالم هم نداشته باشیم. منتها برنامه دارد و با حساب کارش را می کند، اگر ما از «بندگی خدا» غافل شویم و چیزی جز بندگی خدا را مقصد و ملاک ارزش قرار دهیم، به همان اندازه او میدان پیدا می کند تا نقشه هایش را پیاده کند. اگر بندگی خدا اصل نباشد، ارزش های مَن درآوری به میدان می آید. شیطان به دشمنان شما آموزش کافی برای نابودی شما می دهد. برای همین بعضی اوقات شما می بینید که یک چیزهایی به فکر دشمن شما می رسد که شما اصلاً باور نمی کنید آن ها این قدر فکر داشته باشند. آری اگر خودشان بودند و خودشان، پیش بینی شما درست بود. ولی یادتان باشد که دشمن شما آن آدم ها نیستند، دشمن شما شیطان است. خداوند در مورد او به ما گفت: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِى آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»(۱) ای فرزندان آدم مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را میرستید زیرا وی دشمن آشکار شماست. و لذا شیطان است که برنامه می ریزد و ریزترین نقشه ها را برای نابودی آدم می کشد. بنابراین فراموش نکنید که یک دشمن زرنگ به نام شیطان دارید. اگر از طریق بندگی خدا شما زرنگ تر از او نشوید و خدا را به کمک نیاورید، ضربه می خورید و شما هم اگر خواستید آن نقشه ها را خنثی کنید باید از همان حربه که شیطان استفاده می کند، استفاده کنید. شیطان غیب شما را می داند، بیایید از ملائکه استفاده کنید که غیب شیطان را می دانند. چون شما در عین

ص: ۱۶۸

۱- سوره یس، آیه ۶۰.

داشـتن دشمن، دوست ها دارید. ملائکه دوستان شما هستند. پس اگر ما امید به عالم بالا و دین و شریعت پیدا کنیم و بر اساس آن عمل کنیم، حتماً حیله های دشـمنِ قسم خورده خود را خنثی می کنیم. اما اگر به خودمان اعتماد کنیم حتماً در دام شـیطان هستیم. چون او خیلی وارد است و خیلی خوب خیالات شما را می شناسد.

این را بدانید که هیچ آدمی ضد آدم نقشه نمی کشد. شـیطان بعضـی از آدم ها را در تسخیر خودش قرار می دهد که ضد آدم ها قیام کننـد. پس در واقع شـما با شـیطان روبه رو هستیـد و نه با آدم ها. حالا شـیطان به ظاهر خیلی عمیق فکر می کند. افکار عمیقی که شـما به خودی خود ضـررهای آن را نمی فهمید. نه می گذارد عمق دشـمنی اش را بفهمیم و نه می گذارد وسـعت نقشه هایی را که برای ما کشـیده است متوجه شویم. اگر دشـمن اُبهت خودش را نشان ما بدهد، ما خودمان را جمع و جور می کنیم و به عـالم بالا متوسل می شویم. یک طوری با ما برخورد می کنـد که متوجه انحراف عمیقی که جلو ما می گـذارد نمی شویم. ولی انحراف عمیق است. همچنان که عرض شـد، یک کار من درآوری، یک ارزش بیجا مطرح می کنـد و کار خود را جلو می برد. مثلاًـ طرح این که تلفن همراه شـما گران تر از تلفن همراه فلاـنی است، دیگر از این سـاده تر می شود؟ همین که فکر کنیـد چـون تلفـن همراه مـن از تلفن همراه فلاـنی گران تر است، پس من بهـترم، این یعنی افتـادن در قعر انحراف. ولی به خودی خود نمی فهمیم این انحراف چه اندازه عمیق است و نتیجه این دامی که شیطان برای ما پهن کرد چه می شود، در حالی که با پـذیرفتن این نکته بسـیار ظریف تمام جهت گیری انسان عوض می شود. خدا دشـمن شـما را خیلی خوب به شـما معرفی کرد. می فرماید: به شـیطان می گوییم چرا سجده نمی کنی؟ می گوید: «اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» من بهترم. چرا بهتری؟ برای این که من از آتش هسـتم. قرآن با طرح منطق شیطان می خواهد بفرماید: ببینید دشمن شما چه منطقی دارد و چگونه با القای این منطق خود را به شما خودی نشان می دهد و عنانتان را به دست می گیرد و تا هلاکتتان جلو می برد.

رابطه حقیقی بین انسان و ملائکه و شیطان

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«خداوند در آیه ۷۶ سوره صاد در مورد آدم می فرمایـد: «فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ روُحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِين» «چون از روحی که منسوب به من است بر آن بـدن تسویه و متعادل شده دمیدم، پس بیفتید برایش سـجده کنان» طبق این آیه ملائکه؛ مأمور به سجـده بر آب و گلِ نشدنـد تا شـیطان بتواند بگوید آتش بهتر از گِل است، بلکه کرامت انسان به جهت جلوه روح الهی بودن آن است. فرمود: «مِنْ روُحی» پس در واقع ابلیس بر خدا تکبر ورزید».

سپس در ادامه می فرمایند:

«جریـان پـذیرش ملائـکه و تمرد ابلیس در عین این که تشـریعی بوده، در عین حال از یک جریان تکوینی و روابط حقیقی که بین انسان و ملائکه و بین انسان و ابلیس هست، خبر می دهد».

اگر ملاحظه کنیـد این جا یک سؤال پیش می آید و آن این که در سـخنان قبل فرمودند: جریان دسـتور خدا و امتثال ملائکه و تمرد شیطان تکوینی بود. این جا می گویند در عین تشریعی، تکوینی است، این تفاوت اعتبار به چه علت است؟

برای روشـن شـدن فرمـایش ایشـان ایـن نکته را در نظر بگیریـد که شـما انسـان هـا نیز از نظر اختیارتـان از یـک جهت تکـویناً مختاریـد، یعنی بـا اراده و اختیار خودتان مختار نشـده ایـد، بلکه خداونـد تکویناً اراده کرده است که شـما مختار باشـید و هیچ اختیاری هم در مختاربودن خود ندارید. از طرفی با همین اختیارِ تکوینی، همه چیزها را انتخاب می کنید با آزادی تمام انتخاب هایتان را انجام می دهید، چون مختارید، ولی همین اختیار شـما که منشأ همه انتخاب های شما است، به اختیار شما نیست. پس اختیار شما از یک جهت تکوینی است – از آن جهت که خدا برای شما اختیارداشتن را اراده کرده است – و از یک طرف هم همین اختیار شما منشأ انتخاب های اختیاری و تشریعی شما است، در واقع می توان گفت: اختیار انسان در عین این که تکوینی است، تشریعی است، یعنی نظر به دو جنبه اختیار می اندازید و دو حکم می دهید.

در مورد دسـتور خداونـد به ملائـکه و به شـیطان نیز دو نکته مطرح است. یـک نکته امر خداونـد است که امر تکوینی است، و یـک مسـأله دیگر موجودی است که مورد خطـاب آن امر تکوینی قرار می گیرد. آری چون مقـام مورد خطـاب، مقـام ملائکه است و در آن مقام اختیار

مطرح نیست، آن حکم تکوینی است و به مقامی هم که آن دستور داده می شود، مقامی تکوینی است، ولی همین حکم تکوینی چنانچه در شخصیت موجود مختار جاری شود، چون آن موجود جنبه ای از اختیار در شخصیت خود دارد، آن حکم تکوینی، صورتی تشریعی به خود می گیرد - مثل همان اختیار انسان که در عین تکوینی بودن، جنبه تشریعی به خود می گیرد - یعنی یک فرمان است، ولی چون به ملک می رسد بدون هیچ اختیار و انتخابی از طرف مَلک، می شود تابعیت و اطاعت محض؛ همان فرمان به جان شیطان می خورد که موجودی است مختار، آن فرمان ظهور تشریعی به خود می گیرد و لذا شیطان می تواند عمل کند و می تواند عمل نکند، هرچند خداوند نیز تکویناً همین را خواسته که شیطان و انسان، مختار باشند و بتوانند تکویناً دستوری را عمل کنند و بتوانند عمل نکنند و اگر عمل نکردند مسئولیت عمل نکردنش را هم بپذیرند.(۱)

حالا آیا شیطان می تواند تمرّد نکند؟ بله. ولی قرآن می گوید قصه شیطان تمرّد است و او بنیاد عصیان است، یعنی جریانش در این هستی تمرد است و دشمن انسان، هرچند این نحوه بودنش را که به آدم سجده نکند و دشمنی بورزد، خودش انتخاب کرد، ولی ای انسان ها! این را بدانید که شما در عین این که در معرض وسوسه شیطانی هستید و از این واقعیت نباید غافل شوید، در معرض الهام ملائکه نیز قرار دارید. این است که علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«پس در واقع ابلیس بر خدا تکبر ورزید و جریان پذیرش ملائکه و تمرّد ابلیس در عین این که تشریعی بود، در عین حال از یک جریان تکوینی و روابط حقیقی که بین انسان و ملائکه و بین انسان و ابلیس هست، خبر می دهد».

می فرمایند: یک رابطه حقیقی بین انسان با ملائکه و بین انسان با ابلیس هست. یعنی یک واقعیت است و در این واقعیت حقیقتاً مبنای همه گمراهی ها ابلیس است، و از آن طرف هم ملائکه ای هستند که مبنای همه صورت های بندگی انسان ها می توانند باشند. رابطه حقیقی یعنی

۱- «آیت الله جوادی«حفظه الله تعالی» معتقدند؛ امر به سجده نمی تواند حقیقی باشد چون در آن حالت یا تکوینی است -که دیگر قابل عصیان نیست - و یا تشریعی - چون فرشتگان اهل تکلیف نیستند- پس باید امر به سجده را بر تمثیل حمل کرد، بدین معنی که حقیقتی معقول و معرفتی غیبی به صورت محسوس و مشهود بازگو شده است.»(تسنیم، تفسیر قرآن کریم، ج ۳، ص ۲۸۶ تا ۲۸۹).

رابطه به این معنا نیست که بنده انتخاب کنم که شیطان مرا گمراه کند. واقعاً در این عالَم یک شیطانی هست که مبنای همه گمراهی هاست، مثل آب که مبنای همه تری ها است. اساساً یک مقامی به نام خلیفه الهی است که شیطان برنامه دارد این مقام را تخریب کند و آدم موظف است آن مقام را برای خود حفظ کند و ملک موظف است که به آدم در حفظ آن مقام مدد کند. یک چنین برنامه ای در عالم مطرح است. می فرماید: آری شیطان هست و چنین شخصیتی هم دارد. هر چند همان شیطان در مرحله ای از وجودش وارد چنین فتنه هایی نشده بود، ولی از طریق آدم در معرض امتحان قرار گرفت و شخصیت اصلی اش مشخص شد و لذا از همنشینی با ملائکه که حقیقتاً مقامش نبود، خارج شد. و لذا «قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَن تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ»(۱) خداوند فرمود: از آن مقام فرود آی، چنین نیست که در این مقام باشی و نسبت به حکم خدا تکبر بورزی، خارج شو که تو از خوارشدگان هستی.

در جواب بزرگ منشیِ غیر منطقی شیطان فرمود: چون هیچ موجودی از ناحیه خود دارای کرامتی نیست، مگر آن که خدا او را به شرافتی نایل کرده باشد، و لذا تکبر در مقابل خدا و قائل شدن به یک ارزش مَن درآوری مذموم است، پس به جرم همین ارزش گزاریِ بیجا و پیرو آن تمرد در مقابل حکم خدا، باید از آن مقام فرود آیی - چون در این مقام، خضوع شایسته بود و نه تکبر- پس تو از ذلیلان و فرومایگان خواهی بود.

هبوطِ جزیی و هبوطِ کلی

تکبر شیطان باعث شد که دیگر نتواند نسیم عالم قدس را بچشد. «هبوط» یعنی محروم شدن از حضور در عالم معنا. ما گاهی با عصیان - اعم از گناه صغیره یا کبیره- به یک نحوه هبوط گرفتار شده ایم، نه تنها گناهِ علنی حتی یک نگاه به خود و خود را پسندیدن و خود را خواستن، عامل بسته شدن نور دریچه غیب بر قلب ما می شود، و دیگر از آن ارتباطِ راحتی که با خدا داشتیم محروم می شویم - این مشکل در نماز خود را خوب می نمایاند- با یک تکبر جزیی، به همان اندازه که تکبر واقع شود، نظر به عالم معنا را به انسان نمی دهند، یا با یک نگاه به نامحرم، به همان

۱- سوره اعراف، آیه ۱۳.

انـدازه دریچه غیب را به روی خود بستیـد. در صورتی که قبل از این که نگاه به نامحرم بکنیـد، در توجه به عالم غیب بودیـد، اصـلاً آن جا بودیـد. حالا باید دوباره چقدر تلاش کنید تا بتوانید در نماز احساس کنید، آن توجه به عالم معنی برگشـته است. این مثال برای هبوط جزیی است. در هبوط کلی، آدم و شیطان را از حضور در عالم قدس خارج کردند. یک مرتبه آدم و حوا که اولین ظهور آدمیت اند، در اثر آن هبوط، خود را در دنیا حس کردند. همین طور که شما خودتان را فعلاً در دنیا حس می کنیـد، چون مـا هم به شـجره نزدیـک شـدیم و در آن هبوطِ خاصِ کلی قرار گرفتیم، ولی این هبوط، ذاتی ما نیست. یعنی این طور نیست که ما نتوانیم نظر به غیب کنیم.

شرح حـال علامه طباطبـایی«رحمه الله علیه» را به عنوان نمونه یادآوری می کنم: ایشان ثابت کردنـد در این دنیا حقشان هبوط نیسـت. درسـت اسـت که او هم آدم است، ولی به قـول اسـتادشان مرحـوم قاضـی«رحمه الله علیه» از همـان ۲۰ سالگی برزخی بودنـد. برزخی بـودن یعنی چه؟ یعنی بیشـتر وقت هـا نظر به عـالم غیب داشـتند، و دیدیـد در این مـدتی هم که در زمین بودند نظرشـان از عـالم غیب خیلی برنمی گشت. عموماً غیب را می فهمیدنـد و معنا می کردنـد. در اواخر عمر اصـلاً دیگر آن طرفی شـده بودنـد، حتی وقتی که گرسـنه می شدنـد، متوجه نبودنـد که بـدنشان گرسـنه است، به ایشان یادآوری می کردند که غذا بخورنـد، دو لقمه می خوردنـد، و با دو لقمه خوردن یک نحوه حضور در دنیا برایشان پیش می آمد ولی دوباره به همان عالم غیب برمی گشـتند، و اطرافیان می دیدند که ایشان دیگر حواسـشان به ادامه غذاخوردن نیست، حتی آب دسـتشان می دادند و می گفتنـد آب را بخوریـد، کمی از آب را می خوردند - بالاخره آب خوردن یک نحوه باقی ماندن در زمین است- آن وقت دوباره یادشان می رفت آب خوردن را ادامه دهند.

آری هبوط آدمیت راز عجیـبی دارد؛ هبوط شـیطان هم همین طور بود، شـیطانی که بـا عـالم قـدس ارتبـاط داشت، چون تکـبر ورزید، آن شرایطی را که می توانست با ملائکه همنشین شود، از او گرفتند.

راه های ورود شیطان

معلوم است شیطان اراده و پشت کار خوبی داشته که توانسته خودش را با این که از جنس آتش است، در اثر عبادات به مقام قدس برساند، ولی بعد از مقابل شدن با آدم و سجده نکردن بر او، آن انرژی و قدرت و پشت کار را سعی می کند در جهت گمراهی آدم ها صرف کند، با علمی که از ظرائف سلوک الی الله دارد و خودش پیچ و خم این راه را می داند. حالا او در شرایط هبوط مثل آتشی است که هرچه می سوزاند قوت می گیرد، آن هم در بیشترسوزاندن. یعنی هرچه در خانه قلب کسی بیشتر وارد شود، بیشتر فتنه و فساد راه می اندازد. درست است که هیچ وقت آتش نمی تواند نور را بسوزاند، ولی ما که هنوز همه وجودمان نور نشده است. هنوز از زمین و تعلّقات عالم دنیا به خصوص از کبر و خودبینی و خودپسندی بهره داریم. یعنی یک نوع سنخیّتی با شیطان داریم و چیزهای سوزاندنی را با قلب خود یکی کرده ایم و لذا طمع شیطان را برانگیزانده ایم.

شیطان از عالم قدس خارج شده و لذا دیگر قدسی فکر نمی کند ولی راه های رفتن به سوی عالم قدس را می داند و اراده کرده است که در آن راه ها بنشیند و رهروان عالم قدس را از آن منصرف کند و اگر میل هایی در رهروان عالَم قدس پیدا کرد که سنخیّتی با دنیا و زمین و کبر دارد، از طریق همین میل ها آنها را تحریک می کند و از یافتن نتایج بزرگ محروم می گرداند.

اول بفهمیم شیطان در چه شرایطی است تا خود را ارزیابی کنیم ببینیم چقدر او می تواند در ما نفوذ کند. «قالَ فَاهْبِط مِنْها» یعنی خداوند فرمود: پایین بیا، به اعتبار دیگر با این فرمان، دیگر نظر شیطان آسمانی نیست، «فَما یَکُونُ لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ فِیْها» تو در جایی بودی که جای تکبر نبود، حالا که تکبر کردی، پس دیگر جایت آن جا نیست. طبق این آیه شیطان همسنخی خود را از طریق تکبری که درون ما هست، پیدا می کند، هرچقدر بندگی ما در مقابل حق ضعیف باشد، حضور شیطان در همان جا و به همان اندازه قوی است و آخر آیه هم فرمود: «اِنَّکَ مِنَ الصّاغِرین» تو در ازاء این زندگی جدید که به جهت کبر خود به وجود آوردی به یک حیات پست و فرومایه ای گرفتار می شوی و این سرنوشت هر متکبّری است، چه در دنیا و چه در آخرت.

ص: ۱۷۴

برکات امر به سجده

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«خداوند ابلیس را امر به سجده کرد تا با پذیرفتنش صفت عبودیتش کامل شود و یا با تمردش، استکبارش تکمیل گردد. یعنی خداوند با این کار، کار تکمیل بندگان را انجام داد هرچند ابلیس با اختیار خود در جهت شقاوت تکامل یافت. فایده دیگر این کار این بود که خط مشی آدم و فرزندانش هم معلوم شد و دوست همراه و دشمن رهزن خود را شناخت».

پس ملاحظه می کنید که با یک امر واحد که فرمود به آدم سجده کنید، هرموجودی حقیقت خودش را پیدا کرد – چه ملک و چه شیطان– از طرف دیگر آدم هم دوست و دشمن خود را شناخت. یکی از مشکلات بشر در طول تاریخ همین بوده است که دوست و دشمنش را گم می کرده است. مگر امروز طوری نشده است که ما بسیاری وقت ها حرف دشمن را می زنیم. نه این که بخواهیم بحث سیاسی کنیم، بلکه طلب و تمنای ما، همان طلب و تمنای طرفداران شیطان و طلب و تمنای دشمنان خدا است، مثلاً به موضوع لباس و پوشش آن طور که دشمنان خدا می نگرند می نگریم و لباس را وسیله فخر بر دیگران قرار می دهیم، به موضوع طبیعت آن طور که دشمنان خدا، یعنی یاران شیطان می نگرند، می نگریم و آن را آیت خداوند و وسیله لطف حق نمی بینیم، بلکه اراده هرچه بیشتر ضایع کردن آن را، و صرفاً استفاده هوسناکانه از آن را، در خود می پرورانیم و نمی دانیم این طور برخورد با طبیعت چه اندازه فاجعه به بار می آورد. تمام این مشکلات به جهت آن است که نتوانسته ایم عمیقاً فکر و فرهنگ دشمن خود را بشناسیم.

انتظار ما از انقلاب اسلامی باید این باشد که به ما یک زندگی جدیدی بر اساس بندگی خدا عطا کند نه یک رفاه شیطانی. ما در کلاف رفاه شیطانی تنفس مان بیش از پیش بند می آید. اگر به ما بگویند ای آدم ها چنانچه می خواهید خیلی مهم شوید و کبرتان برایتان بماند و بتوانید بربقیه فخر بفروشید، باید فلان وسیله لوکس آمریکایی را داشته باشید متأسفانه می پذیریم. حالا ـ ملاحظه کنید چقدر مجبوریم برای ارضای هوس های خود از ارتباط با طبیعت فاصله بگیریم و چقدر باید طبیعت را تخریب کنیم تا به هوس های شیطانی خود نایل شویم. این جاست که گفته می شود ما در کلاف رفاه شیطانی تنفسمان قطع می شود، چون آنچه را خداوند از طریق طبیعت

در اختیـار مـا می گـذارد برای جـان ما گوارا است، ولی برای هوس ما ناگوارا است. حالا اگر به ما بگوینـد شـما بایـد با خـدا ارتباط داشـته باشـید و ما هم می پـذیرفتیم، به راحتی با طبیعت خـدا کنار می آمـدیم و بـدون آن که چهره آن را خراش دهیم بهترین استفاده را از آن می کردیم. وقتی که ناصرالدین شاه به دیدن ملاهادی سبزواری«رحمه الله علیه» رفت، متوجه شد حتی دیوارهـای اتاق خشتی اش را کاه گِل هم نکرده است. به او می گویـد چرا از این اطاق به همین شـکلِ بـدون کاهگل اسـتفاده می کنی؟ ملاهادی می گویـد به من بگو چرا به صورتی غیر از این اسـتفاده کنم، یعنی تو می گویی چرا دیوار اطاقت را زینت نکرده ای، من می گویم چرا تو آن را زینت کرده ای؟ کسی که با دوست خودش یعنی خدا ارتباط دارد خیلی دلش نمی آید از زندگی نفس گیر اسـتفاده کند، چون در آن صورت نَفَسـی برایش نمی ماند که با خدا ارتباط پیدا کند. جمهوری اسـلامی بایـد کمک کنـد انسان ها از این ورطه در آیند. این که می گویند واقعاً آرزوی ظهور حضـرت حجّت عجل الله تعالی فرجه را بکنیـد، برای این که زیر پرتو نور هـدایت مهدی عجل الله تعالی فرجه یک زندگی سراسـر انسانی محقق می شود. حالا وسع و تـوان جمهـوری اسـلامی چقـدر است، فعلاًـ موضـوع بحث مـا نیست. بحث این است که هیـچ وقت از آن اهـداف برین غـافل نشوید، لااقل نگذاریم حالا که خانه ما نیاز به گچ کاری دارد این نیاز، ما را کمتر گرفتار تکنیک دشمنانمان بکند؛ نخواهیم از مدرن ترین کارخانه ها اسـتفاده کنیم، و این تکنیک ها هدف برین برای ما شود. هدف برین این است که راه ارتباط با دوست را پیدا کنیم تا معنی زندگی زمینی مان از دستمان نرود. این یک اصل است.

آرزوهای شیطانی

در ادامه آیه ۱۴ سوره اعراف هست که شیطان می گوید: «قالَ اَنْظِرْنِی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُون».

یعنی خدایا اشکالی ندارد که من از عالم قدس خارج شده، و نیز خوار و پست و فرومایه شدم،به من تا روز قیامت فرصت بده تا فرزندان آدم را در حدّ توانم گمراه کنم.

بـدبختی این است که می گوینـد حالا که در مدرسه رفوزه شدیم، بگذار هرچه می شود سیگار بکشیم. چطور شد که رفوزه شدیـد؟ مگر دوست ناباب و سیگار این کار را با تو نکرده است؟ می گویـد: حالا که می خواهیـد مرا از مـدرسه بیرون کنید، سیگار را از من نگیرید. یعنی

تـداوم همان چیزی را می خواهـد که باعث سـقوطش شـده است. خداوند می خواهد در این آیه بگوید ببینید که دشـمن شـما چطور فکر می کند؟ نگفت خدایا غلط کردم. آدم و حوّا گفتند: «ظَلَمْنا اَنْفُسَنا» خدایا! غلط کردیم، به خودمان ظلم کردیم که حرف تو را نشـنیدیم. ولی شـیطان می گویـد: «اَنْظِرْنِی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُون» تـا روز قیـامت به من فرصت بـده تا این روحیه شـیطانی خـودم را ادامه دهم. ملاحظه بفرماییـد از درخواسـتش معلـوم است که تـا روز محشـر هم برای گمراهی انسـان هـا فرصت می خواهـد. می گویـد: در برزخ هم به من فرصت بـده تـا آدم ها را منحرف کنم چون می گویـد: به من فرصت بـده تا روزی که مردم را مبعوث می کنی.

خداونـد فرمود: «اِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِین» بسیار خوب؛ تو از منظَرین و فرصت داده شده ها هستی و به تو نیز فرصت می دهم. یعنی یک عده ای هسـتند که در این دنیا فرصت بودن و فعالیت دارند، تو هم یکی از آن ها باش. مثل حضـرت خضـر علیه السلام و یا یک عـده ای دیگر که ما نمی دانیم. اما نه تا «یَوْمِ یُبْعَثُون» و روز قیامت، بلکه «اِلی یَوْمٍ مَعْلُوم» تا یک روز که مشـخص شـده است، که همان وقت سـکرات یا حالت بینابینی بین دنیا و برزخ باشد. سکرات حالت انسان در حال مرگ است، بین این دنیا و برزخ. تـا این جاهـا هم شـیطان امکـان گمراه کردن دارد و حضـرت صادق علیه السـلام در این رابطه می فرماینـد: «هیـچ کس نیست مگر این که چون در آسـتانه مرگ قرار گرفت، ابلیس یکی از شیاطینش را بر او می گمارد تا او را به کفر بکشاند و در ایمانش شک ایجاد کند، آن کس که به واقع مؤمن است تحت تاثیر او قرار نمی گیرد».(۱)

ولی به مجرد این که انسان وارد عالم برزخ شد، دیگر شیطان به او دسترسی ندارد.

جایگاه اصلی فعالیت شیطان

در آیه ۱۶ سوره اعراف هست «قالَ فَبِما اَغْوَیْتَنِی لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ»

شیطان گفت: به سبب این که گمراهم کردی، حتماً با تمام وجود برسر راه راست تو که رهروان آن را به درگاهت می رساند، می نشینم و هر که را در این راه ببینم وسوسه می کنم. لذا در صـراط مستقیم تلاش شیطان برای انحراف رهروان آن راه بسیار زیاد است.

ص: ۱۷۷

۱- «حیات پس از مرگ»، علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»، فصل اول به نقل از فروع کافی.

پس ملاحظه می کنید که اولاً: یک دشمن کاردانِ قسم خورده اراده کرده است که اگر ما خواستیم در راه خدا قدم بگذاریم، مانع شود. ثانیاً: ملاحظه بفرمایید که می گوید: «لَهُمْ» یعنی همه آن هایی که در راه تو قدم می گذارند را در چنین بلایی می اندازم. پس منظور فرزندان آدم است و نه صرفاً آدم و حوّا. ثالثاً: باز تأکید می کنم که می گوید: هر که را در راه تو قدم گذارد «صراطَکَ» که صراط تو مستقیم است و بی درد سر، و حتماً به تو می رسند. یعنی راه واقعی خدا حتماً دشمن دارد- که در این قسمت باید مفصلاً بحث کرد(1) رابعاً: منطق شیطان هم این است که خدایا تو مرا گمراه کردی؛ «فَبِما اَغْوَیْتَنِی» یعنی خودش را از هر عیب و نقصی پاک می داند و حق خود می داند که حرف خدا را نپذیرد و به آدم سجده نکند، و به زعم او خدا بی دلیل او را از عالَم قدس بیرون کرد. این منطق شیطان است. اگر دیدید که مردم الآن هم منطقشان این است که سختی هایی که اعمال و افکار و عقاید باطلشان برایشان به وجود آورد را به پای بقیه می گذارند، و نقش خودشان را در همه این مشکلاتِ به وجود آمده مدّ نظر قرار نمی دهند؛ بدانید با منطق شیطان زندگی می کنند. ولی اگر به مقام انصاف رسیدید و بیش از همه نقص های خود را دیدید و توانستید ضعف ها و کوتاهی های بقیه را توجیه کنید، بحمدالله از شیطان و روحیه شیطانی دارید رها می شوید. عرفا می فرمایند: شیطان شرّ را به خدا نسبت داد و

ص: 178

1- حضرت صادق علیه السلام در رابطه فعالیت شیطان جهت منحرف کردن آن هایی که در مسیر الهی گام می زنند، به عبدالله بن جندب می فرمایند: «یا عَبْدَ اللهِ! لَقَدْ نَصَبَ إبْلیسُ حَبائِلَهُ فی دارِ الْغُرُورِ، فَما یَقْصُدُ فیها إلاَّ أوْلیاءَنا، وَ لَقَدْ جَلَّتِ الْآخِرَهُ فی أعْیُنِهِمْ حَتّیٰ ما یُریدونَ بِها بَدَلاً. ثُمَّ قالَ: آهْ آهْ عَلیٰ قُلُوبٍ حُشِیَتْ نوراً، وَ إنَّما كانَتِ الدُّنْیا عِنْدَهُمْ بِمَنْزِلَهِ الشُّجاعِ الأرْقَمِ وَ العَدُوِّ الْأعْجَمِ. أنَسُوا بِاللهِ وَ اسْتَوْحَشُوا مِمّا بِهِ اسْتَأْنَسَ الْمُتْرَفونَ، اُولئكَ أَوْلیائی حَقّاً وَ بِهِمْ تُكْشَفُ كُلُّ فِتْنَهٍ، وَ تَرْفَعُ كُلُّ بَلِیَّهٍ». ای عبدالله! همانا شیطان به طور مسلّم دام های خود را در منزلگاه فریب (پهن) کرده است و قصد شکار هیچ کس جز پیروانِ ما را ندارد، در حالی که آخرت در چشمان پیروان ما به شدت بزرگ می نماید تا جایی که هیچ جایگزینی برای آن نمی خواهند. سپس فرمودند: آه آه برآن قلبهایی که آکنده از نور است و دنیا نزد آنها به منزله چیزی جز «ماری بی باک، خوش خط و خال و بد ذات و دشمنی زبان نفهم» نیست. با خدای خود انس گرفته و از آنچه مرفهّینِ خوشگذران فقط به دنبال آن رفته اند، متنفرند. آنهایند پیروان حقیقی من و به واسطه ایشان است که هر فتنه ای برطرف گشته [واقعیت نمایان شده] و هر بلایی رفع می گردد.» (بحارالانوار، ج 75، ص 24)

گفت: «بِما اَغْوَيْتَنِى» و خير را به خود نسبت داد و گفت: «اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» و سالـك تـا وقـتى گرفتـار اين صـفات است در تحت ولاـيت شـيطان است و به فرمـايش آيت الله حسـينقلى همـدانى به آيت الله ملكى تـبريزى: «تـو بايـد حـالتْ اصـلاح شود تـا از دستورات شرعى بهره مند شوى».

يكى از جانبـازان عزيز كه ديگر نمى توانست كار كنـد و ناراحت بود كه نمى توانـد كار كنـد مى گفت: نمى دانم چه گناهى كردم كه خـدا گرفتارم كرده است كه بروم براى جانبازيم حقوق بگيرم. با اين كه تقريباً همه بـدنش را در راه خدا و براى اين ملت داده است، خجالت مى كشيد از پول دولت حقوق بگيرد. ولى شـيطان با تمام خودخواهى مى گويـد: خـدايا تو گمراهم كردى. انحراف خودش را هم به پاى خـدا مى گذارد. ببينيد كه دشـمن شـما چطور فكر مى كند. اگر ديديد كه به اين شـكل فكر مى كنيـد؛ بدانيد همفكر با دشـمن خودتان هستيد و لذا زمينه تصـرف او را در خودتان فراهم مى كنيد و احساس هم نمى كنيـد كه داريـد برنامه هاى شيطان را در زنـدگى تان پياده مى نماييد و از اين طريق به خودتان ضـربه مى زنيد. شـيطان با اين منطق، هم دشـمن خودش و هم دشـمن بقيه شـد. اگر ديديـد منطق شـما اين است، چشـمتان را بـاز كنيـد، راه انحرافـات را در خودتان ببينيد. هركس به جايى رسيد از خودبينى هجرت كرد تا خدابين شد. به گفته حافظ:

يا

رب آن زاهد خودبين كه به جز عيب نديد نديد

دود

آهيش در آئينه ادراك انداز

تـا اين حساب گرى هاى به ظاهر عقلانى را در ميان داريم و زيبايى بنـدگى را نچشـيده ايم، در هر كارى به جاى آن كه خـدا در ميان باشد خودمان در ميان هستيم. به گفته امام خمينى«رحمه الله عليه»:

اين

ما و منى جمله ز عقل است و عقال است

در

خلوت مستان نه منى هست و نه مايى

ملاحظه كنيـد كه پيامبرخـدا صـلى الله عليه و آله با ديـدن عيب مردم همواره تلاش مى كردند كه انسان ها خوب شوند و هيچ وقت هم گِله نمى كردند كه چرا آدم هاى بد نمى گذارند ما كارمان را بكنيم. اصلاً اين حرف ها نبود. به خودشان مى گفتند چرا من نرسيدم بقيه كارهـا را بكنم، دائم كوتاهى هاى خودشان را مى ديدنـد. اين بصـيرت واقعى است، همان طور كه منطق شيطان يك حجاب واقعى است. حضرت عيسى عليه السلام را ديدند از خانه زنِ بدكاره اى بيرون مى آيد، درست است كه به

حضـرت مظنون نبودنـد ولی بالاخره برایشان سؤال شـد که چرا رسول خدا با این همه پاکی و خوبی رفته اند سـراغ چنین افراد فاسد و فرومایه ای؟!! از ایشان سؤال کردند که شما و

ص: ۱۷۹

این افراد؟! شأن شما نیست که سراغ این ها بروید! فرمودند: «طبیب آمده است به عیادت مریض». ببینید چگونه به مسائل نگاه می کنند! حتی گمراهان را بیمار می دانند. ما اگر خواستیم از روحیه شیطانی آزاد شویم باید راه و رسم انبیاء و اولیاء را دنبال کنیم. به گفته حافظ:

مدد

از خاطر رندان طلب ای دل ور نه

کار

صعب است، مبادا که خطایی بکنی

شیطان می گوید به جهت این که تو مرا گمراه کردی من هم مقابله می کنم. با این که به او امر شد؛ به آدمی که ظرف پذیرش کلیه اسماء الهی شده سجده کند، ولی بهانه آورد و فکرهای نامربوط به میان آورد و لذا از آن مقام، باید رانده می شد. حالا می گوید: خدایا تو مرا گمراه کردی و تصمیم می گیرد در مقابل این تفکرِ وَهمی خودش، برنامه گمراهی بندگان خدا را بریزد. ملاحظه کنید که اول خودش برای خودش این توهّم را ساخته است که خدا گمراهش کرده، بعد هم می خواهد مقابله به مثل کند و در مقابل خداوند قسم می خورد بنده هایی را که می خواهند به طرف تو بیایند گمراه خواهم کرد. باز در این رابطه با این زاویه هم تأکید می کنم؛ این روحیه؛ روحیه دشمن شماست. اگر شما هم به همین شکل فکر کنید و تصمیم بگیرید اولاً: یک نحوه یگانگی با دشمن خود پیدا کرده اید و لذا او را از خودتان می دانید. ثانیاً: مثل بلایی که شیطان بر سر خود آورد و با خود دشمنی کرد، شما هم دشمن خودتان خواهید شد، در حالی که با دشمن خودتان همخانه شده اید. اگر رفقای شما هم این طوری فکر می کنند که شیطان فکر می کند، بدانید آن ها هم دشمن شما هستند و بخواهید و نخواهید جز راه دشمنی با شما را نمی توانند دنبال کنند. فقط انسان های منصف، دوستان خودشان و دوستان بقیه و دوستان خدا هستند. خداوند می فرماید: در این دنیا دشمن خودت را بشناس. حالا شما ببینید اگر یک تمدنی مثل شیطان فکر کرد، یعنی تمام آدم هایی که رنگ آن تمدن را پذیرفته اند، دشمن خودشان خواهند شد و همه از هم طلب کارند.

شما اگر بررسی بفرمایید سراسر تمدن غرب از نظر نوع بینش و ساختار فرهنگی اش شیطانی است، همه از یکدیگر طلب کارند و همه به جای رفاقت با یکدیگر، رقابت با همدیگر دارند، روحیه تواضع به روحیه تکبر و فخر تبدیل شده و خودنمایی سراسر زندگی بشر مدرن را نابود کرده است و خشم با همدیگر تا خشم بر طبیعت خدا و تخریب آن پیش رفته است. و به خوبی روشن است هر ملتی که به فرهنگ غربی نزدیک شد، همین روحیه در او ظاهر می شود، صفای

بین همسـران از بین می رود، فرزنـدان به جای تواضع در مقابل والدین طلبکار خواهند شد. ما اگر بخواهیم خودمان را ارزیابی کنیم می بینیم به انـدازه ای که به این تمـدن نزدیک شده ایم، بیشتر رقیب هم شده ایم تا رفیق هم، و خواهر و برادرها که باید آینه صـفای یکـدیگر باشـند، رقیب یکـدیگر می شوند. ریشه این واقعه ها را در انسان شناسـی غلطی که به جان ملت ها افتاده است ببینیـد. این طور نیست که اگر بانک ها سود کمتر می گرفتنـد و وام بیشتری می دادنـد کارها درست می شد، بلکه چون روح شیطانی جای خود را در قلب آن ملت باز کرد همه این بحران ها ظاهر شد.

حضور شیطان در چهار جهت زندگی

در ادامه بحث در آیه ۱۷ سوره اعراف، خداوند می فرماید که شیطان گفت:

«ثُمَّ لآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَن شَمَآئِلِهِمْ وَلاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ».

من از چهار طرف بندگانت را محاصره می کنم، هم از جلو آن ها می آیم و هم از پشت سرآن ها و هم از طرف راست آن ها و هم از طرف چپ آن ها با آن ها برخورد می کنم و در نتیجه اکثر آن ها را شاکر نمی بینی.

«مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ»؛ آمـدن از طرف جلو یعنی انـداختن انسـان در افق هـای آینـده وَهمی و آرزوی بلنـد خیالی. شـیطان از طریق آرزوهای وَهمی، انسان ها را گمراه می کند.

«وَمِنْ خَلْفِهِمْ»؛ طرف پشت، یعنی توجه به آنهایی که جای شـما می آیند، مثل فرزندان. پس شیطان از طریق فرزندان، گمراهی اش را به کار می برد.

«وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ»؛ از طرف راست، او از طریـق دین نیز، مردم را منحرف می کنـد و دین ظـاهری را، به عنـوان همه دین داری به انسان القاء می کند.

«وَعَن شَمَآئِلِهِمْ»؛ از طرف چپ آنها را می گیرم، که عبارت باشد از گناه ها و هوس ها.

می گویـد خـدایا تمام ابعاد انسان را به ضـد خودش تجهیز می کنم. نتیجه اش این می شود که تو را در دنیا نمی بینـد، خود را می بیند. شاکر یعنی کسی که خدا را در نعمت می بیند می گوید:

«وَ لا ـ تَجِدُ اَکْثَرَهُم شاکِرِین» یعنی اکثر آن ها را شاکر نمی بینی. که البته جا دارد نسبت به این آیه و نقشه هایی که شیطان از جوانب مختلف برای انسان ها می کشد بیشتر بحث کنیم.

حال در یک جمع بندی از طریق آیاتِ مطرح شده فهمیدیم که با چه روش و چگونه می توانیم در این دنیا زندگی کنیم، در حالی که دشمنی هم در کنار خود داریم، و متوجه باشیم عالی ترین شکل زندگی که منجر به ظهور استعدادهای عالی انسانی خواهد شد، در چنین شرایطی ممکن است. دیگر این که معنی خودمان هم روشن شد که ما باید آدمیت خود را از طریق دوری از شیطان حفظ کنیم. منطق شیطان هم مشخص شد.

آری!در این دنیا آمده ایم و باید طوری دیگر زندگی کنیم که از مقصد بزرگ خود باز نمانیم. حالا که خداوند، شیطان و واقعیت او را، و نحوه برخوردش را با ما تاآخر عمر تشریح فرمود، در راستای خنثی کردن نقشه های او می فرماید: اگر دشمنیِ شیطان را خوب بشناسید بعضاً می بینید که خودمان با دست شیطان داریم به خودمان ظلم می کنیم، این اولین بصیرت است که ما در این رابطه متوجه شویم تا لااقل دشمن خود نباشیم و نقشه های دشمن را خودمان برای خودمان اجرا نکنیم، آرزوهای دنیایی را دامن نزنیم، فرزندان را قبله جان خود قرار ندهیم، از گناهان بپرهیزیم و در دینداری، فقط ظاهر دین را نگیریم تا از حقیقت دین باز نمانیم.

خدا إن شاء الله به من و شما توفیق بدهد که هم بتوانیم دوست حقیقی مان یعنی خدا را و هم دشمن مان را بشناسیم و در وسوسه های آن گرفتار نشویم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۸۲

جلسه هشتم روش شیطان

اشاره

ص: ۱۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِی الأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلاً مَّا تَشْكُرُونَ * وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلآئِكَهِ اسْجُدُواْ لآدَمَ فَسَجَدُواْ إِلاَّ إِبْلِيسَ لَمْ يَكُن مِّنَ السَّاجِدِينَ * قالَ مَا مَنَعَکَ أَلاَّ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُکَ قَالَ أَنَاْ خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِی مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ * قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَکَ أَن تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّکَ مِنَ الصَّاغِرِينَ * قَالَ فَأَنظِرْنِی إِلَی يَوْمِ يُبْعَثُونَ * قَالَ إِنَّکَ مِنَ الْمُنظَرِينَ* قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِی لأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَکَ الْمُسْتَقِيمَ * ثُمَّ لآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَن شَمَآئِلِهِمْ وَلاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»(۱)

و شما را در زمین قدرت عمل و انتخاب دادیم و برای شما در آن وسایل معیشت نهادیم [اما] چه کم سپاسگزاری می کنید* و شما را خلق کردیم، سپس به صورتی که هم اکنون هستید در آوردیم آنگاه به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید پس [همه] سجده کردند جز ابلیس که از سجده کنندگان نبود* خداوند فرمود؛ چون تو را به سجده امر کردم چه چیز تو را باز داشت از این که سجده نکنی؟ گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی* فرمود: از آن [مقام] فرو شو تو را نرسد که در آن [جایگاه] تکبر نمایی پس بیرون شو که تو از خوارشدگانی* گفت مرا تا روزی که [مردم] برانگیخته خواهند شد مهلت ده* فرمود تو از مهلت یافتگانی* گفت پس به سبب آن که مرا گمراه

۱- سوره اعراف، آیات ۱۰ تا ۱۷.

کردی من هم برای [فریفتن] آنـان حتماً بر صـراط مسـتقیم تو خواهم نشسـت* آنگاه از پیش رو و از پشت سـرشان و از طرف راست و از طرف چپشان بر آن ها وارد می شوم و بیشترشان را شکرگزار نخواهی یافت».

در رابطه بـا بینش شـیطان در جلسه گذشـته تـا حـدی بحث شـد و روشن شـد چگـونه می اندیشـد و این که همین انـدیشه اش مـوجب شـد نتوانـد بر آدم سـجده کنـد. و در راسـتای انحرافی که خـود سـبب آن بـود گفت: «قـالَ فَبِمَـا اَغْوَیْتَنِی لَاَقْعُـدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ»(۱) چون منحرفم کردی حتماً در راهی که به طور مستقیم به سوی تو ختم می شود، می نشینم.

همچنان که ملاحظه می فرماییـد؛ می گوید: «فَبِمَا اَغْوَیْتَنِی» پروردگارا! به آن جهت که مرا گمراه کردی و با این حرف؛ شَـرّ و انحراف را به خـدا و خیر را به خـود نسـبت داد و گفت: «أَنَاْ خَیْرٌ مِّنْهُ». این یـک بینش شـیطانی است، و هرکس این طور عمل کند تحت ولایت شـیطان است. چون گمراهی را به غیر خودش مربوط می کند. حال چه بگوییم آمریکا ما را گمراه کرد؛ چه بگوییم مـاهواره مـا را گمراه کرد؛ چه بگوییم محیـط یا وراثت عامل گمراهی ما شـد؛ این حرف ها همه در یک فکر مشترک است که گمراهی را به غیر نسـبت می دهـد و روش شـیطانی است و در واقع اگر التفات بفرماییـد در این بینش، نقش و پایگاه شریعت که آمده است تا خود انسان ها راه های هدایت را انتخاب کنند، برچیده می شود.

مبنای گمراهی گمراهان

جایگاه شـریعت در زنـدگی انسان ها بـدین معنی است که خطاب به انسان ها می فرمایـد: ای آدم هایی که می توانید خوبی و بـدی را بشناسـید، و بـا اختیـار خود خوبی هـا را انجـام دهیـد؛ شـما را دعوت می کنیم تـا بـا اختیار خود، با عمل به دسـتورات شریعت، در خوب شدن خود قدم بردارید. اگر کسـی بگوید خوبی کردن و بدی کردن من به خودم مربوط نیست و به عوامل خارج از خودم بستگی دارد، و معتقد به جبر شود، براساس چنین عقیده ای انتظار ندارد به جهت بدی هایی که انجام می دهد، عذاب ببیند، و لذا در چنین بینشی قیامت به عنوان محل

۱- سوره اعراف، آیه ۱۶.

عقاب و ثواب معنا نمی دهد. چون قیامت یعنی شرایطی که خوبی و بدی فرد به خودش بر گردد. پس اگر پایه اختیار انسان لرزید، قیامت به عنوان محل پاداش و عذاب، پایه اش می لغزد و اگر پایه قیامت لغزید، پایه شریعت می لغزد. زیرا شریعت یعنی دستورات و راه و روش هایی که انسان با انجام آن دستورات در ابدیت خود سعادتمند باشد. یعنی اگر انسان بدی های خود را به غیر خود نسبت داد عملاً نفی معاد، و بالتبع نفی شریعت کرده است.

بینش شیطان که انحراف خود را به خدا نسبت می دهد، بینشی است بسیار خطرناک و هلاکت بار و عملاً در انتخاب های او، او را به مشکلاتی که برایش پیش آمد کشاند، و بقیه موضع گیری هایش هم از همین بینش برایش به وجود آمد.

آن جا گفت: «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» یعنی من خودم خوبم و نگفت خدایا اگر خوبی هایی هم دارم، تو لطف کردی ولی این جا می گوید: «فَبِمَا اَغْوَیْتَنِی» تو مرا گمراه کردی. یعنی خوبی را به خودش نسبت می دهد و گمراهی را به خدا. شما از این مسئله ساده نگذرید؛ متوجه باشید اصل و مبنای گمراهی شیطان را خداوند در قرآن متذکر می شود تا ما خطرات بزرگی را که ممکن است در مقابلمان باشد، بشناسیم. خطر اصلی همین است که در نکته اخیر عرض شد و آن این که بدی های خودمان را به غیر برگردانیم، و لذا در صدد اصلاح آن برنیاییم.

ابزارهای شیطان

خداوند می فرماید: شیطان گفت «لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیم» من در صراط و مسیری که مستقیم به سوی تو ختم می شود، می نشینم. یعنی شیطان در راهی که به سوی خدا می رود نشسته است. از طرفی خدا یعنی «توحید محض»، یعنی «مقام وحدت مطلقه». پس حرف شیطان این است که من راه توحیدی شدن بندگان را می بندم. در جایی از زندگی بشر می نشینم که بشر نتواند به خدا نظر بکند، به هرکس می خواهد نظر کند ولی به خدا نظر نکند، جهتش توحید نباشد، هرچه می خواهد باشد. او مانع می شود که قلب انسان به یگانگی برسد، قلب انسان را محل توجه به کثرت ها می کند، چرا که کثرت هرچه می خواهد باشد، دیگر اَحد نیست. حال اگر کثرت؛ تعداد دلارها، یا فرزندان و یا کتاب هایمان باشد فرقی نمی کند. برای شیطان مهم

این است که توجه قلب به «اَحد» نباشد. چون اگر قلب انسان توانست از همه کثرات بگذرد و تمام توجه خود را به خدا بیندازد، به مقصد رسیده است، چون مقصد اصلی همه «اَحد» است.

در آیه ۱۷ سوره اعراف نمونه دورشدن از مقام توحیدی را از طریق حیله های شیطانی مطرح می کند و می فرماید: شیطان گفت:

«ثُمَّ لَآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَن شَمَآئِلِهِمْ وَلاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ».

حالا ـ که بنا شد آنها را از جهت گیری به سوی تو منحرف کنم، این طوری منحرف می کنم که از چهار طرف او را به بیراهه می کشم، یکی «مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ» از جلو می آیم. یعنی افق های آینده را برآدم ها آنچنان بزرگ می کنم که از خدا باز شوند. چون اصل قضیه این بود که انسان را از هر طریقی که می تواند از خدا غافل کند. یکی این که آینده را بسیار بزرگ و پرهیبت می کند تا تمام توجه او مشغول آینده شود و دیگر نتواند به خدا فکر کند و یا آینده را به صورت وَهمی برای انسان، اَمن نشان می دهد؛ به طوری که انسان فکر کند با برنامه ریزی های خودش حتماً به آنچه آرزو کرده است می رسد و هیچ خطری هم او را تهدید نمی کند تا به خدا فکر کند و از او مدد بگیرد. در هرحال شیطان تلاش دارد به انسان آرزوهای بلند القاء کند. به طوری که انسان، آینده را آن قدر دراز و پربرنامه ببیند که اصلاً یادش برود خدایی در صحنه است و باید با خدا به سر برد و نه با آینده. با مشغول شدن به آرزوهای دراز در آینده ای مبهم عملاً قیامت و معاد و شرایطی که باید جواب اعمال مان را بدهیم از صحنه قلب می رود. شیطان اعمالمان را برای ما زیبا جلوه می دهد به طوری که فکر می کنیم آینده ما رسیدن به همین ظواهراعمال باید باشد و از آن طرف به ما القاء می کند چیزی بالاتر از این ظواهر دینی از تو نمی خواهند و از تو انتظار چیز بالاتری نیست، این جاست که می بینید شیطان چقدر راحت زندگی ما را در دست خودش می گیرد.

اگر انسان خودش را در دنیا اَمن حسّ کرد و متوجه نبود همواره دشمن قسم خورده ای دارد که برای او نقشه می کشد و یکی از نقشه ها هم آرمان سازی دنیایی است؛ نگران مکر شیطان نیست و خطر اصلی همین اَمن بودن از مکر شیطان است.

ص: ۱۸۸

امام خمینی«رحمه الله علیه» در کتاب «آداب الصلوه» می فرمایند:

«سالک باید حظوظ قلبیه عباداتش را حاصل کند، در دنیا و در ظاهر عبادات متوقف نشود، که این خارِ راه سلوک است و هرکس ما را به ظاهر مشغول کند از شیاطین طریق الی الله است».

یعنی واقعاً قلب انسان باید با سجده و رکوع و قیام، ارتباط با اَحد را به دست آورد و از کثرت ها منصرف شود و کسی که ما را به ظاهر متوقف کند - حالا چه ظاهر دنیا و چه ظاهر عبادات- آن شیطان است.

بلی؛ باید ظاهر را رعایت کرد ولی در ظاهر عبادات متوقف نشد. بالاخره مخارج حروف باید در نماز درست اَداء شود؛ اما در مخارج حروف متوقف شدن، حیله شیطان است. یعنی انسان را از نعمت توجه قلبی عبادت باز می کند.

شیطان ما را مشغول به آینده اَمن می کند که مثلاً همین چهاررکعت نماز ظهر را که خواندی، دیگر وظیفه ات را انجام دادی. و این آینده پراَمن، نتیجه اش غفلت از خدا است و غفلت می کنیم که بنا بود با این چهاررکعت نماز، خدایِ اَحد را بیابیم و نه چهاررکعت نماز را.

اگر آینده خود را قیامت تعیین کنیم، همه حیله های شیطان خنثی می شود، به همین جهت به ما می گویند: در سجده سعی کن هفت موضع را به زمین بچسبانی و به خاک بودن خود فکر کن و به بقیه چیزها فکر نکن، و از این طریق تمام آرزو سازی شیطان را در قلب خود خاک می کنیم و قلب را متوجه مقام سبحانی پروردگاری می نماییم که «اعلی» است و ارزش حمدکردن و دل به او بستن را دارد. در آن حال گرفتاری در آرزوهای دنیا و اَمن بودن از قهر خدا از بین می رود و جای آرزوهای دنیایی و امنیت از قهر الهی، لابه و گریه و الهی العفو می آید و انسان این گونه از نقشه شیطان می رهد.

آتیه فرزندان و حیله شیطان

آیه ادامه می دهد که شیطان گفت از طرف پشت سر آن ها به طرف آن ها می آیم؛ «وَ مِنْ خَلْفِهِم» یعنی شیطان برای انحراف انسان ها از رسیدن به اَحد، توجه به فرزندان را وسیله قرار می دهد که بعد از انسان در دنیا می مانند و به اصطلاح خَلْفِ انسان هستند.

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند: از طریق «خَلْف» انسان ها را می گیرد، یعنی از طریق «اولاد» برای انسان نگرانی ایجاد می کند». اولاد یک نمونه مشخص از «خلف» است. به هرحال شیطان شما را از طریق توجه به آن هایی که می گذارید و می روید، از توحید و توجه به اَحَد باز می دارد تا شما توجه قلبی تان به جای این که به خدا باشد، به خَلْفِ خودتان باشد. مثلاًـ مشغول این فکر می شویم که آیا آنچه را در گذشته انجام داده ایم مردم متوجه اند، آیا می پسندند، نکند اشتباهات گذشته ما را بفهمند! خلاصه؛ دائم ما را گرفتار پشت سرمان می کند. همان طور که همه فکرمان فرزندانمان می شود. مثلاً برای این که بچه هایمان فقیر نشوند، خود را مشغول ذخیره دنیای بیشتر می کنیم، درنتیجه از خدا باز می شویم. در حالی که خودتان دقت کرده اید عموماً بزرگان دین از این حرف ها نمی زنند که ما برای فرزندانمان کار می کنیم و نگران فقر آنها هستیم. این شیطان است که به قلب ما القاء می کند، به فکر آتیه فرزندانتان باشید. اگر ما زندگی مان را خرج آتیه فرزندانمان کردیم و از تعالی معنوی خود بازماندیم، با چنین روحیه و فکر و فرهنگی که در خود ایجاد می کنیم زندگی ای را به وجود می آوریم که فرزندانمان نمی توانند از آن استفاده کنند. حتی در خانه ای که ما برایشان تهیه می کنیم، اگر فضای زندگی ما الهی نباشد، به همان خانه هم پشت می کنند، چون در فضای غیرالهی، اگر آن فرزندان هم غیرالهی باشند، برای خود سلیقه و هدفی دارند غیرِ هدف و سلیقه ما. و اگر الهی باشند نمی توانند در فضای غیر الهی بمانند. در حالی که اگر شرایط و هدف الهی شد، دیگر بین من و فرزندانم چندهدفی نیست تا نتوانند با هدف من کنار بیایند.

از طرفی اصل قضیه را هم نباید فراموش کرد و فکر کنیم ما خالق فرزندانمان هستیم و باید تمام آینده آنها را تأمین کنیم. در حالی که شما رزقتان را از خدا گرفتید، و آن ها هم رزقی نزد خدا دارند. شیطان با وسوسه های خود ما را مشغول آتیه فرزندانمان می کند و در نتیجه از خدا باز می مانیم و اسمش را هم می گذاریم که برای آینده فرزندانمان می خواهیم امکانات ذخیره کنیم، و به همین دنیای گذرا مشغولمان می کند و در افقِ قلب خود، خدا را از دست می دهیم.

ص: ۱۹۰

وقتی عبادت رهزن می شود

آیه ادامه می دهد: «وَ عَنْ اَیْمانِهِمْ»، که شیطان گفت: از طرف راست انسان ها می آیم و آن ها را از توجه به اَحد باز می دارم. علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» تفسیر می فرمایند:

«یعنی انسان را از راه دین داری به گمراهی می کشاند».

از دیگر حیله های شیطان این که عبادات و اعمال انسان ها را برایشان زینت می دهد. اگر برای کسی عباداتش دلپسند شود و نه خدا، از خدا باز می ماند، دیگر متوجه خدا نیست، متوجه عباداتش است. شیطان در صراط مستقیم خدا می نشیند و می گوید: هرکاری می خواهی بکن، هرچقدر می خواهی عبادت کن، ولی توجه به توحید را از ما می گیرد، به کثرت ها مشغولمان می کند. شکل حیله هایش فرق می کند. همان طور که آدم را به شجره مشغول کرد. حالا نمونه می دهد: که یک نمونه نزدیک شدن آدم به درخت، همین توجه به ظاهر عبادات و کثرت عبادات است و از خدای اَحد باز ماندن. آخر بنا بود من در عبادات قصه دوری خود از خدا را با خدا در میان بگذارم.

مراد

من زنماز این بود که در خلوت

حدیث

درد و فراق تو با تو بگذارم

بنا نبود مشغول خود نماز شوم، بنا بود مشغول خدا شوم و فرمود: «اَقِمِ الصلاه لِذِکْری»(۱) نماز را قیام کن تا یاد من در قلب تو بماند، ولی شیطان ما را مشغول خود عبادات می کند. در این قسمت از آیه رهنمود خوبی به دست می آید و آن این که باید راهی بیندیشیم که دائماً توجه قلب ما به سوی حق باشد و این درس را در نماز تمرین کنیم و در بیرون از نماز حفظ نماییم. دائم سعی کنیم توجه خود به اَحد را از طریق کلمات نماز در قلب خود نگهداریم و قلب را در رابطه با حق، در یک حالت وحدانی نگهداریم که در این صورت اَسرار عالَمِ وجود در قلب ظاهر شود. گفت:

از

درون خویش این آوازها

منع

کن تا کشف گردد رازها

۱- سوره طه، آیه ۱۴.

اگر بفهمیم حفظ قلب در حالت وَحدانی چه برکات فوق العاده ای دارد، همه همت خود را برای آن خرج می کنیم و کار شیطان هم بیش از این نیست که ما را مشغول ظاهر عبادات کند، ولی اگر بخواهیم کلمات خود نماز، ما را متوجه اَحد می کند و از دام شیطان رها می شویم.

بعد آیه ادامه می دهد: «وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ» شیطان گفت: و از طرف چپ آن ها به سوی آن ها می آیم. یعنی یکی از راه های شیطان که شما را از توجه به اَحد باز می دارد، این است که شخصیت شما را از طرف چپ مشغول می کند که فرموده اند: «از چپ او را می گیرد»، یعنی از راه بی دینی و فحشاء او را از صراط مستقیم گمراه می کند. چون انسان ابعادی دارد که اگر به شیطان اجازه بدهد آنها را تحریک کند، کار انسان به معصیت کشیده می شود. آری انسان ابعاد دنیایی دارد، که عبارت باشد از شهوت، نیاز به خانه و غذا و امثال این ها، ولی باید مواظب باشد این نیازها دست شیطان نیفتد، بلکه تحت حکم شریعت باشد و در محدوده شریعت آن ها را برآورده کند.

سپس در ادامه آیه هست که: «وَ لا تَجِدُ اَكْثَرَهُمْ شاكِرِين» شیطان به خداوند می گوید: با این چهار روش طوری کار خود را جلو می برم که اکثر بندگانت را شاکر نمی یابی. مشی و روش شیطان این است که نمی گذارد انسان در نعمت، مُنعِم را ببیند. شاکر یعنی کسی که در نعمت، منعم را ببیند. می گوید: نمی گذارم چشمشان به خدا باشد، چشم ها را به نعمت ها می اندازد، و این حیله عجیبی است. اگر گفتید عجب غذای خوبی که ما را سیر کرد، این دیگر شکر نیست. این چشم انداختن به نعمت است. اگر انسان گفت لطف خدا بود که امروز رزق ما را این طور رسانید، این چشم انداختن به خدا است، و اگر کسی تماماً در نعمت، منعم را دید این مخلَص است. پس در واقع شیطان گفت: ای خدا! با این نقشه هایی که برای انسان ها می کشم، چهار طرفِ شخصیت آن ها را اشغال می کنم و اکثر بندگانت را «مخلَص» نمی یابی.

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«شاکر یعنی آن که با هر نعمتی طوری برخورد می کند که نشان دهد از ناحیه خدا است و همواره باید به یاد خدا باشد و در نتیجه برای خود چیزی نمی گذارد، بلکه همه خودیت را در خود فرو نشانده و لذا خدا او را برای خود «مخلَص» کرده است».

انسان مخلَص چون همه چیز خود را برای خدا خالص کرده است، می فهمد همه نعمت ها لطف خدا است و خدا هم او را برای خودش خالص کرده است. در ابتدا او قلب خود را متوجه منعِم می کند تا در همه چیز خدا را ببیند، یعنی توجه به خودش را نخواهد، از صفت خودخواهی اش فاصله می گیرد، فقط خدا و حکم خدا را بخواهد یعنی مخلِص می شود، آنگاه خداوند این انسان را مخصوص بارگاه خودش قرار می دهد. خداوند یک لطف و نظر خاص نسبت به او می اندازد، و تمام امور او را به عهده می گیرد، چون او همه چیز را به خدا دید و به خدا واگذار کرده است. به این قاعده دقت بفرمایید و یک امتحانی هم بکنید، یک جوان بسیجیِ مخلص پشت تانک آمریکایی هم که بنشیند و به سمت دشمن شلیک کند، هیچ وقت به جهت مجهزبودن آن وسیله نمی گوید چه آمریکای خوبی، می گوید الحمدلله که توانستیم بر دشمن خدا پیروز شویم. ولی انسانی که اهل دنیاست اگر شیر آب را باز کند تا آب بردارد می گوید زنده باد تمدن غرب، اگر غربی ها نبودند ما بدبخت می شدیم. عموماً اهل ایمان خدا را در حادثه ها می بینند و برعکس، عموماً اهل کفر فقط حادثه ها را می بینند.

محی الدین ابن عربی در باب شانزدهم فتوحات مکّیه در توضیح ابزارهای شیطان و نقش این جهات چهارگانه در سیر و سلوک چنین می گوید:

«جهات چهارگانه ای که شیطان از آن جهات به انسان وارد می شود جهات سِفلی هستند و انسان از عالم سِفل است و انسان را جز از طریق منازلی که با شیطان تناسب دارد نمی تواند گمراه کند، و انسان دستور دارد که از طریق این جهات چهارگانه با او مقابله کند و این جهات را سنگربندی کرده، و آن گونه که شرع به او دستور داده سنگرگیری کند تا شیطان راهی برای دخول بر انسان نیابد. پس اگر شیطان از جلوی تو آمد و او را راندی، برایت از علوم نور آشکار می گردد و این لطف خدا است چون در مقابل میل خود، حکم خدا را پذیرفتی، و علوم نور یا حالت کشفی دارد و یا برهانی و از این طریق شبهات گمراه کننده در وجود حق و توحید او و اسماء و افعالش دفع می شود. و اگر شیطان از پشت سر بیاید، و آن هنگامی است که تو را بدان می خواند تا آنچه را نمی دانی به خدا نسبت دهی و ادعای نبوت و رسالت کنی و بالاخره تو را به آنچه شریعت الهی نهی کرده فرمان می دهد که این عمل بر عکس عمل فرشته است که تو را به عمل به شریعت می خواند، حال اگر شیطان را از پشت سر راندی، علوم صدق و منازلش برایت آشکار می شود که همان مقعد صدق است در نزد

ملیکٍ مقتدر.(۱)

زیرا اقتدار با صدق مناسبت دارد چون صدق به معنی قوی است و گفته می شود: «رُمْحٌ صَدِق»، یعنی نیزه محکم و قوی. و چون قوت، صفت این صادق است، این انسان بر نفس خویش قوی گشته و به آنچه ندارد زینت پیدا نمی کند و خود را به دروغ به آن آرایش نمی دهد و در کردار و گفتارش ملتزم حق و حقیقت است، خداوند او را نزد پادشاه مقتدر نشانید، یعنی او را بر قوه و نیروی الهی آگاه می سازد و همه این ها به جهت مخالفت شیطان است از ناحیه پشت، به طوری که دیگر نیروی وَهم در او مؤثر نیفتد و خالص برای پروردگارش باشد. و اگر شیطان از جانب راستت آمد، بر او قوی شده و دفع اش خواهی کرد، زیرا اگر او از این جهت که موصوف به قوه است به سراغت بیاید، او آمده تا ایمان و یقینت را ضعیف سازد و شبهاتی چند در دلایل اثبات مکاشفاتت بر تو القا نماید، زیرا او را در هر کشفی امری و کاری است و خدای تعالی تو را بر آن آگاهی بخشیده، یعنی امری از عالم خیال است که آن را برایت برقرار ساخته و آن مشابه حال خودت است که تو در وقت خویش در آن حال می باشی. بنابراین اگر تو را علمی قوی نباشد تا به وسیله آن بین آنچه را که حق برایت می آورد و بین آنچه را که برایت به صورت خیال در می آورد جدا سازی، کار بر تو مشتبه می گردد. و اگر شیطان از جانب چپ آید و بخواهد تو را به شبهات تعطیل و یا وجود شریک برای خداوند در الوهیتش اندازد، و تو او را راندی، خداوند تو را به واسطه دلایل اثبات توحید و علم نظری قوت بخشد. زیرا پشتِ سر، خاص معطلانی است که معتقدند بشر قدرت فهم خیال را ندارد و چپ؛ خاص شرک، و راست؛ خاص ضعف، و جلو؛ خاص شک و تردید در حواس که از سوفسطائیان است می باشد. پس با مخالفت با شیطان در همه ابعاد چهارگانه، انوار الهی مخصوص هر بعد نصیب انسان خواهد شد».(۲)

۱- سوره قمر، آیه ۵۵.

۲- ترجمه فتوحات مکّیه، محمد خواجوی، مجلد باب ۵ تا ۳۴، ص ۲۲۳ به بعد.

جایگاه تفکر شیطانی در عالَم

در ادامه آیه خداوند می فرماید: «قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْؤُومًا مَّدْحُورًا(۱) لَّمَن تَبِعَكَ مِنْهُمْ لأَمْلأنَّ جَهَنَّمَ مِنكُمْ أَجْمَعِينَ»؛

ای شیطان با این خصوصیات که تو داری از این مقام خارج شو.

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«از بهشت با این عیب و خفت که همراه برده ای خارج شو که این خفت و عیب برای همه پیروان تو تا ابد هست و جهنم را از همه شما، یعنی از تو و پیروانت پر می کنم».

خداوند با این خصوصیات که برای شیطان نقل می فرماید که او قابل نکوهش و خوار و سرافکنده است، «مَذْؤُومًا مَّدْحُورًا» است، ما را متوجه جایگاه شیطان در عالَم می نماید و این که او همواره در هر حرکتی معیوب و مورد تنفر است. و چون شیطان به هرکس نزدیک شود صفات خود را به او می دهد. می فرماید: هرکس از تو پیروی کند حتماً همه آن ها را در جهنم قرار می دهم. چون با پیروی از شیطان گرفتار دنیا می شوند و دلشان مشغول دنیا می گردد و از طرفی باطن و صورت غیبی دنیا، جهنم است و لذا عملاً با پیروی از شیطان، جهنم را انتخاب کرده اند، اگر کسی از شیطان پیروی کرد، از دنیا بالاتر نمی آید بلکه مقامش مقام پست دنیایی می شود و دلش را دنیا می رباید. مثلاً وقتی شما براساس تحریک شیطان غیبت مؤمنی را انجام دادید، آرام آرام حبّ دنیا در شما رشد می کند و لذا در جهنم مستقر می شوید بقیه عوامل حبّ دنیا و سیر به سوی جهنم نیز از همین نمونه است.

در آیه ۱۹ سوره اعراف می فرماید:

«وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلاَ مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ».

علامه«رحمه الله علیه» در تفسیر این آیه می فرمایند:

ص: ۱۹۵

۱- «مذؤوم» یعنی معیوب، و «مدحور» از دحیر، یعنی رانده شده به خواری.

«ای آدم! تو و همسرت در جنّت سکنی گزینید و هرچه می خواهید بخورید و به این شجره نزدیک نشوید که از ظالمین می شوید و به نفس خود ظلم خواهید کرد و دچار سختی در زندگی می گردید».

شیطان از طریق امر به سجده بر آدم، در امتحان واقع شد و بد امتحان داد و فرصتی هم که به او دادند بد استفاده کرد و لذا از مقام ملائکه خارج شد و در بهشت اولیه فرصت گمراهی آدم را پیدا کرد و به عنوان یک عنصر فعّال شروع کرد به شیطنت کردن و گمراه نمودن، در عینی که «مَذْؤوم» و «مَدْحُور» بود و هست.

نقش شیطان در ظهور نقص های غیر قابل اعتنا

در آیه ۲۰ می فرماید:

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِن سَوْءَاتِهِمَاوَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَـٰذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ».(۱)

پس شیطان آن ها را وسوسه کرد برای آن چیزی که پوشیده بود از آنها و گفت: پروردگارتان، شما را از این درخت نهی نکرد، مگر از این جهت که مبادا فرشته شوید یا از کسانی باشید که جاودانه در این زندگی بهشتی هستند.

این که می فرماید: شیطان در همان بهشت وسوسه را شروع کرد، و با توجه به این که وسوسه در مرتبه خیال است، می فهمیم که در آنجا مقام، مقام خیال هم بوده است. چرا که در مقام عقل، وسوسه محقق نمی شود. در جسم هم که وسوسه معنا نمی دهد. شما اگر دلتان یک غذایی را بخواهد اول تصور خوردن آن غذا شما را تحریک می کند و بعد معده شما ترشحات لازم را انجام می دهد و بدن شما طلب آن چیز را می نماید. می فرماید: شیطان آن دو را وسوسه کرد تا برای آن دو، آن چیزی از عیوبشان که پوشیده بود، آشکار شود. پس کار شیطان در بهشت مشخص بود و آن این که «لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِن سَوْءَاتِهِمَا» تا آنچه از عیب ها برای آن ها پوشیده بود را آشکار کند. یعنی آدم و حوا در آن بهشت نقص ها و عیب هایی دارند

ص: ۱۹۶

۱- سوآت، جمع سوئه یعنی عضوی که انسان از برهنه کردن آن شرم دارد. موارات یعنی پوشاندن در پس پرده.

که در آن مقام به جهت عدم توجه نظر به آن عیوب ندارند. حالا آن عیب ها چه چیزی است که شیطان تلاش می کند آن ها را عمده و آشکار کند؟ آیا همان میل به لذات دنیایی و میل به طبیعت که در آن جا اهمیتی نداشت، نیست؟ مگر شیطان برای اهداف خود تلاش نکرد که آدم به شجره نزدیک شود، و مگر روشن نشد که شجره همان طبیعت و کثرت است؟ آیا نمی خواهد بگوید که انسان اگر به میل های طبیعی نظر کرد و از مقامات عالیه منصرف شد، زشتی ها و عیب های خاصی که مخصوص میل به زندگی دنیایی است، برایش آشکار می شود؟ البته این نکته جای دقت بسیار دارد. و باید برای فهم آن در امثال این آیات تدبّر نمود. چون بحث بر سر این است که این چه عیب هایی است که آدم و حوّا در بهشت دارند و متوجه نیستند ولی با تلاش شیطان و نزدیکی به شجره برای آن ها آشکار می شود.

یک وقت است شما در یک حال خوش معنوی هستید. مثلاً مدتی است روزه گرفته اید، اهل سجده و عبادت شده اید. آیا حالا شما میل به جنس مخالف دارید یا نه؟ دارید ولی نظر به آن ندارید، یعنی برایتان آشکار نیست، نه این که در شما این میل موجود نیست، بلکه آشکار نیست. شیطان کارش این است که این نوع میل ها را آشکار کند. چه موقعی آشکار می شود؟ وقتی بُعد دنیایی ما را تحریک کند، همچنان که قرآن از قول شیطان فرمود: که از جنبه چپ انسان ها آنها را می گیرم «عَنْ شَمَائِلِهِمْ». این تحریک جنبه چپ انسان ها را همچنان ادامه می دهد تا یک مرتبه انسان ها این نقص ها را رو در روی خود می بینند و تمام کارشان برطرف کردن همین نیازها می شود.

اگر کسی نظر به نقص های دنیایی اش بیندازد، از مقامات معنوی اش محروم می شود. فرمود: وسوسه شیطان برای این است که: «لِيُبْدِيَ لَهُمَا» آشکار کند برای آن ها «مَا وُورِيَ عَنْهُمَا» آن چیزهایی که برای آن ها پنهان بود. چه چیز در آن عالم برای آن ها پنهان بود؟ «مِن سَوْءَاتِهِمَا» معایبشان. یک آدم لاابالیِ پَستِ عیاش چه چیز برایش پنهان است؟ ابعاد معنوی و نورانی اش. آن ابعاد در او هست، ولی او آنها را نمی بیند. حقایقی که مربوط به بندگی او با خدا است، برایش پنهان است.چه چیز برایش آشکار است؟ بُعدهای زشتش که او را به دنیا و به طبیعت وصل می کند.

ص: ۱۹۷

شرایط آدم در آن مقام بهشتی این بود که به عالَم معنا نظر داشت، و در آن مقام میل های طبیعی، میل های لذت بخش دنیایی، میل های جزیی شهویه، این ها پنهان بود. به همین جهت داریم که عمل جنسی در زمین برای آدم علیه السلام و همسرش شروع شد و صاحب فرزند شدند.

در هرصورت خداوند به آدم و آدمیت فرمود: در بهشت نعمت های فراوانی هست که می توانی از آنها استفاده کنی، فقط در آن مقام، هوس نزدیکی به طبیعت یعنی نزدیکی به شجره را نداشته باش - درست همان چیزی که محل ورود شیطان در زندگی انسان ها است - خداوند حساب نیازهای حقیقی آدم را کرده است، و آنچه را هم که نهی فرموده، راه ورود شیطان است و نه نیاز حقیقی آدم.

نهایت وعده های شیطانی

بعد از آن که قرآن فرمود: شیطان آن دو را وسوسه نمود تا آنچه از نقص ها و عیوب که بر آن ها پنهان بود نمایان سازد. خداوند می فرماید:

«وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَهِ إِلاَّ أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ»(۱)

شیطان گفت: پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرد به این جهت که نمی خواست شما فرشته شوید و یا در این بهشت جزء کسانی باشید که جاودانه اند.

چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ شیطان درست نهی خدا را به شکل وارونه و غلط برای آن ها تفسیر و تحلیل کرد. گفت: اصلاً پروردگارتان، شما را از این شجره بدان جهت محروم کرد، که اگر به آن شجره نزدیک شوید، مَلَک می شوید. و لذّات مَلکی و ادراک های معنوی نصیب شما می شود و خدا خواسته است که شما از آن ها محروم شوید، حالا شما هم اگر آن جا بودید چه کاری می کردید؟ کدام یک از شما نمی خواهید مَلَک شوید؟ مسلّم همه آدم ها چنین لذات معنوی را می خواهند. شیطان هم درست روی همان میلی دست گذاشت که همه به دنبالش هستند. ملاحظه کنید که شیطان نمی آید میل جدید بیافریند، بلکه دست روی گرایش های عالی

۱- سوره اعراف، آیه ۲۰.

ما می گـذارد، ولی از آن طریق، میل های فاسد و اعمال زشت ایجاد می کند. این که آدم و آدم ها می خواهند ملک شوند و در مقامات معنوی جاودانه بماننـد چیزی است که مطلوب همه است ولی باید متوجه باشـید از طریق نزدیکی به شـجره ممنوعه ای که خداونـد ما را از آن منع کرده مسلّم به چنین مقصـدی نمی رسـیم. شـیطان نمی گذارد معنی حرام های پروردگار برای آدم و آدم زاده ها درست روشن شود.

مسلّم است که آدم مایل است نگاهش ملکی شود و بتواند عالَم غیب را ببیند و لذتش ملکی گردد، یعنی با ذکر «لا اِلهَ اِلاّ الله» به لـذت برسد. و شـیطان گفت: این که نزدیکی به شـجره را حرام کرده، به این علت است که شـما از طریق نزدیکی به آن در این حالت خوش بهشتی جاودانه می شویـد. عین دکان های عرفانی که مدعیان عرفانِ دوری از معارف اسـلامی به مردم وعده می دهنـد، که بـدون رعایت حرام و حلال خـدا می خواهنـد مردم را به احوالات و مقامات عرفانی برسانند. از دیگر نکاتی که شیطان برای منحرف کردن آن ها از نهی خـدا پیش کشـید این بود که گفت: «أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ» با دسـتور نزدیک نشدن به این درخت خداوند نمی خواست که شـما ابدی این جا باشـید. ملاحظه کنید، درست عکس موضوع را مطرح کرد. خداوند بـا منع نزدیکی به سوی شـجره، می خواهـد انسـان در حـالت خوش معنوی جـاودانه بمانـد و نزدیکی به شـجره انسان را از آن حالت بیرون می کنـد، حالا شـیطان آمـده یک دکان مقابل دسـتور خدا باز کرده که اگر به شـجره نزدیک شوید، جاودانه می شویـد، در حـالی که آدم بـا پیروی از دسـتور خـدا به همان چیزی که می خواست، می رسـید، ولی دسـتور خـدا را رها کرد و دسـتور شـیطان را گرفت، تا به آنچه می خواهـد برسـد. ولی درست با آنچه از آن فرار می کرد، روبه رو شـد؛ این یک قاعده کلی است که با رعایت حرام و حلال خدا به آنچه می خواهیم، می رسـیم هرچند شـیطان ما را مأیوس از رسـیدن می کند و با پیروی از شیطان به آنچه می خواهیم، نمی رسیم هرچند شیطان دائماً ما را در آن اعمال امیدوار نگه می دارد.

عامل روبه رویی با آنچه نمی خواهیم

همیشه اهـل دنیـا بـا دست دادن به شـیطان، درست با چیزی روبه رو می شونـد که می خواهنـد از آن فرار کننـد، و اهل دین با پیروی از دستورات خدا و رعایت حرام و حلال خدا، با چیزی

روبه رو می شوند که به دنبال آن بودند. فقط شیطان این وسط موضوع را وارونه می کند. به حضرت ابراهیم علیه السلام می گوید: «فرزند جوانت را چرا می کُشی؟ مگر چه گناهی کرده است، مگر می شود خدا چنین دستوری داده باشد؟ حتماً اشتباه شنیده ای». دائم طوری راه توجیهِ حکم خدا را پیش می کشد که انسان از انجام اوامر الهی کوتاه بیاید. در صورتی که حضرت ابراهیم علیه السلام با اراده به کشتن فرزند جوانش، براساس حکم خدا، فرزندش را حفظ کرد. چون حرف خدا را شنید، به آنچه می خواست رسید. دلش نمی خواست فرزندش کشته شود، می خواست فرزندش برایش بماند، حرف خدا را شنید و لذا فرزندش برایش ماند. راه ماندن حضرت اسماعیل برای حضرت ابراهیم«علیهما السلام » همین راهی بود که خدا به حضرت ابراهیم علیه السلام دستور داد، چون می خواست ابراهیم علیه السلام به حوائجش برسد. همین طور که به شما می گوید: برای حفظ دین باید راحتی و خوشی و آبرویت را هم بدهی. و اتفاقاً از همین طریق راحتی و خوشی و آبرویت را حفظ می کند و شیطان می گوید: حرف های خدا را نپذیر و گرنه زندگی برایت سخت می شود. و اگر کسی حکم خدا را پشت سر انداخت و توجیه شیطان را عمل کرد، به همان چیزی می رسد که می خواست از آن فرار کند. نمونه اش را هم در دنیا زیاد دارید. اگر حضرت ابراهیم علیه السلام حرف خدا را نشنیده بود، یا فرزندش برایش نمی ماند و یا خودش یک انسان یاغی می شد، و در آن صورت نه آن ماندن به درد می خورد و نه آن فرزندداشتن. یا این که حضرت ابراهیم علیه السلام نعوذبالله، و فرزندش هردو عصیانگر می شدند. آن وقت دوتا عصیانگر با هم نمی ساختند. یا فرزندش خوب می شد و حضرت عصیانگر بود که باز با هم نمی ساختند. یعنی تنها یک راه بود که در آن راه همه نتایجی که دنبال می کردند یافت می شد، و آن تبعیت از حکم خدا و بی اعتنایی به وسوسه های شیطان بود، شیطانی که می خواهد تابعیت ما را از حکم خدا ضعیف کند.

همیشه این طور است که شیطان از طریق آنچه که شما می طلبید، شما را به سوی آنچه نمی طلبید نزدیک می کند. این یک قاعده است و عکس آن این طور است که خدا شما را به سوی آنچه می طلبید از طریق آنچه ظاهراً نمی پسندید، می کشاند که همان قاعده «... وَ عَسَى أَن تَكْرَهُواْ شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَى أَن تُحِبُّواْ شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللّهُ يَعْلَمُ وَ أَنتُمْ لاَ

تَعْلَمُونَ».(۱) چه بسیار که شما به کاری مایل نیستید و آن به نفع شما است. گاهی خدا می گوید بلند شو نماز شب بخوان، ممکن است برای آدم سنگین باشد. شیطان می گوید: اگر نمازشب بخوانید، فردا کار و زندگی تان را نمی توانید درست انجام دهید، شما را دعوت به استراحت می کند تا فردا سرحال و با نشاط باشید و شما را می خواباند. حالا مسلّم است انسانی که حرف شیطان را بشنود، فردا هم حرف شیطان را می شنود و در نتیجه این انسان در فردای خود هم به پوچی می رسد و روزگارش می شود روزگاری در دست شیطان، در دست دشمن قسم خورده اش، حالا آیا این دشمن به کسی رحم می کند؟

اتفاقاً اگر سختی های ظاهری را که در حکم خداوند به چشم می خورده، تحمل کنید مثلاً سختی نمازشب را بپذیرید. فردا درست به آنچه می خواستید برسید و شیطان شما را نگران کرده بود که ممکن است از آن محروم شوید، می رسید. شما باورتان نمی آید، وضوگرفتن و دائم الوضوبودن که کاری است بسیار آسان، آن را آنچنان سخت می کند که بعضی ها توفیق این کار به این آسانی را ندارند. حالا ـ ریشه این بی توفیقی در سختی دائم الوضو بودن که نیست، ریشه اش در القاء شیطان است. فرمایش امام معصوم علیه السلام است که «اگر وضو نگرفته از خانه خارج شدید و به حوائج خود نرسیدید، خود را ملامت کنید» یعنی عدم موفقیت به عهده خودتان است و غیر خود را مقصر ندانید. در روایت دیگر می فرمایند: «اگر در زندگی با وضو بودید، خداوند کارتان را به عهده می گیرد» این نقش یک وضو است به عنوان یک دستور ساده پروردگارتان. ابتدا شیطان طوری وسوسه می کند که فکر کنید این وعده ها دروغ است. اگر موفق نشد و در جواب او گفتید؛ سخن امام معصوم است، سعی می کند ارزش کار را پایین بیاورد. می گوید: مگر یک وضو گرفتن چقدر سخت است؟ نیم دقیقه طول می کشد. مگر می شود برای یک کار نیم دقیقه ای این همه برکت گذاشته باشند؟ در حالی که ارزش کار در اعتماد به قول خدا نهفته است. برای همین هم شما می بینید خیلی ها موفق به آن نمی شوند.

۱- سوره بقره، آیه ۲۱۶.

آری شیطان سعی دارد طوری حکم خدا را توجیه کند که انسان از آن منصرف شود. حالا چون منطقش ضعیف است و دلیل هم برای کار خود ندارد، قسم را چاشنی حرفش می کند. به فرمایش علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»:

«ابلیس مثل آتش است که با تماس با هرکه خواست او را گمراه کند و او هم پذیرا بود، اثر می گذارد و با تماس با شعور انسانی و تفکر حیوانیِ او، کار خود را می کند، و برای شدت تأثیر، خود را در لباس دوست معرفی می کند».

در آیه ۲۱ سوره اعراف هست که: «وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّی لَکُمَا لَمِنَ النَّاصِحِینَ» یعنی ابلیس برای آن دو قسم های غلاظ و شداد خورد که من خیرخواه شما هستم. جایی که منطق نداشت با قسم خوردن بر حرف خود اصرار کرد. عموماً شیاطین اعم از جنّی و انسی دلیل روشنگر ندارند و لذا اصرار دارند. بیایید امتحان کنید و به آدم هایی که ما را دعوت به بدی می کنند، بگویید به چه دلیل؟ می بینید رسوا می شوند و به همین جهت است که اگر آدم اهل دلیل باشد و بی دلیل کاری را انجام ندهد و سخنی را نپذیرد، شیطان در وسوسه گری اش رسوا می شود. عموماً یا با اطلاعات دروغ ما را از مسئله حقیقی منحرف می کنند یا بر موضوع غلط و غیر واقعی اصرار می ورزند و همین طور آن را می گویند و تکرار و تبلیغ می کنند، که رمز ماندگاری شما چنین و چنان است، و درست ما را به بی ثمری و اضمحلال می کشانند. پس، روش شیطان با هر عنوانی که باشد، به اضمحلال و عدم جاودانی در مقامات معنوی ختم می شود و برعکسِ پیروی از شیطان، هرچه بهتر حکم خدا عمل شود ماندگاری در مقامات معنوی بیشتر خواهد بود.

سیاق آیه نشان می دهد که گویا شیطان می گوید: به جان خودم من به نفع شما می گویم. یعنی قسم می خورد که من برای شما اهل خیر هستم. این هم شد از جمله روش های شیطان، که یکی از آن روش ها «تأکید» است. ما در روایت داریم که منافق کارش تأکید یا اِلْحاح است و مؤمن کارش تذکر است. شما امتحان کنید؛ مثلاً کسی می آید شما را دعوت به یک جلسه می کند، اگر در حد تذکر و اطلاع رسانی است که خوب است، ولی می بینید اصرار دارد که حتماً بیایید. این نشان می دهد که مشکل دارد. به هرحال قرآن می فرماید: شیطان پس از آن قسم های غلاظ و شداد آن ها را فریب داد.

ص: ۲۰۲

شیطان و توجه دادن به نیازهای پست

«فَدَلَّاهُمَا(۱) بِغُرُور(۲)خصف: جمع کردن.(۳)سوره اعراف، آیه ۲۲.

۱- تدلیه: نزدیک کردن، رساندن.

۲- غرور: اظهار خیرخواهی کردن و نهان داشتن قصد سوء.§ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَهَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ

۳- عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّهِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَهِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ».

می چشید، جوانی را می چشید. آن ها را که نمی خورید که جزء وجود شما شود، بلکه آن ها را می چشید، برای همین هم باز شما، خودتان هستید و از کودکی و جوانی عبور می کنید.

مثلاً بنده وقتی این فرش را دوست داشته باشم جزء وجودم نمی شود، فقط برایم یک خوشی و خیالات به وجود می آورد. اگر این فرش پیش شما باشد یک تصوری دارم که مال من نیست، اما پیش من که باشد یک تصوری برایم هست که پیش شما نیست و در نتیجه مال من است و این یعنی چشیدن. می فرماید: «فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ» وقتی که شجره را چشیدند، یعنی نظر به دنیا انداختند «بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا» خیلی عجیب است می فرماید: قسمت های پست آن ها برایشان جلوه کرد، نیازهای پست برایشان رخ نمود، نقص هایشان که باید در مورد آن فکری نکنند ظاهر شد. تا قبل از این واقعه، این نیازها بود، ولی زیر پرتو لطف پروردگار، خودبه خود رفع می شد، خداوند شرایط رفع آن را خودبه خود فراهم کرده بود، کار آن ها نظر به بالاتر از این ها بود. ولی آن ها خودشان هم خواستند تقلایی بکنند تا خودی نشان دهند، و لذا همه چیز عوض شد، گرفتار جمع آوری وسایلی شدند که به کمک آن وسایل رفع نیازهای مادی و پست خود را به عهده گیرند. به گفته مولوی:

طفل

تا گیرا و تا پویا نبود

مرکبش

جز گردن بابا نبود

چون

فضولی کرد و دست وپا نمود

در

عنا افتاد و در کور و کبود

همین که خواست خودش باشد و خودی نشان داد، حالا پدرش او را به زمین گذاشت که برو هرکاری می خواهی بکن، حالا به چه کنم چه کنم افتاد. در ادامه می گوید:

جان های

خلق پیش از دست و پا

می

پریدند از وفا سوی صفا

که همان زنـدگی قبل از نزدیکی به شـجره بود، ولی با نزدیکی به شـجره و هبوطی که به همراه آورد، ما ماندیم و خودمان که از این به بعد باید مشکلاتمان را رفع کنیم. می گوید:

چون

به امر اِهْبِطُوا بندی شدند

حبس

حرص و خشم و خرسندی شدند

آدم ها چون خود را از زیر پرتو نور پروردگارشان خارج کردند، تا خودشان با نزدیکی به شـجره خود را سـیر کنند، حرص ها و خشم و خوشـحالی ها شروع شد، تا قبل از آن در یک حالت غنایِ به وجود حق بودند، و از این به بعد باید با دنیا غنی شوند و با دنیا خوشحال گردند.

ص: ۲۰۴

و این قصه هر روز انسان ها است که دائم به شجره نزدیک می شوند و دائم از بهشت خارج می گردند، مگر این که به توکل برگردند و خود را در پرتو نور پروردگارشان قرار دهند که:

کارساز

ما، به فکر کار ما است

فکر

ما در کار ما آزار ما است

فرمود: چون به شجره نزدیک شدند، عیوبشان برایشان ظاهر شد و از آن عفت ذاتی خارج شدند. چون همه ما یک عفت ذاتی داریم و آن نعمت بزرگی است، نعمت موهبی خداست، عموماً شهوات در هر انسانی به جهت حیایی که دارد، پنهان است و آشکار نیست. هر انسانی ناخودآگاه حیائی نسبت به کارهای حرام دارد که به آن «عفت ذاتی» می گویند. حالا اگر انسان با پاره کردن آن عفت به میل های شهوانی که در او پنهان است، نزدیک شود این میلِ پنهان برایش جلوه می کند. و قبح آلوده شدن به آن برایش از بین می رود و از نزدیک شدن به آن خوشش می آید. درست است که انسانِ ساکن زمین از شهوتش زیر مدیریت عقل و شریعت می تواند بهره ببرد ولی بحث مورد نظر این آیه خیلی عجیب تر از این حرف ها است. می گوید: شما اصلاً در زمین نبودید که میل به این چیزها داشته باشید، با زمینی شدن، این میل ها به وجود آمد حالا که ظاهر شد خداوند از طریق دستورات شرعی می گوید چگونه هدایتش کن و چگونه جهتش بده، می فرماید: با نزدیکی به شجره زشتی ها و نقص هایشان برایشان آشکار شد، میل به دنیا؛ زشتی ها و نقص های وجود انسان را برای انسان آشکار کرد. با آشکارشدن عیوب، وجه حیاء آدمیت به خود آمد و لذا آدم و حوّا شروع کردند به برگ جمع کردن. «وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ» شروع کردند که برای خود برگهایِ برزخیِ آن عالم را جمع کنند. چون شما از عریانی خود، بدتان می آید و نسبت به آن کراهت دارید. ولی اگر شیطان به صحنه زندگی ما پا گذاشت، زشتی های ما نمایان می شود ولی از طرفی ما بُعدی داریم که راضی به نمایش بدی هایمان نیست، به فکر چاره می افتیم.

شیطان شروع می کند به وسوسه که شما باید نشان بدهید که شخصیت مهمی هستید. حال همین که وسوسه شیطان شروع شد و انسان مطابق آن وسوسه عمل کرد، یک غمی در عمق جان آدمی ظاهر می شود و به فکر می افتید کاری کنید - چون حیاءِ ذاتی دارید- البته اگر سریعاً به فکر چاره نیفتید، شیطان وسوسه را ادامه می دهد و آن وقت آن حیاءِ ذاتی ضعیف می شود و آرام آرام انسان از خودنمایی و عریانی در همه امور خوشش می آید. یعنی میلش با میل شیطان

منطبق می شود و از میل ذاتیِ فطری خود جدا می گردد. خودنمایی یعنی توجه به غیر. یعنی توجه به عالم شجره و کثرت، در حالی که جهت اصلی و فطرت ما نظر به خداوند یعنی نظر به «وحدتِ» مقابل کثرت دارد و بیش از توجه به ظاهر به غیب و باطن عالم نظر دارد، کسی که با غیبِ عالم اُنس داشت بیشتر اهل اَسرار و راز است.

حیاء؛ اقتضای آدمیت آدم ها

ما آدم ها؛ همچنان که آدم و حوّا به شجره نزدیک شدند و یک نحوه خودنمایی به صحنه زندگی شان آمد، ولی نسبت به آن راضی نشدند و لذا به فکر چاره افتادند، اصل و بنیادمان برهمین اساس است. ما برهمان اساسی که آدم و حوّا در بهشت عمل کردند می خواهیم عمل کنیم. پس اگر از ما بپرسند چرا خود را می پوشانیم، باید بگوییم چون آدمیم، چون آدم و آدمیت به چنین کاری دست زدند.(۱)

حالا ـ خودنمایی می کنیم یعنی به عملی دست می زنیم که آدمیت ما از آن راضی نیست. چون ما فرزند آدمیم و باید کاری کنیم که با اصل آدمیت خودمان در تضاد نباشد. ولی یک وقت است که می افتیم در دنیای خودنمایی، یعنی زشت ترین کار برای ما مهم می شود. تمام تلاشمان این می شود که بیاییم پشت دوربین تلویزیون تا همه ما

۱- همچنان که در جلسه اول به عرض رسید؛ در کتاب جامع احادیث الشیعه ج۲ص۲۸۲ داریم که «گروهی از یهود خدمت پیامبرخدا صلی الله علیه و آله رسیده و مسائلی چند را از حضرت پرسیدند. از جمله گفتند: یامحمد! برای ما بگو: این چهار عضو برای چه باید شستشو شود با این که از تمیزترین مواضع بدن به شمار می آید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شیطان آدم را وسوسه کرد، آدم به درختی که از آن نهی شده بود نزدیک شد، وقتی به آن نگریست آبرویش رفت، سپس ایستاد و به طرف درخت رفت - این نخستین گامی بود که به طرف گناه برداشته شد- سپس دست برد و از میوه درخت برگرفت و خورد. در این هنگام زیور و پوشش خود را از دست داد، دست برسر گذاشت و گریست و چون خداوند عزّوجلّ توبه او را پذیرفت، بر او و فرزندانش واجب کرد که همین اعضاء را بشویند، پس خداوند به او فرمان داد که چون به آن درخت نگریسته، روی خویش را بشوید، و چون با دو دست تناول کرده، آن دو را نیز تا آرنج شستشو دهد، و چون دست بر سر گذاشت فرمان به مسح سر داد و نیز امر به مسح دو پا فرمود. زیرا با آنها به سوی گناه رفت» (نقل از کتاب رازهای نماز ازآیت الله جوادی آملی«حفظه الله» ص ۳۴). چنانچه ملاحظه می کنید اولاً: قصه تمام زندگی دنیایی باید قصه آدمیت باشد که اصل حقیقی هرانسانی است. ثانیاً: تمام دستورات دین براساس باطنی است که در آدمیت ما محقق شده است، یعنی دستورات دینی، امور اعتباری جدای از امور نفس الأمری نیست.

را تماشا کننـد، یعنی همه ای که کثرت انـد و هیچی، ما را تماشا کنند تا قلبِ متوجه هیچی شده ما، هیچ شود و گرفتار سـرابی شویم که خیالْ آن را واقعی می داند و نه عقل. وقتی بشر گرفتار این میل های دنیایی شد، آیا خدا دیگر او را رها می کند و از او قطع امید می نماید؟ آیا خداوند انسان را در چنگال شیطان وامی گذارد؟ مسلّم نه؛ یک سروش غیبی بر فطرت و قلب او ندا می زند، یک نسیمی از واردات قلبی به او تذکر می دهد که کجا داری می روی؟

ادامه آیه را ملاحظه کنیـد، می فرماید: «وَ نَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ» پروردگارشان ندا داد، آیا من شـما را از این شجره نهی نکردم؟ یعنی بعد از تعلّق به دنیا و گرفتار لذّات آن شدن، باز با یک نور معنوی به قلبشان تنبه و تذکر می دهد. «وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ» آیا نگفتم شـیطان دشـمن است آن هم دشـمنی آشـکار و شـما به خوبی می توانید دشـمنی او را بفهمید. نگفتم شـما بی دشـمن نیستید. شما نباید هر میلی از میل هایتان را تأیید کنید. بدون آن که ارزیابی کنید این میل از جنس وسوسه است یا از جنس گرایشات فطری. خداوند به بشـر نهیب زد که مگر نفهمیدی که شـیطان دشـمن شما است. از این طریق به همه بشـریت یک شـیطان شناسـی تعلیم داده است و بعد هم آن ها را از پذیرش وسوسه های شیطان نهی کرد.

هرکس بعد از هر گناهی در قلبش دو ندا دارد: یکی ندا به این که مگر من در ذات تو چنین نکاشتم که این کار را نکن. نگاه کن به ذاتت ببین این کار را دوست نمی داشتی، و ندای دیگر این که مگر نگفتم که یک شـیطانی هست که دشمن توست. به همین جهت است که انسان بعـد از هرگناه احساس ناامنی می کند، چون نهیب خدا در جانش به صدا در آمده است. خوشا به حال آن هایی که به این نـداها گوش فرا دادند تا از آدمیت فاصـله نگیرند. آن وقت عموماً انسان های بزرگ این جا، یعنی در حین نـدا دادن خداونـد، بیـدار می شونـد. ذات آدم یعنی آدمیت، یعنی بیـداری ای که بعـد از رفتن در طبیعت در او به وجود آمـده است. هر روز خداوند در این طبیعت به آدمیت ما این دو ندا را سـر می دهد، بلکه مثل آدم، جهت ما از نظر به طبیعت به بهشت برگردد و ندا سر دهیم پروردگارا ما به خود ظلم کردیم.

اقتضای آدمیت در مقابل گناه

«قَالاَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»(۱)

آدم و همسرش در نهایت تضرّع، تنها احتیاج دائمی شان به مغفرت را درخواست کردند، که پروردگارا ما به خود ستم کردیم و اگر با مغفرت خودت از ما نگذری و رحم ننمایی، حتماً از زیان کاران خواهیم بود، و این چنین زبان به توبه گشودند.

گفتند: خدایا ما به خودمان ظلم کردیم. چطوری به خودمان ظلم کردیم؟ با چشیدن شجره و فرورفتن در طبیعت، میل به طبیعت مثل بیش از حدِّ نیازخوردن است، تمایل به غذا، عنان نیاز به غذا را از انسان می گیرد و لذت بردن از خوردن را مقصد انسان قرار می دهد. خودتان می دانید برای رفع نیاز به غذا گاهی چند لقمه کافی است ولی در میل به خوردن، نفسِ غذاخوردن مقصد قرار می گیرد و خوردن لقمه های پشت سر هم مطلوب می شود. بعد اگر به حالات خود دقت کنید و همان وقت بخواهید عبادت کنید می بینید که قلبتان راه نمی افتد. این یعنی همان «ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا» که آن دو به خود آمدند، دیدند قلبشان دیگر سیر به سوی معنویات را از دست داده است و لذا ندا سر دادند که پروردگارا! ما به خود ظلم کردیم. یعنی این قصه؛ قصه هر روز ما است. پس میل به طبیعت، ظلم به خود است. و چون آن حقیقت آدمیت در آن ها بیدار است، عرض می کنند «وَ إِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» خدایا! اگر ما را با نور خودت نپوشانی و ظلمت طبیعت، ما را گرفتار کند همه چیزمان را از دست می دهیم. کار صحیح - که مقتضای آدمیت هرکس است - همین کاری است که آدم و حوّا کردند، و آن عبارت است از این که بعد از هرگرفتاری که با میل به طبیعت در ما ایجاد شد، از خدا بخواهیم خدایا خودت آن را دفع کن. یعنی نگذاریم آن میل در ما نهادینه و ثابت شود و در شخصیت ما جای گیر گردد. اگر دل به طرف طبیعت می رود، دل کندن از طبیعت فراموشمان نشود. مثلاً هروقت بیش از نیازمان و براساس میلمان غذا خوردیم، لااقل از این کار شاد نشویم و نگرانی از کارمان را با خدا در میان بگذاریم. خود این عمل آرام آرام، طبیعت گرایی ما را

ص: ۲۰۸

۱- سوره اعراف، آیه ۲۳.

ضعیف و معنویت گرایی را در ما تقویت می کند. به عبارت دیگر؛ غمِ بودن در طبیعت را فراموش نکنیم تا طبیعت ما را نرباید.

گفتند: خدایا! «وَ إِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا» خدایا! اگر با غفران خود بر ما مرحمت نکنی و ما را زیر پوشش نورانیت کمال خودت از نقص های خودمان پاک نکنی «وَ تَرْحَمْنا» و اگر، با دادن شعور و معارف دینیِ گناه شناسی و دوری از گناه، بر ما رحم نکنی «لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» از خاسرین می شویم. «خاسر» یعنی کسی که تمام استعدادهایش تلف می شود، یعنی کسی که سراسر سرمایه اش نابود شود، یعنی اگر به ما رحم نکنی، تمام استعدادهای گرایش به معنویت از دستمان می رود. چون با طبیعت زندگی کردن و به آسمان معنویت فکرنکردن موجب می شود زندگی ما و اساس آن به کلی نابود شود. پس گرایش به طبیعت، با توبه و تقاضای غفران از خداوند، از تأثیر می افتد و زهرش کشیده می شود. و داستان یک انسان بیدار روی زمین همین است که وجهی از آدمیتش نزدیکی به شجره است، ولی وجهی از آن هم تقاضای غفران و ترحم از خداوند است و قصه آدمیت آدم ها از جهتی گرایش به شجره طبیعت است. برای همین هم ائمه معصومین علیهم السلام هم در این دنیا می آمدند، نان می خوردند، کار می کردند و نکاح داشتند. ولی وجه دیگرشان را که توجه به عالم غیب بود کاملاً زنده و فعّال نگه می داشتند تا جنبه گرایش به طبیعت جهت منفی برای آن ها نداشته باشد.

حالا که آدمیت تو یعنی گرایش به طبیعت، و جنس آدم هم همین است که در طبیعت باشد، و تو در واقع با نزدیکی به شجره قصه زندگی زمینی خود را نشان دادی و به آن عمل کردی و وجه دیگر آدمیت تو هم توبه و طلب غفران است، معنی حضور در طبیعت را با همه خصوصیاتی که دارد، در آیه ۲۴ سوره اعراف چنین مطرح می فرماید:

«قَالَ اهْبِطُواْ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ».

خداوند فرمود: همگی فرود آیید، در حالی که بعضی شما بر بعضی دیگر دشمنی می کنید و در زمین برای شما در فرصتی محدود امکاناتی هست.

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در رابطه با این آیه می فرمایند:

«خداوند خطاب به آدم و حوا و شیطان فرمود: از این مقام فرود آیید، در حالی که در شرایطی قرار خواهید گرفت که نسبت به همدیگر دشمنی خواهید کرد. زیرا

دشمنی افراد بشر با همدیگر به خاطر اختلافی است که در طبیعت آنها هست مگر این که در زمین با قوانین الهی، زندگی کنند و لذا فرمود: تا زمانی که به زندگی دنیوی زنده اید، جایتان زمین است و از زمین بهره می برید تا مدتی خاص».

گفتیم جایگاهی که آدمیت باید زندگی را شروع کند، دنیا است و خودش عملاً آن را با نزدیک شدن به شجره نشان داد. آیه می فرماید: «قالَ اهْبِطُوا» خدا گفت از آن مقام فرود آیید. می دانید که این «قال» تکوینی است. مثل این است که حضرت حق به آب گفت روان بشود، یعنی ذات آب را به آب می دهد. این گفتن همان بودنش است. خداوند فرمود: «اهْبِطُوا» به سوی عالم جسمانی بروید و در نتیجه آن ها خود را در زمین یافتند. این چه نوع آمدن است؟ یک توجه و حضور است. یعنی در منظر خود، زمین و زندگی زمینی را یافتند. چطور یک عارف بدنش در دنیا است و خودش را در عالم ملائکه می بیند و نظر به عالم ملائکه می کند. آدمیت آدم هم درست برعکس این حالت که برای عرفا پیش می آید، با هبوطی که خداوند برای آدم ها مقرر کرد، خود را در دنیا یافتند و دنیا مدّ نظرشان قرار گرفت. آری اگر آدم اهل سیر و سلوک باشد برمی گردد و هبوط را پشت سر می گذارد. پس فرمود: «قالَ اهْبِطُوا» بروید به سوی عالم جسمانی و با این دستورِ تکوینی، حضور در عالم جسمانی برای آنها محقق شد. چون همین که خداوند به چیزی بگوید بشو، می شود و لذا خود را در عالم جسمانی یافتند. الآن که جسم شما در منظر من قرار دارد به علت هبوط من و شما در زمین است، اگر بتوانم به مقام غیبی شما نظر کنم دیگر از هبوط گذشته ام یا از این جهت در هبوط نیستم.

زندگی زمینی و انواع دشمنی

حضرت حق در ادامه می فرماید: «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» شما پس از هبوط در زندگی زمینی نسبت به همدیگر دشمنی می کنید. چون جنس دنیا طوری است که محدودیت دارد و نعمت های آن طوری نیست که هرچیز از آن در اختیار همه باشد. اگر این میوه در اختیار من باشد دیگر در اختیار شما نیست. بر عکسِ عالم معنا که نعمت هایش وسعت دارد و هر چیزش می تواند پیش همه باشد. نمونه عالی آن حضرت پروردگار است که هرکس می تواند با خدا به طور کامل ارتباط داشته باشد و از انوار الهی استفاده کند، چون حضرت رب العالمین

ص: ۲۱۰

محـدودیت های ماده را نـدارد ولی نعمت های مادی اشتراک حقیقی برنمی دارنـد، و نمی شود در عالم ماده همه چیز از همه جهت برای همه باشد، موجودات معنوی این مشکل را ندارند. اگر شما بگویید خدا مال من است و من هم بگویم خدا مال من است؛ اختلافی به وجود نمی آیـد. چون می شود تمام خـدا مال من باشـد و تمام خـدا هم مال شـما باشد. ولی روی زمین نمی شود گفت که این زمین مـال من است و شـما هم بگوییـد همین زمین مـال من است؛ و اگر هر دوی ما همین زمین را بخواهیم اختلافمان شروع می شود. چون جنس زمین به جهت محدودیت وجودی عالم ماده، اشتراک حقیقی برنمی دارد. اگر مال من است، مال شـما نیست. آن ها هم که در دنیا شریک می شوند شراکتشان قراردادی است که مثلاً نصف این زمین مال من باشد و نصف دیگرش مال شـما. اما خدا این طور نیست که نصـفش مال من باشد و نصـفش مال شما، چون خداوند معنویت محض است و اصولاً نظر به عالم معنویت به جهتی که عرض کردم طوری است که در داشـتن آن اختلاف بین افراد پیش نمی آیـد و آدم و آدمیت قبـل از هبوط نظرشـان به عـالم معنی است، عالمی که می شود همه اش از آن همه باشـد و یک اشتراک حقیقی برای هرکس در آن باشـد. ولی چون بـا هبوط نظرشان به زمین افتاد، عالمی که همه اش نمی شود برای همه باشـد، اختلاف و دشـمنی شـروع شـد. همین حالاـ هم اگر آدم ها نظرشان به عالم معنا باشـد این دعوا از بینشان برداشـته می شود، چون همه می توانند همه آن معانی را که اصل و اساس عالم ماده است، داشـته باشند. اما اگر هبوط کنند و به عالم جسمانی بیایند و به زمین نظر کنند، دشمنی شروع می شود.

بعـد از آن که خصوصـیات زنـدگی زمینی و دشـمنی مخصوص به آن را متـذکر شـد؛ در ادامه می فرمایـد: «وَلَكُمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ» فعلاً روی زمین هستیـد و تا مـدتی معین از آن بهره می گیریـد، ولی مال زمین نیستید. اگر بشـریت می فهمیـد که مال زمین نیست، همه زندگی اش درست می شد. بشـر هبوط را ذاتی خودش گرفته و فکر کرده است باید تا آخر، همین عـالَم جسم و زمین در منظرش باشـد. در صورتی که هبوط عارض روح او شـده نه ذاتی روحش باشـد. آری آدمیتش با هبوط به نحوی عجین شده است، اما ذاتش هبوط نیست. ذاتش

روح مجرد است. قرآن فرمود: «نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ روُحِي»(۱) یعنی در جسم انسان از روح خودم دمیدم، تا انسان در عین داشتن جسم، با ما رابطه داشته باشد و لذا در ادامه آیه قبل می فرماید: «وَ مَتاعٌ اِلي حِين» یعنی این ماندن روی زمین یک بهره و متاع موقتی است.

شما در زندگی زمینی با هم اختلاف می کنید و در راستای زندگی زمینی بهره هایی هم - اگر هنر بندگی داشته باشید - برای خود حاصل می نمایید وگرنه در زندگی موقت زمینی، زمین را برای خود متاع و کالا می گیرید و گرفتار انواع دشمنی ها می شوید، و پس از مدتی که از زندگی زمینی جدا می شوید، بی متاع و بی ثمر خواهید ماند. پس یک مدتی زندگی زمینی به شما داده شد تا ببینیم چکار می کنید و چگونه شایستگی برگشت به عالم قدس را از خود نشان می دهید. چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ به این دلیل بحث «هدف حیات زمینی آدم» مهم است که برای سیر و سلوک حقیقی راه خوبی را نشان می دهد. اگر می خواهید یک سیر و سلوک خوبِ معرفتی داشته باشید باید به معارف و نوع نگاهی که باید در زندگی زمینی به زندگی داشت زیاد توجه کنید. اگر بتوانید در طول هفته این بحث ها را قلبی کنید، به خصوص موضوع موقت دانستن زندگی زمینی را، اساساً جهت قلب و طلب قلب، جهت و طلب معنوی و شریعت گرا می شود.

سؤال: چگونه بین حالات معنوی و زندگی دنیایی ارتباط برقرار کنیم؟

جواب: گفت؛

به جهان خُرّم از آنم که جهان خُرّم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

من اگر به شما به عنوان بدن و لباس نگاه کنم، چیزی به دست نمی آورم. اما اگر به شما به عنوان بندگان خدا نگاه کنم که مذکِّر خدا و عالم معنی می شوید، چیز به دست می آورم. می گویند اگر به صورت مؤمن عالِم نگاه کنید، عبادت کرده اید. پس من در زندگی زمینی در واقع دنبال گم گشته خودم می گردم که در مخلوقات خدا است. خود شما به عنوان یک وجود مستقل گم گشته من نیستید. من به طبیعت هم که نگاه کنم اگر به لطف خدا درست نگاه کنم گم گشته خودم را نگاه می کنم. مشکل ما این است که عالم را منظر رؤیت حق نمی بینیم و لذا

۱- سوره ص، آیه ۷۲.

نه تنها از آن استفاده نمی کنیم، بلکه آن را خراب می کنیم. همین حاشیه طبیعی رودخانه زاینده رود را که گاهی مهندسین شهرداری فرم طبیعی آن را به هم می زنند و عملاً لطف آن را از بین می برند، نگاه کنید. بنده معتقدم طبیعت از طرف عالم غیب تدبیر می شود، لذا ما نباید با طبیعت بجنگیم، چرا که اگر نظم طبیعی طبیعت را تخریب کنیم، ارتباط غیبی اش با عالم بالا از بین می رود. آن وقت دیگر در طبیعت لطف نمی ماند. از این رو در طبیعت حال نمی بینید، خیال و وَهم می بینید. الآن بدن مرا یک وجود معنوی به نام نفس ناطقه تدبیر می کند. شما ناخودآگاه بدن مرا که نگاه می کنید آن وجود معنوی را می بینید. ولی در باطنِ یک مجسمه آن وجود معنوی حاضر نیست تا شما از طریق مجسمه به آن باطن منتقل شوید. شما اگر دندان و پوست و استخوان مرا بکنید و در جای دیگر قرار دهید دیگر آن دندان و پوست و استخوان وجود معنوی را در باطن خود ندارد.(۱)

بعد از نماز اگر خواستید در رویارویی با زندگی، معنویت نمازتان حفظ شود، باید در ارتباط با بقیه گم گشته تان را پیدا کنید و نگذارید جسمانیت عالم ماده برشما غلبه کند و قدرت انتقال به معنویتِ باطنی را از شما بگیرد. آخرین جمله نمازتان سلام بر بشریت است. یا بگو سلام بر انسان است می گویید؛ «السلام علیکم و رحمه الله و برکاته»؛ یعنی ای جمع مسلمانان سلام و رحمت و برکات الهی بر شما. یعنی شما ناخودآگاه آمدید پایین در بین انسان ها. آن جا که می گویید: «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلَهَ الاّ اللهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَه» نظر شما به عالم غیب است. وقتی کمی پایین تر می آیید می گویید سلام بر تو ای پیامبر، و بعد هم می گویید سلام بر ما و بر عباد صالح - که مصداق آن ائمه معصومین علیهم السلام هستند- و بعد می گویید سلام برشما ای جمع مؤمنین. یعنی همواره پایین می آیید تا نظرتان به مردم می افتد. پس حالات معنوی نماز را با ارتباط با مؤمنین می شود حفظ کرد و آن به شرطی است که در عالم جسم از آن عالمِ قبل از هبوط غافل نشوید و نیز به شرطی است که بودن در عالم جسم را بودن همیشگی ندانید و حضور در این عالم را در منظرخود موقت بدانید.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۱۳

۱- برای پیگیری تأثیر تحمیل وَهم بر نظم طبیعی، به کتاب «فرهنگ مدرنیته و تَوهم» فصل دهم رجوع فرمایید.

جلسه نهم شیطان عامل عریانی انسان

اشاره

ص: ۲۱۵

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«وَ یَا آدَمُ اسْکُنْ أَنتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّهَ فَکُلاَ مِنْ حَیْثُ شِئْتُمَا وَ لاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَهَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ»(۱)

اولْ اندیشه، وانگهی کردار

این مسئله برای همه خواهران و برادران روشن است که بحث هـدف حیات زمینی آدم علیه السلام یک دیدگاه نظری دارد و یک دیدگاه عملی. یعنی اول باید نگرش و عقیده صحیحی نسبت به موضوع پیدا کرد، آنگاه مطابق آن عقیده صحیح، عمل و فعالیت صحیح داشت و چون مفیدبودن و مثمر ثمربودن عمل، رابطه تنگاتنگ با عقیده و نظر دارد، بیشترین تلاش را باید روی روشن شدن مسئله نظریِ موضوع بگذاریم.

عموماً به انـدازه ای که در بینش و نظر موفق شویم در روش هم موفق می شویم. انسـان هـای عمل زده و عوام الناس، بیشتر به عمـل دل می سپارند و دوست دارنـد کـاری را که ظاهر دینی و یا مردم پسـند دارد، انجام دهنـد و خیلی نگران صـحیح بودن فکری که بایـد پشت این عمل باشـد نیسـتند. همین که شبیه علمایی هسـتند که آن ها هم این عمل را انجام می دادنـد، راضـی هسـتند و امیـد نتیجه ای را دارنـد که عالمـان بزرگ بـا انجام این اعمال به دست می آورنـد، غافل از این که وقتی این عمل با پشـتوانه فکری و نظری اش انجام گیرد آن نتایج را دارد. چرا بعضی ها به این مشکل می افتند؟ چون به عمل؛ بیشتر از عقیده و نظر اهمیت می دهنـد. پس شـما اگر خواستیـد گرفتار چنین مشـکلی نشویـد، باید قبل از عمل، به بینش و نظر صـحیح نزدیک شوید، تا هم عمل

ص: ۲۱۷

۱- سوره اعراف، آیه ۱۹.

را درست انجام دهید و هم آن عمل برای شما شیرین و دوست داشتنی باشد و از آن خسته نشوید.

گاهی انسان پس از مدتی که نماز شب خواند از آن خسته می شود، و دیگر بدنش از او تبعیت نمی کند و لذا آن را رها می کند. چون آن نتیجه ای را که انتظار داشت به دست نیاورد، غافل از این که باید ابعاد نظری نماز شب را می شناخت تا نتیجه لازم را به دست می آورد و روز به روز در انجام آن محکم تر و علاقه مندتر می شد. امام صادق علیه السلام می فرمایند: «ما ضَعُفَ بَدَنٌ عَمّا قَوِیَتْ عَلَیْهِ النِّیَّهُ»(۱) یعنی بدن در انجام اعمال، احساس خستگی و ضعف نمی کند وقتی که نیت و شناخت انسان به آن عمل قوی باشد.

پس ما باید ابتدا بیش از آن که نگران کوتاهی در عمل خود باشیم، نگران کوتاهی در فهم خود باشیم. باید سعی بلیغ داشته باشیم معنی خود را در این دنیا به دست آوریم و بدانیم همه کارها و اعمال و دستورات دین با درست شناختن معنی خودمان در این دنیا، معنی حقیقی خودش را پیدا می کند و کارهای پوچ و غلط، نیز با شناخت معنی زندگی زمینی بودن شان روشن می شود.

نکات مربوط به هدف حیات زمینی، ضروری دین نیست و بسیاری از انسان ها هم این نکات را نمی دانند، و کافر هم محسوب نمی شوند و از بهشت هم محروم نمی گردند. اما این که انسان بتواند خودش را این چنین عمیق که در آیات قرآن ذکر شده بشناسد، آن چیز دیگری است، در آن حالت است که خداوند معنی بودنش را بیش از آنی که ابتدائاً به اندیشه او می رسد، به او می رساند و خدا هم می خواهد انسان به آن معنی عمیق در فهم خود و معنی حیات زمینی خود برسد و لذا این مسائل را در کتاب هدایت خود یعنی قرآن آورده است و در این حالت است که انسان انتخابی مناسب با هدف حیات خود می تواند داشته باشد.

بحث به این جا رسید که چطور شده است که الآن من و شما در زمین هستیم و روشن شد این موضوع، قصه طولانی دارد. یک مرتبه خودت را در زمین و در مقابل مجموعه ای از واقعیات و مجموعه ای از تکالیفی که خداوند برای تو مقرر فرموده می یابی و خداوند با آوردن

۱- «مَن لا یحضره الفقیه»، ج ۴، ص ۴۰۰.

داستان زندگی بهشتی می خواهد بفرماید: اگر حوصله داری که خودت را عمیق بیابی، بدان که این واقعیات و تکالیفی که در زمین بـا آن روبه رو هستی معنـایش به جـای دیگر بسـته است. اگر خودمـان را در یـک بیابان سـخت خشن و بی آب و علف یافتیم و هیچ چیزی از علت حضور خود ندانستیم، خود را می بازیم و هیچ قدمی نمی توانیم برداریم چون اصـلاً نمی دانیم این جـا چکـار می کنیم. ولی اگر بـدانیم چه شـده است که فعلاًـ در دنیـا هستیم؛ مسلّم معنی بودن برای مـا، مثل معنی بودن ما در حالت اول نیست. در حالت دوم از مقـدمات آمـدن خود مطّلع ایم و می دانیم حضور همیشـگی ما هم به بودن و ماندن در این بیابان ختم نمی شود. به قول مولوی:

من

از برای مصلحت در حبس دنیا آمدم

من

از کجا، حبس از کجا، مال که را دزدیده ام؟

الآن بشر در این دنیا با انواع میل ها و نیازها و با یک عمر شصت، هفتادساله روبه رو است. حالا بشری که معنای بودن خودش را در این دنیا با سابقه اش در آن بهشت اولیه می توانـد بنگرد، نگاهش به این دنیا و پدیـده های اطرافش نگاه خاصـی است و خیلی فرق می کنـد با آدمی که فکر می کنـد همین طور از شـکم مادرش به این دنیا آمـده است و بایـد در آن زندگی کند و بعد هم بمیرد و دیگر هیچ، نه از سابقه آمدنش به این دنیا خبر دارد و نه از آینده ای که بعداً باید به آن بپیوندد آگاه است.

راه دست یابی به حکمت

تفکر وقتی شـکل می گیرد که ما وجود ریشه دار خودمان را در ابتـدای خلقت بتوانیم بشناسـیم و ارزیابی کنیم. این که شـنیده ایـد می گویند دیدِ فلان مؤمن حکیمانه است، یعنی او این حیات دنیایی را به مبدء و اصل آن وصل می کند. بعضـی ها اصـلاً نمی دانند که از کجا شـروع شده اند. بعضـی ها می دانند ولی نمی توانند زندگی این دنیایی را به زندگی بهشت نزولی وصل کننـد. می خـواهم بگـویم این امر مهمّی است که انسـان تلاش کنـد معنی امروزین خودش را به آن آسـتانه هـای دور حیـاتِ بهشتی اولیـه خـودش بکشانـد.در ایـن صـورت است که حکیم می شـود و به خـوبی می توانـد در این دنیـا انتخـاب هـایش را مدیریت کند تا در نتیجه مدیریت صحیح در انتخاب ها، خطرهای بسیاری از او دفع شود و از میل های پوچ و سرگردان نجات پیدا کند.

ص: ۲۱۹

فرمود: ای آدم! در عینی که در این بهشت با انواع نعمت ها روبه رویی باید متوجه باشی که خدای تو در این بهشت، تو را بی دشمن نگذاشت؛ و بدان شیطان سراغ تو می آید. آری؛ «وَ یا ادَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّه» تو و همسرت در این بهشت باشید، ولی دوچیز در این بهشت با تو هست، یکی شیطان و یکی هم ممنوعیتِ نزدیکی به این درخت.

پس در مورد بهشت اولیه سه نکته مطرح است؛ یکی این که ای آدم! تو در شرایطی هستی که با آن شرایط می توانی در حضور حق خوش و راحت باشی. دیگر این که دشمنی در کنار تو هست که باید مواظب او باشی و حرف های او را از موضع حرف های دشمن خود بدانی. و سوم این که در متن این شرایطی که می توانی راحت باشی، یک ممنوعیتی هست و آن نزدیک نشدن به این درخت است که «وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ» باید به این درخت نزدیک نشوید. در واقع باید بعضی از گرایش های خود را کنترل کنید و در دل این راحتی ها کنترلی هم هست و باید آن را رعایت کرد به طوری که باید در عمل یک جاهایی ترمز داشته باشی، یک جاهایی هست که اگر مواظب آن جاها نباشی شخصیت مختل و ذهنت خراب می شود. جایی که انتخاب تو تحت تأثیر عوامل ضد تو است، و آن همان جایی است که شیطان ذهنت را خراب می کند و انتخاب هایت را به انحراف می کشاند.

راه ورود شیطان

اول فرمود: «فَکُلَا مِنْ حَیْثُ شِئْتُمَا»(۱) در بهشت هرچقدر دلتان می خواهد بخورید و استفاده کنید. و بعد فرمود: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَهَ» یعنی در این استفاده کردن، ایستگاه کنترلی هم هست. ملاحظه می فرمایید که عمل استفاده کردن را سدّ نکردند، بلکه آن را کنترل کردند. بعد می فرماید پس از دادن چنین امکاناتی به آدم و آدمیت، شیطان کار خود را شروع کرد، طوری نیست شیطان شروع کند، بنا شد تو بیدار باشی که شیطان را بشناسی و بپذیری که کنترل داشته باشی و به هرچیزی نزدیک نشوی. شیطان بدون آن که بداند ضعف ها و بدی های وجود ما را برای ما آشکار کرد. و آن توجه به چیزهایی است که از یک جهت برای ما بد و نقص است و

ص: ۲۲۰

۱- سوره اعراف، آیه ۱۹.

ما هم به آن ها نظر نداریم. کار شیطان همین است که نقص هایی را که مهم نیست بر ملا کند و ما را بدان مشغول نماید.

سؤال: آیا اشکال دارد که ما عیب هایمان را بفهمیم و متوجه نقص هایمان بشویم؟

جواب: خیر، اشکال ندارد ولی یک وقت ما آنچنان در رؤیت حق و حقایق عالم غیب مستغرق هستیم که اصلا متوجه این نقص های فرعی نیستیم و به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام «به جای این که با چیزی غنی شوی، از آن چیز غنی می شوی» آنچنان در رؤیت حق به سر می بریم که متوجه نیستیم این ها را نداریم، به همین جهت هم می گویند با ثروتمندان رفت و آمد نکنید، چون در آن شرایط که آن ها دنیا را به رخ شما می کشند و شما هم به آن توجه می کنید، از حالت معنوی خود خارج می شوید و طلب شما همان چیزهایی می شود که اهل دنیا برای خود کمال می دانستند، و در واقع با نزدیک شدن به این ها خودتان را عریان می یابید. پس ملاحظه می کنید که اشکال ندارد انسان متوجه عیب هایش شود ولی کار شیطان و نزدیکی به شجره، توجه دادن به عیوبی است که در واقع عیب نیست، در نور دیدار حق اصلا این ها نقص نبود تا ما حواسمان را متوجه آن ها بکنیم، بحث آیه در رابطه با این گونه عیب هاست که پیدا شد و آن ها را مشغول خودش کرد.

به طور مثال الآن اگر یک جوان مسلمان مؤمن در خیابان با یک نامحرم لاأُبالی روبه رو شود، اگر توجهی به او نکند، میلش تحریک نمی شود. درست است که آن جوان این میل را به صورت غریزی وخدا دادی دارد، ولی اگر به شرایط تحریک این میل توجه نکند مشکلی برایش پیش نمی آید و هر وقت هم شرایط ازدواج برایش پیش آمد، ازدواج می کند و به میلش جواب صحیح می دهد. اما اگر به آن میلِ انحرافی توجه کند، وقتی هم ازدواج می کند، درست به این میل نگاه نمی کند و جایگاه آن را نمی شناسد، هرچند ازدواج کرده است و لذت هم می برد، ولی هنوز بازیچه آن توجهاتی است که به نامحرمان انداخته. این انسان معنی وجود همسر را در زندگی اش گم می کند و از او جز وسیله ارضای شهوت چیز دیگری را در زندگی کنار خود نمی شناسد. قرآن فرمود: «وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجًا

لِّتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»(۱) برای شما از جان خودتان همسرانی خلق کرد که در کنار آنها آرامش داشته باشید، و بین شما و همسرانتان مودّت ودوستی و رحمت قرار داد.

ملاحظه می کنید که در آخر آیه فرمود؛ بین شما «مودّت» و «رحمت» قرار دادیم. ولی اگر انسان نگاه خود را به همسر خود با نگاه های حرامی که به نامحرمان انداخت، خراب کرد، هیچ وقت نور «مودّت» و «رحمت» بر قلب او تجلی نمی کند.

«مودّت» یک نوع محبت زیبا و پاک و متعالی است و غیر از «هَوی» است که همان میل غریزی و طبیعی است. می فرماید: در شرایط ارتباط صحیح با همسر «هوی» و هوس حاکم نمی شود بلکه «مودت»(۲)

و «رحمت» حاکم می شود. رحمت یک نوع ایثارگری نسبت به همدیگر است، و به همین جهت هم اسم منزل را مسکن گزاردند، چون در مسکن که زن و مرد کنار همدیگر هستند آن آرامش خدادادی، همراه با «مودت» و «رحمت» جریان دارد. حالا این را در نظر بگیرید و با شرایط جدید که زن و مرد فقط از جنبه ارضای میل جنسی به همدیگر می نگرند مقایسه کنید، گویا این نوع همسران با این که در خانه خود زندگی می کنند ولی مسکن ندارند، صبح هر دو از خانه بیرون می روند و تا شب جدای از همدیگر زندگی را می گذرانند. این ها خود را از زندگیِ زیبایی که خدا برای انسان ها قرار داده است محروم کرده اند و چون با این نوع بودن در کنار همدیگر جانشان به آرامش نمی رسد و آن مطلوب خود را به دست نمی آورند. از طریق جمع کردن برگ و پزهای فرعی می خواهند یک طوری این نقیصه را جبران کنند. این یک مثال بود برای اینکه ببینید چطوری معنی زندگی را در یکی

۱- سوره روم، آیه ۲۱.

۲- آثار و نتایج «مودت» کجا و آثار و نتایج «هوی» کجا. مسلّم انسان ها یک نیاز فطری به دوست داشتن و مورد دوستی بودن دارند. این دو نیاز به صورت حقیقی و پایداردرشرایطی که مودت حاکم باشد جواب داده می شود، در حالی که در دوست داشتن بر اساس هوی و مورد دوستی بودن بر اساس «هوی» یک میلِ یک بُعدی و زودگذر در صحنه است که هرگز جان و روح را ارضاء واقعی نمی کند و لذا انسان ها نسبت به آن همواره احساس خلأ می کنند بدون آن که بدانند ریشه آن در کجا است، ابتدا با میل به نامحرم و توجه به جنبه لذت شروع می شود و آن می شود که نباید بشود. به همین جهت اندیشمندان می گویند: در غرب دیگر معنی ازدواج گم شده است و آنچه برای همسران نسبت به همدیگر مانده است، فقط ارضای امیال جنسی است.

از قسمت های زندگی مثل رابطه دو همسر گم می کنیم، در مورد سایر فعالیت های زندگی هم موضوع به همین شکل است.

یک وقت است که شما غذا می خورید تا سیر شوید و از مزاحمت گرسنگی خود را آزاد کنید، یک وقت ممکن است به صِرف ارضای میل غذاخوردن، غذا بخورید که در حالت دوم، صِرفاً لذت مدّ نظر شماست. یعنی غذا برای شما و در منظر شما، چیزی برای سیرکردن شما نیست، شخصیتش، شخصیت لذت بردن شماست و به ماورای آن نظر ندارید. اهل دنیا از غذا لذت را می خواهند، یعنی اصلاً غذا را نمی بینند، لذت می بینند. مؤمن هم غذا می خورد، اما از آن جهت که او را به هدفی بلند می رساند. می خواهد سیر باشد تا بتواند بندگی کند. کسی که صرفاً لذتِ از شهوت و لذت از غذا را زندگی می داند، به راحتی با وسوسه های شیطان بازی می خورد و فقط با وسوسه شیطان زندگی می کند. پیداشدن زشتی ها که فرمود با نزدیک شدن به شجره برای آنها پیدا شده همین حالت است، چون فقط خود را نیازمند به آن لذت می بیند و سعی می کند برای رفع آن نیازِ کاذب و عریانی غیر اصلی، برگ ها و اسباب را گرد آورد و به خود بگیرد. پس غذا زشت نیست. این که ما از غذا آنچه باید بگیریم را نگیریم و در غذا بمانیم زشت است. شیطان؛ غذا را از ما می گیرد و لذت را به ما می دهد. خودتان می دانید که غذا برای این است که ما سالم و توانمند بمانیم، در حالی که اکثر مردم از غذاهای خوشمزه مریض هستند. یعنی درست عکس آن چیزی که باید با غذاخوردن نتیجه بگیریم، نتیجه می دهد. یعنی غذا که برای ادامه سلامتی است، عامل ایجاد بیماری شد. عیناً سایر میل های شهوانی هم همین طور است. کار شیطان این است که نگاه درست به مسائل را از ما بگیرد و نگاه باطل را جایگزین آن کند و نگذارد جایگاه اصلی امورات درست دیده شود و یک جایگاه دروغین از آنها در ذهن ما به وجود می آورد، و در این صورت است که همان میل ها برای ما به عنوان نقص دیده می شود. شبیه ظهور عیب هایی که قرآن در مورد آدم و حوّا می فرماید: «لِیُبْدِیَ لَهُمَا مَا وُورِیَ عَنْهُمَا مِن سَوْءَاتِهِمَا»(1) پس شیطان آن ها را وسوسه کرد تا نقص و عیب هایشان نمایان گردد. یعنی آنچه از نقص ها که برایشان پوشیده بود، آشکار شد. خودشان را از جهت بعضی

۱- سوره اعراف، آیه ۲۰.

امور ناقص و معیوب دیدند و آن عیوب برایشان آشکار شد و یک عریانی نسبت به لذات وَهمی و خیالی در خود یافتند. حالا دربه در به دنبال راهی هستند که این نقص ها را جبران کنند، بشر می خواهد با به دست آوردن راه های لذت بردن، نقص های نداشتن لذّات وَهمی را جبران کند. شیطان جنبه ای از نیاز به غذا و شهوات را در جلو چشم ما می گذارد که از آن منظر برای ما نقص و عیب محسوب شود و در نتیجه از طریق وسوسه شیطان آن وجهی از پدیده که با نگاه الهی اصلًا در منظر ما نبود، در منظر ما قرار گرفت؛ چون از آن جهت چیزی نبود که ذهن و فکر ما را به خود جلب کند. معلوم است آدم غذا که می خورد چون مزه دارد بزاق دهان ترشح می شود و فضای دهان را مرطوب و غذا را نرم می کند. و شما در آن نگاه که به طور طبیعی باید غذای مناسب نیازتان بخورید اصلًا کاری ندارید که مزه دارد یا ندارد، معلوم است که مزه دارد که دارید می خورید. ولی شیطان با وسوسه های خود، جنبه کم مزه دار بودنش را نشان می دهد. آن وقت از منظر شما جنبه اصلی و مفید آن چیز را - اعم از غذا و یا سایر امورات - پنهان می کند. در این حالت است که تعجب می کنید چگونه بشر اینقدر در این دنیا بیکار شده است که کارش غذاخوردن و شهوت رانی شده است. درست همانی که کار اصلی اش نیست و خداوند آنها را در کنار کارهای اصلی انسان قرار داده و خود به خود از آن استفاده می کند، آن کار می شود کار اصلی اش. آن وقت از هدف اصلی باز می ماند و در دست شیطان افتاده و گرفتار کارهای شیطانی می شود. آیه ۲۲ سوره مبارکه اعراف، متذکر کارهای شیطان است و نتایج زیانباری که به بار می آورد. می فرماید:

«فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ»

پس آن دو را با فریب به سقوط کشانید، پس چون آن دو از آن درخت چشیدند، برهنگی هایشان بر آنان آشکار شد و به چسبانیدن برگ بهشت بر خود مشغول شدند و پروردگارشان بر آن دو بانگ بر زد که مگر شما را از این درخت منع نکردم و به شما نگفتم که در حقیقت شیطان برای شما دشمنی آشکار است؟

چنانچه ملاحظه می فرمایید می گوید: شیطان از طریق فریب به کلی آن ها را سرنگون کرد و در نتیجه یک مرتبه دیدند از شجره خورده اند و سراپایشان را رسوایی و نقص و عیب فرا گرفته

است. اگر به روح این آیه دقت کنیم در واقع دارد ما را متوجه بازخوانی احوالات خودمان می کند تا جای پای شیطان را در بعضی از کارها نشانمان دهد و به نتایج خطرناك آن گرایش ها و کارها آگاهمان نماید و دقت در این احوالات هنر بزرگی است.

این که شنیده اید می گویند فلانی اهل کشف و شهود است، فکر نکنید هنر یک عارف این است که باطن یک غذای نجس را کشف کند، عارف واقعی که اهل کشف و شهود است کسی است که حالات خودش را دانه دانه می تواند تحلیل کند و هرکدام را در جای خود ببیند و اگر از جای خودش بیرون رفته متوجه می شود و درمان می کند. اهل کشف، اهل کشف حالات خودانـد، عمده هنر این است که آدم بداند هر حالی از احوالاتش از کجا ریشه گرفته، رحمانی است یا شیطانی، اگر شیطانی است حاصل کدام غفلت بوده و اگر رحمانی است چگونه آن لطف را برای خود نگهدارد. قرآن با موضوعاتی که طرح می کند، می تواند کمکمان کند تا جایگاه حالات خودمان را در کل عالم بشناسیم و ارزیابی کنیم.

چگونه زشتی ها آشکار می شود؟

بالاخره شیطان کار خودش را کرد و آن ها را از جا در آورد. و لذا آن ها به چیزی میل پیدا کردند که نباید مایل می شدند، و به سوی آن جنبه ای از بهشت نظر کردند و رفتند که نباید می رفتند. حضرت حق فرمود: به آن شجره حتی نزدیک هم نشوید، چه رسد به این که از آن بخورید، ولی رفتند و خوردند. یک مرتبه بیدار شدند که وای ! از همه آنچه داشتند محروم شدند. شما همین که به زشتی نزدیک شدید می بینید عجب آن حالات روحانی و آن آرامش ها رفت. مثلاً اگر تا حدی اهل دل باشید، و عصر جمعه فیلم های داستانی را تماشا کنید - فیلم؛ بد و خوب ندارد- در ابتدا غمی را در خود احساس می کنید که در آخر فیلم این غم نه تنها از بین نرفت بلکه بیشتر هم شد، این غم و شدت آن حکایت اعتراض فطرت شماست به خودتان که چه کار زشتی کرده ام. چون که ساعاتی از فرصت تان به دنبال خیالات واهی نویسنده این فیلم از بین رفت در حالی که باید در سیر به سوی حقایق صرف می شد، صورت های ساخته و پرداخته فیلم ساز شما را بلعید. بنا بود عصر جمعه سیر در خود کنید و با عالم معنا آشنا شوید؛ بنا بود درون را به عالَم بالا وصل کنید، چشم و ذهن را به خیالات یک فیلم ساز وصل کردید. این

غمِ انحراف از جهت اصلی به شکل شدید و قوی در بهشت برای آدم و حوا پیش آمد و صورتِ این غمِ از دست رفتن فرصت هاَ درآن جا آشکارتر شد و لذا قرآن می فرماید: «بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا» زشتی آنها پیدا شد. چون به آنچه نباید نظر می کردند، نظر کردنـد. از طرفی جنبه های مثبت و خوبی دارنـد و لـذا وقتی که این کار را کردنـد نگفتنـد خوب شد که کردیم، بی حیاء نبودند که بگویند کیف کردیم که بدی کردیم، بیدار شدند، شروع کردند جنبه زشتی وجودشان را که حالا آشکار شده بود، پنهـان کردن. پنهـان کردن جنبه زشتیِ کارهایشـان که به صورت ابزار و آلات شـهوت ظهور کرد. چون جنبه شـهوانی خود را دنبال کردنـد نقص ها و عیب ها از آن جنبه ظاهر شد. برای شـما ممکن است در شرایط خاص خودتان یک طور دیگر ظهور کند.

مثلاًـ اگر بخواهنـد به کسـی که کـارش تعلیم و تربیت است یک کمالی را برساننـد؛ به اعتبار معلمی اش، آن کمال به صورت یـک فهمی است در عقـل او. و اگر کس دیگری باشـد با احوالات دیگر براساس احوالات خودش آن کمال برای او، صورت خـاصِ شخصـیت او را دارد، برای کس دیگر ممکن است همین پدیـدآوردن فهم برای معلم، صـورت زیبـای درخت و گـل و آب باشـد. اوآن الطاف را صورت می بینـد؛ و یک معلم همان الطاف برایش به صورت معانی حادث می شود. و عکسـش هم همین طور است که جنبه های منفی انسان ها به صورت های متفاوتِ مناسب شخصـیت شان برایشان ظهور می کنـد. برای آدم به جهت عمل خوردن شجره و توجه به جنبه شهوانی عالَم، موجب ظهور آلات شهوانی برای آن ها شد.

آیه می فرمایـد؛ این ها بیـدار شدنـد، به خودشان آمدنـد، دیدند که جنبه شـهوات برایشان ظهور کرد. یعنی با نزدیک شدن به شجره، جنبه شـهوت خودشان را دیدند. شـیطان وسوسه کرد تا زشتی ها و نقص های پنهان آن ها، آشکار شود، به همین قصد هم وسوسه را شـروع کرد «فَوَسوسَ لَهُمـا الشّـیطان لِيُبْـدِىَ لَهُمَـا مَـا وُورِىَ عَنْهُمَـا مِن سَوْءَاتِهِمَـا»، لـذا یک مرتبه خود را با جنبه شهوات خود روبه رو دیدند. ولی چون آدم هستند و نسبت به آن حالت بی تفاوت و بی قید نیستند، به فکر چاره می افتادند و لذا «وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ» شروع کردند به گردآوری برگ های بهشت برای این که آن ها را به خود بگیرند. «برگ بهشت» یعنی مظاهر کمالات، یعنی کمالات و فضایلی که این زشتی ها را می پوشاند. چون آدم هستند، حیوان که

نیستند تـا نسـبت به ظهور جنبه هـای شـهوتِ خود بی تفاوت باشـند. شـما هم در دنیا جنبه های شـهوانی بـدنتان را با ابزارهای دنیـایی می پوشانیـد. حیوانات این کار را نمی کننـد. اگر انسان کمی بیـدار شـد، می بینـد دروغش هم زشت است و لـذا نمی گـذارد ظاهر شود، آن را می پوشاند. چگونه ما جنبه های شـهوانی بدنمان را می پوشانیم؟ چون جسـماً انسان هستیم. حالا اگر یک کمی انسان تر بودیم دروغ را هم می دیدیم که زشت است و می پوشاندیم. مثل بعضی ها که آن را با شریعت پوشاندند، به طوری که بـا تبعیت از لبـاس شـرع و تقوی، آن جنبه شـهوتِ سـخن گفتن و خودنمـایی را که با دروغ گفتن ظاهر می شود، پوشاندند.

در آن حـالت که تلاش می کردنـد بـا برگ های بهشت جنبه های شـهوانی خود را بپوشاننـد، «وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا» پروردگارشان گفت: «أَلَمْ أَنْهَكُمَـا عَن تِلْكُمَـا الشَّجَرَهِ» آیا به شـما نگفتم به گرایشِ به سوی شـجره ممنوعه جواب ندهیـد و به این درخت دل نبندیـد؟ آیـا نگفتم آنچه را که نبایـد انجـام دهیـد، و خـود را نسـبتِ به تـوجه به آن، کنـترل کنیـد؛ و آن را در زنـدگی سـاده نگیریـد؟ و چیزی را هم که از نظر فکری نبایـد بپذیریـد، نپذیریـد؟ «وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَـدُوٌّ مُّبِينٌ» نگفتم که شـیطان دشـمن آشـکار شماست و موضوعی را در شما پرورش می دهد که نباید مدّ نظر داشته باشید، و لذا گرایشی را که نباید به آن نظر می کردید مدّ نظر قرار دادید؟ ولی آدم اند و گوهر آدمیت در آنها درخشان است و لذا در ادامه می فرماید: ناله سر دادند «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا»(۱) پروردگـارا ! به خودمان ظلم کردیم. اگر حیوان بودنـد این حرف را نمی زدنـد. چرا که حیوان قبایـح را نمی پوشاند و اصـلاً نمی فهمد. مقام انسان است که مقام حمل فطرت الهی است، یک بیداری در جانش گذاشته اند، نور حق به قلبش می تابـد و می فهمـد که چه چیز ظلم است. لـذا در این ناله سـردادن، از خـدا دو تقاضا دارد؛ یکی تقاضای غفران که خـدایا ببخش و یکی هم تقاضای رحمت. عرض کردنـد: «وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِـرِينَ» خـدایا اگر آن ها را نپوشانی و به ما رحم نکنی، حتماً از کسانی خواهیم بود که همه چیزشان را باخته اند. یعنی خدایا توفیق بده تا بتوانیم آن نقص و لغزش را جبران کنیم و به جای

۱- سوره اعراف، آیه ۲۳.

آن خوبی قرار دهیم. و اگر چنین امکانی را به ما لطف نکنی، تمام استعدادهایمان از بین می رود چون خسران یعنی ضرر در سود و سرمایه، یعنی نابودشدن ریشه و بنیان انسان.

حضور هرکس در نظرگاه اوست

در این شرایط و پس از آن نیایش زیبا و پرمحتوا و تقاضای غفران و رحمت قرآن می فرماید: «قَالَ اهْبِطُواْ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ»(۱) فرود آیید و از بهشت خارج شوید، در شرایطی قرار گیرید که در زمین بین شما دشمنی برقرار می شود و این زندگی زمینی بهره ای است برای مدتی خاص. خداوند با فرمان «اِهْبِطوا» عملاً اعلام فرمود: حالا جایتان عوض شد و لذا دیگر در منظرشان آن بهشت با آن خصوصیات نبود. نظر کردند و زمینی بودنشان را دیدند. از نظر بدن از اول زمینی بودند و بدنشان در زمین خلق شد، ولی از نظر مقام زمینی نبودند. مثل عرفا که هم اکنون نظرشان از زمین به سوی عالم غیب و عالم معنی سیر کرده است، منتها عرفا از زمین سیر کردند و به آن مرتبه رسیدند، آدم و آدمیت از بهشت به سوی زمین سیر کرد - هرچند بدنش زمینی بود- ولی حضورش از بهشت شروع می شود ولی آدمیت اقتضا کرد آن حضور و توجه در بهشت نماند، و بالاخره خود را در زمین یافت، و لذا از حضور اولش که بهشت بود هبوط نمود و به حضور دومش که زمین است سقوط کرد. و اگر سیر و سلوک کرد و اهل دیانت شد، حضور سومش بهشتی می شود که دیگر در آن بهشت، شیطان را زیر پا گذارده و لذا آن بهشت، شیطان ندارد. فعلاً در دنیا آمدند و در منظر آنها دنیا و نیاز و نقص های بدنی مطرح است. عمده شناخت جایگاه و علت همین منظر و نظرگاه است. به قول مولوی:

گاو

را آری به بغداد ناگهان

بگذرد

از این کران تا آن کران

از

همه خوب و خوشی ها و مزه

او

نبیند غیر قشر خربزه

طالب

هر چیز ای یار رشید

جز

همان چیزی که می جوید ندید

بـدن انسان ممکن است بسوزد و یا بپوسد، اما بحث، بحث حضور است. حضورِ هرکس در هر جایگاهی از جایگاه های عالم، ریشه در منظر و نظرگاه او دارد، چون حقیقت انسان بدن او

۱- سوره اعراف، آیه ۲۴.

نیست، نفس ناطقه اوست که مجرد است. پس به هرجا نظر کرد در واقع در آن جا است. پس انسان به واقع آن جایی قرار دارد که بر آن جا نظر انداخته است، چون ما عمده نظر خود را به دنیا انداخته ایم، در دنیاییم، همین طور که شما فعلاً نظرتان این جا در این جلسه است، حال چه بدنتان این جا باشد و چه نباشد، شما خود را در آن جایی حس می کنید که نظرتان به آن جا معطوف است، و چون بیشتر نظرمان به بدنمان معطوف است عموماً خود را در دنیا و در بدن حس می کنیم. آدم حضورش از بهشت شروع شد، در بهشت حاضر شد و در آن شرایط عالیِ حضور و بقاء، خود را با حکم خدا روبه رو دید که فرمود: به این شجره نزدیک نشو، ولی از طرف دیگر با وسوسه شیطان هم روبه رو شد. نتوانست در بهشت با اعمال خود اثبات کند که آن جایی است. خدا به آدم اثبات کرد که تو نمی توانی به کمال رسیدن خود را از بهشت شروع کنی، برگرد روی زمین و از زمین شروع کن. پس به اصطلاح روی زمین آمد و هبوط کرد. هبوط؛ تغییر جهت جان است از بهشت به زمین. چرا هبوط کرد؟ چون در آن موطن از وجوه زمینی عالم، یعنی از جهت و جنبه شهوت کار را شروع نمود و به شجره ممنوعه نزدیک شد. بنا نبود به شجره ممنوعه که جنسش جنس دنیا و کثرت و شهوت است نظر کند، اما نظر کرد و لذا هبوط کرد و خود را در زمین یافت و جنگ زمینی شروع شد. چرا جنگ؟ چون جنس زمین، جنس تزاحم است. به همین جهت هم بعد از این که فرمود: «اِهْبِطُوا»؛ فرمود: «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» یعنی در شرایطی قرار می گیرید که نسبت به هم دشمنی می کنید ولی در زمین و در این شرایطِ پر از دشمنی، ابدی نیستید. لذا فرمود: «وَلَكُمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ» روی زمین در یک زندگی موقت هستید تا بهره ای را که باید ببرید، ببرید.

چنانچه دقت فرمودید؛ در آن بهشت، ابتدا شرایط خودیابی را به آدم نشان داد، که ای آدم؛ تو این چنین هستی که در آن شرایط بهشتی، زمین و زندگی زمینی را انتخاب می کنی. همین طور که شما در زمین امتحان می دهید تا نشان بدهید صلاحیت بهشتی شدن دارید. زمین؛ جای امتحان است، بهشتِ آدم هم جای خودیابی است. شخصیت آدم را در بهشت به او نشان دادند که تو این هستی. پس اگر گفتند به این درخت نزدیک نشو و نزدیک شد و در نتیجه ظالم شد –که آیه هم می فرماید: «فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ»– باید متوجه بود که این ظلم، یک نحوه عصیان در مقابل

شریعت خداوند نیست. مثل ظلمی نیست که ظالمان دنیا دارند، ظلمی که ظالمین اهل زمین می کنند، ظلمی است که نشان می دهنـد صـلاحیت بهشت برین را ندارند و در امتحانِ زندگیِ زمینی مردود می شوند، ولی عصـیانی که آدم در مقابل نهی الهی نسـبت به نزدیک نشدن به شجره ممنوعه انجام داد، ظلمی بود که به خود کرد، و از بهشت محروم شد و گرفتار زندگی زمینی گشت با هزاران دشمنی، و خداوند می خواست همین را به آدم نشان دهد که من زندگی تو را از بهشت شروع کردم، ولی تو با نزدیکی به شـجره، زمین را انتخاب کردی، هرچنـد من در زمین هم کمک تو کردم و با فرسـتادن انبیاء مسـیر تو را به بهشتی کـه خطر هبـوط را نـدارد برایت بـاز گذاشـتم. پس در واقـع عصـیان آدم در آن بهشت به معنـای محروم شـدن از بهشت برین نیست. این جا عصـیان به آن معنی است که نمی توانی در مقابل نهی خدا نسبت به شجره مقاومت کنی، در واقع این عصیانِ ما در آن بهشت؛ نمایاندن خودمان است به خودمان و این که معنی سختی های زمینی و زندگی زمینی را بفهمیم.

بعد در ادامه در آیه ۲۵ هست که: «قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ» حضرت حق فرمود: شما در این زمین زندگی می کنیـد و در آن می میریـد و از آن به سوی قیامت خارج می شویـد. بنا به فرمایش علامه«رحمه الله علیه»: «یعنی قضای الهی این است که بشر تا روز قیامت مقیم زمین گشت».

معنی لباس در مراتب مختلف وجود

پس فلسـفه ماندن روی زمین را برای ما روشن فرمود که از خود شما شروع شد، و در آیه بعد می خواهد ما را هدایت کند که ای فرزندان آدم! در این زمین شـرایط رفع و جبران آن عریانی را برای شـما فراهم آوردیم و این شـما و این دینی که به کمک آن بتوانید عریانی به جهت نزدیکی به شـجره را جبران کنید و در زندگی زمینی بتوانید آن جنبه های شـهوانی را بشناسید و از آن فاصله بگیرید. می فرماید:

«یَا بَنِی آدَمَ قَدْ أَنزَلْنَا عَلَیْکُمْ لِبَاسًا یُوَارِی سَوْءَاتِکُمْ وَرِیشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَی ذَلِکَ خَیْرٌ ذَلِکَ مِنْ آیَاتِ اللّهِ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ»(۱)

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در شرح این آیه می فرمایند:

«یعنی ای فرزندان آدم! ما برای شما لباس آفریدیم تا زشتی های شما را بپوشاند و زینت شما باشد و لباس تقوی که لباس باطن است و انسان را از گناه که باعث رسوایی اوست، نجات می دهد، بهتر است. زیرا در باطنِ انسان معایبی است که آشکاری آنها رسوایی، و لباس آن، تقوی است و خدایی که انسان ها را هدایت کرده تا با لباس و آرایش خود، عیب های ظاهری خود را بپوشانند با آیات الهی از طریق پیامبر خواسته عیب های باطنی آنها هم ملبّس و پوشیده شود و آشکار نگردد».

خداوند می فرماید: در شرایطی بودی که سراسر پوشش بود و اصلاً عیبی برایت ظاهر نبود، ولی با نزدیکی به نهی خدا از آن شرایط خارج شدی و عیب هایت ظاهر شد و گرفتار زندگی زمینی شدی و حالا دو نوع عیب رو در روی تو قرار گرفت. یکی عیب های جسمی که در عالم جسم با آن روبه رو هستی که با هدایت فطری تو به سوی پوشاندن این عیوب، به کمک لباس، این عیب را پوشاندی، و عیب دوم هم به کمک هدایت توسط پیامبران، زمینه پوشاندنش برایت فراهم گشت. شرایطی برایتان در جسم و روح فراهم کردیم که زشتی های خود را بپوشانید، چه چیزی بهتر از شریعت، عیب های ما را می پوشاند؟ چون در آیه می فرماید: ما لباس نازل کردیم. مگر نگفت این آدم نظر کرد به شجره ممنوعه که عرض شد جنبه شهوانی زندگی بود، حالا چیزی را نازل کرد که ما را از نگاه به جنبه های شهوانی آزاد کند.

بعضی از انسان ها همه چیز را در عالم شهوات می بینند، حتی تمام مردان و زنان را، غذا هم که می خواهند بخورند جنبه شهوانی آن را می بینند. برای همین اگر بگویید بفرمایید نان و ماست بخورید، می گوید فایده ندارد. فایده ندارد، به این معنی نیست که انسان را سیر نمی کند و یا سالم نگه نمی دارد، بلکه فایده ندارد به این معنی است که شهوات و میل های مرا ارضاء نمی کند. مثل آدم هایی که جلسه ای را می روند تا سرگرم شوند، اگر در آن جلسه کم جُک گفته شود، می گویند سرگرممان نکرد. این ها زندگی را وارونه فهمیده اند، متوجه نیستند علت

۱- سوره اعراف، آیه ۲۶.

بیرون افتادن از آن بهشت همین نوع نگاه بود. حالا به جای این که در این دنیا نگاهشان را نسبت به زندگی عوض کنند، باز با همین نگاه که منجر به هبوطشان در این دنیا بود، زندگی را ادامه می دهند و در نتیجه دائم از راحتی ها به سوی سختی ها هبوط می کنند.

می گوید: ای بنی آدم! حالا ـ که به زمین آمدید، من برایتان وسیله ای آوردم که به واسطه آن به زشتی هایتان نظر نکنید و زشتی ها نظرتان را جلب نکند. «لِبَاسًا يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ وَرِيشًا» زشتی های شما را می پوشاند و یک شخصیت پسندیدنی به شما می دهد. نمی دانم هنوز متوجه شده اید که جنبه هایی از معنویت در شما هست که خطر غفلت از آن را دارید، چنانچه مواظب باشیم تا جنبه معنوی ما مورد غفلت قرار نگیرد، از غذا صرفاً لذتش را نمی بینیم، بلکه خوردن و نتیجه اش را نیز در نظر داریم تا با رفع گرسنگی به اهداف معنوی خود مشغول شویم. اگر صرفاً لذت غذا را دیدید، به یک غذا و دو غذا بسنده نمی کنید، به دنیای لذت می روید و در نتیجه زشتی های پنهان آشکار می گردد و حرکات و سکناتی از ما ظاهر می شود که تصور آن را هم نمی توان کرد. اما کسی که قلبش را شریعت بگیرد اصلاً زندگی اش این طور نیست که عنان زندگی او به دست شهوات و امیال بیفتد.

مرحوم آیت الله فاضل تونی که استاد عرفانِ آیت الله جوادی آملی«حفظه الله» بوده اند؛ می فرمایند: «من دو سال ماه رمضان، سحر و افطار نان و پیاز خوردم، غیر از دوشب که نان و ماست خوردم». فکر نکنید از آن وضع غصه می خورده است، مطمئن باشید غیر از همین نان و پیاز در ذهنشان نمی آمده تا طلب و تمنّای آن را بکنند. چون پرده شریعت غیر آنچه را خدا برای آن ها قرار داده است پوشانده و راه تغذیه از طریق نظر به جمال محبوب را برایشان باز کرده است.

می فرماید: ای انسان این شریعت دو کار با شما می کند؛ یکی این که زشتی های تو را می پوشاند «لِبَاسًا يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ»، دیگر این که یک جمال و زیبایی و شخصیتی پسندیدنی به شما می دهد «ریشاً» یعنی جمال. پرنده ها را دیده اید که پرهایشان دو کار می کند هم از سرما و گرما حفظشان می کند، و هم زیبایشان می کند. می گوید: شریعت با تو این کار را می کند. هم مانع حکومت زشتی های وجود انسان می شود، و هم جمال و زیباییِ شخصیتی به او می دهد. و

بعـد می فرمایـد: «وَلِبَاسُ التَّقْوَی ذَلِکَ خَیْرٌ»(۱) چون شـریعت را برای زنـد گی خود پذیرفتیـد، و پوشـش ظاهری خود را حفظ کردید، تازه به یک تقوایی می رسـید که آن خیلی بهتر است و با تبعیت از آن یک شخصیت کنترل شده نصیب شما می شود و از آن حالتِ حکومت میل ها که در آن بهشت شـما را لغزاند، نجات پیدا می کنید و دیگر دسـتگیره های شیطان را از حیات خود ریشه کن خواهیـد کرد و لـذا هرچه بیشـتر به دین نزدیـک و نزدیـک تر می شویـد و در نتیجه هرچه بیشتر از زشتی هـای پنهان خود نجات می یابید.

اصـل دین همـان تقواست. می فرمایـد: لبـاس آوردیم که زشتی هـای شـما را می پوشانـد. شـما دیـده ایـد یـک آدم همین که مسـلمان است خیلی از زشتی ها را انجام نمی دهـد. حالا اگر متقی شـد خوب تر و کامل تر از زشتی ها حذر می کند. بعد می فرمایـد: «ذَلِکَ مِنْ آیَاتِ اللّهِ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ» این که دین وسـیله ای است تا زشتی های شـما پنهان باشـد، و این که دین آمده است تا شـما را به جمال برساند، این خود از آیات الهی است. و اگر مردم متوجه چنین نکته ای بشوند، امکان دارد بیدار شوند یعنی «لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ» شایـد بیـدار شوند که چه تأثیر عظیمی در دینداری نهفته است و در این راسـتا معنی خودشان را در این دنیا درست بفهمند و جایگاه و نقش تقوا را در زند گی شان درک کنند و از لباس تقوا که همان عنان گیری و کنترل هوس ها است به خوبی استفاده کنند. ببینند همان طور که این لباس عادی را برایشان تهیه دیدیم تا عیوب جسمانی خود را بپوشانند، در همین راسـتایِ عیب پوشـی، دین برای آنها آوردیم که با تبعیت از دین و به دست آوردن ملکه تقوا، از عیوب باطنی خود آزاد شوند. جا دارد که در قسـمت آخر آیه زیاد دقت بفرمایید که می فرماید: «ذَلِکَ مِنْ آیَاتِ اللّهِ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ» و بفهمیم سـنت عیب پوشـیِ خداوند و آزاد کردن از عیب هایمان، یک سنت همه جانبه است و هرچه به دین خدا با تمام وجود نزدیک شویم بیشتر از این سنت عزیز بهره مند می گردیم همچنان که در طرف مقابل این قاعده

۱- چنـانچه ملاـحظه می کنیـد قرآن می خواهـد قـدرت انتقـالِ در رؤیت به مـا بدهـد به طوری که از لباس ظاهر به لباس تقوا منتقـل شویم و تقوا را نیز یک لباس بـدانیم که موجب پوشـش زشتی های باطنی و عامل جمال باطن ما است. و از طرف دیگر همانطور که از لباس ظاهری به تقوا منتقل می شویم، از تقوا نیز یک نحوه پوشش کشف کنیم و آن را پوششی برتر ببینیم, واز طریـق این قـدرت انتقـال, محسوس را وسـیله توجه به حقیقت معقول قرار دهیم و حقـایق معقول را در عـالم محسوس از طریق مظاهر محسوس مربوط به آن بشناسیم.

هرچه به شجره ممنوعه و عالم کثرت بیشتر نزدیک شویم بیشتر بی آبرو می گردیم. بعد می فرماید:

«یَا بَنِی آدَمَ لاَ یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطَانُ کَمَا أَخْرَجَ أَبَوَیْکُم مِّنَ الْجَنَّهِ یَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِیُرِیَهُمَا سَوْءَاتِهِمَا إِنَّهُ یَرَاکُمْ هُوَ وَقَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیَاطِینَ أَوْلِیَاء لِلَّذِینَ لاَ یُؤْمِنُونَ».(۱)

علامه طباطبایی(رحمه الله علیه) می فرمایند:

«یعنی ای فرزندان آدم: بدانید برای رفع معایب، لباس تقوا را که همان فطرت است به شما پوشاندیم، پس مواظب باشید این جامه خدادادی را شیطان با فریب بیرون نیاورد، همان طور که از تن پدر و مادرتان درآورد. کندن لباس برای نمایاندن عورت بود تا هر انسانی اگر فریب شیطان را نخورده و از لباس تقوایش به در نیامده، در بهشت سعادت بماند. شیطان و قبیله اش شما را از طریقی می بینند که شما آنها را نمی بینید و لذا راه نجات بسیار باریک است. و خداوند در ادامه آیه می فرماید: ما شیطان را اولیاء افراد بی ایمانِ به آیاتمان، که به پای خود به دنبال شیطان می روند، قرار دادیم و قدرت و ولایت شیطان در فریب دادن اوست و از طریق همین فریب، کارهایش را می کند، البته اگر موفق به فریب شد».

پس در واقع خداوند در این آیه می فرماید: ای فرزندان آدم شما هم همان موقعیت را دارید و هم اکنون در معرض فریب شیطان هستید، همان طور که پدر و مادر شما در معرض فریب شیطان قرار گرفتند و از بهشت بیرون آمدند و از پوشش عیوبشان محروم شدند. پس معلوم است شیطان همواره با ما هست و دائم در حال فریب دادن ما است تا لباس دین را که نمایش پایداری بر فطرت است از ما در آورد. مثل همین آدم های غیر متدین که مزاحم حال دیگران اند، می بینید لباس شهوت به تنشان است و لباس دین را در آورده اند، این ها نمونه ای از کار شیطان اند.

چنانچه ملاحظه می کنید؛ آدم و حوا را با این که در بهشت هستند, به عنوان پدر ومادر ما مطرح می فرماید؛ در حالی که از نظر جسمی، آدم و حوای روی زمینْ پدر و مادر جسمیِ ما هستند. حال شاید می خواهند ما را متوجه آن اصلی از همه زنها و مردها کنند که اصل پدر و

۱- سوره اعراف، آیه ۲۷.

مادر اولیه ما هم بوده اند و به این اعتبار، پدر و مادر ما هم حساب می شوند. و یا مسئله نمایاندن باطن به ظاهر است که هرچه باطن ظهور بیشتری پیدا کند جنبه کثرت در آن شدیدتر می شود به طوری که آیه ۱ سوره نساء مسئله نفس واحده را مطرح می کند که از آن نفس، زوجش را خارج کردند و بعد آن نفس واحده را در آیه ۳۱ سوره بقره مطرح می نماید که همه اسماء را به آن آموخته است که مسلّم این نفس واحده؛ یعنی آدم در این مقام، جامع همه زن ها و مردها می باشد حالا در یک مقام این نفس واحده ظهور بیشتر می کند و اولین مقام کثرت در آن ظاهر می شود که آن عبارتست از ظهور آدم و حوا که به این اعتبار در این حال پدر و مادر همه انسانها می شوند و از این نفس واحده که زوجش نیز از آن خلق شده، همه انسانها ریشه گرفتند و مرحله کثرت بعد از کثرت یا ظهور بعد از ظهور محقق شد و لذا آیه اول سوره نساء می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيرًا وَنِسَاء...» یعنی ابتدا نفس واحدی بودید که حامل همه انسان ها می شد ولی به صورت وحدت، ولی همچنان سیر پیدا کرده و باطن آن نفس واحد به صورت کثرت در آمد که این نحوه از وجود را در اصطلاح فلسفه می گویند: «بسيطُ الحقيقةِ كُلُّ الْاَشياءِ و لَيسَ بِشَيءٍ مِنها» یعنی حقایق بسیط، همه اشیاء هستند ولی به صورت مجزا هیچ کدام از اشیاء نیستند. مثل نور بی رنگ که همه هفت نور هست ولی هیچ کدام از آنها به صورت مجزا در نور بی رنگ نیستند, پس حقیقت آدمیت یک حقیقت واحد است که همه آدمها هست ولی هیچ کدام از آن ها هم به طور مجزا نیست، ولی در مرحله ظهورِ بطون، اولین ظهور؛ ظهور آدم و حوّا است که این آدم و حوّا یک اصلی دارند که آن آدم است - همو که همه اسماء به او آموخته شده است- حال؛ آدم و حوا که در بهشت بودند، اصل وحقیقتِ آدم و حوّای زمینی هستند. و جسم ما از جسمِ آدم و حوّای زمینی است و حقیقت ما، همان آدم و حوای بهشتی است. آدم و حوّای زمینی اولین ظهور آدم و حوّای بهشتی است و می شود از یکی به دیگری منتقل شد، یعنی از آدم و حوّای زمینی به یک اعتبار به آدم و حوّای بهشتی منتقل شد و بر عکس.

به بهانه جمال، محرومیت از جمال

عجیب است که شیطان جمال را از پیروانش می گیرد و آنها را به بدترین حالت می کشاند ولی اسم آن را جمال می گذارد. دلِ بیدار تمام کارهای انسان هایی که لباس دین را از تن بیرون آورده اند، زشتی می بیند. در قیامت آدم هایی که خودشان را برای نمایش به نامحرم آرایش می کنند که به نظر خودشان زیبایی هایشان را نشان دهند، به قدری خودشان را زشت و کثیف می بینند که اصلاً در دنیا در آن حد زشتی و کثیفی را نمی توانید تصور کنید. همان طور که بعضی ها همین دنیا می بینند. بعضی در این ها اصلاً زیبایی نمی بینند، نه این که زیبایی ببینند و خوششان بیاید و نگاه نکنند. این برای اول راه است. کسی که هنوز وارد بصیرت دین نشده است ولی تابع حکم خدا است، ممکن است آن ها را زیبا ببیند، اما نظرش را برمی گرداند، ولی پس از مدتی خداوند به پاداش این تبعیت از دین؛ چشمش را باز می کند و او می فهمد چرا دین به او می گوید نگاه نکن. می بیند چقدر زشت و آزار دهنده اند، می بیند اگر به آن ها نگاه کند تعفّن آن ها روح او را خراب می کند، آن وقت می بیند که شیطان چگونه به بهانه جمال، جمال را از دوستان و تابعینش می گیرد. هرکسی از بوی بد متنفّر است، ولی یک وقت خود انسان مشامش باز است و وقتی با شیئ متعفن روبه رو شد، بینی اش را می گیرد ولی یک وقت پدرش به او می گوید از این جا زود رد شو تا بوی بد به مشامت نخورد و او هم تبعیت می کند تا آرام آرام خودش هم مشامش باز شود و بوی بد گناه را متوجه شود.

یک وقت چشم؛ چشم دین است، یک وقت حکم، حکم دین است. می گوید: ای فرزندان آدم «لا یَفْتِنَنَّکُم» شیطان شما را شیفته نکند. یعنی مواظب باشید تا شیطان چیزی را که قابلیت شیفتگی ندارد و زیبا نیست به شما زیبا معرفی نکند وگرنه در نتیجه این فریب، شیفته چیزی می شوید که نباید شیفته شوید. اگر دقت کنی می بینی که اصلاً جای خوش آمدن نیست، ولی می بینی آن کسی که آن عمل را پسندیده است و دارد عمل می کند چه اندازه خوشحال است که من خودم را برای غیری که هیچ ربطی به من ندارد، می نمایانم. مثلاً دختری از طبقه پنجم ساختمان، خودش را به راننده تاکسی که در خیابان می رود نشان می دهد. اصلاً این جای خودنمایاندن دارد؟ آیا این یک نوع لذت پایدار قابل اعتماد است؟ شیفتگی های شیطان ساز،

همه اش از این نوع است. می فرماید: مواظب باش که شیطان تو را شیفته نکند، چیزهای دروغ را به تو راست نشان ندهد. اگر شیفته شیطان شدی و مواظب وسوسه های آن نگشتی، لباس شریعت را از تن تو بیرون آورده و لباس ذلت و خواری به تو می پوشاند. غذا را نگاه کنید، اگر شیفته غذا شدید که دیگر غذا نمی خورید، لذت می برید، یک لذت جسمانی موقت. اگر شیفته شهوت شدید، لباس دین را از تن بیرون می کنید، دیگر زیبایی های دین را زیبا نمی بینید و جمال های دروغین را جمال می پندارید و عملاً خود را از جمال واقعی محروم می کنید.

نجات از جنبه های بی خودی زندگی

می فرماید: «کَمَا أَخْرَجَ أَبَوَیْکُم مِّنَ الْجَنَّهِ یَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا» همان طور که پدر و مادر شما را از بهشت خارج کرد و لباس آنها را در آورد، مواظب باشید شما را به آن روز نیندازد. راستی چگونه آنها را بدون لباس کرد؟ همین قدر می دانیم یک طوری در پوشش الهی بودند که به معایب خودشان نظر نمی کردند و به جنبه های نقص بشری شان نظر نداشتند. حالا در این دنیا اگر دین از جان و قلب ما بیرون برود نقص های نداشتن دنیا فکر ما را به خود جلب می کند و کارمان در دنیا می شود وصله کردن این نقص ها، دنیا هم که کارش تمامی ندارد. پس تمام عمرمان می شود برگ جمع کردن و به خودگرفتن. چرا که شیطان ما را به جای شیفته خداشدن، به شیفتگی به دنیا و به خود و خودنمایی مشغول کرد، و تمام عمرمان در بی حاصلی خواهد گذشت. می گوید: شیطان لباس شما را می کَند.

شما گاهی چند روز با کسی به سر می برید و اصلاً متوجه نیستید که پیراهنش چه مدلی است؟ در واقع شما جنبه بی خود لباس او را نمی بینید. گاهی افراد به چیزهایی توجه دارند و شیفته آنها می شوند که اصلاً نه ربطی به خوردن آنها دارد و نه ربطی به قوت آنها دارد. مثلاً این پرتقال با آن پرتقال چه فرقی دارد؟ فقط این پرتقال در بشقاب زیباتر و مدل بالاتر گذاشته شده است و برای پُزدادن بهتر است. ببینید که چشم تا کجا نابینا است! شیطان جنبه عریانی زندگی را به ما نشان می دهد و ما را شیفته آن می کند. و در نتیجه جنبه بی خودی زندگی برایمان مهم می شود و اصلی ترین بُعد زندگی که اُنس با خدا است؛ فراموش می شود، البته اصلِ زیبایی چیز بدی نیست، شیفتگی های شیطانی یعنی زیبایی های وَهمی.

راه غلبه بر شیطان

بعد از آن که فرمود: مواظب این شیطان باشید که شما را فریفته جنبه های بی خود و غیر ضروری زندگی نکند، می فرماید: «إِنَّهُ یَرَاکُمْ هُوَ وَقَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ» او و قبیله اش از جایگاهی به شما نظر دارند و شما را زیر نظر می گیرند که متوجه آن ها نیستید. راه نجات این نیست که بگویید مواظب شیطان هستم که فریبم ندهد، چون شما او را نمی بینید. راه نجات این است که لباس شریعت را بپوشید به طوری که اصلاً نتواند وارد حیات شما شود. نگویید که می رویم با آدم های غیر متدین و اهل تجمل رفت و آمد می کنیم، ولی نمی گذاریم فریبمان بدهند و مواظب هستیم تحت تأثیر قرار نگیریم. می فرماید: «مِنْ حَیْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ» از طریقی که متوجه آن ها نیستی، تو را زیر نظر دارند. پس راهش این نیست که بگویی هروقت متوجه فریب شیطان شدم، پیروی نمی کنم. خداوند می گوید: شیطان ها طوری با تو برخورد می کنند که تو متوجه فریب آنها نشوی. پس راهش این است که از طریق دین، لباس تقوا به تن کنی و از محرّمات الهی فاصله بگیری، تا آن خدایی که خودش شیطان را خلق کرده و آن را و حیله هایش را می بیند، تو را حفظ کند. یعنی با چشم خدا شیطان را ببین و این یعنی محکم از شریعت خدا تبعیت کردن، آن هم در همه ابعاد.

در آخر آیه فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیَاطِینَ أَوْلِیَاء لِلَّذِینَ لاَ یُؤْمِنُونَ» ما شیطان را سرپرست و حاکم غیر مؤمنین قرار دادیم، اگر خواستی از حاکمیت حیله های شیطان آزاد شوی راهش این است که وارد دنیای دینداران شوی که در این صورت زیر ولایت خداوندخواهی رفت و دیگر حاکمیت شیطان برجان تو کارگر نیست و روح تو تحت تأثیر حیله های او قرار نمی گیرد. راه دیگری نیست. امکان ندارد که وارد دنیای دینداران نشوی و از فریب های هلاکت زای شیطان هم نجات پیدا کنی، این خودش حیله شیطان است که فکر کنی می شود هم دیندارانه زندگی نکرد و هم گرفتار شیطان نبود.

خدا إن شاءالله من و شما را متوجه لباس پرجمال دین بگرداند و توفیق عمل به شریعت به ما عطا بفرماید.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه دهم شیطان

اشاره

ص: ۲۳۹

بسم الله الرّحمن الرّحيم

در جلسه گذشته بحث به این جا رسید که اولاً؛ شیطان چگونه با وسوسه خود ما را عریان می کند. ثانیاً؛ طوری ما را زیر نظر دارد که نمی توانیم او را ببینیم و مستقیماً با او مقابله کنیم، بلکه باید از طریق شریعت پروردگار با او مقابله کرد، چرا که خداوندی که خالق شیطان است می داند چگونه باید با او مقابله کرد و او روش مقابله را در شریعت خود به ما نشان داده است. حال رسیدیم به بحث فلسفه وجودی شیطان که اصلاً چرا خداوند شیطان را برای عالَم گذاشت. علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» نکات عمیقی را می فرمایند که از جمله آن نکات این است که لازمه تکامل انسان، وسوسه است. یعنی اگر کسی گرایش به بدی را در انسان دامن نزند، خوبی هیچ معنا نمی دهد. خوبی در ازای گرایش به بدی و کندن میل خود از بدی معنا خواهد داد.

فلسفه وجودی شیطان

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» پس از بحث در آیات ۱۱ تا ۲۷ سوره مبارکه اعراف در باره فلسفه وجودی حیات زمینی آدم و تلاش شیطان در این رابطه، موضوع فلسفه وجودی شیطان را به میان می کشند. و می فرمایند:

«شیطان وجودش نسبت به صراط مستقیم به منزله کناره و لبه جاده است و همچنان که جاده بی لبه معنی ندارد و تحققش محال است، نظام تکاملی بدون شیطان در واقع تحققش محال خواهد بود. لذا بحث هایی که در مورد سجده آدم در قرآن مطرح است در حقیقت تصویری است از روابط واقعی که بین نوع انسانی و نوع مَلَك و ابلیس جاری است. چیزی که هست این واقعیت را به صورت امر و اطاعت ملائکه و استکبار شیطان و رجم و طرد او و سؤال و جواب بیان کرد».

ص: ۲۴۱

در جاده های کوهستانی؛ لبه جاده محل سقوط، ولی وسط جاده محل امن است. از این رو می فرمایند: هر جاده ای کناره و محل سقوط دارد و محل سقوط جاده حق، همان وسوسه های شیطان است. می فرمایند:

«همچنان که جاده بی لبه معنی ندارد و تحققش محال است، نظام تکاملی بدون شیطان در واقع تحققش محال خواهد بود».

در زندگی زمینی بحث از نظام تکاملی است؛ نظام عادی که شیطان نمی خواهد. نظام تکاملی یعنی شرایطی که انسان در آن شرایط از آنچه که هست به آنچه که باید برسد سیر کند. برای رسیدن به تکامل مطلوب باید خودش تلاش کند و موانع راه را برطرف نماید و برطرف کردن این موانع به راحتی انجام نمی گیرد و اگر هم که خودش برای کسب کمالات تلاش نکند و بدون زحمت آن کمالات را به او بدهند عملاً او آن را به دست نیاورده است و سرمایه او محسوب نخواهد شد، پس اگر بنا باشد آن کمالات سرمایه انسان حساب شود، باید با تلاش خودش آن ها را به دست آورد، و وقتی خواست با تلاش خود آن کمالات را به دست بیاورد، باید از وضع قبلی، خود را آزاد کند و به سوی وضع مورد نظر سیر دهد. در این حالت است که وسوسه ماندن در وضع قبلی که با آن اُنس داشت، شروع می شود و کار شیطان در این شرایط عملی می شود که از آن گریزی نیست.

چه چیز سرمایه ما می شود؟

در مورد این موضوع که آنچه را ما برای به دست آوردنش تلاش نکرده باشیم آن چیز سرمایه ما محسوب نمی شود و عملاً جزیی از شخصیت اصلی ما نیست. مثالی عرض می کنم: ملاحظه کنید الآن قلب ما در حال ضربان است، و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این کار انجام می شود و تلاش ما برای به ضربان آوردن قلب هیچ نقشی ندارد، و به همین جهت هم این کار سرمایه ما محسوب نمی شود، و نمی توانیم بگوییم ما کسی هستیم که ۵۰ سال است قلبمان ۷۲ مرتبه در دقیقه زده است و بخواهیم با گفتن این جمله امتیازی به خودمان بدهیم. چون ۷۲ بار زدن قلب را ما کسب نکردیم، بلکه این را در نظام تکوینی خود داشتیم.

قرآن از زبان حضرت موسی و هارون«علیهماالسلام » می فرماید: آن دو برای معرفی پروردگارشان به فرعون گفتند: پروردگار ما همانی است که خلقت هرچیز را به او می دهد، سپس او را هدایت می کند «رَبُّنَاالَّذی اَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی»(۱) بدین معنی که خداوند به هرکس یک خلقت اولیه می دهد، و سپس او را به آن مقصدی که برای او کمال حساب می شود، هدایت می کند، و راهی بالاتر از خلقت اولیه در مقابل او می گشاید و کمال شیئ آن وَجه بعد از خلقت آن است که خودش با هدایت الهی به دست آورد. به همین جهت به صرف زدن قلب؛ کمالی نصیب شما نمی شود، چون مربوط به خلقت اولیه شما است اما در دل خلقت اولیه می فرماید: «ثُمَّ هَدی» یعنی شرایطی فراهم می کند که چیزی به آن خلقت اولیه اضافه شود و یک کیفیت جدید حاصل شود، چیزی که آن چیز داشتنش برای آن انسان یا آن حیوان کمال است.

هدایت به معنی سوق دادن هرچیز به حالت کمالی آن است، حال اگر هدایت شرط کمال است باید مقابل آن هدایت به سوی کمال، وسوسه ماندن در وضع موجود در صحنه باشد، تا با کندن از آن حال قبلی و پشت کردن به وسوسه ماندن، کمالِ رسیدن به وضع مطلوب به دست آید و هدایت محقق شود. و آن هم کمال حقیقی و نه کمال قراردادی و اعتباری. آری قامتِ بسیار کوتاه ممکن است از جهت امور اجتماعی نقص باشد، ولی اولاً: نقصِ حقیقی نیست. ثانیاً: داشتن قد بلند به آن معنی کمال نیست که با به وجودآمدن آن نقص انسان برطرف شود. لازمه هدایت برای انسان این است که انسان کمالی را نداشته باشد و با شناخت صحیح آن و با تلاش خود، آن را به دست آورد. قد بلند را برای انسانی که بدون تلاش شخصی پیش آمده چگونه می توان کمال حقیقی محسوب کرد؟ هرچند ممکن است کمال بدن او باشد. حال بعد از این نکته إن شاء الله التفات دارید که اگر هدایت به عنوان کسب کمال نیاز هر انسانی است تا بتواند استعدادهای بالقوه خود را به بالفعل تبدیل کند، باید شیطان باشد که انصراف از هدایت را با وسوسه انجام دهد و انسان با اراده خود و مقابله با آن وسوسه، به هدایت و کمال لازم دست یابد و آن هدایت و کمال سرمایه او محسوب شود و برای نفس او پایدار بماند. ولی اگر

۱- سوره طه، آیه ۵۰

مانعی در مقابل این هـدایت نبود، و خودبه خود عملی می شـد، مثل زدن قلب یا بلنـدی قد، دیگر کمال حقیقی برای آن نفس محسوب نمی شد و سرمایه انسان به حساب نمی آمد.

آری! به فرمایش علامه«رحمه الله علیه» «نظام تکاملی بدون شیطان در واقع تحققش محال خواهد بود».

شایـد بگویید چرا ما بررسـی جایگاه وسوسه شـیطان را با این دقت و عمقی که حضـرت علامه«رحمه الله علیه» می فرماید لازم می دانیم؟ در جواب؛ به این نکته عنـایت داشـته باشـید که خیلی فرق است بین کسـی که جایگـاه وسوسه های شـیطانی را می شناسـد و سـعی دارد از آنهـا آزاد شود، و بین کسـی که گرفتـار وسوسه های شـیطان است و تلاش می کنـد از آنها آزاد شود بـدون آن که جایگاه آن ها را بشـناسد. گاهی مردم اراده و عزمی ندارنـد که به هـدایت های برتر الهی دست یابند، علتش آن است که خودشان را به حـداقل معرفت قانع کرده انـد، این ها انسان های بی دینی نیسـتند ممکن است به بیراهه هم نروند، ولی از این نکته نبایـد غفلت کرد که درست به اندازه ای که معرفت انسان نسبت به معادلات عالم وجود عمیق شود هدایت و شور رسـیدن به مقصد در انسان عمیق می شود. امام صادق علیه السلام می فرمایند: «لا خَیْرَ فی مَنْ لا یَتَفَقَّهُ مِنْ اَصْحابِنا» در اصحابی که در دین تعمّق و تفقّه ندارنـد خیری نیست. لـذا اگر بتوانیـد این نکـات را عمیقاً برای خود حل کنیـد، به انـدازه عمیق کردن معرفتتان، در تجزیه و تحلیل های دینی جلو می روید، و در نتیجه به همان اندازه از حجابِ جهل آزاد و به اهداف نورانی خود نزدیک می شوید. حجاب های شهوت و غضب و جهل، حجاب های بدی هستند، البته حجاب جهل بسیار بدتر است، جهلِ به معارفِ عمیق، ما را از سلوک به سوی درجات عمیق معنوی باز می دارد. اگر این مسائل برای انسان عمیقاً حل شود، انسان در سیر و سلوکش خیلی خوب جلو می رود.

طرح قواعد تکوین به زبان تشریع

نکته عمیقی که امید دارم برای شما حل شود قسمت دوم فرمایش علامه«رحمه الله علیه» است که می فرمایند:

«لـذا بحث هـایی که در مورد سـجده آدم در قرآن مطرح است در حقیقت تصویری است از روابط واقعی که بین نوع انسانی و نوعِ مَلَك و ابلیس جاری است، چیزی که هست این واقعیت را به صورت امر و اطاعت ملائکه و استکبار شیطان و رجم و طرد و سؤال و جواب مطرح شده، بیان کرد».

دقت کنیـد؛ می خواهنـد بفرماینـد، داسـتان آدم و آنچه در جلسـات قبـل مطرح شـد، لفظ و گفته نبود، حرف و کلام در آنجا مطرح نیست، تشریفات نیست. این طور نیست که به طریق لفظی به ملائکه گفتند «اُسْجُدُوا» سجده کنید، پس آن ها هم سجده کردنـد و این طور نیست که مثلاًـ بـا لفـظ و کلمات به آدم گفتنـد، ای آدم از اسـماء ملائکه به آنها خبر بـده، و آدم هم با این گوش شنید و با این دهان خبر داد.

امیرالمؤمنین علیه السـلام می فرماینـد: «إنّمـا كَلامُهُ سُبْحانَه فِعْلٌ مِنْه اَنْشَأهُ وَ مَثَّلَهُ»(۱) قول و کلام خـدا، همـان فعل او است که چیزی را ایجاد می کنـد و چیزی را متمثل می نمایـد. در واقع آنچه خـدا انجام می دهد قول خدا است، نه این که گفتاری مثل گفتار انسان برای خداوند مطرح باشد. خداوند قصه «شدن ها» را در قرآن به زبان بشـر برای ما می گوید. و این مسـئله باید إن شـاء الله برای عزیزان به خوبی حـل شود. گفتگوهـای دنیـایی مخصوص نظـام عـالَم ماده است و معنی نـدارد که گفتگوی بین ملائکه و آدم و ابلیس در آن عالَم بدین صورت واقع شود. باید بدانیم شـریعت؛ قصه تکوین را به زبان بشر بیان می کند و این معجزه عظیمی اسـت کـه پیـامبر صـلی الله علیه و آله به کمـک وحی برای مـا آورده انـد، قصه بـودن و شـدن عـالَم را از طریق جبرائیل علیه السـلام به صورت لفظ می شـنوند و بعد ارائه می دهند و به همین جهت است که اگر کسـی نتواند مبانی تکوینی آیات تشریعی را بشناسد، خیلی مسائل – از جمله معجزه بودن قرآن– برایش حل نیست، و در واقع معنی و جایگاه دین را هنوز درست نشناخته و نمی داند الفاظ قرآن یک حقیقت وجودی دارند و این الفاظ، صورت تشریعی آن حقایق تکوینی است.

قرآن می فرماید: «اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبيحَهُم،...»(۲) هیچ چیز نیست مگر این که تسبیح خدا را می گوید ولی شما فهم آن تسبیح را ندارید، پس این سنگ ها

۱- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۸۶.

۲- سوره إسراء، آیه ۴۴.

هم تسبیح خدا را می گویند حالا کسی بگوید با چه صدایی تسبیح می گویند؟ صدایشان بم است یا زیر؟ این فرد با طرح این گونه سؤالات نشان می دهد که اصلاً جایگاه موضوع و ساحت آن را نمی داند، صد کتاب تفسیر هم که بخواند باز نمی فهمد، چون تفاوت تکوین و تشریع را نمی شناسد. فکر کرده حالا که طبق آیه فوق همه عالَم تسبیح حق را می گویند، حتماً باید لفظ در کار باشد.

پس یکی از نکاتی که اگر حل شد انسان در فهم دین خوب جلو می رود همین چگونگی رابطه بین «تکوین» و «تشریع» است و این که چگونه خداوند روابط واقعی را به قالب لفظ بر پیامبرش صلی الله علیه و آله وَحی فرموده است و بفهمد یعنی چه که خدا مثلاً به ملائکه می فرماید: سجده کنید.

در فلسفه مطرح است که بسیاری از افراد به جای این که فیلسوف باشند، مُتُفَلْسِف اند. یعنی در عین این که الفاظ فلسفی را به کار می برند ولی روح فلسفه را نفهمیده اند، هرچند کتاب فلسفی هم بنویسند و فلسفه هم درس بدهند. چون یکی از نکاتی که در فلسفه باید برای فرد حل شود این است که بتواند هر پدیده ای را از جایگاه وجودی اش تحلیل کند، به اصطلاح به «مُوجود بِما هُوَ موجودٌ» نظر کند، نه این که از ماهیت و چیستی موجود سخن بگوید. تازه نگاه فلسفی به عالَم وجود، یک نگاه متوسط است چون اگر از موجود بما هو موجود سخن می گوید از مفهوم وجود بحث می کند. حقیقت وجودی و حضوری هرچیزی را دین می یابد و به زبان بشری، قصه وجودی عالَم را بیان می کند و لذا علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در باره داستان آدم و حوا که قرآن به زبان الفاظ بشری نقل کرده است، می فرماید: «در حقیقت تصویری است از روابط واقعی».

روی این جمله باید خیلی فکر کنید. روابط واقعی یعنی شرایطی که روابط لفظی در کار نبوده است، بلکه قصه بودن و واقعیت آن ها را حضرت جبرائیل علیه السلام به صورت ایجاد لفظ به حضرت محمد صلی الله علیه و آله وحی کرده است، به طوری که آن الفاظ را گوش حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است، ولی در عالمی که موضوع آدم و ملائکه و ابلیس واقع شده لفظ و گفت و شنود نبوده، روابط واقعی و وجودی بوده است و نه قراردادی، بلکه در آنجا آدم به اراده خداوند عین اظهار اسماء است. حالا آدم که عین اظهار اسماء است در زبان تشریعیِ دین به آن می گویند: «قالَ یا

آدم اَنْبِئْهُمْ بِاَسْـمائِهِم» یعنی خداوند به آدم گفت: ای آدم از اسماء ملائکه به آن ها خبر بده. یعنی خدا – نعوذبالله – حرف زده است و آدم شـنیده است؟ آنجـا که مقـامِ لفـظ نیست و مقـام آدم در آن جا، مقام گوش داشـتن نیست. گوش و لفظ مربوط به زمین و عالم حرکت و ارتعاشات است در حالی که آدم و ملائکه در آن شرایط در مقام برزخ اند، نه در مقام زمین.

بنده به دوسـتان عرض کرده ام اشـعار حافظ بیشتر قصه تکوین عالَم است و فرق می کند با شـعرهای سعدی – هر دو خوب اند ولی جایگاه شعرهای حافظ، قصه تکوینیات است منتها به زبان بشری. مثلاً می گوید: «دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند» یعنی حقیقت وجودی ملاـئکه آنچنـان است که بـا عشق عبادت می کننـد و عملاً با عبادات خود درِ میخانه غَلبات عشق را می زنند، عباداتشان مثل بسـیاری از انسان ها نیست که از سـر تکلیف به آن تن داده اند. حالا شـما ببینید این واقعیت وجودی را به زبـان بشـری می گویـد و اگر کسـی موضـوع تکوین و تشـریع را نشـناسد فهم اشـعار حافـظ برایش مشـکل می شود. قرآن در بسـیاری از موارد همین طور است که قصه واقعیات را به زبان قراردادیِ بشـری مطرح می فرماید و اگر ما غفلت کنیم که اصل قضـیه، قراردادی و اعتبـاری نیست، بلکه قصه وجـودی و واقعی و مربـوط به عـالم تکوین است و بـا روابـط خـاص خود و نه با روابط دنیایی باید آن را ارزیابی کرد، در فهم آن ها به اشتباه می افتیم.

ممکن است بنـده به فرزنـدم بگویم، آن ظرف آب را بیـاور این دسـتور، مطابق عالم تشـریع است. اما یک وقت به چشـمم می گویم آن ظرف را درست و دقیق ببین. این نوع؛ گفتن با آن اولی فرق دارد. در حالت دوم الفاظی در کار نبود، رابطه وجودی بین اراده من و چشم من واقع شـد و لذا چشم من عمل دیدن را انجام داد. در عالم غیب و معنی، گفتن به صورت دوم است نه بـه صـورت اول. در حـالت دوم رابطه واقعی بین نفس من و چشم من برقرار شـد بـدون آن که لفظی به میـان باشـد. حالاـ اگر خواسـتیم رابطه نوع دوم را به زبـان بیـاوریم و برای کسـی بیـان کنیم، می گوییم به چشـمم گفتم که ای چشم، خوب و کـامل ببین. در حالی که لفظی در میان نیامد، چرا که اصـلاً الفاظ، اعتبار بشـر است و ربطی به واقعیت ندارد. بعضـی از انسان ها قرار گذاشـته انـد که به فلاـن شـیئ بگوینـد«آب»، و بعض دیگر قرار گذاشـته انـد که بگوینـد «مـاء». در عالم معنی جای این الفاظِ قراردادی نیست. آری می شـود قصه تکوینیـات را به الفـاظ قراردادی بشـر در آورد، ولی بایـد توجه داشت که اصـل قضـیه به صورت لفظی نبوده است، مثلاً ممکن است ما

ص: ۲۴۷

بگوییم «آب می گوید که من روان هستم» این جمله دروغ نیست، اما ما موضوع واقعی را در مقام لفظ و اعتبار بشری آوردیم. اصل موضوع در مقام لفظ نبود. واقعیت این است که آب می رود. ما می آییم به قول اقبال لاهوری می گوییم موج گفت: «هستم اگر می روم، گر نروم نیستم».

داستان آدم در قرآن داستان بودن و نحوه بودن ما است. خداوند قصه بودن ما را به زبان تشریع به حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله وحی فرمود و لذا آیات قرآن مثل قوانین بشری نیست. قوانینی که بشر می گذارد قراردادهایی است برای ادامه زندگی، بدون آنکه ریشه در عالَم هستی داشته باشد و به همین جهت هم می توان آن ها را تغییر داد. اما یک وقت است قرآن قصه بودن را می گوید، در این حال تغییر آن قصه مساوی تغییر بودن است، آدم باید از آدمیت بیفتد تا این قصه عوض شود.

واقعیت آدم در قالب الفاظ

بودن آدم یعنی نزدیکی به شجره ممنوعه، و خداوند می خواهد همین را به ما نشان بدهد که در عینی که ما به شما گفتیم به این شجره نزدیک نشوید، ولی آنچنان هستید که نزدیک می شوید و خداوند خواست ما را به خودمان نشان دهد. بعد با آوردن «دین» برای ما، بگوید که راه تغییر خود و واردشدن در بهشت جاودان پیروی از این دین است. پس بودن آدم از یک وجه یعنی پذیرفتن وسوسه شیطان، همچنان که از وجه دیگر یعنی از وجه نورانی وجودش، بودنِ آدم آنچنان است که توبه را می شناسد و توبه کننده است همچنان که از جهت حقیقت فطری اش، در جایگاه عرضه اسماء الهی و مقام مسجود ملائکه قرارگرفتن است. ملاحظه می کنید که مسئله معنی بودن آدم خیلی مهم است و باید یک بصیرت خوبی پیدا کنیم تا این طور بودن ها را بشناسیم.

علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند: آن حادثه در حقیقت تصویری است از روابط واقعی که بین سه چیز «نوع انسانی» و «نوع ملکی» و «ابلیس» جاری است. یعنی بین آن سه یک روابط واقعی حاکم بود و هست و نه یک روابط قراردادی که بین ما در زمین حاکم است. پس در این آیات قصه بودنِ هر یک از این ها در میان است و قصه این بودن را به زبان شرع بیان فرموده است.

این واقعیت را به صورت امر و اطاعتِ ملائکه و استکبار شیطان و رجم و طرد و سؤال و جواب بیان کرد. پس واقعیت را به این شکل گفت. همین طور که خداوند در آیه ۱۱ سوره فصلت می فرماید: به آسمان و زمین گفتیم بیایید، چه با میل و چه با جبر، و آنها گفتند: با میل و از سر فرمان برداری می آییم.(۱)

قصه بودنشان را گفتند، و خداوند این قصه بودن و این رابطه واقعی بین خداوند و زمین و آسمان را به زبان تشریع و در قالب الفاظ بیان می فرماید.

حالا_ اگر قصه «بودن» نبود، می توانستیم بگوییم پس زمین و آسمان هم می توانند نیایند، ولی خداوند می فرماید: آن ها با یک ذاتِ تابع حق در صحنه هستند، به طوری که ذات جهان، تابع حق است و در ذات خود، مایل به این تبعیت اند، نه این که صِرفاً محکوم اراده خداوند باشند و «کرهاً» و با کراهت نزد خدا بروند. بلکه می فرماید: «قالَتا اَتَیْنا طائِعِین» گفتند: می آییم و با میل هم می آییم. و چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ خداوند این کشش ذاتی زمین و آسمان به سوی حق را در صورت الفاظ بیان فرموده است. یا مثلاً می گوییم: «خداوند به آب گفته است روان باش و حرکت کن» یعنی یک امر و دستور تکوینی به آب داده است. به عبارت دیگر بودنِ آب را در قالب تشریع و الفاظ اعتباریِ بشر طرح می کنیم، نه این که یک گفت و گویی همانند گفت و گویی که انسان ها انجام می دهند در آنجا واقع شده باشد که حالا بحث کنیم مگر آب گوش دارد که بشنود و مگر آب اختیار دارد و مگر می تواند روان نباشد؟ اصلاً این حرف ها نیست، قصه روانی اش را به این زبان می گوییم، نه این که ما آب را بیاوریم در مقام تشریع، آنگاه قراردادهای اجتماعی را روی آب پیاده کنیم. اولین قدم عرفان این است که سالک جایگاه تکوین و تشریع را بشناسد.

گذار از زمین؛ لازمه ماندن در بهشت

نکته سومی که از آن سه نکته مطرح است عبارت است از این که خداوند به آدم می خواست بگوید: آدمیتِ تو، به زمینی بودن توست و محال است به زمین نرفته بتوانی در بهشت بمانی. برای همین است که وقتی در بهشتی که از زمین شروع نشده است می آیی، به

۱- «ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْاَرْضِ ائْتِیا طَوعاً اَوْ کَرْهاً قالَتا اَتَیْنا طائِعِینَ».

جهت و وجهی از آن بهشت دل می بندی که وجه زمینی آنجاست. یعنی به شجره ممنوعه که نماد زمین و مظهر کثرت است دل می بندی، به او گفته اند که در مقام بهشت، از زمین باید بگذری«وَلا تَقْرَبا هَـٰذِهِ الشَّجره» باید در این مقام و موقعیت که هستی به زمین نظر نداشته باشی و از زمین گذشته باشی. در واقع جای اعتراض برای آدم نماند که چرا مرا در زمین خلق کردی؟ چرا که در واقع زندگی او را از بهشت شروع کردند. ولی لازمه در بهشت ماندن این است که از زمین گذشته باشی، نباید به زمین دل بسته باشی، پس «وَلا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجره» به شجره نزدیک نشو. شجره شناس باش، ولی آدم درست به همان شجره نزدیک شد، چون در طی یک زندگی طولانی از زمین نگذشته بود و لذا در واقع خدا با ارائه این صحنه فرمود: ای آدم! آدمیت تو باید از زمین شروع شود، تو نمی توانی بی شجره بمانی. یعنی بی زمین نمی توانی رشد کنی، باید از زمین شروع کنی، بفرما! بودنت را به تو نشان دادیم. بودن تو آن است که به شجره نزدیک می شوی، حالا چگونه نزدیک می شود بحث بعدی است. در همین جا است که معلوم می شود شیطان پذیری ریشه در خود نفس دارد. یعنی خودش آماده است که شیطان او را وسوسه می کند، چون خود آدم شجره گرا است. پس خود آدم زمینی شد و نقش شیطان در واقع تحریک آن گرایشی در آدم بود که در عین داشتن آن گرایش بنا بود از آن بگذرد. یک راه آن است که انسان حرف خدا را بشنود و در همان بهشت از شجره بگذرد، و یک راه هم این که بعد از نزدیکی به شجره و آمدن روی زمین و تبعیت از دینی که برای او نازل شد، از زمین و زندگی زمینی دل برکند و خود را وارد میل ماندن در بهشت بکند و این معنیِ بسیاری از نهی های خداوند است و چقدر کم اند آنهایی که ره یک ساله را صدساله طی نکنند.

علامه«رحمه الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«از آیات سوره بقره برمی آید که خداوند قبل از این که آدم در زمین قرار گیرد، بهشتی برزخی و آسمانی آفرید و او را در آنجا جای داد، و اگر او را از خوردن درخت نهی کرد برای آزمودن طبیعت بشری او بود، تا معلوم کند که بشر به غیر از این که زندگی زمینی را طی کند و در محیط امر و نهی و تکلیف و تربیت قرار گیرد، ممکن نیست به سعادت و بهشت ابدی نایل گردد، پس بدون طی کردن زندگی زمینی محال است به مقام قرب پایدار برسد».

ص: ۲۵۰

حضرت حق، ما انسان ها را به مقام قرب برد، ولی نتوانستیم در آنجا مستقر شویم و آن مقام را بگیریم،(۱)

چون از زمین نگذشته بودیم. اگر کسی در طی یک عمر توانست به کمک شریعت از زمین بگذرد با ورود به عالم قیامت و حضور در بهشت، دیگر به مظاهر زمینی نظر ندارد و آن را طلب نمی کند، مظاهر عالی را می خواهد و بر همین اساس در قیامت هم به سوی جهنم نمی رود. طبق آیات قرآن که بعضی ها آنچنان شده اند که بر اساس شخصیت شان سیر به طرف جهنم دارند، این ها کسانی هستند که در زندگی دنیایی به طرف دنیا می دویدند.

در آیات ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ سوره واقعه داریم؛ «ثُمَّ اِنَّکُمْ اَیُّهَاالضّالُّونَ الْمُکَذِّبُونَ، لَآکِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّوم، فَمالِئُونَ مِنْهَاالْبُطُونَ» شما ای گمراهان! در قیامت حتماً از شجره زقّوم می خورید و شکم های خود را پرمی کنید. چون جنس زندگی زمینی را برای خود مقصد گرفته اند و با تکذیب وَحی و پشت کردن به هدایت الهی، تمام روح خود را متمرکز زندگی زمینی کرده اند، این ها از آن بُعد مثبت خود که در عین گرایش به زندگی زمینی، متوجه انحراف خود شوند، استفاده نکردند و لذا شخصیت شان سیر به سوی جهنم است. برعکس حضرت آدم علیه السلام که وجه بهشتی اش در عین نزدیکی به شجره ممنوعه توبه بود و لذا در زمین هم که آمد، خودش پیامبر شد. یعنی تبعیت از هدایت الهی را کاملاً پذیرفت.

آری! انسان بعد از امر و نهی و تکلیف الهی و پیرو آن نایل شدن به تربیت مناسب، می تواند سعادت خود را حفظ کند، چون سعادت شما در بهشتی که شما در اثر نگذشتن از زمین به آن نرسیده اید، حفظ نمی شود، دیدید که حفظ نشد. ما آدم هستیم و معنی آدمیت ما این چنین است که خداوند به ما نشان داد، و لذا می توان گفت: «داستان آدم، داستان هویت هر انسان در هر روز زندگی است».

حاصل کلام آن که اولاً: در داستان آدم، خودمان را به خودمان نشان دادند. ثانیاً: به ما فهماندند که سعادت ابدی را باید از زمینی بودن شروع کرد.

۱- همان طور که ملائکه اسمائی را که آدم به آنها عرضه کرد، نتوانستند بگیرند، چون از نظر وجودی در شرایط پذیرش جمیع اسماء نبودند.

شجره؛ مظهر زندگی زمینی بود که لازمه نزدیک نشدن به آن، گذر کردن از زندگی زمینی است. یعنی اگر صدبار دیگر خداوند آدم و حوّا را خلق کند و زندگی آنها را از بهشت شروع کند و خدا به آنها بگوید «وَ لا تَقْرَبا هَذه الشَّجره»، حتماً دوباره به طرف شجره می روند و سعادت ماندنِ در بهشت را از دست می دهند، مگر این که سعادت شان را از زمین شروع کنند، تا وقتی به کمک دین الهی، به واقع و با تمام قلب از زمین گذشتند، و واردآن بهشت شدند از شجره بگذرند. در بهشتی که انسان پس از گذر از زمین به دست می آورد، دیگر شجره ممنوعه در منظرش نیست، بلکه لقاء الهی را نصیب خود کرده است، به یاد زمین نمی افتد تا آن را در منظر خود ببیند، بلکه به کلی از این ها گذشته است.

ذات شیطان و چگونگی عمل او

علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«خداوند در مورد ذات شیطان به طور مختصر فرمود: «کانَ مِنَ الجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه»(۱) او از جنیان بود و از پذیرفتن امر پروردگارش بیرون رفت. یا از قول شیطان فرمود: که گفت: «خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ».(۲) خدایا! تو مرا از آتش خلق کردی.

پس طبق این آیات، شیطان اولاً: قبل از آدم خلق شده است، چون می فرماید: «وَالْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلِ مِنْ نارِ السَّمُوم»(۳) یعنی جنّ را قبل از آدم، از آتش نفوذ کننده آفریدیم. ثانیاً: شیطان از جنس جنّ بوده است و نه از جنس ملک. ثالثاً: طبق آیه ۵۰ سوره کهف از امر پروردگارش خارج شده است، چون می فرماید: «فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّه» یعنی قبلاً ـ در تحت امر پروردگارش بوده است سپس از پذیرش آن امر خارج شد، چون فِسْق به معنی خارج شدن است. و این که از آتش خلق شده، باز قابل تأمل است که آیا منظور آتش برزخی است یا آتش دنیایی.

۱- سوره کهف، آیه ۵۰.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۲.

۳- سوره حجر، آیه ۲۷.

آیت الله جوادی آملی«حفظه الله تعالی» می فرمایند: همان طور که ما انسان ها یک جسم و یک روح داریم، و جنس بدن ما از خـاک است، جنیـان به طور کلی و از جمله شـیطان نیز یـک جسم و یـک روح دارنـد، که جنس جسم آن ها از آتش است و روح آن ها ماننـد روح انسان ها مجرد است، ولی تجردی با درجه وجودی متوسط، که عبارت باشـد از تجرد خیالی و نه تجرد عقلی و نیز بـا دقت در آیات ۳۲ و ۳۳ سوره بقره که بحث آن گـذشت متوجه می شویم مقام ملائکه و ابلیس در حد به دست آوردن علم به اسـماء به صـورت جـامع نبـوده و به این علت به آن هـا دسـتور داده شـد به آدم سـجده کننـد، و چون همین امرِ سجـده به آدم را هم به شـیطان فرمود، در نتیجه باید شـیطان هم که از جنس جنّ بوده، در مقام حمل همه اسـماء نبوده باشد و علی القاعده این خاصـیت همه جنّیان است که ظرفیت پذیرش همه اسـماء را ندارند. پس درجه وجودی جنّیان پایین تر از آدم است و سجده کردن یعنی پذیرفتن مقام بالاترِ آن کس که بر او سجده باید کرد.

حـال بعـد از این مقـدمه؛ بحث اصـلی این است که شـیطان چگونه با ما انسان ها ارتباط پیـدا می کنـد؟ برای روشن شـدن این موضوع اول این نکته را روشن می کننـد که آیـا مـا که جسـممان از خاک است، ارتباطمان با همـدیگر بیشتر جسـمی است یا روحی؟ مسلّم خیلی از ارتبـاط هایمـان بـا همـدیگر روحی است. الآن من و شـما داریم با هم روحی حرف می زنیم، از طرفی محـدودیت خـاک بیشتر از آتش است، تازه اگر جسم شـیطان همین آتش هم باشـد، ما از جهت جسم نسبت به جسم شـیطان ظاهراً محـدودیت بیشتری داریم. تازه این غیر از نکته ای است که عرض کردم که بیشترِ ارتباط ها، ارتباط روح ها با همـدیگر است و ارتباط شیطان با ما هم بیشتر روحی است و براساس آیه ۱۷ سوره اعراف که شیطان گفت: انسان ها را از طریق آرزوها و اولاد منحرف می کنم، نشان می دهد از طریق خیالات وارد می شود. حال آیا از طریق جسمی هم وارد می شود؟ به نظر می رسد که محال نباشد. فردی را می شـناختم که شـیطان او را قلقلک می داد و او هم می خندید، البته ممکن است همین قلقلک که این آقا حسّ می کرد با تصرف در خیالات ایجاد شود، همین طور که اگر شما در خواب ببینید کسی قلقلکتان می کند می خندید، در حالی که آن قلقلک درونی و خیالی بوده و نه جسمی و بیرونی.

آیا این که آیه می فرماید: شیطان از جنسِ آمیخته ای از آتش است «وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ»(۱) یعنی جنسش مثل یک نحوه خیالات است که مانند آتش مرتب جلو می آید و روح را می گیرد؟ اگر آتش بیرونی ملاک است، آتش بیرونی را ما می بینیم. در حالی که قرآن در آیه ۲۷ سوره اعراف می فرماید: شیطان و ذریّه اش شما را می بینند و شما آن ها را نمی بینید«اِنَّهُ یَراکُم هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُم» پس باید نحوه وجودی اش از این نحوه آتش ها نباشد. چرا که خداوند بالاتر از عقل ما با ما سخن می گوید تا عقل ما را رشد دهد. اما برخلاف عقل ما سخن نمی گوید و عقل ما می گوید اگر شیطان از جنس همین آتش ها بود باید مثل بقیه آتش ها ما آن را می دیدیم، در حالی که خود خداوند می فرماید: شما آن ها را نمی بینید.

آری؛ وقتی که ملک را ببینید مشخص است که از درون طلوع می کند و یا آن قدر نازل می شود که صورت جسمانی پیدا کند که در این حال همه او را می بینند. ولی هنگامی که اولیاء الهی او را می بینند و بقیه نمی توانند ببینند، نشان آن است که آن ملک از درون آن ولیّ خدا برای او طلوع کرده است. پس این که فکر کنیم شیطان از جنس آتش مادی است جای تأمل دارد. اما آیا شیطان که می تواند وسوسه کند، گاهی شده است که تجسّم پیدا کند و بقیه بتوانند اورا ببینند؟ آری در روایت داریم که در جنگ بدر تجسّم پیدا کرد و به شکل و صورت یکی از همان رؤسای قبایل در آمد و بعد هم در وسط معرکه جنگ بدر فرار کرد. یعنی این قدر نازل می شود که ظهور مادی پیدا کند. اما شیطان عموماً با انسان ها سروکار دارد، ولی انسان ها حد جسمانی از آن نمی یابند و اینجاست که قابل تأمل است و اگر از جنس همین آتش دنیایی بود باید عموماً او و ذریّه او را می دیدند، یا باید بگویید از جنس آتش است ولی آیه تجسّم برزخی شیطان را می گوید و برای همین هم او مثل آتش وارد روح می شود و تمام درون انسان را می سوزاند، همان طور که روز قیامت صورت دنیا آتش قیامت است. یعنی کسی که به دنیا فرو رود، در قیامت عیناً به جهنم فرو می رود و جهنم هم آتش است، ولی آتشی که جسم و ذاتش متحد است و یک نوع سوزندگی خاص دارد، متفاوت با سوزندگی محدود آتش دنیایی.

۱- سوره الرحمن، آیه ۱۵.

جهنم یک معنایی است در قیامت که صورتش در آن دنیا آتش است و به صورت آتش تجلی می کند، ولی پشت آتش دنیایی معنای آزار دهنده نخوابیده است. در حالی که آتش قیامت قدرت ادراک هم دارد، غضب هم می کند. می فرمایند: جهنم غضب می کند. حالا این آتش قیامت که غضب می کند یعنی سوزندگی همراه با شعور. از طرفی شیطان هم به جهنم دعوت می کند، یعنی نزدیکی به شیطان همان نزدیکی به جهنم است و نیز نزدیکی به شیطان موجب نزدیکی به دنیا می شود که باطنش جهنم است.

پس آیا جنبه باطنی خلقت شیطان از آتش است و شیطان جنبه آتشی وجود برزخی خودش را می دیده است و جنبه خاکی آدم را هم می دیده و مقایسه می کرده است، منتهی جنبه آتشی شیطان با جنبه روحی شیطان اتحادشان بیشتر است؟

می ماند که آیا شیطان در جهنم می سوزد؟ اگر عین آتش باشد یعنی ذاتش هم آتش باشد که آتش نمی تواند او را بسوزاند، الّا این که مثل آدم های بد که روحشان در جهنم می سوزد و قرآن می فرماید: «تَطَّلِعُ عَلَى الاَفْئِدَه»، آن جهنم از قلب ها بیرون می آید، شیطان را هم در همین جهنم می برند و چون او هم در اثر آتش جهنم جزع و فزع می کند، پس معلوم است روحی دارد که توسط آن آتش می سوزد، و به تعبیر قرآن آن آتشی که روح را می سوزاند از درون قلب ها بیرون می آید. پس آن اشکالی را که گرفته اند، اگر شیطان از جنس آتش باشد، جهنم هم که از آتش است، پس شیطان باید در آن آتش نسوزد، باید توجه داشت که آن جهنم چه بُعدی از جن و انس را می سوزاند، روشن است بُعدی را می سوزاند که از قلب ریشه می گیرد. صورتی را می سوزاند که جنس اخلاق بد است. زبان سخن چین چهل ذرع است و جهنم این زبان چهل ذرعی را که جنس اخلاق بد است می سوزاند، و این آتش از درون می آید. پس این اشکال نمی ماند که شیطان باید جایی دیگر به غیر از جهنم بسوزد. خیر؛ مثل انسان ها که جهنم روحشان را می سوزاند، جهنم روح شیطان را هم می سوزاند، قرآن نفرموده روح شیطان از آتش است، بحث بر سر جسمِ خاکی آدم و جسم آتشیِ شیطان است.

آیا جسم شیطان که از آتش است یک آتشی است متجسّم، مثل آتش های دنیا که در این صورت این اشکال پیش می آید، چرا ما نمی بینیم؟ یا باید گفت صورت برزخی جسم او آتش است و آنجا هم که به خودش اشاره می کند و می گوید: «خَلَقْتَنی مِنْ نار» شاید اشاره به همان

آتش برزخی باشد و یا شاید اشاره به نحوه عملش در روح انسان ها باشد، نحوه آتش گونه ای که تمام حیثیت آدم را آتش می زند. این ها بحث هایی است که لازم است روی آن تأمل کرد. به هرحال بیشترین بحث را باید روی چگونگی عمل شیطان گذاشت و این نوع بحث فایده زیادی برای ما دارد.

تأثیر شیطان بر عواطف

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«از آیه ۱۷ سوره اعراف استفاده می شود که شیطان در عواطف نفسانی انسان یعنی در بیم و امید او و در آمال و آرزوهای وی و در شهوت و در غضب او تصرف می کند».

این مطلب؛ تذکر خوبی است. یعنی شیطان آرزوهای غلط در انسان ایجاد می کند. آرزوی این که می خواهم فرزندانم دکتر شوند، این یک آرزوی خیالی است، چون دکترشدن به خودی خود، نه کمال است و نه نقص. عین این است که بگویید بچه هایم دختر باشند یا پسر، نه دختر بودن کمال است و نه پسر بودن نقص. ولی شیطان کمالات مجازی و من درآوری و آرزوهای دروغین برای خودش و بقیه می سازد. خودش در همین حد است و همین ها را هم القاء می کند. ولی عقل حقیقی و دینی شما به کمک شما می آید و نمی گذارد این آرزوهای دروغی، اندیشه شما را اشغال کند و لذا به خودتان جواب می دهید، به صالح بودن و متدین بودنِ فرزندان فکر کن نه به دختر و پسربودن آن ها. عقل دینی، اندیشه و خیالات شما را سامان می دهد زیرا فرمود: «اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکُمْ» بزرگی شما به تقوای شما است. برای جان شما و در ابدیت شما این مهم است، و به طرز بسیار زیبایی از حکومت این آرزوهای خیالی و وَهمی کاسته می شود. پس ملاحظه کردید که شیطان چگونه از طریق عواطفِ ما وارد می شود و در ما آروزهای خیالی ایجاد می کند و همه زندگی ما را از آن طریق اشغال می نماید.

نفوذ در عواطف بدین شکل است که گرایش های بیخود را که ما از طریق دین از بین نبرده ایم، دامن می زند. مثل این که بگوییم ما اصفهانی ها می خواهیم از تهرانی ها بالاتر باشیم، در حالی که اصفهانی بودن چیزی نیست، قسمتی از زمین را به نام اصفهان یا تهران نام گذاشتند و ما هم روی آن زندگی می کنیم. زمین چیز گسترده ای است، زمین که برای ما اهمیت

نمی آورد. مثل دعوای بچه ها سر سفره غذا است که اگر یکی از آنها قاشقی را که در بشقاب او بود برداشت، گریه می کند که قاشق مرا برداشت. اکثر ما این طور گریه می کنیم و اکثر گریه ها سر همین هیچی ها است. شیطان دقیقاً روی این نوعِ عواطف دست می گذارد. مثل تحریک اصفهانیتِ اصفهانی ها و تهرانیتِ تهرانی ها. همین که کار مقایسه های وَهمی را به میان کشید، هزاران دام در دل آن برای ما پهن می کند، و چه بلاها که سرِ ما می آورد. پس شیطان اول در عواطف و آرزو تصرف می کند و بعد کم کم در عمل هم وارد می شود، یعنی در اثر کار شیطان عمل فرد هم شیطانی می شود.

علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«شیطان نخست در عواطف نفسانی انسان یعنی در بیم و امید او و در آمال و آرزوهای وی و در شهوت و غضب او تصرف می کند و آنگاه در اراده و افکاری که از این عواطف در مملکت وجود انسان برمی خیزد تصرف می نماید».

با نفوذ هر چه بیشتر شیطان در عواطف انسان ها، آرام آرام عمل انسان ها هم شیطانی می شود. مثل این که من بگویم آرزوی من آن است که فرزندم پزشک یا مهندس شود و دائم این آرزو را مقصد خود بگیرم. حالا اگر دانشگاه دولتی قبول نشد، از آرزویم کوتاه نمی آیم، پول دانشگاه غیردولتی را هم که ندارم، پس می روم به دنبال رشوه یا پول ربوی. یعنی آن آرزوی وَهمی، کار مرا تا رشوه گرفتن و آلوده شدن به ربا پیش برد. در نتیجه؛ با این کار اراده ام شیطانی شد و شیطان هم، همین را می خواست.

شیطان اول عواطف و آرزوها را در دست می گیرد، آرزوها که شیطانی شد افکار و اراده تحت تأثیر وسوسه شیطان قرار خواهد گرفت، در نتیجه عمل انسان شیطانی می شود. اساس کار شیطان همین طور است. برای همین هم می گویند باید از اول مواظب باشید که آرزوی شما بندگی خدا باشد و لاغیر.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه شماره ۷ نهج البلاغه در مورد کسانی که گرفتار شیطان شده اند می فرمایند:

«شیطان را پشتوانه خود گرفتند، و او از آنها، دام ها بافت. پس در سینه آنها تخم گذاری کرد و لانه ساخت، «فَباضَ وَ فَرَّخَ فِی صُدوُرِهِم» پس با چشم شیطان می دیدند و با زبان شیطان سخن می گفتند، زشت را در دیده شان زیبا جلوه داد و...».

ملاحظه می کنید که حضرت چگونه شکل ورود شیطان را در عمل انسان ترسیم می نمایند.

راه عدم تأثیر شیطان

قاعده ای برای شما عرض می کنم که استثنا بردار نیست و آن این که بدانید اگر هر آرزویی غیر از آرزوی بندگی خدا را در خود رشد دادید، شیطان در آن آرزو یک نحوه حضور دارد. این قاعده هیچ استثنایی ندارد. اگر یک آرزو داشته باشید که خدایا من فقط می خواهم بنده تو باشم، و آرام آرام برای تحقق این بندگی برنامه ریزی کنید، إن شاءالله به مرور جای شیطان را در زندگی تنگ می کنید و خدا می داند چقدر برکت دارد. درست آنچه به واقع همه شما می خواهید در همین است و درست شیطان همین را می خواهد از شما بگیرد. حقیقت شما فقط یک چیز است و آن عبودیت و بندگی خدا. آیا حقیقت ما اصفهانی بودن است؟ مگر اصفهانی بودن ما واقعیت خارجی دارد که به عنوان وجهی از حقیقت خود روی آن حساب باز کنیم؟ جز این است که قطعه زمینی را به نام اصفهان نامیده اند و بنده هم در این قطعه زمین به دنیا آمده ام، چه ربطی با حقیقت من دارد؟ ولی شیطان روی همین وَهمیات انگشت می گذارد تا ما را از حقیقت خودمان که بندگی است غافل کند. ولی وقتی خود را متوجه کردید که حقیقت شما عبودیت پروردگار است و روی آن برنامه ریزی کردید، تمام حیله های شیطان فرو می ریزد و عملاً شیطان دیگر دستگیره ای ندارد که بخواهد خود را به آن وصل کند و وارد عواطف شما شود و کار خود را شروع کند. در این حال است که به راحتی تحریکات شیطان را می شناسید و نه تنها تحت تأثیر قرار نمی گیرید بلکه از آنها بدتان هم می آید. مثلاً به کسی که تمام مقصد خود را بندگی قرار داده، القاء کند که فلانی بهتر از تو است، می گوید: الحمدلله، و یا القاء می کند که مردم تو را قبول ندارند، می گوید: الحمدلله، إن شاءالله خداوند در این مسیر فرصت بندگی اش را برایم فراهم می کند. یعنی هر چه روی چنین فردی کار بکند به خاطر آن اصلی که برای خود قرار داده، و آن بندگی خدا است، خنثی می شود.

چنانچه ملاحظه بفرمایید؛ مردم به جهت نادانی شان فریب شیطان را می خورند و در واقع جهل خودشان سبب تسلط شیطان بر آنها شده و چون بندگی خدا را برای خود اصل نگرفتند، از شیطانی که در مقابل خدا استکبار کرد خوششان می آید. شیطان عبودیت محض خدا را نمی فهمد تا بتواند به کسانی که به کلی عبودیت خدا را پیشه کرده اند دست یابد، چون خودش برای خودش محور است و لذا حدّ فکرش به عبودیت خدا - به عنوان جامع جمیع کمالات - نمی رسد تا به بنده های واقعی خدا دست یابد. از آن طرف همه حقیقت ما عبودیت است. لذا خداوند فرمود: خلق نکرده جن و انس را مگر برای عبادت، پس با توجه به این نکته سلطنت و عزت حقیقی هر کس رسیدن به حقیقت وجودی اش می باشد که همان عبودیت خدا است و اگر کسی از حقیقت خود فاصله گرفت گرفتار دشمن خود یعنی شیطان می شود و شیطان هم کسانی را می تواند گرفتار کند که به حقیقت خودشان یعنی بندگی خدا دل نبسته اند و چون حقیقت خود را نمی خواهند، کار شیطان شروع می شود تا بیراهه ها را برای او زیبا جلوه دهد. پس وقتی عبودیت خدا همه چیز انسان شد تمام زندگی اش را در بستر عبودیت سیر می دهد. غذاخوردن در بستر عبودیت یک چیز است، غذاخوردن جهت ارضای هوس چیز دیگری است که شیطان در آن وارد می شود. خانه داشتن در بستر عبودیت یک چیز است، خانه داشتن برای فخرفروشی چیز دیگری است که شیطان در آن جای خود را باز می بیند و میدان داری را شروع می کند، در حالی که خانه داشتن برای عبودیت، راه حکومت خدا را در زندگی باز می کند و پروردگار ما که به واقع بنا دارد ما را بپروراند به میدان زندگی ما می آید و این قاعده مهم و استثناء ناپذیر، یکی از اَسرار زندگی است. شخصی به یک عارفی گفته بود: «سرّی از اسرار عالَم را به من بیاموز» عارف گفته بود: تمام این قرآن اسرار هستی است، مشکل تویی که سرّشناس نیستی تا آن را به کار ببری. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همین آیات قرآن را می دیدند و همه اسرار عالَم را از آن برداشت می کردند و بقیه هم مشغول ظاهر قرآن بودند. به هر حال سرّ عدم ورود شیطان در عواطف و آرزوها، همین اصل گرفتنِ عبودیت است که عرض شد.

علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«در آیه ۳۹ سوره حجر هست که: «قالَ رَبِّ بِما اَغْوَیْتَنی لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الارضِ وَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ»؛ شیطان گفت پروردگارا! به جهت اغوایی که بر من روا داشتی، امور

باطله و زشتی ها و پلیدی ها را از طریق میل و رغبتی که عواطف انسان ها به آن دارند، در نظرشان زینت داده و به همین وسیله گمراهشان می کنم. مثلاً زنا را که مطابق میل شهوانی انسان است در نظرش زینت می دهد تا به تدریج در نزد او زشتی اش کم جلوه کند، تا آنجا که یکباره تصدیق به خوبی آن می کند «فَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ»(۱) پس شیطان اعمال آنها را برایشان زیبا جلوه داد. یا مطابق آیه «یَعِدُهُمْ وَ یُمَنِّیهِمْ وَ مَا یَعِدُهُمُ الشَّیْطَانُ إِلاَّ غُرُورًا»(۲) با وعده و امید، آن ها را به عمل زشت می کشاند».

شیطان در ابتدا با تمام بی ادبی گفت: ای پروردگار من! به جهت آنکه تو مرا گمراه کردی چنین و چنان می کنم، یعنی در عینی که پروردگارش را همه کاره عالَم می داند، گمراهی را به حضرت حق نسبت داد و استکبار خودش را نادیده گرفت. و این منطق شیطانی منطق عجیبی است که آن را در بسیاری از افراد می توان دید. مثل این است که طرف قبول دارد اسلام دین خوبی است، ولی به دستورات آن عمل نمی کند، یعنی کوتاهی خود را نسبت به اسلام نمی بیند. شیطان هم می گوید: «رَبِّ» یعنی ای پروردگار من. نگفت: ای خالق من، می گوید: ای پروردگار من. یعنی در عینی که قبول دارد رشد و تعالی اش با برنامه خداوند عملی است، باز حرف خدا را نمی پذیرد و انسان هایی هم که به شیطان نزدیک شوند به همین شکل در گفتار و عمل به تناقض می افتند. هم پروریدن و تعالی خود را به خدا نسبت داد و هم گفت: تو مرا گمراه کردی. و اساساً فرهنگ غرب گرفتار همین گونه تناقضات است. از یک طرف در مسائل فردی خدا را عامل آرامش روان می دانند و نگرانند چرا خدا از زندگی شان رفته است، از طرف دیگر تمام زندگی شان منهای اطاعت از خدا می گذرد و گویا اصلاً خدا برنامه ای برای انسان ها نیاورده است و مسلّم مثل شیطان یک زندگی پوچ و پرتکبری را خواهند داشت. فرهنگ غرب منکر وجود خدا نیست، ولی مثل شیطان می خواهد با خدا رقابت کند، برای خود یک قدرت مستقل قائل است و فکر می کند می تواند در مقابل سنت خدا، از طریق قدرت

۱- سوره نحل، آیه ۶۳.

۲- سوره نساء، آیه ۱۲۰.

تکنیکی خود، عـالم را به هم بزنـد و اراده خودش را بر عـالَم حـاکم کنـد و این است که شـیطان به جـای پـذیرش اراده خـدا، حاکمیت اراده خودشان را برایشان جلوه داده است.

زینت حقیقی و زینت کاذب

شیطـان می گویـد: «لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الارض» آنچه را در زمین است برای آن ها زیبا جلوه می دهم. از طریق کارهای باطل امید سعادت منـد شـدن را در آنها ایجاد می کنـد. کارهای باطل را لعاب می زنـد و ظاهر آنها را خوب جلوه می دهـد. خوشـحالی هـای پـوچ را در زنـدگی رونـق می بخشـد، به همین جهت هم گفت: زینت می دهم، نه این که مثـل پیـامبران آنچه را به واقع زینت است به انسان ها نشان دهد.

خداونـد در آیه ۳۱ سوره اعراف می فرمایـد: «خُـذُوا زینَتَکُمْ عِنْـدَ کُلِّ مَسْـجِدٍ» برویـد زینت های خود را در مساجـد به دسـت آورید. یعنی زینت های واقعی هم در عالَم هست که آن داشـتن معنویت است، و آن ها در مساجد است. ولی شیطان چیزهایی را که به واقع زینت نیست به عنوان زینت جلوه می دهد. مولوی متذکر همین نکته است که می گوید:

این

خوشی در قلب ها عاریتی است

زیر

زینت، مایه بی زینتی است

سوی

دریا عزم کن زین آبگیر

بحر

جو و ترک این مرداب گیر

یعنی مواظب این خوشـی هـای دروغین در زنـدگی خود باشـید، این ها مثل زینت کردن چهره زشت است، زینتش کرده انـد، چون زشت است. شـیطان و تبلیغات دنیای مـدرن، زشتی ها را زینت می دهند تا زیبایی های زندگی که همان بندگی و صدق و تواضع است دیـده نشود و به چشم نیایـد. یعنی با زینت دادن ها، دیدن زینت های واقعی را از ما می گیرد و در نتیجه زیبایی های واقعی عالَم به چشم ما زیبا نمی آید.

حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله می فرماینـد: وقتی می خواهیـد قرآن بخوانیـد، برای این که قرآن در حافظه تان بماند، این دعا را بخوانید:

«اَللهُمَّ ارْحَمْنی بِتَرْکِ مَعاصیکَ اَبَداً ما اَبْقَیْتَنی، وَارْحَمْنی مِنْ تَکَلُّفِ ما لا یَعْنِینی، وَارْزُقْنی حُسْنَ الْمَنْظَرِ فیما یُرْضِیکَ عَنّی، وَ اَلْزِمْ قَلْبی حِفْظَ کِتابَکَ کَما عَلَّمْتَنی، وَارْزُقْنی اَنْ اَتْلُوَهُ عَلَی النَّحوِالَّذی یُرْضیکَ عَنّی.

اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ بِکِتابِکَ بَصَرِی، وَاشْرَحْ بِهِ صَدْری، وَ فَرِّحْ بِهِ قَلْبی، وَ اَطْلِقْ بِهِ لِسانی، وَاسْتَعْمِلْ بِه بَدَنی وَ قَوِّنی عَلی ذلِکَ، وَ اَعِنّی عَلَیْهِ، اِنَّهُ لا مُعینَ عَلَیْهِ اِلاّ اَنْتَ، لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ».(۱)

خـدایا! به من کمک بفرما در ترک معاصـی تا آن وقت که زنـده ام، و کمکم کن و نجاتم بده از این که گرفتار کارهای پوچ بی فایده بشوم (چون راه ورود شیطان از همین طریق است)، و روزی ام گردان خوب نگریستن در آنچه تو از من راضی هستی که به آن بنگرم(پس ملاحظه می کنیـد که چیزهایی هست که زیباست و خوب دیـدن زیبایی ها را از خـدا تقاضا می کنی) و خـدایا قلبم را همراهی کن در حفـظ کتابت، همچنان که آن را به من آموختی، و روزی ام فرما که آن را طوری بخوانم که تو از من راضی باشی.

خدایا! چشمم را به کتاب خود نورانی گردان، و سینه ام را به کمک کتاب خودت گشاده گردان، و به کمک آن، قلبم را شاد گردان و زبـانم را به کتـاب خودت گویـا نمـا و بـدنم را به انجام اعمالی وادار که براساس دسـتورات کتاب تو است، و در این مسائل به من قدرت عطا کن و کمکم نما که کمک کاری در این امور جز تو نیست، و تو تنها مقصد من هستی.

پس ملاحظه کردیـد که بایـد بین زیبایی های حقیقی و زیبایی هایی که شـیطان آنها را زیبا جلوه می دهـد فرق گـذاشت و از خـدا بخواهیم به مـا کمـک کنـد تا در «ما لا یَعْنی» یعنی آنچه به واقع بیخود است گرفتار نشویم و به زیبایی های واقعی چشـم بدوزیم که در دعای فوق منظور از زیبایی حقیقی قرآن است.

قرآن نیز به ما تـذکر می دهد که مواظب باشـید زینت زمین را زینت خود مگیرید، در آیه ۷ سوره کهف می فرماید: «اِنّا جَعَلْنا مـا عَلَی الاَـرْضِ زینَهً لَهـا لِنَبْلُوَهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً» مـا آنچه را بر زمین است زینت زمین قرار دادیم تا آنها را آزمایش کنیم و ببینیم کدام یک عملشان بهتر است. پس مؤمن به جهت آن که متوجه است زینت زمین را زینت خود نگیرد، خوب امتحان می دهد. زینت زمین مال خودش است، زینت مؤمن مال خداست و آن ایمان مؤمن است.

۱- «اصول کافی»، ج ۴، باب «الدّعاء فی حفظ القران».

شیطان می آید به شکل خودش زینت به انسان می دهد. یعنی زشتی ها و نقص هایی را که پنهان بود برایش آشکار می کند که ببین تو این نقص را داری. مثلاًـ به زنان ژاپنی القاء می کند که شما چشم هایتان کوچک است و به زنان ایرانی القاء می کند که شما چشم هایتان مثل ژاپنی ها نیست. حالا باید یک زینتی روی این نقص تان بکشید و آن ها را وادار می کند که هر کدام با جراحی پلاستیک طرح چشم هایشان را عوض کنند. خلاصه کار شیطان همین است نقص هایی را که به واقع نقص نیست به رخ انسان هایی که بندگی خدا برایشان اصل نیست، بکشاند و بعد آنها را گرفتار زینت سازی روی آن زشتی های ساختگی می کند که در آیه ۲۰ سوره اعراف بدان اشاره فرمود که: «فَوَسْوَسَ لَهُمَاالشَّيطان لِيُبْدِيَ لَهُما ماوُورِيَ عَنْهُما مِنْ سَوْاتِهِما» شیطان وسوسه کرد و وسوسه اش همین است که نقص های غیرحقیقی را در منظرشان آورد و آنها را مشغول رفع آنها کرد و در واقع به جای زینت یابی، برای آنها زینت سازی کرد. مؤمن زینت خود را که ایمان است می یابد و شیطان زینت های من درآوری می سازد و زینت زمین را به عنوان زینت انسان به رخ انسان می کشد و این کار را قرآن می فرماید: «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيطان» شیطان آن ها را وسوسه کرد و از زینت های آسمانی، غافلشان کرد.

تغییر زمین به جای تغییر خود

بحث شد که شیطان گفت: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الارض» برای آن ها آنچه را در زمین است می آراید، و نگفت «فِي السَّماء». یکی از انحرافات تمدن مدرن این است که همه تلاش خود را صرف تغییردادنِ زمین می کند بدون آن که متوجه باشد باید زمین را بستر تغییر خود گرفت و خود را شایسته قرب الهی کرد، این فرهنگ شیطانی است. یکی از مورخان می نویسد: از روزی که آدم متولد شده تا صد سال گذشته چهره زمین کمتر تغییر کرده بود تا این صدسال اخیر، چون در این صدسال اخیر مردم بیشتر از تغییر خودشان غافل شدند و به زمین بیشتر نظر کردند. شما در تاریخ نگاه کنید؛ عموماً پادشاهان جبّار به تغییر زمین فکر می کردند. در حالی که تلاش فرهنگ های دینی در تغییر زمین در حدّی بوده که بتوانند آن را بستر بندگی خود قرار دهند، نه این که فخرشان تغییردادن زمین باشد. آنها تغییراتشان در حدّی بوده که در کنار طبیعت و در

آغوش طبیعت بتوانند زندگی کنند، ولی غربی ها به جهت غفلت از معنویت تغییراتشان در حدّ مقابله با طبیعت است. مؤمنین مأمورند در زندگی زمینی، خود را تغییر دهند تا شایسته قرب الهی شوند و غیر مؤمنین از تغییر درونی خود غافل اند و در نتیجه بیشتر به تغییر بیرونی مشغول می شوند. این قاعده خوب را داشته باشید که هر وقت احساس کردید بیشتر مایل هستید به بیرون بپردازید، بدانید از اُنس با خدا فاصله گرفته اید. و هروقت تلاش کردید از درون خود پنجره ای به سوی عالَم معنا باز کنید و سعی دارید این پنجره را بیشتر بگشایید؛ بدانید در مسیر اُنس با خدا هستید، و در این حال به تغییر بیرون خیلی اهمیت نمی دهید، تغییر بیرونی تان فقط در حدّ وظیفه است. این تمدن بیش از این که به درون بپردازد به بیرون پرداخت. نمی خواهم بگویم طبیعت را در اختیار خود نگیریم، ولی نه در حدّ مقابله با آن، بلکه در حدّ استفاده از آن در راه هدفی مقدس.

پس ملاحظه فرمودید به چه معنایی و با چه برنامه ای شیطان می گوید: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِی الارض». در حالی که به جای تحت تأثیر شیطان بودن و زیبا جلوه دادن آنچه در زمین است، بنا بود آنچه در جان ما است را برای خود زینت کنیم و آن را به اندک بهایی به زمین نفروشیم، بلکه آن را به بهشت بفروشیم. چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «قیمت انسان فقط بهشت است و نباید خود را به کمتر از آن بفروشد».

علامه«رحمه الله علیه» در مورد آیه فرمودند: «مثلاً زنا را که مطابق میل شهوانی انسان است در نظرش زینت می دهد ...» و لذا مقصدش ارضای این میل می شود و صِرف ارضای آن، برایش افتخار می شود، آن وقت دیگر حرام بودن برایش مطرح نیست، چون حرام بودن زنا در رابطه با بندگی خدا معنی می دهد. وقتی چیزی غیر بندگی زیبا شد، دیگر هیچ چیز حرام نخواهد بود و هزاران زینت دروغ و خطرناک در زندگی وارد می شود و زندگی های رنگین و سفره های رنگین و ظاهرهای رنگین، سراسرزندگی را فرا می گیرد و معنی سخن شیطان ظاهر می شود که گفت: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِی الارض» حتماً برای آن ها آنچه در زمین است را زینت می دهیم و این زینت دادن از طریق تحریک عواطف و احساسات و آرزوها انجام می شود.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۶۴

جلسه یازدهم توجه به رب، مانع زود باوری وتسلط شیطان

اشاره

ص: ۲۶۵

بسم الله الرّحمن الرّحيم

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ»(۱)

در حقيقت تو را بر بندگان من تسلطی نيست مگر كسانی از گمراهان كه تو را پيروی كنند،و قطعاً وعده گاه همه آنان دوزخ است.

راه ارزيابی صحيح

مقدمتاً عرض كنم كه اگر انسان بخواهد همواره خودش را درست ارزيابی كند، بايد بتواند موقعيت خود را در ابتدا و در انتهای حياتش بشناسد و بفهمد چگونه بوده است و چگونه بايد باشد.

اگر به شما بگويند كه فردا شب شما را بر اساس اين كه صد عدد گردو داريد يا نداريد، ارزيابی می كنيم، امروز شما تكليفتان را می دانيد و معلوم است كه تكليف شما امروز اين است كه فكری بكنيد كه تا فردا شب صدتا گردو تهيّه نماييد. خداوند برای تعيين تكليف ما در اين دنيا همين طور وارد عمل می شود. می فرمايد: فردای زندگی، ارزيابی شما به اين است كه توانسته باشيد در طول زندگی بندگی كرده، و يک عمر بندگی را به قيامت بياوريد. به ما گفته اند و به خوبی هم به ما فهمانده اند كه ابديّت شما در رابطه با بندگی در زندگی دنيايی با آن خصوصياتی كه دارد، شكل می گيرد. در همين رابطه ما امروز تكليفمان را می توانيم بفهميم و در واقع تحليل امروز ما برايمان روشن می شود كه چطوری خودمان را ارزيابی كنيم تا ابديّتمان درست شكل گيرد و منطبق بر آنچه كه مايل هستيم آن را بسازيم.

ص: ۲۶۷

۱- سوره حجر، آيات ۴۲ و ۴۳.

همـان طور که شـروع حیـات ما را هم به ما گفته انـد. مثل این که به ما بگوینـد: ای آدم! درست است که تو نشان داده ای می توانی از این گوشه و آن گوشه صد عدد گردو تهیّه کنی، ولی این را هم بدان که کسانی هم هستند که مانع تو می شوند و تو برای کار خودت باید با این موانع هم مبارزه کنی. یعنی هم شروع کار را گفته اند که چطوری می توانی گردو تهیّه کنی و هم چگونگی موانع را و دفع آنها را و هم نهایت کار را روشن نمودنـد که چگونه تو را ارزیابی می کنند. در توجه دادن به شـروع و انتهای کار ما، در واقع معنی حیات دنیایی ما را به ما گوشـزد می کنند. در این حال و با توجه به آیاتی که بحث آن گذشت و یـا بحث آن در پیش است، مـا می توانیم هر لحظه که خواستیم خودمـان را ارزیـابی کنیم و توانـایی هایمـان را بشناسـیم. در شرایطی قرارمان دادند که هم دشـمنانمان را می شناسیم و هم به چگونگی سعادتمان آگاهی داریم، که در ابدیّتِ حیات خود چگونه باید باشیم و در دنیا چه کار باید بکنیم که هرز نرویم.

رمز تسلط شیطان بر انسان

در آیه ۴۲ سوره حجر نکته خوبی مطرح است و خداونـد در آن آیه قصّه امور تکوین را به زبـان تشـریع مطرح می فرمایـد که شیطـان گفت: «... لَـاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْـاَرْض» من امور باطله را برای انسان ها زیبا جلوه می دهم و در نتیجه غیر از مخلَصـین، همه راگمراه می کنم و حضـرت حق فرمود: «اِنَّ عِبـادِیَ لَیْسَ لَـکَ عَلَیْهِمْ سُـلْطانٌ اِلّـا مَنِ اتَّبَعَـکَ مِنَ الْغـاوِین»؛ یعنی برای تو چنین قدرتی قرار داده نشده که بر آن هایی که بخواهند بندگی مرا بکنند، مسلّط شوی تنها تسلّط تو بر آن هایی است که خودشان تمایل به گمراهی دارند و لذا از تو تبعیّت می کنند. در این آیه حضرت حق این قاعده موجود و تکوینی عالم را برای ما مطرح فرمود. حالا روی این قسمت آیه عنایت بفرمایید که می فرماید: «تسلّط تو بر آن هایی که بخواهند بنده من باشد، نیست»؛ یعنی تو نمی توانی بر کسانی که ربوبیّت مرا می شناسند و این ربوبیت را برای خود پذیرفته اند، تسلّط پیدا کنی. بعد می فرماید: «تو بر کسانی تسلّط خواهی داشت که بخواهند از تو تبعیّت کنند و علّت تمایل به تبعیّتِ از تو در خود آن ها باشد که گمراهی را بر هدایت ترجیح دهند»؛ یعنی کسانی تحت تسلط تو هستند که ربوبیّت من و در نتیجه بندگی خودشان را از من نمی خواهند. پس ریشه تبعیّت از تو در خود آنهاست و به همین جهت آخر آیه هست: «مِنَ

الْغاوِين»؛ یعنی از گمراهان. یعنی ریشه تبعیت از تو و پـذیرش پیشـنهادهای تو در خود آن ها است که جهت خود را گم کرده اند. اگر عنایت بفرمایید نکته ارزشـمندی را مطرح می کند که امروز تسـلط شیطانی از کجا شروع می شود و بُرد تلاش شیطان در کجاها است.

آیا جنگ انسان با شیطان جنگی است نابرابر؟

ممکن است سؤال شود که دشـمنی و جنگ شـیطان با انسان در یک رابطه نابرابر واقع است؛ چراکه دشمن انسان، یعنی شیطان به انواع توانایی ها مسلّح است ولی انسان در چنین شرایطی نیست، چون شیطان هم می تواند از پشت به انسان حمله کند و هم دیده نشود، در حالی که او ما را می بیند، از طرفی انگیزه ها و میل هایی در ما قرار داده شده است که به راحتی می شود عامل تحریک شیطان قرار گیرد. حال این چه جنگی است که خداوند دشمن ما را این اندازه مسلّط و توانا کرده و ما را دست بسته و بدون سلاح در اختیار او قرار داده است؟!

حضـرت حق در واقع در آیه فوق ما را متوجّه یک قاعـده ای می نمایـد که اگر در آن دقّت کنیم اصـلاً این اشـکالات به هیچ وجه برای ما پدید نخواهد آمد. می فرماید: «عِبادی»، یعنی بنده های من در تیررس شـیطان نیسـتند، پس اگر انسان متوجّه شود «ربّ» دارد و توجّه اش به ربّ واقعی اش باشد، از همه نقشه های شیطان با آن همه گستردگی که دارد، آزاد می شود؛ چراکه در آن حالت، همه هدفش حفظ آداب بندگی می شود. همه نجات خود را در بندگی حق می جوید و به راحتی مسیر زندگی اش طی می شود، چون مواظب است بندش که قصّه بندگی او با خدا است، پاره نشود. به گفته حافظ:

گدای

کوه توازهشت خُلدمستغنی است

اسیر

بند توازهردو عالم آزاد است

چون اوّلاً؛ متوجّه شـده نیازش در کجا برآورده می شود و لـذا گـدای همان جا شـده است. ثانیاً؛ بنـدِ بندگی و اسـیری خود را درست وصل کرده است، حالا که می داند باید بندِ به جایی باشد، بنده حق شده است و لذا در چنین شـرایطی از همه وسوسـه های شیطان آزاد است و شیطان نمی تواند او را گرفتار کند و بندی برای او بتراشد و در نتیجه به پروردگارش می گوید:

تا

به دامانِ تو، ما دست تولّی زده ایم

به

تَوَلّای تو بر هر دو جهان پا زده ایم

چون وقتی دید باید تولّی و توجّه قلبی خود را به خدا بیندازد، دیگر دنیا برایش ارزشمند نیست که شیطان بخواهد با توجّه دادن او به دنیا هدف او را تغییر دهد، بسته کمند حق شده است. می گوید:

خلاص

حافظ از آن زلفِ تابدار مباد

که

بستگانِ کمند تو رستگارانند

اوّل رسیده است به این که باید بسته به کمندی شود تا رستگار گردد، بعد ربّ خود را درست پیدا کرده و خود را به کمند ربّ خود بسته است. فرمود: «اِنَّ عِبادِیَ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ»؛ پس هر کس بنده خدا شد، از تسلّط شیطان آزاد است و به راحتی بندگی خدا را طی می کند، چون بندگی سخت نیست، ریاست سخت است. اگر هم می بینید در دینداری در زحمت هستید، چون اصل را تماماً در بندگی نگذاشته اید و لذا راه های شیطان در زندگی مان باز است و دائم باید تلاش کنیم شیطانِ آمده را بیرون کنیم. ولی یک وقت طوری زندگی را برای خود پذیرفته ایم که شیطان نمی تواند ما را متوجّه قسمت هایی از آن بکند. وقتی کسی رسید به این که «ربّ» دارد و ربّ او هم ربّ العالمین است و همه عالم در قبضه اوست، دیگر شیطان نمی تواند چنین کسی را از آبرو و آینده و نان و آب بترساند و لذا تمام فکر و ذکرش مشغول بندگی حق می گردد و می داند که ربّ دارد. در روایت داریم: «بهترین عبادت این است که به آنچه دارید راضی باشید»؛ نفرمود بهترین عبادت، سجده و رکوع است، نتیجه همه این عبادت ها بعد از آن است که به آن چه از خدا رسیده، راضی باشیم. این که به آنچه خدا داده است راضی باشیم، عبادت است؛ پس بعضی ها می توانند همواره در عبادت باشند. اگر انسان به این بصیرت رسید که آنچه از طرف خدا رسیده است، پذیرفتنی است؛ در واقع رسیده است که هر چه ربّ من برایم مقدّر کرده است برای من خیر است.

رمز نجات از تسلط شیطان

اگر فهمیدیم انسان و جهان، ربّ دارند و آن ربّ، حکیم است و ما و جهان را رها نکرده است، در این حالت شیطان هیچ پایگاهی در شخصیت ما نخواهد داشت تا بخواهد از آنجا کارش را شروع کند. مگر نه این که شیطان برای تحریک ما، آرزوهای ما را شعله ور می کند؟ کسی که به آنچه دارد راضی است، دستگیره ای برای این کارِ شیطان در جانش نیست که

شیطان بتواند آن دستگیره را بگیرد و او را این طرف و آن طرف بکشد. ما در دعایمان از حضرت حق تقاضا می کنیم که خدایا ما را به مقامی برسان که نسبت به آنچه تو داده ای راضی باشیم! «وَ تَجْعَلَنِی بِقِسْمِکَ راضِیاً قانِعاً...»(۱) خدایا مرا از نظر روحی آنچنان گردان که به آنچه نصیبم کرده ای راضی و قانع باشم. این یک مقام است و بهترین عبادت هم محسوب می شود، به طوری که در آخر دعای شریف ابوحمزه در اوج جمع بندیِ تقاضاها، ندا سر می دهی که: «اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ ایمانًا تُباشِرُ بِهِ قَلْبی وَ یَقینًا حَتّی اَعْلَمَ اَنْ لَنْ یُصیبَنِی اِلّا ما کَتَبْتَ لِی وَ رَضِّنی مِنَ الْعَیْشِ بِما قَسَمْتَ لِی»؛ خدایا! از تو ایمانی را تقاضا دارم که با قلب من همراه باشد و یقینی را می خواهم که بفهمم هیچ حادثه ای به من نمی رسد مگر این که تو برای من مقرّر کرده ای، و برسم به این که از زندگی به همان اندازه که برایم قرار داده ای، راضی باشم. ملاحظه می کنید که باید از خدا درخواست کرد تا به این فهم و شعور برسیم که به آنچه خدا برای ما مقرّر کرده، راضی باشیم و این با لطف خدا و آمادگی ما ممکن می گردد. پس این که دوستان سؤال دارند که این پریشانی های موجود در دینداری را چگونه حل کنیم و چگونه از تیررس شیطان رهایی یابیم، جوابش برای خودم و شما یک کلمه است و آن این که آرام آرام به قلب برسانیم باید بنده خدا بود و به برنامه ها و مدیریت ربّ العالمین که پروردگار ما نیز هست، اعتماد کرد. همه پریشانی ها ریشه اش در این است که از ربّ خود غافلیم. همه این پریشانی ها، چوب غفلت از ربّ است. آری؛ هر کاری که موجب شود از این غفلت درآییم، مبارک است. وقتی رسیدیم به این که همه چیز در قبضه ربّ است، عملاً در عالَمِ عبادت قرار گرفته ایم. وقتی فهمیدیم نقطه ضعفمان غفلت از حضور ربّ است، برای جبران این ضعف چاره می اندیشیم، تمامی عبادات واجب و مستحب برای همین است، بلند می شوید نماز شب می خوانیدتا با ربّ خود صحبت کنید، و بگویید من در این خلوت می خواهم ربوبیت تو را به قلبم برسانم و آن وقت خودِ ربّ برای این که خود را در قلب ما حاضر نگه دارد، موفق به نماز شبمان می کند. اگر خودمان را دست ربّ دادیم، آرام آرام او هم دست ما را می گیرد و تمام پریشانی ها از بین می رود و شادی و نشاطِ غیرقابل تصوّری پیش می آید. شادی و نشاط حقیقی و نه غافلانه.

۱- دعای کمیل.

حالت

دیگر بود، کان نادر است

بی خزان

و بی بهار سبز و تر است

آرزوی بنده خدا، بی آرزویی است

حضرت حق به شیطان فرمود: «اِنَّ عِبادِیَ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ»؛ تو بر بندگان من تسلط نداری، چون زمینه تسلّط تو در آن ها نیست، چون بنده اند و به آنچه پروردگارشان به آن ها داده و برای آن ها مقدّر کرده است راضی اند. این ها در هر شرایطی فقط به دنبال انجام وظیفه بندگی خود هستند. حالا هر چه باشد و به هر نحو که باشد، حتّی غذا خوردن و با زن و فرزند صحبت کردن، ولی اگر همین کارها را با روح و روحیه دیگر انجام دادیم، کلاه سرمان رفته وبی ربّ شده ایم و انواع پریشان حالی ها ظاهر می شود و دیگر نمی توانید حفظ «حال» بکنید، حفظ حال که ممکن نشد، می بینید در نماز هنوز «اِیّاکَ نَعْبُد» نگفته و آن را در قلب حفظ نکرده به قسمت بعد می روید و باز همان بلا را بر سر بعدی ها هم می آورید، یعنی هیچ وقت در هیچ کدام از حالاتِ خود نیستید، چرا نمی توانید حفظ «حال» کنید؟ چون از بندگی خود راضی نیستید، بندگی خدا برایتان نشاط آور نیست؛ چون بی ربّ شده ایم و به ربّ العالمین اعتماد نداریم و لذا شیطان برای ما ربّ های دروغین که هیچ اعتمادی نمی شود به آن ها داشت، می سازد و اضطراب ها و پریشان حالی ها شروع می شود و دیگر در هیچ حالی خود را راضی نمی بینید، مثل این که الآن که این جا نشسته اید، نگران باشید نکند جای دیگری هست که بهتر از این جاست؛ و در نتیجه آرامش خودتان را در این جا از دست می دهید و این حالت طمأنینه یا در «حال» بودنِ شما را از بین می برد و در آن شرایط همواره چشم شما به ناکجاآباد دوخته شده است. ولی اگر خود را در همین حالت که هستید، وارد عالم بندگی کنید، همه آن حرص ها و اضطراب ها فرو می ریزد. به همین جهت هم گفته اند: عالِم خوابش هم عبادت است؛ چون به واقع خود را در حالت بندگی برده است، ولی منافق، عبادتش هم عذاب است؛ چون همواره در تلاش است که افراد را از خودش راضی نگه دارد و لذا هیچ وقت در حالت طمأنینه بندگی قرار ندارد. «مؤمن» یعنی کسی که هم خودش در حالت امن و امنیت است و هم دیگران از او در امنیت هستند، چون زیر سایه ربّ العالمین زندگی می کند، و به همین جهت هم شیطان نمی تواند سراغ او بیاید، چون دستگیره ای نمی یابد که بگیرد و او را بجنباند. کار شیطان این است که آرزو خیزی کند،

آن کس که خود را در مقام بندگی وارد کرده، آرزویی جز حفظ ادبِ بندگی ندارد، که شیطان آن آرزو را بگیرد و بجنباند. چون بنده خدا، به هر چه خدا لطف کرده است راضی است و آرزویش این است که از خدا راضی تر باشد تا بنده تر باشد؛ یعنی در واقع آرزویش، بی آرزویی است. فرموده اند: «الهی! همه می گویند بده، من می گویم بگیر».(۱)

سوزم آن است که ساز بیشتر با خدا داشته باشم

شما وقتی تقاضا می کنید که خدایا مرا بنده تر کن، یعنی تقاضایتان این است که خدایا! سوزم این است که ساز بیشتر با تو داشته باشم. آیه ۴۲ سوره حجر که عرض شد، دستور العمل امنیّت از شیطان است: در ادامه می فرماید: «اِلّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِين»؛ حضرت حق به شیطان می گویند: و تو بر کسانی می توانی احاطه پیدا کنی که خودشان هدف خودشان را به اشتباه انتخاب کرده باشند؛ اوّل راه را عوضی گرفته و به اصطلاح گمراه شده و جهت زندگی به سوی ربّ العالمین را رها کرده اند، سپس چنین انسان هایی از شیطان تأثیرپذیری دارند. این نکته بسیار ارزشمند را حضرت حق به ما گوشزد کرد که ای انسان ها! همه جذبه های شیطان به جهت غفلت شما از بندگی خدا است در حالی که همه مقصد و مقصود شما همین بندگی است، اصلاً رسیدن به ربّ العالمین هدف ما است، و در آن حالت، «بعدی» نمانده است، چرا که خداوند، خودش هدف است، نه این که بندگی خدا و پذیرش حکم ربّ العالمین برای هدف دیگر باشد. یکی از آفاتی که ممکن است در ذهن عزیزان پیش آید، این است که بگویند بندگی کنیم برای چی؟! بعدش چی؟! گفت:

ملالی

نیست ماهی را ز دریا

که

بی دریا خود او خرّم نباشد

ماهی فقط با آب زنده است؛ مگر می شود ماهی از آب خسته شود و به دنبال بعد از آب باشد، در آن صورت دیگر ماهی نیست. «هر که او ماهی نباشد، جوید او پایان آب». وقتی انسان وارد معنی بندگی شد، بعد از بندگی را نمی خواهد. اصلاً همین بندگی برایش نهایت شعف است. گفت:

۱- «الهی نامه»،آیت الله حسن زاده.

خنک آن قمار بازی که بباخت هر چه بودش

و

نماند هیچش الاّ هوس قمار دیگر

انسانی که بندگی را شناخت، همواره در حفظ و رشد همین بندگی تلاش می کند، و برای بندگی اش، بعدی نمی خواهد. ما وقتی بر اساس عالَمِ بندگی داریم روی این آیه بحث می کنیم، همین را می خواهیم که در این عالَم باشیم، و همین طور خود را ادامه دهیم تا بمیریم؛ اصلاً زندگی همین بندگی است. به بقیّه کارها باید بگوییم بعد چی؟! به کاری که مسیرش به سوی بندگی نیست، باید بگوییم کی تمام می شود چون بندگی قصّه ذات ما و ادامه خودمان است، بقیّه کارها ناخودِما است و بر ما سنگین است و راه ورود شیطان خواهد بود و عامل آن همه تعب و زحمت است.

انسانی که راه را گم کرد، وسوسه شیطان را می پذیرد

شیطان به دنبال انسانی است که راه را -که همان بندگی خدا و ارتباط حضوری و قلبی با خدا است- گم کرده باشد و چون راه را گم کرده و دیگر ارتباط نوری با خدا ندارد، پیشنهادهای شیطان را می پذیرد، مثل انسانی است که در وسط بیابان راهی که او را به مقصد می رساند، گم کرده است. کمی تحت تأثیر این تصورات از این طرف می دود، کمی هم تحت تأثیر آن تصورات از آن طرف می رود. این چنین افرادی را«غاوین» می گویند؛ یعنی کسانی که هدف اصلی خود را گم کرده اند، راه خود را نمی شناسند. اگر ربّ العالمین را که ربّ همه ماست نشناسیم، در بیابانِ زندگی گم شده ایم. با این که به راحتی می توانستیم بفهمیم باید بنده ربّ العالمین باشیم. حالا کسی که ربّ العالمین را ربّ خود نگرفت و به دنبال حکم کمال مطلق نبود، راه تسلّط شیطان را بر تمام ابعاد شخصیت خود می گشاید. چنین آدمی درست است که به ظاهر پرتحرّک است، ولی نه به جهت این که زودتر به مقصد برسد، بلکه به جهت بی مقصدی، به هر چاه و راهی سر می زند و به قول خودش از بس تلاش می کنم خسته شده ام، در حالی که به قول مولوی غرق بیکاری است:

کار

آن دارد که حق را شد مُرید

از

برای او ز هر کاری بُرید

دیگران

چون کودکان این روز چند

تا

به شب در خاک بازی می کنند

گویدم

از کار خستندم خلق

غرق

بیکاری است جانش تابه حلق

ص: ۲۷۴

چون کسی به واقع کار دارد که به سوی هدف واقعی خودش جلو برود و هر روز در بندگی خدا رشد کند و آرام آرام هر چه بیشتر به مقصد هستی که پذیرش ولایت حضرت ربّ العالمین است، نزدیک شود. حضرت ربّ العالمین عین قرار است و او نیز در قرار با ربّ، قرار می گیرد و با پیداکردن راه ارتباط با حضرت رب العالمین همواره در تحت تربیت انوار خداوند جلو می رود.

غاوین که مقصد خود را گم کرده اند، از شیطان تبعیت می کنند و در نتیجه شیطان بر آن ها تسلّط می یابد. شیطان طرح و نقشه برای ادامه زندگی به او می دهد، چون خودش طرح ندارد و طرح بندگیِ ربّ العالمین را هم نپذیرفته و راضی به قسمت حق نبوده و لذا به این که، حق ربّ او باشد راضی نیست، او نتوانسته است چون امام حسین علیه السلام در دعای عرفه به خدای خود بگوید: «اَنْتَ كَهْفی حينَ تُعييِنی الْمَذاهِبُ فِی وُسْعَتِها»؛ تو پناهگاه و خزینه آرمان های من هستی وقتی راه های به ظاهر وسیع مرا خسته می کند. اگر کسی به این بصیرت دست یافت که خزینه همه آرمان هایش حضرت ربّ العالمین است، دیگر به سوی چه کسی بدود؟! پروردگارش هم که نزدیک است، دویدن نمی خواهد. این آدم راه را گم نکرده است که دربه در باشد. گنج را می شناسد و هر چه بیشتر تلاش می کند تا به آن نزدیک شود، و این تلاش با آرامش همراه است، چون راه و مقصد را می شناسد و می بیند که مقصد از دستش در نرفته است.

بَعدی نیست

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند: «آری؛ تصرّفات شیطان در ادراک انسان تصرف طولی است و ...» می خواهم این جمله علامه«رحمه الله علیه» را معنی کنم، ولی دل می گوید از بحث قبلی دل نکن. شیطان دارد نقشه می کشد که بسیار خوب کافی است سراغ بحث بعدی برو، این بحث را زود تمامش کن ببینم بعد چه می شود. عزیزان؛ بعدی وجود ندارد، ما به دنبال بقاء هستیم تا از جزء جزء هر آیه ای به ملکوت وصل شویم. هر آیه ای راهی است به سوی ملکوت؛ به شرطی که از طریق آن آیه در حالت بقاء و قرار با ملکوت آن، ارتباط پیدا کنیم. اگر در حالت بقاء نباشیم، از هیچ قسمت از زندگیمان نمی توانیم استفاده کنیم. دائماً قوه وهمیه با تحریک شیطان می گوید: برو بعد، بعد هم می گوید: برو بعد؛ در نتیجه همواره در ناکجاآباد به سر می بریم. در

حالی که با خـدایی که عین قرار و بقاء است، از طریق قرار و بقای خودمان می توانیم ارتباط پیـدا کنیم. اگر همین طور گرفتار بعد و بعد باشیم، با هیچ چیز نمی توانیم ارتباط برقرار کنیم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «اَلْعَجَلَهُ مِنَ الشَّیْطان وَ التَّأَنّیُ مِنَ اللّه عزوجل»؛(۱) آرامش و قرار از خداست و عجله از شـیطان است، شیطانی که شش هزار سال عبادت خود را بر باد داد و می خواهـد همه لحظه هـای مـا را پوچ کنـد. این بیست دقیقه ای را که ما حرف زدیم این طور پوچ می کنـد که خیال شـما را تحریک می کنـد که ببینم بعـدش چه می گویـد و نمی گذارد با حرف حالای من ارتباط برقرار کنید. آرامش ارتباط با من را از شـما می گیرد و با حرف بعد هم همین معامله را می کند. ما داشتیم بیست دقیقه به قشـنگی با همدیگر زندگی می کردیم و زندگی مان هم همین ارتباط بود و این که داریم می فهمیم که ربّ العالمین، خزینه جان ماست و دلمان را به این موضوع داده بودیم، حالا شیطان می آیـد ما را از این ارتباط خارج کنـد و به بی محتوایی و به بی خزینه ای تبدیل کند و درنتیجه گمراهی مان شدیدتر شود.

با خودمان در میان گذاشتیم که باید ربّ داشته باشیم و ربّ ما هم باید ربّ العالمین باشد تا به بندگی خدا برسیم و راه نجات از حیله شـیطان هم همین است، حالاـ شـیطان وسوسه می کنـد که این را که جلسه قبـل گفتی. بسـیار خوب از آن جلسه تا این جلسه با این زنـدگی کردیم. ممکن است بگویی:حالا که این طور زنـدگی کردیم، بعـدش چه کار کنیم. هیچی، بعدی ندارد. داریم از این طریق به ربّ العـالمین نظر می کنیم که او ربّ مـاست و مـا عبـد اوییم. بعـدی نیست، همین که خود را در «حـال» قرار دهیم، عبادت است. در نماز هم همین را متعیّن می کنیم.

شما اگر نگران بعـد هستیـد، یعنی هم اکنون چیزی به دست نمی آوریـد و علّتش هم این است که با ربّ خود ارتباط نداریـد. اگر پـذیرفتی بنـده خـدا باشـی و به بنـدگی ات هم راضـی بـودی، یـک مرتبه ربّ خـود را در منظر خـود می یـابی و می بینی همچنان که تو به عنوان عبـد، نظر بر او داری، او هم به عنوان ربّ به تو نظر دارد؛ حالا تو به چه چیز راضـی هستی؟! به این که ربّ تو به تو نظر دارد، بعدش چی؟ بعد ندارد، ارتباط با ربّ که به بعد نیاز ندارد؛ چون خودش همه مقصد است. آیا شـما در وسط دشت که آفتاب همه جا را فرا گرفته است، به دنبال آفتاب

۱- «المهجه البیضاء»، ج ۵، ص ۶۰.

می دویـد؟! یا همین که بایستیـد با آفتاب ارتباط داریـد. دویـدن نمی خواهـد، اگر آفتاب می خواهی که هست، اگر سـنگ و خاک می خواهی، پس چرا می گویی آفتاب می خواهم؟! اگر بنـده ای و ربّ می خواهی که بَعـدی ندارد. بهترین عبادت این است که بنـده حق باشـی و ربّ العـالمین را ربّ خود بگیری. آفتـاب بخواهی، نه سـنگ و چوب. خیلی سـخت و خیلی آسـان است. اگر پذیرفتیم که به بندگی خدا راضی شویم، خیلی آسان می شود وگرنه خیلی سخت است.

آن آدمی که آلوده به «بعـد» است نمی تواند از «حال» اسـتفاده کند. نماز می خواند ولی چون نظر به «بعد» دارد، نمی تواند از نماز اسـتفاده کنـد. در «حال» نیست، در گذشـته و آینـده است. به تسبیحات حضـرت فاطمه علیها السـلام می رسـد، باز نظر به «بعـد» دارد و نمی توانـد از آن اسـتفاده کند. بعدش چی؟ هیچ و هیچ و هیچ. آفتاب ربّوبیت بر سراسـر وجودش می درخشد و همه عـالم خلقت وسـیله است که به آفتاب ربّوبیت حق بنگرد و ببینـد «ربّ» دارد و به «ربّ» خود نظر کنـد و با بنـدگی او حقِّ ربوبیت او را در حدّ طاقت بشری اش ادا کند. ولی با یک اضطراب و غافل از رب العالمین، در آفتاب به دنبال آفتاب می دود. عـادت دویـدن را در عبـادات رهـا کنیـد، می بینیـد که تـو عبـدی و او ربّ، و همه چیز هم حاضـر است، خود دانیـد! حضـرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت رب العالمین عرضه داشتند:

«إِلَهِی کَفَی بِی عِزّاً أَنْ أَکُونَ لَکَ عَبْداً وَ کَفَی بِی فَخْراً أَنْ تَکُونَ لِی رَبّاً أَنْتَ کَمَا أُحِبُّ فَاجْعَلْنِی کَمَا تُحِب»(۱) الهی! مرا همین انـدازه عزّت بس که بنـده تو هسـتم و همین اندازه افتخار بس که تو پروردگار من هستی، تو آنچنانی که من دوست دارم، مرا آنچنان قرار بده که تو دوست داری.

ای

دل! به سوی یار گذاری نمی کنی؟

اسباب

جمع داری و کاری نمی کنی؟

چگونگی تصرف شیطان

علامه«رحمه الله علیه» در ذیل آیه۴۳ سوره حجر می فرماید:

۱- «بحار الانوار»، ج ۷۴، ص ۴۰۲.

«آری تصرّفات ابلیس در ادراک انسان تصرّف طولی است، و شیطان؛ دنیا را زینت می دهد و در ادراک انسان تصرّف نموده، باطل را به لباس حق درآورده و کاری می خواهد بکند که ارتباط انسان به امور دنیوی تنها به وجه باطل آن امور باشد و در نتیجه انسان از هیچ چیز فایده صحیح و مشروع آن را نبرد و همه چیز را مستقل و بریده از خدا و غیب و قیامت بفهمد و وجه باطل هر چیز را ادراک کند و در نتیجه از مقام حق تعالی که مدیر مطلق هستی است و همه چیز در قبضه ربوبیت اوست، غفلت کند و طوری به انسان می دمد که همان طور که اولیاءِ مؤمنان، ملائکه هستند، اولیاء این گونه افراد، شیطان و ذریّه اش می شوند».

فرمودند: «تصرّفات ابلیس در ادراک انسان طولی است»؛ یعنی زمینه در خود انسان هست لذا او براساس آن زمینه کار خود را می کند. این طور نیست که مثلاً کسی را در حالی که در عرض شما قرار دارد هُل بدهد؛ بلکه مثل این است که او به فکر شما تلقین کند تا خود شما کاری را که او می خواهد انجام دهید و لذا اراده او در طول اراده شما قرار می گیرد.

بعد فرمود: «حالا که معلوم شد شیطان از نظر وجودی، چگونه تصرّف می کند؟ بدانید؛ کاری می کند که ارتباط انسان با امور دنیوی تنها به وجه باطل آن امور باشد. مثلاً جلسه هم که می آیید وجه غیرمفیدش را که همان عجله و زودرفتن است تقویت می کند، و وجه ارتباط با خدا را که موجب آرامش می شود از بین می برد. نماز می خوانید، وجه غیرمفیدش را که وجه عدم ارتباط با ربّ است و گرفتار ظاهر نمازشدن است، تقویت می کند. در یک کلمه وجه ارتباط با خدا و قیامت را در همه کارها در خیال ما از بین می برد. روحیه احساس تکلیف کردن در کارها و قصد قربت کردن را ضعیف می کند. نشستن در یک جلسه و بحث قرآن کردن، اگر با حفظ حضور باشد و اتصال با حضرت ربّ العالمین را همراه داشته باشد، مسلّم یک عبادت پرثمر است و خود را زیر پرتو نظر ربِّ خود بردن و در نتیجه در بندگی او پروریده شدن است. طرف منفی آن این است که شیطان این ارتباط را با تغییر انگیزه قطع می کند، القاء می کند که چه چیزی یاد گرفتی تا بروی برای بقیّه بگویی. در محضر حضرت ربّ نظر را به غیر می اندازد، حالا آن غیرِ ربّ هر که می خواهد باشد، مهم این است که ما را از احساس حضور در محضر حضرت ربّ – که عین بندگی است– خارج کند.

ص: ۲۷۸

بعضاً توصیه می شده است که دست از مطالعه کتاب ها بکشید تا غبار علم طلبی به نور ربّ طلبی تبدیل شود، و بعد دوباره با این روحیه جدید مطالعه را شروع کنید. مسلّم مطالعه در موضوعات دین خوب و لازم است، امّا گاهی همان مطالعات تبدیل به غباری می شود که مانع تجلّی نور ربّ به جان انسان می شود، این همان حالت است که فرمودند: «اَلْعِلْمُ هُوَ حِجابُ الْاَكْبَر»؛ یعنی علم همان حجاب اکبر است؛ چون علمی که باید آینه نظر به ربّ می شد و بندگی و تواضع انسان را افزایش می داد، با تبدیل شدن جنبه حضوری آن به جنبه حصولی، غرور و کبر و عُجْب را به همراه می آورد.

کار شیطان همین است که جهت باطل هر چیز را برای انسان زینت دهد که بنا بر فرمایش علامه«رحمه الله علیه»، جهت استقلالی به چیزها می دهد. علمی که از طرف خداست و برای توجّه به خداست، تبدیل می شود به علمی که از طرف خودم و برای نمایش خودم است.

به عنوان مثال؛ نشستن شما در این جا، اگر تحت ربوبیت حضرت پروردگار نباشد، جهت باطلِ نشستن شما است، اگر تدبیر حضرت ربّ را در حضور خود در این مکان بیابید از دست شیطان از این جهت رهیده اید و راه تسلّط او سدّ شده است و در نتیجه در یک حالت بقاء و نشاط قرار می گیرید و دلْ زندگی پیدا می کنید و بندگی و توجّه به ربّ شدّت می یابد، راهش همان است که عرض شد و آن عبارت است از راضی بودن، نسبت به بندگی خدا و به کلّی در همه حالات از خدا راضی بودن.

در حدیث قدسیِ معراج داریم که خداوند خطاب به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «یا اَحْمَد! مَحَبَّتی مَحَبَّةَ الْفُقَراءِ فَادْنِ الْفُقَراءَ وَ قَرِّبْ مَجْلِسَهُمْ مِنْك»؛ ای احمد! دوستی من، دوستی فقراء است، پس همنشین و هم مجلس فقراء باش»(۱)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می پرسند: فقراء چه کسانی اند؟ حضرت ربّ در جواب می فرمایند: آن هایی که از فقر خود راضی اند - نه آن هایی که مال دنیا را ندارند، ولی ناراضی اند از این که خدا به آن ها نداده است- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مأمورانـد فقرایی را دوست داشته باشند که از فقر خود راضی اند. حالا یا شما غنی هستید یا فقیر، اگر غنی هستید که دلیل ندارد بیشتر بخواهید و یا ناراضی باشید، و اگر فقیر هستید، یا از این فقر راضی هستید

۱- «بحار الانوار»، ج۷۷، ص۲۱.

یا ناراضی. کسی که نورِ ربّ به قلبش خورده، اصلاً ناداری خود را نمی بیند، چون خدا را دارد و این خداداری همه دارایی است. ولی کسی که نور ربّ بر قلبش نتابیده، اگر غنی است؛ مسلّم ناراضی است و نداشتن های دیگرش را می بیند. و اگر هم فقیر است که باز نداشتن های اطرافش را می بیند.

پس قضیه این طور نیست که فکر کنیم دارایی های دنیایی سبب ایجاد رضایت می شود، خیر، آنچه موجب رضایت می شود، علاقمندی به بندگی حضرت ربّ العالمین است و همه کار های شیطان از این جا شروع می شود که بتواند ما را نسبت به توجّه به پروردگارمان گمراه کند، حتّی در این حدّ که بگوییم: مسجد و بسیج و کانون ما نسبت به مسجد و بسیج و کانون دیگران کمتر است؛ همین موجب اضطراب می شود و به دنبال آن غفلت از «ربّ» حاکم می گردد. ولی اگر فقط تکلیف را ببینیم، خود را در آغوش توجّه به ربّ احساس می کنیم و گویا در قلب هستی جای گرفته ایم و همه چیز به راه ارتباط با خدا تبدیل می شود. گاهی مضطرب می شویم که نکند آن فردی که ما مایل نیستیم در انتخابات رأی بیاورد بیشترین آراء را کسب کند، این به جهت عدم توجه به پروردگارمان است، در حالی که به ما ربطی ندارد. ما فقط یک تکلیف داریم که پروردگار خود را بندگی کنیم و خود را در آغوش لطف پروردگار قرار دهیم. حرص، به جهت اضطراب و خروج از آرامشِ انجام تکلیف، پدیدار می شود.

خدا شیطان را بر انسان مسلّط نکرد

در آیه ۲۲سوره ابراهیم علیه السلام هست که:

«وَ قالَ الشَّيْطانُ لمّا قُضِىَ الْأَمْرُ اِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدتُّكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ ما كانَ لى عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إلّا اَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لى فَلا تَلُومُونى وَلُومُوا اَنْفُسَكُم ما اَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما اَنْتُمْ بِمُصْرِخىَّ اِنّى كَفَرْتُ بِما اَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْل اِنَّ الظّالِمينَ لَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ».

چون کار خاتمه یافت و قیامت برپا شد، شیطان به مشرکین می گوید: خداوند شما را به آنچه به دنیا و آخرت مربوط بود، خبر داد و به آن وفا کرد و من به عکس آن خبر دادم و سرانجام خلف وعده کردم، و من در دنیا بر شما تسلّط نداشتم که شما را مجبور به معیت و همراهی با خود کنم، چنین سلطنتی بر شما نداشتم مگر این که شما را به شرک و گناه دعوت کردم و شما هم خودتان پذیرفتید- یعنی نفس شما عامل پذیرفتن بود- پس خودتان را ملامت کنید، نه من را. امروز من فریادرس- مُصْرِخ - شما نیستم و شما هم فریادرس و پناه دهنده به من نیستید. من از این که شما در دنیا مرا شریک خود گرفتید، بیزاری می جویم و بیزاری می جستم.(۱)

(در قیامت هر ظالم از پیروان خود بیزاری می جوید، آیه ۱۶۷ سوره بقره) عذاب دردناك، حقّ شماست که در زندگی از ظالمان - ظالم به نفس خود و ظالم به حقوق مردم - بودید.

زودباوری ما، عامل تسلط شیطان

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«شیطان به معنی شریر است و شامل جن و انس می شود، ولی در آیه فوق منظور همان اولین شخص است که منشأ همه گمراهی هاست که نام شخصی او «ابلیس» است و نهایتاً هم کار شیطان صرفاً دعوت و پیشنهاد است و خداوند او را بر ما مسلّط نکرد بلکه انسان است که با زودباوری خود، شیطانِ دعوت کننده به بدی ها را بر نفس خود تسلّط می دهد و دل خود را ملك او می کند و لذا نباید انسان کاسه گمراهی خود را بر سر دیگری بشکند، زیرا انسان به اعمال خود مسلّط است و پاداش و کیفر عمل هم مربوط به خود انسان است».

ملاحظه می فرمایید که آیه می فرماید: شیطان در قیامت می گوید: «خدا به شما وعده حق داد» پس بدی ها را به خود نسبت بدهید و خوبی ها را به حق، ولی عموماً مردم در اثر تحریکات شیطان عکس آن عمل می کنند و بدی ها را به غیر نسبت می دهند و خودشان را خوب و بی عیب می دانند، روحیه اهل دنیا این طوری است. اهل دنیا در قیامت بر اساس همین روحیه شان به شیطان می گویند: تو ما را گمراه کردی؛ شیطان می گوید: آخر مگر این طور نبود که خداوند وعده حق به شما داد و من وعده باطل، و شما خودتان وعده های مرا پذیرفتید در حالی که من

۱- شرك در طاعت.

شما را مجبور به اطاعت از خودم نکردم: «ما کانَ لی عَلَیْکَمْ مِنْ سُلْطان» من هیچ تسلطی بر شما نداشتم، مگر این که در مقابل پیشنهادات خدا توسط انبیاء، من هم پیشنهادهایی به شما کردم، و لذا وسوسه من «اختیار» را از شما نگرفت. مشکل؛ خود شما بودید که در مقابل این دو دعوت، «فَاسْتَجَبْتُمْ لی» پیشنهاد مرا پیروی کردید و حالا هم: «فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا اَنْفُسَکُم» مرا ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید، چون ریشه پذیرش وسوسه های من در خود شماست. بعد هم می گوید: «ما اَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ ما اَنْتُمْ بِمُصْرِخی»؛ حالا هم بی خود شلوغ نکنید، چون نه من می توانم به داد شما برسم و نه شما می توانید به داد من برسید، هر کدام خودمان سرنوشت بدی برای خود رقم زدیم و این سرنوشت عین شخصیت ما است و تغییر ناپذیر است، و بعد ادامه می دهد که: «اِنّی کَفَرْتُ بِما اَشْرَکْتُمُونِ مِنْ قَبْلِ»؛ من به این شرکی که در طول زندگی بدان مبادرت کردید، هم کافر بودم و هم کافر هستم. شما مرا ربّ گرفتید و فکر کردید غیر خداوند می تواند ربّ شما باشد و من هم به این گرایش شما دامن زدم با این که می دانستم دارم شما را اغفال می کنم و من به واقع ربّ حقیقی شما نیستم و شما هم به جای تذکرات انبیاء از اغفال های من خوشتان می آمد. «اِنَّ الظّالِمینَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ» ظالمین در عذاب دردناك و عمیقی هستند، چون جان آن ها جهت گیری به سوی ربّ خود را گم کرد و بندگی خدا را که اصل همه آرامش ها بود از دست داد و این عذاب الیم، صورت همان جدا شدن از آرامش بندگی است که در دنیا می توانستند نصیب خود کنند.

همان طور که طراوت و آرامش بندگی و توجّه به ربّ العالمین، در بهشت ظهور می کند و صورت های بهشتی همه بسته به تحقّق آن آرامش است، دوری از بندگی و اضطراب و حرصِ به جهت از دست دادن توجّه به ربّ العالمین در جهنّم ظهور کامل می کند و صورت های عذاب های جهنّمی وابسته به تحقّق آن اضطراب ها و حرص ها است.

توجّه به عللِ متوسط، عامل تأثیر

پس روشن شد که کار شیطان فقط دعوت است و اشکال از انسان هاست که با زودباوری های خودشان او را بر خود مسلّط می کنند. حالا از خودتان سؤال کنید که آخر

انسان ها که هم عقل دارند و هم فطرت، پس چرا بعضاً تحت تأثیر شیطان قرار می گیرند؟ آیه می فرماید: ریشه اش هم در خود انسان هاست و علّتش آن است که علّت های متوسط و واسطه ها را منشأ اثر اصلی می گیرند. انسان وقتی تلاش نمی کند که به طور عمیق فکر کند و مبادی اثر را پیدا کند، شیطان با تحریک قوه واهمه، علل متوسط را به رخ او می کشد و از علّت اصلی که حضرت ربّ ا لعالمین است، غافلش می کند. مثلاً یک مرتبه متوجّه می شویم با یک مقداری قرض و بدهکاری روبه رو شده ایم - حالا یا از زندگی که پروردگارمان در اختیارمان گذارده، راضی نبوده ایم و برای بهترکردن آن زندگی، قرض به بار آورده ایم و یا حادثه ای پیش آمده که مجبور شده ایم برای رفع آن قرض کنیم- برای رفع این قرض، اگر جریان را در رابطه با ربّ خود ببینیم، مواظب هستیم مسئله را از او جدا نکنیم، متوجه باشیم که یا به سبب عدم رضایت از ربّ خود، همان پروردگارمان، گرفتار قرضمان کرد، که توبه می کنیم، و یا به جهت امتحان، آن حادثه را به وجود آورد که صبر پیشه می کنیم و می دانیم خودش به وجود آورده و خودش هم گشایش لازم را - پس از انجام امتحان- فراهم می کند.(۱)

و در هر دو حال چون در آن موضوع نظر را از حضرت ربّ خود برنداشتیم، شیطان نتوانست علل متوسط را برای ما اصل قرار دهد و به هزار آلودگی گرفتارمان کند.

مشکلات؛ وسیله امتحان صبر بندگان

گاهی فقر سراغ انسان می آید - به جهت گناهان قبلی، و یا به جهت ابتلاء و امتحان انسان- اگر در هر دو حال حضور ربّ را در آن ببینیم، شیطان هیچ کاری نمی تواند بکند و اصلاً این فقر، شما را آنچنان مضطرب نمی کند که دست و پای خود را گم کنید و از تعادل در بندگی او خارج شوید. این فقر همراه توجّه به ربّ است، ولی اگر یک مغازه داری به مشکلات اقتصادی افتاد و

۱- مرحوم آیت الله ملکی تبریزی«رحمه الله علیه» در کتاب شریف «المراقبات» در آداب ماه رمضان در بحث آداب دعا، روایت قدسی مفصّلی را از حضرت امام صادق علیه السلام ذکر می کند که: خداوند به بعضی از پیامبرانش فرمود: «... آیا رواست که او(بنده) در سختی ها به دیگری امید بندد، با این که گشایش همه سختی ها به دست من است؟ آیا رواست که او دل به دیگری بندد و درِ خانه دیگری را بکوبد با این که کلید همه درهای بسته به دست من است و تنها درِ خانه من است که همواره به روی همگان باز است؟...».

آن را بی رابطه با ربّ تحلیل کرد، شیطان وارد تحلیل های او خواهد شد و در نتیجه شروع به گران فروشی و دروغ بافی می کند. ملاحظه کنید شیطان از کجا وارد شد؟ از آن جایی که آن مغازه دار فقر را دید، ولی تنبیه یا امتحان ربّ را ندید، فکر کرد خودش می تواند کاری بکند و علل متوسط را - از جمله خودش را - اصل گرفت.

بنا به فرمایش علامه«رحمه الله علیه»: «انسان ها با زودباوریِ خود، تحت تأثیر شیطان قرار می گیرند»؛ چون به اصل و مبنای کارها و حوادث نظر نمی اندازند. علت های اصلی حوادث و مشکلات را همان علل متوسط می دانند. انسانی که در هر حادثه ای- اعم از مثبت یا منفی- حضور حضرت ربّ العالمین را یافت، دیگر وسوسه های شیطان بر او کارگر نیست؛ پس درست است که همه عقل و فطرت دارند، ولی بعضی ها بی حوصلگی می کنند و به پیام های عقل و فطرت بی محلی می کنند و نگاهشان را در حوادث عالم به نقش ربّ العالمین نمی اندازند و در نتیجه شیطان در نقش دادن به اسباب و وسایل به نحو استقلالی، وارد تحلیل ها و عمل آن ها می شود، در حالی که خداوند در قرآن دائم ما را متوجّه می کند که: «فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُون»؛(۱) ملکوت و باطن و اصل هر چیزی در قبضه حضرت حق است و همه حادثه ها هم به او ختم می شود. حالا اگر ما از این نکته بزرگ غفلت کردیم، عرصه فعالیت شیطان در جان ما باز می شود. و بر عکس؛ وقتی ما متوجّه آیه فوق شدیم و چشم ما باز شد که تمام جهان با همه فعل و انفعالات در قبضه حق است و هیچ علّتی در تأثیر استقلال ندارد، هیچ علّتی از عللِ متوسط، حجاب حضور و تأثیر حضرت ربّ العالمین نخواهد شد و لذا کار شیطان دیگر در اندیشه ها کارگر نیست و دیگر تسلّطی بر ما نخواهد داشت. هر گناهی که انسان مرتکب شود، ریشه اش در این است که ابتدا شخص و یا چیزی را به نحو استقلالی نگاه کرده و از حضور ربّ در آن صحنه غفلت کرده است و لذا شیطان جای حضور ربّ را در قلب او گرفته و چیز دیگری را جای ربّ او قرار می دهد و به سوی باطل دعوتش کرده و نگاهش را به آن چیز، تبدیل به نگاهی باطل می کند. انسان میل به گناه پیدا می کند چون می خواهد از طریق گناه یکی از خلأهای خود را جبران کند، و از طریق وسوسه شیطان آن گناه را وسیله جبران آن خلأ

۱- سوره یس، آیه ۸۳.

می بیند و فراموش می کند که همان ربّی که این خلأ را در تو گذاشته، راه جبران آن را از طریق اِعمال ربوبیت خودش برایت گذارده است، چون ربّ تو است و می خواهد تو را بپروراند. تو ربّ اصلی خود را ندیدی و لذا راه گناه در پیش گرفتی و در نتیجه از ربّ العالمین بیشتر دور شدی. ولی اگر با نگاه به ربّ العالمین آن خلأ را نگاه می کردی، وقتی راه جبران آن خلأ را هم از طریق او پیدا می کردی، به او بیش از پیش آشنا می شدی و متوجّه می شدی اصلاً این خلأ را گذاشت تا تو را بیشتر به خودش نزدیک کند و از ما انتظار صبر بر طاعت داشت تا ما را بپروراند. ما باید دائم متوجّه باشیم ربّ ما، ما را فراموش نکرده است، او که می دانست ما ابرو می خواهیم و این نیاز ساده ما را برآورده کرده است آیا می شود از نیازهای مهم ترِ ما غافل باشد؟ یا قرار است صبر ما را آزمایش کند. باید مواظب بود در این فرصتی که بناست صبر ما در بندگی خدا روشن شود، به علل متوسط بدون حضور ربّ العالمین نظر نکنیم که روسیاه خواهیم شد. هر انسانی خلأهایی دارد و این خلأ ها وسیله امتحان او است. ولی اگر از حضور و نقش ربّ خود در ایجاد این خلأ ها غفلت کنیم، همین ها وسیله معصیت ما می شوند.

صراط مستقیم انسان، تنها راه نتیجه مند

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«وقتی قرآن در سوره ابراهیم علیه السلام آیه ۱۹ می فرماید: «اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضَ بِالْحَقِّ...»؛ ای پیامبر؛ و ای همه انسانیت! آیا نمی بینی - یعنی باید ببینی و می توانی ببینی- این نظام آفرینش همراه با حق و حقیقت آفریده شده و هیچ باطلی در آن راه ندارد؟ پس معلوم می شود هیچ چیز در این نظام استثناء نیست، انسان هم استثناء نیست، او هم صراط مستقیم دارد که باید آن را طی کند تا به مقصد حقیقی اش که بر آن مقصد آفریده شده است برسد، مگر این که مانعی راه او را سدّ کند، آن مانع شیطان است ولی همچنان که پیش از این گفتیم نفوذ ابلیس در انسان در حدّ دعوت است و نه تسلّط».

ملاحظه می فرمایید که حضرت علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند: انسان این را باید بفهمد که صراطی دارد و باید این صراط را طی کند، و صراط مستقیم انسان، یعنی جهتی که اگر آن جهت را طی کند، خلأهایش پُر می شود و در مقابل صراط مستقیم انسان، بی راهه های فراوانی

هست که به ظاهر خلأ ـ او را پُر می کنند و کار شیطان هم همین است که این بی راهه ها را، راه جلوه دهد. ولی اگر انسان خوب فهمید که صراط مستقیمی دارد که او را به مقصد واقعی اش می رساند، دیگر به خوبی می تواند بی راهه ها را تشخیص دهد، به این صورت که توجّه به ربّ را در منظر خود زنده نگه می دارد و هر راهی که حضور ربّ العالمین را به ما نشان داد، صراط مستقیم ماست؛ وقتی فهمید در هیچ حادثه ای پروردگارش او را تنها نگذاشته، دائم به ربّ خود و راه هایی که او در جلویش گذارده است نظر دارد. شیطان به عنوان عدوّ مبین و دشمن آشکار می آید راه های دیگر را به رخ ما می کشد. اگر ربّ العالمین را فراموش نکنیم، می بینیم چقدر دشمنِ آشکاری است. اگر ربّ ما، شهوت و غضب و حرص شد، دیگر عدوّ مبین بودن شیطان فراموش می شود. دشمنی دشمن پیداست، امّا خودمان با شهوت و غضب حجاب روی آن می کشیم. وقتی حرصِ به دست آوردن یک چیز تمام فکر ما را اشغال کرد، دیگر جایی برای توجّه به نقاط ضربه پذیر برایمان نمی ماند، و شیطان کارش قسمت اوّل است که تمام فکر ما را به تأثیر ابزارهای دنیایی مشغول کند. انسان وقتی تصمیم گرفت پولی را بدزدد، آنچنان نقش آن پول برایش برجسته می شود که متعلق به بقیّه بودن و این که آن پول برای غیر صاحبش بی تأثیر خواهد بود، برایش پیدا نیست و شیطان در قسمت اوّل فعّالیّت خود را می کند و همواره راه های باطل را یکی بعد از دیگری به نمایش می گذارد، و دزد بیچاره هم غافل از این که در نظام حق، عمل باطل هرگز به ثمر نمی رسد به دزدیدن آن مال مبادرت می کند و لذا هم در امتحان دنیایی محروم شده و هم از بهره ای که فکر می کرد از آن پول می توانست به دست بیاورد، محروم گشت. آن راهی انسان را و کار انسان را به ثمر می رساند که صراط مستقیم انسان است و به واقع این راه را خداوند قرار داده است تا خلأهای انسان جبران شود و انسان از امتحان سرفراز بیرون آید. شیطان می آید بی راهه را راه نشان می دهد، حالا انسان هر چه سریع تر در بی راهه برود، عمرش باطل و بی ثمر شده و شیطان به عنوان دشمن قسم خورده انسان، همین را می خواهد که عمر ما را مثل عمر خودش باطل کند؛ یعنی عمر انسان که جهت مثبت و منفی دارد، از طریق شیطان جهت منفی اش زیبا جلوه می کند و انسان به پوچیِ مطلق می رسد و به

تعبیر قرآن؛ «وَ لَقَدْ صَدَقَ عَلَیهِم اِبْلیسُ ظَنَّهُ ...».(۱)

و قسم شیطان در مورد گمراه کردن فرزندان آدم در مورد آن ها درست در آمد.

وسوسه شیطان، عامل تمایز انسان مؤمن از غیر مؤمن

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ادامه می فرمایند:

«طبق آیه ۱۹سوره ابراهیم علیه السلام شیطان در جهان آفرینش یک موجودی است که وجود او در کلّ نظام هستی خیر و رحمت است. کار او که برای آن کار آفریده شده است، خیر است، همچنان که ملائکه در نظام خلقت خیرند. کار شیطان جز وسوسه و دعوت به بدی نیست، و این وسوسه و دعوت به بدی برای انسانی که باید با نبرد در جهاد اکبر پیروز شود خیر و رحمت است.

اگر گناه و دعوت به گناه در عالم نبود، و اگر وسوسه به گناه کردن نمی بود، و فقط راه صواب بود که در آن صورت ارج و ارزشی نداشت، قهراً اطاعت هم نبود، زیرا اطاعت برای آن است که انگیزه ای ایجاد شود تا انسان میان راه صواب و راه گناه، یکی را انتخاب کند و اگر یک راه بیشتر نباشد، جایی برای تکلیف و انتخاب و دین باقی نمی ماند و به همین جهت هم آن هایی که گناه برایشان راه ندارد، تکلیف و دین و رسالت و شریعت هم برایشان نیست و می بینید که برای فرشتگان شریعت و رسالت نیست. اصلاً کمال انسان از راهِ افعال اختیاری اوست».

فعلاً این نکته را از فرمایش علامه«رحمه الله علیه» بگیرید که چرا بودن شیطان در نظام هستی خیر است، و این که در راستای همین تحریک گناه و مقابله انسان با این تحریکات، انسان مسیر تکامل خود را طی می کند. زیرا شیطان، اختیار انسان را از انسان سلب نمی کند و عقل و فطرت هم که در انسان نهاده شده است، پیامبران هم آمدند برای این که عقل و فطرت سرزنده و با نشاط و با طراوت بمانند؛ پس راه مقابله با وسوسه شیطان و رشدکردن در اثر این مقابله، بسته نشده و شرایط شناخت شیطان از طریق توجّه به ربّ العالمین نیز در صحنه است تا وسوسه شیطان نتواند کارساز باشد. حالا اگر در چنین شرایطی انسان ها باز فریب می خورند، معلوم

۱- سوره سبأ، آیه ۲۰.

است خیلی ساده و سطحی هستند، مثل کسی است که به وعده های خارج از توانایی کاندیداهای نمایندگی و یا رئیس جمهوری دلخوش می شود و از خود نمی پرسد مگر این آقا توانایی انجام این وعده ها را دارد؟ خوب معلوم است که این آدم خیلی ساده است که این سؤال را از خود نمی کند و لذا با توجه به آرزوهایش، در واقع زمینه فریب را در خودش فراهم کرده است. پس با توجه به این نکته شیطان عملاً مرز راه های صحیح از ناصحیح را مشخص می کند تا انسان ها با اختیار و انتخاب خود در دوراهی های زندگی، شخصیت خود را شکل دهند و نقش شیطان عملاً موجب پدیدآمدن چنین شرایطی می شود. معلوم است که وعده ها همیشه شیرین است و در کنار وعده های شیرین، مشکل، مشکل انسان هایی است که خود را بیدار نگه نداشته اند، و وعده های وعده دهنده را می پذیرند و به دنبالش راه می افتند، در حالی که وعده دهنده دنبال کار خودش است و اشکال در خود این آدم های ساده بوده و هست که متوجّه این قاعده نشدند که با پذیرش ربوبیت ربّ العالمین که از طریق شریعت ظاهر شده، فقط می توان خلأ های واقعی را پر کرد. شیطان کارش همین است که مرز این دو انسان را جدا کند و مشخص شود هر کدام با اختیار خود، جایگاه خود را پدید می آورند و کار انبیاء و فطرت و عقل از یک طرف و کار شیطان از طرف دیگر فقط دعوت بود.

توحید حقیقی در نهایت با سبب سوزی حاصل می شود و شکر نعمت به معنی آزادی از پذیرش نقش و تأثیر اسباب در قلب و روان است و شیطان مانع رسیدن انسان به چنین توحیدی است و انبیاء و اولیاء خودشان در چنین توحیدی هستند و بقیه را نیز به این توحید دعوت می کنند و تاریخ و زندگی انسان ها را جنگ این دو نوع توحید ساخته است، یک طرف توحید و توکل به مدیریت حق و سعی و تلاش در زیر سایه چنین عقیده و بصیرتی، و طرف دیگر امید به اسباب دنیایی و سعی و تلاش بر اساس چنین پنداری و در نهایت ناکامی و دیگر هیچ.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۸۸

جلسه دوازدهم فلسفه وجود شیطان

اشاره

ص: ۲۸۹

بسم الله الرّحمن الرّحیم

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطَانُ لِیُبْدِیَ لَهُمَا مَا وُورِیَ عَنْهُمَا مِن سَوْءَاتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاکُمَا رَبُّکُمَا عَنْ هَـٰذِهِ الشَّجَرَهِ إِلَّا أَن تَکُونَا مَلَکَیْنِ أَوْ تَکُونَا مِنَ الْخَالِدِینَ(۱)

پس شیطان آن دو را وسوسه کرد تا آنچه را از عورت هایشان برایشان پوشیده مانده بود برای آنان نمایان گرداند و گفت پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد جز [برای] آن که [مبادا] دو فرشته گردید یا از [زمره] جاودانان شوید.

فَوَسْوَسَ إِلَیْهِ الشَّیْطَانُ قَالَ یَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّکَ عَلَی شَجَرَهِ الْخُلْدِ وَمُلْکٍ لَّا یَبْلَی(۲)

پس شیطان او را وسوسه کرد گفت ای آدم آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی که زایل نمی شود راه نمایم.

در رابطه با فلسفه وجودی شیطان، بحث به این جا رسید که علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» فرمودند:

«انسان صراط مستقیمی دارد و کمال انسان به این است که به صراط مستقیم برسد و مانعی هم به نام شیطان در این راه هست».

و بعد بحث را این گونه باز کردند که اوّلاً؛ ببینیم وجود شیطان خیر است یا شر، ثانیاً؛ کار و نقش شیطان در این عالم چیست؟

همان طور که آیات مذکور روشن می کند کار شیطان وسوسه است و روشن شد شناختن وسوسه هم سخت نیست، و اگر توجه به رب العالمین فراموش نشود شیطان نمی تواند از طریق طرح رب های ساختگی زمینه ورود به جان ما را پیدا کند. حال که مشخص است وسوسه کار

۱- سوره اعراف، آیه ۲۰.

۲- سوره طه، آیه ۱۲۰.

شیطـان است؛ در باره نقش وسوسه در زنـدگی انسان فرموده انـد: «وسوسه برای کسانی که در میـدان جهاد اکبر پیروز شونـد، خیر است».

علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«کار شـیطان جز وسوسه و دعوت به بدی نیست، ولی وسوسه و دعوت به بدی برای انسانی که باید با نبرد در جهاد اکبر پیروز شود، خیر و رحمت است، چون اگر وسوسه نباشد جهاد اکبر معنا نمی دهد».

معنی و جایگاه شیطان

با توجّه به این مقدّمه سؤال من این است که ما در نظام ارزشـی خود چه کسـی را آدم بزرگی می دانیم؟ مسلّم کسی که ماهیتاً امکان داشته باشد از طریق وسوسه ها میل به بدی ها را در او تحریک کرد، ولی او با آن وسوسه ها مقابله کند. پس این حرف یک حرف مبنایی است که می فرمایند: «وسوسه برای کسانی که در جهاد اکبر قدم گذاشـته اند، خیر است» و عکس آن را نیز در نظر بگیریـد که اگر به جـای چنـد راه فقـط یـک راه در جلو انسان بود، اصـلاً دیگر تکلیف معنا نمی داد، چون تکلیف در رابطه بـا عملی مطرح می شود که می توان آن عمـل را انجـام داد و یا انجام نـداد و در چنین حالتی می گوییم او تکلیف دارد آن عمل را انجام دهـد. به همین جهت ما نمی گوییم تکلیفِ آب ترکردن است، چون مقابل ترکردن، ترنکردن برای آب قرار نـدارد، ولی می توانیم بگوییم که تکلیف انسـان است که نماز بخوانـد، چون مقابل نماز خوانـدن می توانـد نماز نخوانـد. پس تکلیف برای موجودی که یـک راه بیشتر در شخصـیت او نیست معنـا نـدارد. با توجّه به این نکته، این سؤال می مانـد که نقشِ وسوسه در تعـالی انسـان چگونه است؟ عرضـم این است: انسـانی که می توانـد کاری را انجام بدهـد و می توانـد انجام ندهـد، وسوسه شـیطان او را تحریک می کند به آن طرفی که نسـبت به صراط مستقیم او منفی است، یعنی انسانی که از طریق سیر در صراط مسـتقیم، خلأها و نقص هایش برطرف می شود، خودش را از طریق وسوسه های شـیطانی مشغول چیزهایی می کند که ربطی به صراط مستقیمش ندارد و او را از آن مسیر دور می کند.

وسوسه و تذکر، مانع اختیار نیست

می فرمایند: «وسوسه، اختیار را از انسان نمی گیرد، بلکه بی راهه را راه نشان می دهد». نکته اصلی همین است. مثل کسی که اجناسی را در اختیارش گذاشتند تا کاری را انجام دهد و دستمزد خوبی هم به او بدهند، ولی او همان ابتدای کار با وسوسه شیطان تصمیم گرفت مقداری از اجناس را بفروشد تا به زعم خود بیشتر سود به دست آورد، او را گرفتند و زندان کردند چون راه را رها کرد و بی راهه را چسبید. مگر می شود در دنیایی که خدا بر اساس حکمت ایجاد کرده، حق و باطل در آن به کلّی پنهان بماند؟ یعنی این آقا با پذیرش وسوسه شیطان درست آنچه را که راه می پنداشت، بی راهه بود. دستمزد خودش را که به دست نیاورد هیچ، زندانش کردند و آبرویش هم رفت. جنس وسوسه همین است، یعنی جنس کار شیطان همین است که بی راهه را راه نشان می دهد و انسان را از راه خارج می کند و لذا انسان از نتیجه ای هم که در اثر پیمودن راه به دست می آورد، محروم می شود. حالا همین وسوسه برای کسی که می خواهد انسان صالحی باشد، موجب کمال است و او را در مسیر حق پایدار می نماید.

فرمودند: وسوسه، اختیار را از انسان نمی گیرد، بلکه بی راهه را راه نشان می دهد. و از طرفی کار پیامبران این است که به کمک دستوراتی که می آورند، وسوسه را خنثی می کنند. پیامبران مذکِّر هستند. می آیند فطرت را که گرایش به صراط مستقیم دارد، به عنوان راه اصلی به انسان نشان می دهند. به فطرت طراوت می بخشند تا به عنوان راه حقیقیِ انسان مدّنظر او باشد، و از این طرف هم مثل همان حالت که وسوسه شیطان اختیار انسان را از انسان نمی گرفت، تذکرات پیامبران هم اختیار را از انسان نمی گیرد که انسان مجبور باشد فقط خوبی کند. پس نه شیطان اختیار انسان را با وسوسه اش از او می گیرد، نه پیامبران با تذکّر، اختیار انسان را می گیرند، و نه ملك با الهامات خود اختیار انسان را از او سلب می کند.

پیامبران با تذکّر، نشاط فطرت را حفظ می نمایند. برای همین هم می گویند به علم و آگاهی خودتان مغرور نشوید و به آن بسنده نکنید. بلکه باید برای خود برنامه بریزید که در جلسات فکر و تذکّر شرکت کنید. در این حالت فطرت به نشاط می آید و در تصمیم گیری های شما

نقش بیشتری ایفا می کند. اگر کسی بگوید من تقصیر ندارم، شیطان من را فریب داد، کسی از او نمی پذیرد، زیرا وسوسه شیطان یک نوع دعوت است و دعوت، اختیار انسان را از بین نمی برد.

اجازه دهید تا جملات علامه«رحمه الله علیه» را نگاه کنیم؛ می فرمایند:

«اگر گناه و دعوت به گناه در عالم نبود و اگر وسوسه به گنا ه کردن نمی بود و فقط و فقط راه صواب بود، در آن صورت کارها ارزشی نداشت و در آن حالت قهراً اطاعت هم نبود، زیرا اطاعت برای آن است که انگیزه ای ایجاد شود تا انسان میان راه صواب و راه گناه، یکی را انتخاب کند و اگر یک راه بیشتر نباشد، جایی برای تکلیف و انتخاب و دین داری باقی نمی ماند و به همین جهت هم آن هایی که گناه برایشان راه ندارد[مثل ملائکه]، تکلیف و دین و رسالت و شریعت برایشان نیست.

اساساً کمال انسان از راه افعالِ اختیاری اوست و از طرفی هر فعل اختیاری دو بُعد و دو جهت دارد، به طوری که هم جهت مثبت دارد و هم جهت منفی، و به عبارت دیگر هم «راه» دارد و هم «بیراهه»، و آن عاملی که در انسان ایجاد وسوسه و انحراف می کند انسان مختار را که در مقابل گذر از راه و بی راهه قرار دارد، با طرح وَهمیاتی دقیق و ظریف به انتخاب بی راهه تحریک می کند و لذا انسان را وادار می کند که به طور جدّی وارد عمل شود و زوایای مثبت و منفی هر دو را بررسی کند و اگر خواست تحت تأثیر شیطان نباشد با وهمیات خود به مبارزه برخیزد و لذا حاصل چنین مقابله ای پدیدآمدن شخصیت جدیدی برای انسان می شود. همین تحولات یک قاعده تکاملی را تحقّق می بخشد، نه این که اختیار را از انسان بگیرد، بلکه به یکی از راه ها که انسان می تواند انتخاب کند - یعنی همان بیراهه - دعوتش می کند و برای تکمیل این انتخاب در مقابل دعوت شیطان، فطرت و عقل، انسان را به فضیلت دعوت می کنند و برای تکمیل و باطراوت نگه داشتن دعوتِ فطرت و عقل، انبیایی هم مبعوث شده اند تا آن فطرت را شکوفا و آن عقل را کامل کنند. سود و زیان انسان را روشن، و راه و چاه را برای او مشخص کنند.

این انسان است که در چنین شرایطی باید خودش یکی از این دو نوع دعوت را انتخاب کند، یا دعوت شیطان را و یا هدایت عقل و فطرت و انبیاء را، حال اگر با سوء اختیارخود، نه به ندای دل و فطرت از درون، و نه به پیام پیامبران از بیرون، وقعی ننهاد، و نه تعقّل کرد تا که ببیند مصلحت کارش در کجاست، بلکه شتابزده به دنبال شهوت یا غضب به بیراهه رفت، باز

تا آنجا که امکانِ مهلت است، او را مهلت می دهند تا در انتخاب خود تجدید نظر کند آنجا که دیگر قابل الطاف الهی نیست، در این صورت شیطان را بر او مسلّط می کنند تا بیشتر در او ایجاد وسوسه کند و زشتی ها را برای او زیبا جلوه دهد و خوبی ها را بر او بد بنمایاند. البته معلوم است که این اضلال و گمراهی، اضلال و گمراهی کیفری است».

اِضلال کیفری

پس همان طور که ملاحظه فرمودید یک مرحله وسوسه بود که شیطان دست اندر کار آن است، و یک مرحله تسلّط شیطان است و حاکم شدن شیطان بر انسان و به انحراف کشیدن او.

علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«خداوند متعال اَحدی را بدون مقدمه و ابتداءً گمراه نمی کند، بلکه همه انسان ها را در ابتدا هدایت فرموده است، حال اگر کسی به راه هدایت بیاید، گذشته از آن هدایت ابتدایی، هدایت های ثانوی هم نصیب او می شود، ولی اگر کسی عملاً به بیراهه برود و در آن حالت، خود را از الطاف الهی محروم نماید، خدای متعال او را گمراه می کند؛ پس اضلال، ابتدایی نیست، بلکه پس از آن که فاسق شد و از اطاعت خدا سرباز زد، شروع می شود و لذا می فرماید: «وَ ما یُضِلُّ بِهِ اِلاّ الْفاسِقین».(۱)

شیطان یک نوع اضلال دارد، و خدا هم اضلال دیگری دارد. شیطان دعوت به بدی می کند، اما آدم را بد نمی کند، آدم خودش تصمیم می گیرد که بد شود. خداوند هم کسی را که بدی کرد کیفر می دهد. حال کیفر خدا چیست؟ کیفر خدا گمراهی است. این را می گویند: «اضلال کیفری» و نه اضلال ابتدایی. از طرف خداوند، اضلال ابتدایی نداریم، یعنی هیچ وقت نمی شود که خدا کسی را گمراه آفریده باشد. ولی وقتی کسی خودش بدی کرد، در نهایت کیفرش این است که دیگر حق را نبیند، چشمش نسبت به حق نابینا شود. این را اضلال کیفری گویند. این همان است که قرآن می فرماید: «وَ ما یُضِلُّ بِهِ اِلاّ الْفاسِقین»؛ از صراط مستقیم گمراه نشدند مگر فاسقین، اوّل فاسق شد، بعد دیگر صراط مستقیم را نشناخت. حالا که فاسق شد و از بندگی خارج گشت، دیگر نمی تواند صراط مستقیم را بشناسد، البته در همین شرایط

۱- سوره بقره، آیه ۲۶.

هم باز اختیار این انسان تبهکار باقی است، همچنان که خطر سقوط آن انسان مؤمن تا نزدیک مرگ همراه اوست.

پس تـا اینجـا این نکته روشن شـد که وسوسه، موجب جبر و سـلب اختیـار نمی شود. و معلوم شـد جایگـاه وسوسه شـیطان در زندگی انسان کجاست و اِضلال کیفری برای چیست.

حکمت وجود شیطان

حالا ـ شـیطان و بالتّبع آن جهنّم، خوب است در عالم باشـد، یا نه؟ با مقـدّماتی که گفته شـد، می گوییم: آیا جهانِ بی شـیطان، جهان خوبی است یا جهان بدی است؟ دنیای بی شـیطان و بی وسوسه، مثل قیامتِ بی جهنّم است. مسلّم قیامت بی جهنّم عدل نیست، پس جهـان بِی شـیطان هم حکمت نیست، اگر در این جهـان زنـدگی انسان ها به سوی کمال نباشـد جهان لغوی است. حتی اگر جهانی باشـد بدون انسان، یعنی در آن جهان، مغزی و مخی نباشد، جهان کاملی نیست، اگر فقط کوه و دشت داشـته باشـد که «لَوْلاک، لَما خَلَقْتُ الْأَفْلاک»(۱)؛ در آن معنی نمی دهـد تا خداونـد بگوید: ای پیامبر! اگر تو نبودی، افلاک را خلق نمی کردیم. جهان بایـد انسان داشـته باشـد، چراکه محور جهان برای ظهور انسان است. حالا اگر انسان به عنوان موجود مختار هیـچ تکلیف و وسوسه ای در مقابلش نباشـد به طور کلّی لغو خواهـد بود، یعنی همین طور بـدون هیـچ جهت گیری و تکلیفی انسـان را خلق کرده باشـند، که چنین کـاری حکیمـانه نیست و مسـلّم خـدای حکیم چنین کاری نخواهـد کرد، پس انسان باید جهت و کمال داشـته باشـد. و کمال انسان وقتی محقق می شود که بتوانـد بـدی بکند و یا نکند، شـرایط طوری باشد که زمینه بدشدن در آن باشد تا با دوری از بدی خوبی کند و این عمل برایش کمال و سـربلندی حساب شود. حال اگر کمال باید برای انسان باشـد، کمال بـدون وسوسه معنا نمی دهـد، حتماً بایـد وسوسه باشـد، و اینجاست که می توان نتیجه گرفت، جهانِ بدون شیطان، جهان حکیمانه نیست.

علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

ص: ۲۹۶

۱- سید حیدر آملی، جامع الاسرار، ص ۳۸۱.

«وجود شیطان در مجموعه نظام آفرینش خیر است. شیطان خودش به موجب نافرمانی و عصیانی که کرده، مرتکب گناه شده است و اما وسوسه ای که می کند نه موجب جبر است و نه مانع تکامل کسی می شود، بلکه با میل خود مأموریتی را انجام می دهد که عملاً لازمه نظام اَحسن است، مثل وجود جهنّم که در مجموعه نظام خیر است و عالَمی که جهنّم نداشته باشد، ناقص است. جهنّم مانند بهشت در جمع نظام آفرینش از برکات الهی است و بسیاری را از گناه بازمی دارد و ظالمان را هم به سزایشان می رساند».

پس باید عنایت داشته باشید که چند نکته با همدیگر خلط نشود، یکی این که جهنّم برای ما بد است و ما باید نهایت تلاش خود را بکنیم تا جهنّم نرویم، دوم این که اگر جهنّم را نسبت به بهشت بسنجیم، شرّ است، ولی وقتی در مجموعه نظام بخواهیم جایگاه او را بررسی کنیم، وجودش خیر است و باید باشد. سوم این که وسوسه شیطان نسبت به روح و فطرت انسان ها بد است، اما نسبت به موجودیتش در جهان، بد نیست، با همین وسوسه ها است که انسان می تواند جهاداکبرش را عملی کند.

علامه«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«آنچه منسوب به خداست، یعنی جنبه هستی اشیاء، هستی فرشته ها و هستی شیطان، همگی خیر است، مثل انگور، که همین انگور بودن آن خیر است، حال اگر شراب شود، نسبت به انسان شرّ است و اگر سرکه شود، نسبت به انسان خیر است، ولی خود انگور نسبت به خودش همین طور خوب است که هست، جنبه وجودی اش که همان جنبه منسوب به خداست، خیر است و جنبه ای از آن که نسبت به ما پیش می آید هم که مربوط به موضعگیری ما است».

خدا؛ هستی اشیاء را می دهد

نسبت ها که پیش می آید، ما باید خودمان مواظب باشیم که اشتباه نکنیم و نسبت ها را جابجا نگیریم، آنچه به خدا منسوب است یعنی جنبه هستی و بودن اشیاء است. بودن این سنگ خیر است، اما نسبت آن با من که ممکن است به سر من بخورد، شرّ است. پس سنگ نسبت به من ممکن است شرّ شود اما نسبت به خودش سنگ است. خدا بودن شیء را خلق می کند، نسبت اشیاء مربوط به غیر است.

پس هستی اشیاء، هستی فرشته ها و هستی شیطان، همگی یکسان است، چون بودن است، مثل انگور که بودنِ آن خیر است، حالا اگر شراب شود، نسبت به انسان شرّ است و اگر سرکه شود، نسبت به انسان خیر است، ولی همین انگور نسبت به خودش همین طور خوب است که هست. حالا آیا می تواند شراب شود؟ بله، ولی همان انگور است که یک جلوه اش شراب است و شراب به معنای چیزی است که مرا مست می کند پس برای من شرّ می شود. اما هستی انگور که در ضمن می تواند سرکه و یا شراب شود خیر است و هستی انگور به خدا منسوب است و خدا این هستی را داده است. حالا وقتی شراب شد، همان انگور است که حالا نسبت به ما شرّ شده است، وقتی هم سرکه شد، همان انگور است که یک نحوه دیگر ظهور کرده و حالا نسبت به ما خیر شده است. باز در این حال هم جنبه وجودی اش که همان جنبه منسوب به خداست را خدا خلق کرده، نه سرکه بودن آن را، منتها ما آن را برای خود به صورت خیر درآوردیم. خدا نه سرکه آفرید نه شراب، خدا انگور آفرید، یعنی هستی شیء را آفرید. این هستی نسبت به ما ظهورات مختلف دارد، که آن ظهورات و جنبه های مختلف آن، نسبت به ما پیش می آید و مربوط به موضع گیری ماست. انگور که ما از آن شراب بتوانیم بسازیم مربوط به ماست ولی جنبه وجودی اش که همان انگوربودن آن است همانی است که خدا آفرید، و آن هم خیر است.

شیطان نسبت به کار خیر، شرّ است، اما بودنش در هستی خیر است، چراکه در این جهان او هم یک نحوه بودن است و هر بودنی در هستی خیر است، و لذا او هم خیر است، چون از جنبه وجودی اش که به خدا ربط دارد در این زاویه مورد بحث است. آری برای خودش شرّ است. برای ما هم ممکن است شرّ شود، مثل آتش که ممکن است برای ما شرّ باشد، ولی بودن آتش در هستی شرّ نیست.

ص: ۲۹۸

سنت دشمنی همیشگی شیاطین با انبیاء

قرآن می فرماید: «وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ یُوْحِی بَعْضُهُمْ اِلی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً، وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ ما فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَ ما یَفْتَرُون».(۱)

ای پیامبر! همان طور که برای تو دشمنانی از شیطان های جن و انس درست کرده ایم که پنهانی برای تو نقشه می کشند و با سخنان فریبنده، مردم را به اشتباه می اندازند. قصّه دنیا این است که عین همین حالت را برای هر پیامبری شیطان ها می آوریم که دشمنی کنند. حالا این شیطان ها چه جنّی باشند و چه انسی باشد. قرار این دنیا این است و حکم و مشیت الهی نافذ است و چنانچه آیات الهی بدون خواست و مشیت خدا، کمترین اثری در ایمان مردم نداشت، همچنین این قضیه هم بدون خواست خدا نیست و اگر خدا بخواهد، جلو عمل این قبیل شیاطین را می گیرد، زیرا عملشان مستقل نیست، پس واگذارشان تا هر افترایی می خواهند بزنند.

خدا می فرماید: ما می توانستیم این کار را نکنیم و به شیاطین میدان ندهیم، ولی ما این کار را کردیم. از طرفی توجّه داشته باشید که خدای حکیم این کار را کرده است و حتماً هر کاری که خدای کریم بکند، خیر حکیمانه است.

در آخر آیه می فرماید: «وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ ما فَعَلُوهُ»؛ یعنی اگر خدا می خواست که شیطان هایی از جن و انس این چنین فعّال نباشند، این کار را می کرد، پس حالا خدا خواسته که این کار را بکند و شیطان هایی از جن و انس باشند و با پیامبران دشمنی کنند، دوباره عنایت بفرمایید که این دشمنی را که باید شیاطین جن و انس با پیامبران بکنند خدا خواسته است. خدا هم که چیز بد نمی خواهد، و از حکیم مطلق بد صادر نمی شود. پس همین طور خوب است که حضرت ربّ العالمین خواسته است و هر چه خواسته، حکمت بوده است. این طور خواسته است و این حکمت است.

آری می فرماید: «وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا»؛ و این چنین قرار دادیم که برای هر پیامبری، دشمنی باشد از «شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ»؛ که شیطنت کنند، چه از جن باشد، و چه از

۱- سوره انعام، آیه ۱۱۲.

انس باشد. این شیاطین چه می کنند؟ «يُوْحِي بَعْضُهُمْ اِلى بَعْضٍ»؛ این ها به هم می دمند و برای همدیگر نقشه می کشند- برای عباد صالح نقشه نمی کشند- برای هم نقشه می کشند. یعنی آدم هایی که خودشان به شیاطین نزدیک می شوند، تحت تأثیر شیطان ها قرار می گیرند. کار این شیطان عبارت است از: «زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً»؛ سخن دروغ را آرایش دهند. آرایش سخن دروغ، یعنی راست جلوه دادن آن سخن، پس کار شیاطین را روشن فرمود.

مشیت خدا این است که باید این ها در دنیا باشند. جنس شان هم از انسان یا جنّ می تواند باشد فرق نمی کند، چه رادیوهای دشمن باشد، چه وسوسه ها و فتنه هایی که به قلب آدم وارد می شود، هیچ فرقی نمی کند. برای همین هم حذف کردن شیطان محال است، ولی بیدارکردن مؤمن ممکن است. لذا هیچ کس به این فکر نیفتد کاری کنیم که بدان بدی نکنند. بلکه کاری کنیم تا آن هایی که می خواهند خوب شوند، بیدار شده و بتوانند خوبی کنند.

وسوسه و عمیق شدن اعتقادات

اگر شیطان وسوسه نمی کرد، همه مسلمانان در فهم معارف اسلامی و دقت در واردات قلبی، سطحی و کم عمق بودند. شخصی می گفت: مدّتی است روحم خالی از معنویات شده و احساس می کنم عقایدم ضعیف گشته است. به ایشان عرض کردم باید اعتقادات خود را عمیق کنی تا بتوانی دائم از آن استفاده ببری. اساساً شیطان کاری می کند که سستی و ضعف اعتقادات انسان معلوم شود. کسی که اعتقاداتش از طریق وسوسه شیطان زیر سؤال برود یا می تواند از این اعتقادات دفاع کند و آدم عمیقی شود، یا نمی تواند و آن را کنار می گذارد و اعتقادات دیگری را که می تواند از آن دفاع کند دنبال می کند. در هر دو صورت اگر انسانی باشد که می خواهد به دنبال حق باشد، یک قدم جلو آمده است و آن هم به جهت وسوسه های شیطان بود.

می خواهم بگویم یکی از بهترین کارهای شیطان این است که باعث می شود مسلمان ها و متدیّنین، عمیق شوند. گفت: «خواست با من بد کند، احسان نمود». به سراغ افراد می آید و اعتقادات ضعیف را سست می کند. گاهی به دوستان حاضر در جلسه عرض می کنم که درست است در جلسه بودید ولی بحث را نگرفتید. می گویند حاضریم همه بحثِ مطرح شده را باز گو

کنیم. ولی باز هم عرض کنم: مطلب را نگرفتید. می گویند: چرا؟ می گویم: برای این که در این مورد شیطان سربه سرتان نگذاشته است و چون سربه سرتان نگذاشته بود، بحث را به عنوان یک عقیده ساده گرفتید که به مسلمانیمان اضافه شد، نیامدید ببینید که بحث جواب دغدغه عقیدتی شما را می دهد، چون هنوز آن دغدغه سراغتان نیامده است، برای همین بعضی از بحث ها برای کسانی مفید است که وسوسه شیطان سراغشان آمده است و می خواهد دینشان را بگیرد و این ها می بینند می توانند با مباحث مطرح در معارف اسلامی با او مقابله کنند. او می خواهد دینشان را بگیرد که کافرشان کند، اما به شرطی که بخواهند با او بجنگند، نه تنها شیطان در کارش موفق نمی شود، بلکه وسیله دقت و عمق بیشتر آن افراد هم می شود، الّا این که خود طرف بخواهد آن وسوسه را پذیرا باشد، که آن مربوط به خودش است، ولی ناخودآگاه این وسوسه ها شما را مجبور می کند که معرفتتان را عمیق کنید. اگر همّت نداشته باشید شکارش می شوید. در مورد مسائل اخلاقی چطوری شیطان آدم را شکار می کند؟ شیطان می آید چیزی را آرایش می دهد، مثلاً خوشی شهوت را آرایش می دهد، چیزی را که انسان روی آن حسّاس است، برایش آرایش می دهد. حالا ـ اگر انسان توانست از سر این لذّتِ باطل بگذرد، راحت می شود، ولی اگر نتوانست، اسیر شیطان می شود. عیناً در مسائل فکری و معرفتی هم همین طور است. اصلاً کسانی که معرفت عمیق ندارند، هر لحظه باید بترسند که یک طوری شیطان سراغشان بیاید، پس شیطان در واقع می آید تا عقایدی که می شود سست کند را سست کند، تا انسان به استقبال بحث عمیق تر برود. گاهی طرف؛ قرآن و تفسیر و روایت خوانده است، ولی سطحی خوانده است، حالا شیطان می آید آن ها را از او بگیرد. چطوری؟ وسوسه می کند و مطالبی را که او به دست آورده است زیر سؤال می برد. حالا این وسوسه بد است یا خوب است؟ باعث می شود که طرف خودش را جمع کند و معرفتش را عمیق تر نماید. با معرفت عمیق تر می تواند جلوی این وسوسه ها بایستد. واقعاً خدا به آدم های سطحی رحم کرده که شیطان را به جانشان نینداخته است. این ها سرشان به خطر است، دیده اید گاهی فردی را که ۵ سال با دشمن بیرونی جنگیده است، ولی در مسائل عقیدتی مشکل دارد و آن طور که باید و شاید اهل توحید و توکل نیست چون در مقابل وسوسه شیطان خودش را تجهیز نکرد، شیطان بالاخره به سراغ او می آید. برای این که عقیده سطحی، شیطان پذیر است، حمله شیطان به عقاید سطحی ما مثل حمله دشمن

بیرونی است. دشمن اگر به ما حمله کند حداقل نقطه ضعف هایمان را می فهمیم. اگر نقطه ضعف هایمان را بفهمیم به نفعمان است و موجب جبران ضعف ها می شود. ملّتِ نازک نارنجی و مرفّه، حتماً ملّت بد عاقبتی است. اوّلین خدمت را دشمنان هر ملّتی به آن ملّت می کنند، چون که با تهدید، آن ها را بیدار و هوشیار می کنند، پس شیطان در واقع همین کار را می کند. درست است به ظاهر دشمن است، ولی اگر نبود چه کسی معرفت داشت و معرفتش عمیق می شد؟

پس وسوسه اگر توانست اندیشه های قبلی را زیر سؤال ببرد، روشن می کند که آن عقیده در جواب گویی به شبهات کافی و عمیق نبوده است، و شیطان با وسوسه ها ضعف آن ها را آشکار نمود و مقابله شما با آن وسوسه ها موجب می شود شما در آن ها عمیق شوید. مسلمانان باید از طریق وسوسه شیطان به خدا پناه ببرند. شیطان خودش علّت فاعلی نیست و علّت حقیقی کمال هم نیست. او زمینه می شود تا مؤمن از طریق هدایت حق به نتیجه برسد. می فرماید کار شیطان این است که «یُوْحِی بَعْضُ هُمْ اِلی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً»؛(۱) به افراد الهاماتی می کند تا حرف های دروغ را برای همدیگر زیبا جلوه دهند. چنین افرادی از طریق شیطان به همدیگر وحی و الهام می کنند. بعد می فرماید: ای پیامبر! این دشمن را خودمان برای افراد گذاشتیم، از دستمان که در نرفته است «وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ ما فَعَلُوهُ»؛ اگر پروردگار تو می خواست این شیاطین جن و انس را جلو راه شما قرار نمی داد، پس می خواسته است که گذاشته است، خدا هم که جز کار حکیمانه نمی کند، پس حتماً این کار حکیمانه است. چرا نگرانید که عدّه ای بازی شیطان را خورده اند و به هیچ صراطی مستقیم نمی شوند، بگذار باشد «فَذَرْهُمْ وَ ما یَفْتَرُون»؛ آن ها را با این افتراء ها و شیطنت ها که می کنند به حال خود بگذار، خودمان می دانیم چه کار داریم می کنیم.

شیطان؛ عامل رسیدن به نهایت شقاوت

اگر بپرسی ای خدا! چرا شیطان داری و چرا شیطان جعل می کنی؟! در آیه بعد، یعنی در آیه ۱۱۳ سوره انعام جواب می دهد که:

۱- سوره انعام، آیه ۱۱۲.

«وَ لِتَصْغى اِلَيْهِ اَفْئِدَةُ الَّذينَ لايُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ وَ لِيَرْضَوْهُ وَ لِيَقْتَرِفُوا ماهُمْ مُقْتَرِفُون»؛

از وَحی ای که شیطان ها به یکدیگر می کردند، جلوگیری ننمودیم تا هم آن نتایج به دست آید و هم در نتیجه اِعراض و دوری تو از آن ها، دل هایشان وَحی شیطان را بپسندد و نهایتاً کارهای زشتی را که باید بکنند انجام دهند و به منتهی درجه شقاوتی که استعداد آن را دارند برسند.

در واقع طبق آیه فوق خداوند با شیطان و از طریق او به کافرانِ مایل به بدی، کمک می کند. (حرف «ل» در ابتدای افعال برای غایت است) یعنی و نیز به این جهت شیطان را آوردم تا قلب های کسانی که به قیامت اعتقاد ندارند به سوی شیطان مایل شود.

پس نحوه جهت دادن به منکرین قیامت این است که قلب آن ها شیطان دوست شود. چون کسی که دورنگر نیست و امروز را می بیند و فردای ابدی را نمی بیند، و کسی که حکمت خدا را نمی بیند که هیچ کار لغوی از خدا سر نمی زند، کسی که به لـذّت های زود گـذر قانع است و بصیرت فهم افق ابدی خود را ندارد، این انسان نادان تر از آن است که بتواند به خدا علاقه مند شود، این شخص حتماً اسیر شیطان می شود. از این جا می فهمیم که چرا انسان هایی که افق های دور را نمی بینند، شکار شیطان می شوند و می فهمیم تمدن و فرهنگی که در آن توجه به قیامت شعله ور نیست، فرهنگی است که شیطان در آن فعّال است.

اگر شما حتّی جلسه قرآن داشته باشید که در آن توجّه به قیامت نباشد، در آن جلسه شیطان فعّال است. یک دفعه می بینید دکوراسیون جلسه قرآن، مثل دکوراسیون کاخ سعدآباد شده است. جهت عوض می شود. اصلاً کار شیطان همین است که جهت را عوض کند، بی راهه را راه جلوه دهد، حالا وجود چنین سنّتی در عالَم خوب است یا بد؟

نشانه های حضور فعّال شیطان

می فرماید: «وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ ما فَعَلُوهُ»؛ ای پیامبر! اگر می خواستیم این کار را نمی کردیم، ما چنین کاری را جعل کردیم تا قلب هایی که قیامت را نمی فهمند، شیطان را دوست داشته باشند، «لِیَرْضَوْهُ» برای این که از شیطان خوششان بیاید و شیطان را بپسندند.

وقتی شیطان را پسندیدند، از کارهای شیطانی خوششان می آید، به کارهایی که کبر را تقویت می کند راضی می شوند و از اعمال و افکاری که بندگی و تواضع را رشد می دهند متنفرند. زندگی آدم هایی را می پسندند که سراسر تجمّل است، چون ریشه تجمّل کبر است و کبر هم از شیطان است، و وقتی حضور در قیامت و منزل ابدی، دائم مدّنظر انسان نبود، شیطان می تواند ارزش های خودش را به قلب انسان القاء کند و به کلّی جهت زندگی را عوض نماید، و لذا فرهنگ غرب ابتدا از حیات ابدی انسان ها غفلت کرد و بعد در چنین مسیر هلاکت باری قرار گرفت، می فرماید: «وَ لِیَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُونَ»؛ تا اکتساب کنند آنچه باید آن ها اکتساب کنند، به عبارت دیگر بتوانند لازمه چنین فکر و فرهنگ شیطانی را برای خود به وجود آورند. این همه تجمّلات در زندگی های امروزی، نشانه حضور فعّال شیطان ها در زندگی مردم است تا از طریق وسوسه های خود حقیقت عمل و افکار این انسان ها را به دست خودشان در زندگی شان نمایان کند، تجمّلات را به جای زیبایی می گذارد، لباس شهرت را به جای آراسته بودن، به تن مردم می کند تا مردم را به گناه بیندازد و خداوند از این طریق خود انسان ها را به خودشان نشان می دهد، به اسم وقار، کبر را برای ما زیبا می کند و وسوسه می کند تا ما آن را بپذیریم و از این طریق جوهر کبر دوستی ما را از طریق خودمان به نمایش می گذارد تا به منتها درجه شقاوتی که می خواهیم برسیم.

اگر آخرت از یاد کسی برود، شکار شیطان می شود و چیزی را می پسندد که شیطان به او پیشنهاد می کند. بعضی ها راضی نیستند تلویزیون برنامه ای بگذارد که هدایت شان بکند، ولی راضی اند که برنامه ای داشته باشد که مشغولشان بکند، چون میلشان شیطانی شده و یکی از کارهای شیطان مشغول کردن انسان از هدف اصلی اش است، و یکی از معانی «اِغْواء» همین است که انسان را از وظیفه و هدفش غافل کند.

ص: ۳۰۴

نقل است؛ یکی از بزرگان که چشم دلش باز شده بود و صورت مثالی شیطان را می دید، شیطان را دید که آمده است برایش نقشه بکشد، گفت: ای شیطان! نقشه های تو برای ما مشخص است، کاری نمی توانی بکنی. شیطان گفت: مگر من چه کار کرده ام و چه هیزم تری به تو فروخته ام، تو اصلاً ثابت کن که من موجود بدی هستم. و آن بزرگ هم تمام نیرویش را به کار برد تا ثابت کند شیطان موجود بدی است. بعد شیطان خیلی خوشحال شد. گفت: چرا این قدر خوشحال شدی؟ گفت: همین قدر که وقت تو را گرفتم خوب بود. شیطان گفت: من به ظاهر هیچ کاری نکردم، ولی همین که تو را مشغول کردم، به مقصد خودم نسبت به تو رسیدم، چون او را از این طریق از هدف اصلی اش بازداشت. برای یک مرد الهی همین هم بد است که وقتش را بگیرند. غافل کردن از راه و مشغول کردن به بیراهه حتماً کار شیطان است و در واقع خداوند برای این مرد بزرگ هم شیطان را خلق کرده تا او هم به ضعف خود دست یابد و معلوم شود در کدام پلّه از معرفت قرار گرفته است.

معنی «وَ لِیَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُون»؛ این است، که افراد منحرف آنچه باید هر کس از طریق شیاطین کسب کند - از بدی ها- کسب کنند، و آنچه حقّ شان است را به دست آورند و به آنچه شأنشان است برسند، خیلی جمله عجیبی است! یعنی شما از کجا می فهمید که چه کسی چه کاره است؟ اگر شیطان وسوسه نکند و به یارانش الهام و وَحی نفرستد، چه کسی می فهمد درجه ای که باید داشته باشد کدام است. ما را در دنیا آوردند و پیامبران هم برای هدایت ما آمدند، گفتند خوبی کنید تا شایسته قرب الهی گردید و به بهشتی که بهتر از بهشتی است که از آن هبوط کردید، برگردید. اگر شیطان نباشد که بگوید بدی کنید، انتخاب هایمان را در رابطه با دعوت انبیاء چگونه روشن کنند؟ اگر شیطان نبود، چگونه معلوم می شد که چه کسی شایسته آن بهشت هست و چه کسی شایستگی آن را ندارد؟ می فرماید: «وَ لِیَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُون»؛ برای این که اکتساب کنند آنچه باید اکتساب کنند، یعنی هر کس آن که باید بشود، بشود.

شیطان عامل شقاوت بیشتر

علامه«رحمه الله علیه» می فرماید:

«و به منتهی درجه شقاوتی که استعداد آن را دارند، برسند».

ص: ۳۰۵

این کار شیطان است، و سنت وجود شیطان از این جهت در نظام عالم سنّت حکیمانه ای است. در جنگ و درگیری، هرکس آن کسی که باید بشود، می شود. آری؛ سنّت خدا این است که هر کس هر آن چه را می خواهد تا آنجا که ممکن است، به او می دهد. حالا کسی بدی می خواهد، زمینه انتخاب بدی را برایش فراهم می کند و دیگری خوبی می خواهد، زمینه انتخاب خوبی را برایش فراهم می کند. می فرماید:

«کُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّکَ وَ ما کانَ عَطاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً»؛(۱)

ما هر دو گروه را - چه آن هایی که دنیا و لذّات دنیایی را طلب و اراده کنند و چه آن هایی که آخرت را اراده نمودند- در تحت تربیت خود و کمک خود قرار می دهیم و از عطاء خود برایشان افاضه می کنیم، بدون هیچ تفاوت.

طبق آیه فوق خدا هم خوب ها را کمک می کند و هم بدها را، و عطایش را به هر دوی آن ها می دهد. عطای خدا به کسانی که می خواهند بدی کنند این است که شیطان بدهد تا بتوانند بدی کنند. اگر شیطان نبود، این افراد آن بدی ای که به دنبال آن بودند را نمی توانستند به طور کامل به انتها برسانند. می فرماید: «وَ ما کانَ عَطاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً» عطای پروردگار بسته و ممنوع نیست. پروردگار طوری دنیا را آفریده است که هر کس آنچه را می طلبد، به دست آورد، البته این مشخص است که در دادن امکان بدی، آن قدر به شما می دهند که نتوانی به من ضرر بزنی. یک وقت شما از خدا یک قدرتی بخواهید که همه را بکشید، این را نمی دهند. اما تو استعداد شقی شدن می خواهی، شرطش را به تو می دهند. حالا دیگر چقدر می توانی بکشی، به اندازه آن هایی که آن ها باید بمیرند را تو می توانی بکشی و نه به اندازه ای که تو دلت بخواهد. بالأخره انسان ها تحت ولایت مطلق پروردگار حفظ می شوند.

نقش خدا در جواب به طلب انسان ها

سؤال من این است که شما هر چه بخواهید می بینید و یا هر چه ببینید می خواهید؟ آدم های عادی فکر می کنند هر چه ببینند می خواهند. ولی اگر دقّت کنید شما هر چه می خواهید که

۱- سوره إسراء، آیه ۲۰.

ببینیـد، می بینید. شـما اگر خانه بخواهید این آجر و سـیمان ها را که روی هم سوار شده اند دیوار می بینید. این دیوار برای چه کسی دیوار است؟ برای کسی که خانه بخواهد. حالا اگر موجودی مثل ملائکه خانه برایش معنا نداشته باشد، دیگر این آجر و سیمـان هـا برای او فقـط مـادّه است، به معنی درجه ای از وجـود. مـا چه موقـع این دیوار را دیوار می بینیم، وقـتی که خـانه می خـواهیم. اگر خـانه نخـواهیم، آن را دیگر دیوار نمی بینیم، چون این دیوار، دیوار خـانه است. خـانه چیست؟ جـایی که مـا می خواهیم در آن زندگی کنیم.

پس خواسـتن های ما عالَم را برای ما شـکل می دهد. مولوی می گوید: شـما اگر گرسنه تان است، غذا را یک جور می بینید، وقتی که سـیر هستید، همان غذا را جور دیگر می بینید. اگر گرسـنه تان باشد، غذا را وسـیله سیری خودتان می بینید که شما را سیر می کند، ولی اگر سـیر باشـید، دیگر جذبه ای برای شما ندارد، معنی غذابودنش برای شما تغییر می کند. پس می خواهیم نتیجه بگیریم که اگر شما چیزی را بخواهید، برایتان آرایش خاص دارد. حالا اگر شما دنیا را بخواهید، آن چه دنیاست، برایتان قشـنگ است. فرش برای شـما قشنگ می شود، آن وقت فرش را زینت می بینید. حالا اگر شما خدا بخواهید، دیگر فرش برای شمـا زینت نیست. گـاو پوست خربزه می خواهـد، اگر این گـاو را در تهران یا نیویورک ببرنـد، هیـچ وقت نمی گویـد: عجب شیشه های سـکوریتی! این ها را گاو یک مانع می بینـد، اما پوست خربزه ها را چیزهای حسابی می بینـد!! بعد از سـفر به شـهر وقـتی به طـویله برگشت و خـواست برای رفقـای خود از آنچه دیـده تعریف کنـد هیـچ وقت نمی گویـد: رفـتیم شـهر و عجب ساختمان های بلند و شیشه های یک دستی بود. به قول مولوی:

گاو

را آری به بغداد ناگهان

بگذرد

از این کران تا آن کران

ازهمه خوب

وخوشی ها و مزه

او

نبیند غیر قشر خربزه

چرا فقط پوست خربزه می بیند؟ چون

طالب

هر چیز ای یار رشید!

جز

همان چیزی که می خواهد ندید

حالاـ شما اگر خودتان دنیا را اراده کنید و آن را بخواهید، خدا طوری کمکتان می کند که دنیا برایتان زینت می شود، و شیطان هم کسی را می تواند فریب دهد که دنیا را بخواهد. پس

ص: ۳۰۷

خواستن به عهده شماست. شما باید اوّل چیزی را بخواهید و خدا در همان طلبِ شما به شما کمک می کند.

ممکن است بپرسند: آدم ها همه فطرت دارند، چرا بعضی ها را شیطان فریب می دهد و بعضی ها را نه؟ مسئله روشن است، چون خواستن ها به عهده ماست که آیا دعوت فطرت را از درون و دعوت پیامبران را از بیرون بخواهیم یا نخواهیم. اگر کسی خانه خواست، دیوار برایش معنی پیدا می کند، اگر دنیا خواست، دنیا برایش زیبا جلوه می کند. آن وقت شیطان وارد می شود. اگر کسی خدا خواست، دیگر شیطان نمی تواند کاری بکند. پس اوّل خواست ماست که زمینه می شود تا دعوت شیطان شروع شود. حالا اگر کسی قیامت بخواهد، شیطان نمی تواند کاری کند. می فرماید: «وَالَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَه»؛ کسی که به قیامت ایمان ندارد و قیامت را نمی خواهد، یعنی غیر قیامت، که عبارت است از دنیا را می خواهد. این خواستن تمام شکل زندگی او را عوض می کند. اصلاً این که بعضی چیزها برای عدّه ای معنا می دهد و برای عدّه ای معنا نمی دهد، به خواستن هایشان مربوط است، چون بعضی ها نمی دانند این چیزهایی که بعضی خیلی مهم می دانند، برای بعضی دیگر چیزی حساب نمی شود. به گفته مولوی:

قیمت

هر کاله دانی که چیست

قیمت

خود را ندانی ابلهی است

یعنی مشکل تو این شده که بقیه کالاها را چیز می دانی و لذا دنبال آن هستی که قیمت آن را بدانی، ولی خودت را چیز نمی دانی و این یک نفهمی بزرگ است، و عکس آن هم مربوط به کسی است که درباره خودش می فرماید: «الهی! دنیا را آب ببرد، حسن را خواب می برد».(1)

در روایت قدسی داریم: در روز قیامت از بعضی بندگان می پرسند: « ...کَیْفَ تَرَکْتَ الدُّنْیَا ؟ فَیَقُولُ إِلَهِی وَ عِزَّتِکَ وَ جَلَالِکَ لَا عِلْمَ لِی بِالدُّنْیَا أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِی خَائِفٌ مِنْکَ فَیَقُولُ اللَّهُ صَدَقْتَ عَبْدِی کُنْتَ بِجَسَدِکَ فِی الدُّنْیَا وَ رُوحُکَ مَعِی»(2) چگونه دنیا را ترک گفتی؟ می گوید: خدایا ! به عزّت و جلالت سوگند خبری از دنیا ندارم، زیرا از آغاز زندگی از توخائف بوده ام خداوند فرماید:آری راست گفتی، پیکرت در دنیا و روحت با من بود مگر این آدم در دنیا نبود و

۱- آیت الله حسن زاده آملی، کتاب الهی نامه

۲- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج ۱، ص ۲۰۳.

گوشت و نـان نمی خورد؟ آری، در دنیا بود و غـذا هم می خورد، اما چون خـدا و قیامت را می خواست این دنیا نخواسـتنش، باعث شـد که دنیا برایش معنا نداشـته باشـد که بخواهد اخبار دنیایی عمق جانش را پر کند که مثلاً حالا دلار چند ریال است، دیروز چند ریال بود.

هر

که از دیدار برخوردار شد

این

جهان در چشم او مردار شد

پس روشن است که همه فطرت دارنـد و از طریق فطرت شـناخت و گرایش به خوبی هـا در نهاد آن ها گـذارده شـده، ولی از طرف دیگر غریزه و وَهم هم در آن هـا هست تـا خودشان در بین آن دو گـذرگاه انتخاب کننـد و شخصیت خود را بر اساس انتخاب هایشان بسازند. آیه مورد بحث یعنی آیه ۲۰سوره اسراء، نور خاصی به زندگی می دهد.

علامه«رحمه الله علیه» در رابطه با این آیه می فرماید:

«خداونـد می فرمایـد: مـا هر دو فریـق را چـه آن هـا که دنیـا و لـذّات دنیـایی را اراده کردنـد، و چه آن هـا که آخرت را اراده نمودنـد، در تحت تربیت خود و کمک خود قرار می دهیم و از عطای خود برایشان افاضه می کنیم، بـدون هیچ تفاوت، منتهی یکی نعمت الهی را در طلب آخرت مصـرف نموده: «وَمَنْ اَرادَ الْآخِرَه»، خدا سـعی اش را شـکرگذاری می کند و کمکش می کنـد تـا تلاشـش به ثمر برسـد، و دیگری از عطـای پروردگـار صـرفاً در طلب دنیـا بهره می گیرد: «مَنْ کانَ یُریـدُ الْعاجِلَهَ»؛(۱) هرکس دنیـا را طلب کرد، دنیـا را به او می دهـد، در عین این که از سـعی اش جز خسـران بهره ای نخواهـد برد. باز نظام الهی طوری است که مـانعش نمی شود زیرا می فرمایـد: عطـای پروردگـار تو ممنوع و محـذور نیست، پس هم اهـل دنیـا و هم اهل آخرت از عطای خـدا مـدد می گیرنـد و خـدا هم مـددشان می کند و اشـکال از قابل است و نه از فاعل، و تأثیر شـیطان هم بر غاوین و طالبانِ گمراهی در راستای همین است و بس».

آری فرمودند: اشکال از قابل است، اشکال از فاعل نیست، فاعل فقط مدد می دهد.

باران

که در لطافت طبعش ملال نیست

در

باغ لاله روید و در شوره زار خس

چنانچه ملاحظه می کنید، اگر بحث فلسفه وجودی شیطان را دنبال کنید، إن شاء الله حکیم می شوید. عموماً این بحث ها برای کسانی مفیـد است که می خواهند به مبادی مسائل نظر کنند و گوهرهای هر حادثه را تحلیل نمایند. قرآن کتابی است، که افق های دور و عمیق را نگاه

۱- چون دنیا زود گذر است به آن عاجله می گویند.

می کنـد و به آن هـا نظر می انـدازد و نظر مـا را هم به آن هـا جلب می کنـد. و اگر کسـی بتوانـد افق هـای دور را نگاه کنـد، جایگـاه موضوعـات نزدیـک برایش روشن می شود ولی عکس آن محـال است، یعنی محـال است که شـما بـا دیـد نزدیک و سطحی، دنیا را دقیقاً بشناسید. داستان شناخت فیل را در آن اطاق تاریک یادتان باشد اگر کسی می خواست با حسّ یا به تعبیر مولوی بـا کف دسـتش، شـکل فیـل را بشـناسد، کف دست خرطوم فیـل را نـاودان می فهمـد در حـالی که فاصله بین واقعیت خرطوم با ناودان زیاد است، باید به جای این که بیشتر کف دست را به کار گیرد، افقش را تغییر می داد و چشمش را با روشن کردن شمع مجهّز می کرد تا خرطوم را خرطوم ببیند. گفت:

در

کف هر یک اگر شمعی بُدی

اختلاف

از گفت شان بیرون شدی

در شـناخت دنیا و حضور فعال شـیطان در زندگی دنیایی باید با شـمع شریعت و از منظر خالق عالم و آدم به آن ها نگریست تا درست ببینیم و درست عمل کنیم و بتوانیم به مبادی مسائل نظر کنیم.

در ادامه بحث به آیه ۶۱ سوره اسـراء می پردازیم که می فرماید: ای پیامبر! قضیه این طوری است که جهان شیطان دارد و امّت تو هم تحت تأثیر شیطان قرار می گیرند، پس آماده شو که یک عدّه ای از همین مؤمنین را که به سراغت آمده اند، شیطان می ربایدشان، چرا باید آماده باشی که یک عدّه ای را شیطان می رباید و دینشان را سست می کند و آن ها دین را انکار می کنند و دنیاگرا می شونـد؟ چون بناست عمق شخصـیت هرکس روشن شود و شـیطان مأمور چنین کاری است که بحث آن تا حدّی گذشت و باز جای بحث دارد، و علّت انحراف این مؤمنین بعد از ایمان، ریشه اش در خواست خودشان است و این طور نیست که تو بد تبلیغ کرده ای و یا اسلام ضعیف است و قانع کننده نیست و یا کار از دست تو بیرون رفته است، نه! قصّه شیطان، قصّه معنی کردن روابط انسان ها با خودشان است. قصّه شیطان، قصّه معناکردن نحوه بودن انسان ها در دنیاست.

در ادامه آیه می فرماید: «وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ»؛ ابلیس سجده نکرد آن وقتی که گفتند سجده کن! «قالَ ءَاَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طیناً»؛ گفت: من به گِل سـجده نمی کنم!! پس قصّه شیطانی شیطان از این جا شروع شد و حرفش هم این بود که خدایا! اگر

فرصتم بدهی سوار آدم ها می شوم، حَنَک و افسارشان را می کشم. کسی که می خواهد افسار دیگری را بکشد، باید سوارش شود تـا بتوانـد بر او مسلّط شود و نگـذارد فرار کنـد، پس معلوم است که شـیطان سوار یـک عـدّه ای می شود، آن کسـی که سواری به شیطان بدهد، آن جایی که شیطان بخواهد می رود. شما چرا ناراحتید، بگذارید یک عدّه ای را هم شیطان سوارشان شود. معنی این که عـدّه ای گمراه می شوند و یک عدّه ای گمراه نمی شوند را خدا می خواهد برای ما روشن کند. و این کار را خداوند به وسیله شیطان انجام می دهد.

البته تـذکر به این افراد وظیفه مـا است، ولی اعتراض به خـدا که چرا شـیطانی هست تـا این طور عمل کنـد، از سـر بی حکمتی است.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه سیزدهم رابطه انسان با شیطان

اشاره

ص: ۳۱۳

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«واِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ قالَ ءَاَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طیناً* قالَ اَرَأَیْتَکَ هذَاالَّذی کَرَّمْتَ عَلَیَّ، لَئِنْ اَخَّرْتَنِ اِلی یَوْمِ الْقَیامَهِ لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلاّ قَلیلاً* قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ فَاِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُکُمْ جَزاءً مَوْفُوراً».(۱)

در نظر داشته باش آن شرایطی را که به ملائکه گفتیم: به آدم سجده کنید! پس همه آن ها سجده کردند مگر ابلیس، و او در توجیه عدم سجده خود گفت: آیا سجده کنم بر کسی که از خاک خلق کردی؟ و ابلیس در ادامه گفت: آیا این بود آن کسی که مرا به سجده کردن بر وی مأمور کردی و چون انجام ندادم، از درگاه خودت دورم ساختی؟! سوگند که اگر تا روز قیامت - که مدّت عمر بشر روی زمین است- مرا مهلت دهی، تک تک فرزندان و ذرّیّه او را افسار می کنم، مگر اندکی از آن ها را. حضرت پروردگار فرمود: تو و هر آن کس که از تو تبعیت می کند، بروید و از این مقام خارج شوید که حقیقتاً جهنّم جزای شما است که به طور کامل به اهل جهنّم داده می شود.

گفتیم گاهی انسان ها موضعگیری های افراد جامعه را درست نمی توانند تحلیل کنند. خداوند در واقع معنی حیات زمینی را و راز این موضعگیری ها را به ما می فرماید. آیات فوق در واقع یک نکته اصلی و یک نکته فرعی دارد.

ص: ۳۱۵

۱- سوره اسراء، آیه۶۳-۶۱.

نکته فرعی اش این است که می خواهد در آن شرایط به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بفرماید واقعیت همین است که از یک طرف، شیطانی هست و تحریکی، از طرف دیگر امتحانی، و تا آخر دنیا هم کار به همین شکل است.

مبنای انحراف انسان ها

نکته اصلی که در جایْ جای قرآن مطرح است و اینجا هم مطرح می باشد این است که ما خود را ارزیابی کرده و از خود مواظبت نماییم. می فرماید: «وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا»؛ ای پیامبر! در نظر داشته باش که قصّه انحراف از این جا شروع شد و ریشه عصیان مردم، ریشه مبنایی در قبل از این دنیا دارد. این انحراف ها و مقابله با دین مسائل جزئی و اتّفاقی نیست، و کسی صِرفاً نگوید: اگر ماهواره نبود، مردم منحرف نمی شدند یا اگر تبلیغات دشمن نبود، مردم منحرف نمی شدند. می فرماید: اصلاً این طوری نیست. ریشه اصلی انحرافِ مردم از ابتدای حیات انسان شروع شده است، از آن جایی که به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید و همه سجده کردند جز ابلیس، و این سجده نکردن او، کار را به مقابله و درگیری با همه بنی آدم کشاند. بهانه اش این بود که من به کسی که تو از خاک خلق کردی، سجده نمی کنم، یعنی درست یک صفتی را بهانه آورد که شما در روی زمین هرگز از آن نمی توانید جدا شوید و آن «از خاک بودن» شما است، پس معلوم است با زمینی بودن ما درگیر است. زیرا؛ بودن و خاکی بودن و مادّی بودن چیزی است که ما نمی توانیم از آن جدا بشویم. چگونه ما می توانیم روی این زمین باشیم ولی از جنس خاک نباشیم؟! پس ببینید شروع جنگ با اصل خاک بودن ماست. بعد می فرماید: شیطان به این شکل ادامه داد که، او از خاک است و من به او سجده نمی کنم. اگر شما منطق دشمنتان را بررسی کنید، می توانید بفهمید دشمنی او چطوری است. دشمنی که می گوید: این گِلی و خاکی است و من بنا ندارم به آن سجده کنم. آن وقت نه تنها بنا ندارد سجده کند بلکه می گوید: من بیچاره اش می کنم، افسار به گردنش می اندازم و او را هر جا که خواستم می برم. یعنی جنس شیطان؛ جنس موجودی نیست که فقط بر آدم سجده نکرده است، بلکه جنس موجود غضبناکی است که بنا ندارد ما را راحت بگذارد. اگر با این دید بتوانید

مسائل جامعه را تحلیل کنید، تحلیل های عمیقی در بررسی معضلات جامعه نصیب شما می شود.

تنگ چشمان،

نظر به میوه کنند

ما

تماشاکنانِ بُستانیم

ما به کمک دید قرآنی؛ مانند تنگ چشمانْ نظر به میوه نمی کنیم، ما نظر به بستان گسترده ای داریم که یک طرف آن آدم و آدمیت است با ظهور اسماء الهی، و طرف دیگر آن شیطان و تلاش هایی برای انحراف آدم ها است. بعضی از تحلیل ها جزئی و مقطعی است، و بعضی دیگر به ریشه مسائل نظر دارد. دیده اید وقتی کودکان به سگ های کوچه سنگ می زنند، آن حیوان سنگ را گاز می زند، چون سنگ موجب دردی شد که در بدنش احساس کرد، بیچاره نمی فهمد که این سنگ، یک سنگ انداز دارد و این سنگ انداز تحریک شده است و این تحریک ریشه اش کجاست.

گاهی نگاه ما به حادثه ها عین همان است که سنگ را گاز می زند. قرآن در این جا با نگاه های دقیق ذهن را به افق های دور می کشاند. و می گوید: «قالَ اَرَأَیْتَکَ هذَا الَّذی کَرَّمْتَ عَلَیَّ»؛ ابلیس گفت: پروردگارا! آیا این بود آن کسی که تو بر من برتری دادی؟ همین که این برتر از من است، «لَئِنْ اَخَّرْتَنِ اِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلّا قَلیلاً»؛ اگر به من فرصت بدهی، من افسار را به گردن فرزندان او می اندازم، یعنی سوارشان می شوم. («حَنَک»؛ یعنی افسار) پس در واقع تا سوارش نشود که نمی تواند افسارش را بگیرد. می گوید: من سوار فرزندان آدم می شوم و هرجا خواستم می برم. البته نظرتان هست که قصّه، قصّه آدمیت است و نه آدم. یعنی خداوند؛ داستان ما را که هر روز در این عالَم هستیم متذکّر می شود و این که اگر اسماء را حامل باشیم و نمایان کنیم، بر ملائکه که نگاه می کنیم، می بینیم در سجده برای ما هستند و شیطان را می بینیم که با ما درگیر است، و حالا حضرت حق قصّه همین امروز ما را می گوید تا چشمِ ما نسبت به آن حقیقت باز شود.

شیطان گفت: آیا این بود آن کس که بر من برتری دادی؟ اگر به من فرصت دهی، سوار بر فرزندان او می شوم، مگر عدّه قلیلی از آن ها. «قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ»؛ خدا گفت: تو ای شیطان و آن هایی که از تو پیروی می کنند از این مقام خارج شوید: «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُکُمْ جَزاءً

مَوْفُوراً»؛ که جهنّم جزای کار شما می شود و آن برای شما یک نتیجه کاملی خواهد بود و خلاصه در ازاء چنین کاری، حقّتان جهنّم است.

شیطان؛ عین اِضلالِ خود و دیگران

ممکن است سؤال شود حالا ـ که علّت انحراف بقیه انسان ها شیطان است، خود شیطان را چه کسی منحرف کرد؟ در جواب باید گفت: صفت استکباری خود شیطان موجب می شود که در مقابل امر پروردگار بهانه تراشی کند و لذا ریشه انحرافش خودش شد و از طرفی آنچنان در انحراف خود محکم گشت که تقاضا کرد در گمراه کردن فرزندان آدم نیز سهمی داشته باشد، و چون چنین تقاضایی با نظام اَحسن و حکیمانه الهی سازگار بود، خداوند تقاضای او را به طور مطلق رد نفرمود، همچنان که در طرف مقابلِ تقاضای اِضلال توسط شیطان، می بینیم حضرت ابراهیم علیه السلام تقاضای امامت و رهبری و هدایت جامعه را برای خود و فرزندانشان دارند(۱)

و این نکته نیز قابل توجه است که در مقابل شیطان که عین اضلال و گمراهی برای انسان ها شد، ائمه معصومین علیهم السلام عین هدایت و سعادت برای مؤمنین شدند، و همان طور که ائمه علیهم السلام در چنین شرایطی از اختیار خود خارج نمی شوند و خودشان نیز از نور خودشان بهره می برند و در مقام عصمت خود باقی می مانند، شیطان هم در حالی که عین ضلالت و گمراهی است، در چنین شرایطی از اختیار خود خارج نمی شود و خود را در گمراهی نگه می دارد و بقیه را هم به کمک صفت استکباری شان، منحرف می کند. شیطان در واقع ظهور بدی است برای کسی که خودش شیطان پسند است. لذا خداوند می فرماید:«فَمَنْ تَبِعَكَ»؛ هر کسی را که از تو پیروی کند به جهنّم می برم، نه این که هرکس را که تو مجبورش کنی، که در آن حال اجبار پیش آید و خود شخص مقصر نباشد.

۱- «وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید [خدا به او] فرمود من تو را پیشوای مردم قرار دادم [ابراهیم] پرسید از دودمانم [چطور] فرمود پیمان من به بیدادگران نمی رسد.(سوره بقره، آیه ۱۲۴).

بعضی از انسان ها روحیه استکباری دارند، نمی خواهند بنده خدا باشند، بیشترخود را می بینند و نه فرمان خدا را. ملائکه «عِبادٌ مُکْرَمُون» هستند، بنده های بزرگوار خدا هستند. همین بندگی شان باعث می شود که بفهمند هر چه خدا می گوید، حق است. ولی شیطان بـه خـودش نگـاه کرد و گفـت: من نـاراحتم که به آدم سـجده کنم! یعنی نگـاه کرد به خـودش، خـودیِ خـود در منظرش مهم آمد، بندگی خود را ندید، خوددیدن مساوی با استکبارورزیدن است.

نحوه خروج از مقام قدس

خوردن همـان و از سـاحت قرب خـارج شـدن همان؛ «قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ»، حضـرت حق فرمودنـد: از آن مقام قدسـی بیرون برو و آن هایی هم که با تو هستند، دیگر در آن مقام نیستند. در این جا برای ما نکته های دقیقی می تواند مطرح باشد.

معلوم است هر انسانی به تنهایی تا به دنبال اسـتکبارورزیدن در مقابل حکم خدا نیست و روحیه تابعیت از دستورات خدا را در خود نگه داشـته، در یـک مقـام قدسـی و معنوی است، همین که خودش را به گنـاه و تکبّر آلوده کرد، از آن مقـام خـارج می شود. مولوی می گوید:

طفل

تا گیرا و تا پویا نبود

مرکبش

جز گردن بابا نبود

چون فضولی کرد

ودست وپا نمود

در

عنا افتاد و در کفر و کبود

یعنی؛ چون خودی برای خود قائـل شـد و خواست آن را نشان دهـد به عبارتی؛ «چون فضولی کرد و دست و پا نمود» گفت ما هم هستیم و خواست شخصـیتی مسـتقل از شخصیت بنده خدابودن بنمایاند، پدرش هم او را از روی گردنش به زمین گذاشت و گفت: حالا خودت راه برو! بنـده خـدا آن کسـی است که بفهمد همه چیز دست خداست و برای خود چیزی قائل نباشد و با تمام وجود بفهمد «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّه اِلاّ بِالله»؛ در آن حال در آغوش خداست.

جان های

خلق پیش از دست و پا

می پریدند

از صفا سوی وفا

چون

به امر اِهْبِطوا بندی شدند

حبسِ حرص

وخشم و خرسندی شدند

دقّت کنیـد! می فرمایـد: «چون به امرِ (اِهْبِطُوا) بندی شدند،» چرابه آن ها اِهْبِطوا گفتند؟ برای این که دست و پا زدند و گفتند: خودمان، لـذا از این به بعـد از زیر پوشـش رحمت خاص خـدا خارج شدنـد و لـذا حبس حرص ها و خشم ها و خوشـحالی ها شدند، در آن شرایطِ بهشتِ قبل از

هبوط در شرایطی فوق خوشحالی ها و غم ها زندگی می کردند، در یک حالت اُنس با حق و ارتباط با غنی مطلق، «می پریدند از صفا سوی وفا».

فوق خشم ها و خرسندی ها

جان های

خلق پیش از دست و پا

می پریدند

از صفا سوی وفا

یعنی خودی نداشتند در مقام عبودیتِ پرنشاط بودند. اهبطوا؛ یعنی بروید که شما را به خود واگذاشتیم! در شرایط هبوط است که انسان ها «حبس حرص و خشم و خرسندی شدند».

شما این را بدانید که گرفتار خرسندی شدن، همان قدر گرفتاری است که گرفتار غم شدن، چراکه طلب نشاط و نیاز به نشاط، چیزی جز همان دفع خشم نیست و عموماً انسان ها در گرایش به دنیا اسیر این نوع چیزها هستند. بعضی ها که حادثه ها را خیلی خوب ارزیابی می کنند، می دانند که مثلاً وقوع این حادثه طبیعی است و باید به وجود می آمد. درست است که حق نیست که این آقا این طور عمل بکند، ولی بعد می بینید که عمل می کند و شما هم در مقابل آن عمل، تکلیف خودتان را می دانید و به جهت باطل بودن آن کار، موضع خاصی می گیرید، هرچند دلتان هم می خواهد که این آقا به جای این که عامل اجرای عمل باطل بشود، مجرای ظهور حق می بود و این کار به دست او انجام نمی شد، ولی می بیند که مردم این عمل حق را نمی خواهند، اینجا شما فقط تکلیف انجام می دهید، آیا باید حرص هم بخورید؟ و حرصی را به خود تحمیل کنید که اضمحلال روح را به همراه داشته باشد و جهت گیری معنویتان را از بین ببرد؟ مسلّم نه، چون بنا دارید در بهشتِ عبودیت خویش مستقر باشید و لذا فقط تکلیف انجام می دهید، در این حالت انسان فوق خشم ها و خرسندی ها است، ولی اگر کسی اسیر حرص ها شد و خودش را در تنگنای مشکلات فرو کرد، این شخص اسیر حرص هاست، غمش، غم اسیرانه است، شادی اش هم شادی اسیرانه است. می گوید: بر عکسِ ملائکه؛ تو برای خودت خود قائل هستی و به خود نظر داری، همین باعث می شود که محو جمال خوبی ها نشوی و خوبی ها را نبینی.

گفت

لیلی را خلیفه کانْ تویی

کز

تو مجنون شد پریشان و غَوی

از

دگر خوبان تو افزون نیستی

گفت:

رُورُو!،چون تومجنون نیستی

ص: ۳۲۰

باخودی تو،

لیک مجنونْ بی خوداست

در

طریق عشق بیداری بد است

«با خودی تو» یعنی؛ تو «خود» داری و لذا نمی توانی خوبی ها را ببینی، تمام وجودت نظر به زیبایی ها نیست، یک نحوه هوشیاری و به خود بودن داری، و در نتیجه مست نظارت بر زیبایی ها نیستی، تو خودت را به حادثه ها وصل کردی. تو خودت را به ثابت مطلق وصل نکردی تا در نتیجه، هیچ ات کند و جای همه منیت هایت را بگیرد. گفت: «عشق آن زنده گزین کو باقی است»؛ یک وقت است آدم خودش را از طریق عبودیت به حق وصل می کند، این که مشکلی نیست، چون چیزی برای خود جز بندگی خدا نگذارده، یعنی جز هیچ بودن خود چیزی برای خود باقی نگذارده، چنین کسی فوق حرص و خشم و خرسندی است و لذا هبوط نکرده تا گرفتار شرایط هبوط گردد، ولی ما گاهی در کوتاه بودن طاق حادثه ها له می شویم، چون حادثه ها را در نظارت حکم الهی نمی نگریم، بلکه نسبت به خود ارزیابی می کنیم. ولی اگر بدون نظر به خود و به صِرف بندگی خدا به حادثه ها نگاه کنید، آن وقت از هبوط رها شده اید.

گویندکه درسِقْسین شخصی دوکمان دارد

زان هردویکی گُم شدماراچه زیان دارد

همه چیز را به خودمان وصل می کنیم!

نگاهمان را از خود به خدا انداختن، نگاه فرار از حادثه ها نیست، درست نگاه کردن به حادثه هاست. ما متأسفانه همه چیز را به خودمان وصل می کنیم، مثل مادری که پسرش چهل سال است ازدواج کرده و دارای خانواده کامل با چندین فرزندِ دکتر و مهندس شده است، ولی هنوز این مادر پیر تمام روح خود را به جزء جزء زندگی پسرش وصل کرده، چون کارش این است که همه چیز را به خودش وصل کند.

یک نفر هست که از اوّل عمرش تا حالاـ هر چه واکس زده، قوطی های آن را در چند گونی جمع کرده و هر روز دنبال خودش می برد و حتی بعضاً پول زیادی کرایه می دهد تا این گونی ها را جابه جا کنند و ظهر هم با التماس از یک نانوایی یک قرص نان مجانی می گیرد و خالی می خورد و عصر هم پول آن مقدار که واکس زده است را دوباره کرایه می دهد و قوطی واکس های خالی را به خانه می برد.

دقّت کنیـد! حـالِ او کاملاً ـماننـد حـال افراد اهـل دنیـاست، سـر مویی هم تفاوت نمی کنـد. اهل دنیا خودشان را گرفتار چنین تعلّقاتی می کننـد. گرفتار مَنِ شان می شونـد. برویـد نگاه کنید که چگونه گرفتار منِ دنیایی هسـتند. تعلّقی بدتر از این نیست. طرف تلاش می کنـد که این «من» را از دست ندهـد، لـذا تمـام قوطی واکس ها را که وَهماً به او متصل است، دنبال خود می برد، آن وقت به راننده وانت بار التماس می کند کرایه را کمتر بگیرد. به خدا عاجزانه بگوییم:

باز

گیر ما را از این نفس پلید

کاردش

تا استخوان ما رسید

حالا ـ ما بـا تعلّقاتمـان روی زمین آمـدیم، و خودمان این چنین انتخابی کردیم. بحث آن گـذشت که «آدمیت»؛ یعنی تقرّب به شجره ممنوعه. روی زمین آمدیم و شیطان را پذیرفتیم. شیطان هم همان اوّل به خدا گفت: من از این ها سواری می کشم.

آدم های اهل دنیا را نگاه کنید که چگونه خودشان را برای هیچستان هلاک می کنند. شما یک نشاط دینی دارید و یک فشار دنیایی. شـما برای خدا حاضرید از این جا تا مکّه را پیاده بروید، و در عین به سختی افتادن بدن از صفای باطنی که نصیب شما می شود بهره ببرید، ولی این تمدّن با رویکرد به دنیا کارها را آسان کرد، ولی فشارهای روحی را زیاد کرد. امروزه برای رفتن به مکّه، سوار هواپیما می شویـد، ولی دو سه ماه اضـطرابش را دارید، قبلاً شاید نصف سال طول می کشـید تا بروید مکّه، ولی هیـچ اضـطراب نداشتیـد. سـختی داشت، ولی اضـطراب نـداشت. چرا؟ چون در تمـدّنی که هوس مبنایش هست، دسـتگاه های رفاهی اش نمی گذارد آدم به حقیقت برسد، وگرنه بد نیست که آدم دوساعته و یا چهارساعته به مکّه برود، به جای شـش ماه و یـا هفت ماه. ولی همین که پای رفاه به میان آمـد، پای نزدیکی به شـجره هزارشاخه دنیا به میان است و مگر می شود گرفتار هزار شاخه بشویم و آرامش داشته باشیم؟ جنس گرایش به دنیا یعنی هبوط، یعنی:

چون

به امر اِهبطوا بندی شدند

حبس ِحرص و خشم

وخرسندی شدند

همواره از این موضوع غفلت نکنید که جنس دنیا، جنس کثرت است. باطن کثرت و صورت مثالی آن شجره است. باید خوب فکر کنیـد و اگر تا این جا خوب آمـده باشـید، و متوجّه شـده باشـید طبق آیات ۶۱ تا ۶۳ سوره اسـراء خداونـد می خواهد راز شقاوت انسان های شقی را به ما گوشزد کند و مبنای اصلی حرکات و افکار آن ها را برای ما تحلیل کند و در یک آموزشی

بسیار عمیق بفرماید شیطان چگونه به دشمنی با آدم و فرزندان آدم قد علم کرده و می خواهد سوار آن ها شود و افسار بر آن ها بگمارد و خدا هم در جواب شیطان فرمود تو و هر کس از تو پیروی کرد، از مقام قدسی قرب به حق یعنی مقام وحدت، خارج شوید و جهنّم جزای کاملی برای شماست.

آیا رمزالرموزی عمیق تر از آنچه خداوند در رابطه با دنیا ارائه می فرماید می شناسید؟ بر همین مبنا است که گفته اند عقل اهل دنیا با هرچه بیشتر نزدیک کردن انسان ها به دنیا و وسایل دنیایی، بیشتر کار مردم را زیاد می کنند و عقل قدسی پیامبران با نزدیکی مردم به عالم وحدت و هرچه بیشتر آزادکردن انسان ها از وسایل دنیایی کار مردم را راحت تر می کنند.

توجه به حضور شیطان در تحلیل حوادث

پس از این که این آیات مورد توجّه قرار گرفت و فهمیدیم این تمرّدی که انسان ها نسبت به دین دارند از اوّل بوده و تا آخر هم هست و توجه داد به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و به همه مؤمنین که در مسیر دینداری، شیطان بیکار نمی نشیند و فتنه ها جلوی راهشان سبز می کند تا امّت اسلامی را در بوته آزمایش خود داغ کند و لذا بعید نیست اکثر مردم در گمراهی قرار گیرند. حالا پس از طرح این آیات در ادامه به آیه ۶۴ سوره اسراء می رسیم که می فرماید:

«وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِک وَ رَجِلِکَ وَ شارِکْهُمْ فِی الْاَمْوالِ وَالْاَوْلادِ وَعِدْهُمْ، وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلاّ غُرُوراً»(۱)؛

خداوند به شیطان فرمود: تو از من اجازه می خواهی که کار وسوسه کردن انسان ها را به عهده بگیری، برو! با آوازت از ذرّیه آدم هر چه می توانی گمراه کن و به معصیت وادار کن و برای به راه انداختن آنان به سوی معصیت به لشگریانت اعم از پیاده نظام و سواره نظام دستور بده مثل هی زدن بر رمه گوسفند، که با یک صدا از راه می ایستد بر سر آنان هی بزنند - ظاهراً بعضی از لشگریان تندکار و بعضی کُندکارند- و شیطان با آدمی در مال و فرزندان شریک می شود و در این حال، هم آدمی به غرض طبیعی و غریزی خود می رسد و هم شیطان به غرض شیطانی خود می

۱- سوره اسراء، آیه۶۴.

رسد – مثل اولادِ زنا یا کسبِ حرام– و شیطان وعده نمی دهد آن ها را مگر وعده دروغ و فریب، و لذا خطا را در نظرشان حق جلوه می دهد.

می فرماید: ای شیطان از طرفدارانت هر کس را می توانی هُـل بده و تحریک کن. «بِصَوْتِکَ»؛ یعنی از طریق ندا و تحریک داخلی ات «وَاَجْلِبْ»؛ یعنی جذب از بیرون «بِخَیْلِكَ وَ رَجِلِکَ»؛ با خیل، یعنی با اسبان تیزرو و با رَجِل یعنی با پیاده نظامت؛ به عبارت دیگر هم با اسباب و ابزاری که زود تحریکشان می کنی و هم با ابزاری که دیر تحریکشان می کنی، آن ها را جلب کن.«وَ شارِکْهُمْ فِی الْاَمْوالِ وَالْاَوْلادِ»؛ این کار را هم می توانی بکنی که در مال و فرزندانشان با آن ها شریک شوی که این نکته و نگاه، خیلی عمیق است! و خبر از آن می دهد بعضی مواقع شیطان و انسان ها دارای منافع مشترکی می شوند و با همدیگر یک هدف را دنبال می کنند و یا انسان ها چیزی را دنبال می کنند که شیطان هم به اهداف خود می رسد. قرآن می خواهد ما در تحلیل هایمان توجه به چنین موضوعی را فراموش نکنیم. مثلاً تحلیل کنیم علت حمله اسرائیل به لبنان چه بوده است، خیلی حرف می توان زد همان طور که خیلی حرف زدند ولی آن تحلیلی که عمیق ترین لا-یه های واقعیت انسان را نیز در بر گیرد تحلیلی است که با نگاه قرآنی انجام گیرد. آری می توان گفت: اسرائیلی ها چون به واقع یک حکومت نیستند که پایه های فرهنگی داشته باشند، همیشه مواضعشان، مواضع انفعالی و زود تصمیم بگیر است و هویتشان، هویت تروریستی است. تروریست هم که فرهنگ ندارد و لذا با ساده ترین بهانه به لبنان حمله می کند. این تحلیل بد نیست، امّا یک وقت خداوند برای تحلیل حادثه ها یک نگاه خیلی عمیق مطرح می کند و مسلّم به همان اندازه که عمیق و همه جانبه نگر است، ملموس نیست، مثل خود خدا. خداوند برای همه ملموس است، در عینی که همه چیز مربوط به خداست. آری؛ یک وقت کسی با دید قرآنی در یک تحلیل عمیق می گوید: اصلاً قصّه امتحان دادن انسان ها در خاورمیانه در گرو موضع گیری مثبت و منفی آن ها نسبت به اسرائیل است. با این تحلیل جایگاه بنیادی انسان ها روشن می شود، همچنان که معنای بنیادی اسرائیل را روشن می کند. بشر به این نوع تحلیل که معنای حقیقی و موضع گیری های حق و باطل انسان را روشن می کند نیاز دارد و قرآن این نیاز را برآورده می کند، و به این طریق در تحلیل حوادث،

جریان به جان انسان ها کشیده می شود. امیر المؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه بسیار خوب بحث می کنند که ای آدم ها! جنس دنیا پلیدی است، و جنس شما در دنیا امتحان است و نه پذیرش دنیا، یعنی همه چیز را به امتحان برمی گردانند. خدا می داند که این نگاه چقدر نگاه دقیق و عمیقی است هرچند روحِ وَهم زده انسانِ فاصله گرفته از دین نمی تواند جایگاه آن را در هستی بشناسد. حالا کیست که طاقت این نگاه ها را داشته باشد. آیا دانشگاه های ما می توانند دید دانشجویان ما را تا این حد به عمق حادثه ها بکشانند؟ مشکل این است که انسان مدرن، انسان حسّی است و به سنت های جاری در عالم نظر ندارد. «هِگِل» که در تحلیل تاریخ، بنیانگزار نگرش به تاریخ در دنیای جدید است، تلاش دارد حادثه ها را با قواعد و نوامیس موجود در عمق تاریخ بررسی کند، یعنی متوجّه شده است که چیزی بالاتر از این تحلیل هایی که انسان های معمولی از حادثه ها می کنند در باطن حادثه ها وجود دارد. این نگاه او کمی متأثر از اسلام است، آن هم به جهت این که روی افکار مولوی خوب مطالعه کرده، ولی نه کاملاً- مطالب را در حدّی که مولوی گفته است گرفته است و نه از روح غرب زدگی و یونان زدگی آزاد است. یکی از نکات اصلی قرآن در تحلیل حوادث، توجّه به جنبه های امتحانی آن حادثه است.

معنی شرکت شیطانی در زندگی افراد

در آیه مورد بحث خداوند می فرماید: ای شیطان! به تو این توانایی را می دهیم که بتوانی در مال و فرزند پیروانت شریک شوی. شیطان چطور در مالشان شریک شود؟ طوری به دنبال مال و ثروت می روند که هم شیطان به نتیجه برسد و هم این افراد ثروتمند شوند. در نتیجه هم این طرف احساس مالداری بکند و هم شیطان احساس می کند که به خوبی توانست از طریق ثروتمند شدن، این فرد را گمراه کند. شیطان بنا بود که بشر را گمراه کند. حالا طبق این آیه بناست شیطان در مال و اولاد آدم شریک شود و از این طریق او را گمراه کند، یعنی هم شیطان به اهدافش برسد، هم این فرد به اهدافش برسد، امّا این فردی که زمینه می شود تا شیطان بتواند او را گمراه کند و لذا به هدفش برسد چه خصوصیاتی دارد؟ «فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ»؛ آری آن کسی است که از شیطان تبعیت می کند، پس معلوم است که شیطان می تواند در مال و فرزند

ص: ۳۲۵

یاران خودش شریک شود. توجه به این نکته از بحث های عمیق است! یعنی هم طرف احساس می کند مال دارد و هم شیطان احساس می کند که به هدفش رسیده است. شیطان کارش چه بود؟ این که بر فرزندان آدم افسار بزند. بیاید کاری کند که هم فرد احساس کند بچّه دار است و هم شیطان طوری عمل کند که این فرد زناکار بشود و از عفّت بندگی خارج گردد، یا آن شخص احساس کند دارد کسب و کار می کند، ولی گرفتار حرام گردد و از نور کسب حلال و بندگی خدا محروم شود.

شیطان؛ بستر فریب انسان ها

شیطان بنا دارد همه جنبه های مثبت حیات انسان را وارونه کند. میل به جنس مخالف، جنبه منفی حیات نیست، ولی شیطان آن جنبه را از جنبه کمالی انسان خارج می کند، چون این میل هم جهت منفی و باطل دارد و هم جهت مثبت و حق، شیطان جهت باطل آن را تحریک می کند. جهت مثبت آن نکاح است. حال شریک شدن شیطان در اولاد چگونه است؟ انسان را از جهت شرعی این میل که نکاح است منحرف می کند. شیطان برای برخورد منفی با ما، وعده می دهد و خداوند هم فرمود: برو وعده شان بده «وَعِدْهُم»؛ و او وعده می دهد و آرزوهای وَهمی در ما ایجاد می کند. از آن طرف خداوند به ما انسان ها فرمود: «وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلاّ غُرُوراً»؛ وعده های شیطان فریب است، وعده می دهد، ولی وعده هایش فریب و دروغ است. گاهی آدم در برخورد با انسان ها تعجّب می کند که چگونه این آقا به این سادگی فریب می خورد. گاهی آدم ها با وعده هایی که خودشان متوجّه نیستند، که وعده دروغ است، فریب می خورند، چرا؟ چون زمینه فریب دادن شیطان را در خود فراهم کرده اند و لذا با ساده ترین سخن، فریب می خورند. آیه می گوید: خدا به شیطان اجازه داد که در صحنه قلب پیروانش وارد شود و در زندگی آن ها دخالت کند و سهمی در آن زندگی برای خود ایجاد نماید و از آن طریق به اهداف خود برسد، آری؛ فقط چنین امکانی را در مورد پیروانش به او دادند. إن شاء الله از این به بعد با این دید حادثه ها را نگاه کنید که شیطان در اموال و اولاد پیروانش شریک می شود، می بینید ریشه آن ها یک جایی عمیق تر و پنهانی تر است.

امام خمینی«رحمه الله علیه» فرمودنـد: «صـدام هر کاری از دسـتش بربیاید، می کند، بنابراین نباید بگوییم ما کاری بکنیم که او کوتاه بیاید.» به نظر شـما امام«رحمه الله علیه» این تحلیل را از کجا آوردند؟ آیا با صدام زندگی کرده اند؟ یا وقتی شما شیطان را تا حـدّ ممکن بشناسـید، به راحتی می توانیـد اعمال آدم های شـیطانی را تحلیل و پیش بینی کنید، حتّی آدم هایی که گاهی فریب شـیطان را می خورند و گاهی از دست شـیطان درمی روند، در مورد حرکاتشان می توان تحلیل داشت. این که می بینید حادثه های شـیطانی به نتیجه نهایی نمی رسد، چون توان شـیطان توان نهایی نیست، بلکه کارش بر مبنای دروغ و فریب است و مسلّم در فریب؛ نتیجه نهایی واقع نمی شود.

در ادامه این بحث که خداونـد فرمود به تو فرصت می دهم تـا بـا انواع حیله هـایت کسانی را که از تو پیروی می کننـد، وعـده دهی و گمراه کنی، در آیه ۶۵ سوره اسراء می فرماید:

«اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ وَ کَفی بِرَبِّکَ وَکیلًا»؛

ای شـیطان! همان خـدایی که گفت این کارها را بکن، به تو می گویـد: بـدان که تو بر بنـده های من تسلّط نـداری و خداوند برای قیـام بر اراده و نفوس آن هـا و برای نگهـداری منـافع و سـرپرستی امور آن ها کافی است، و با توکّل بر ربوبیت او از همه این حیله ها می رهند و در صراط مستقیم قرار می گیرند.

فرمود: «کَفی بِرَبِّکَ وَکیلًا»؛ یعنی پروردگار تو کافی است برای وکالت بنـدگانش و خودش آن ها را سـرپرستی می کند، زیرا آن بندگان ربوبیت خدا را در زندگی خود پذیرفته اند و لذا خدا هم نفوس آن ها را سرپرستی می کند، آن ها تمام جان خود را آماده پذیرش حکم خداوند نمودند و خداوند هم تمام ابعاد آن ها را در زیر پوشش ربوبیت خود قرار داد.

فریب از کجا شروع می شود؟

پس اگر شیطان کسی را می تواند گمراه کند، ریشه اش در خود آن فرد است. در واقع شیطان ظهور حوائج نفس امّاره ماست. گاهی آدم هایی که خودشان خیالاتی انـد، یک دفعه یک کاندیـدای خیالاتی هم پیـدا می شود، همان وعده هایی را می دهد که اگر همه سران کشور جمع شوند در۲۰ سال هم نمی توانند این وعده ها را عملی کنند، ولی یک عدّه ای به صِرف آن که این کاندیدا وعده می دهد، کیف می کنند و به او رأی می دهند، این ها چون خودشان خیالاتی

هستند آن کاندیـدای خیالاتی می تواند به راحتی خیالات آن ها را تحریک کند، پس در واقع او فریبشان نداد، خودشان خود را فریب دادنـد، گفت: «کور، کور را پیـدا کنـد و آب گندیده، گودال را». شخصـیت این کاندیدای خیالاتی، در واقع دنباله و ادامه شخصـیت خود این آدم است که او را پسـندید و به او رأی داد، آن آقـا انعکـاس شخصـیت خود این افراد است. پس در واقع شـیطان ظهور حوائج و شخصـیت انسان هایی است که شـیطان را پسـندیدند. برعکس؛ اگر کسـی بنده خدا شد و ربوبیت حضـرت حق را در جـان خود پـذیرفت، دیگر شـیطانِ متمرّد از درگـاه الهی، نمی توانـد او را فریب دهـد، چون شـیطان ظهور شخصیت و حوائج این آدم نیست تا او آن شیطان را بپسندد.

اگر می خواهید این آدم های خیالاتی میدان دار جامعه نباشـند، باید مردم را با رشددادن در مسائل عقلی و شرعی، از خیالاتی شـدن نجات دهید. اگر کسـی بگوید: این آقا مقصّر است که با حیله هایش مردم را جلب می کند، درست است که او مقصّر است، ولی راه حل اصـلی و مبنایی را باید در جای دیگر جسـتجو کرد. اگر می خواهید جامعه نجات پیدا کند و آن هم نجاتی عمیق، راه حل این است که خود مردم همت کننـد و شـما هم زمینه آن را آماده کنیـد تا از خیالاتی بودن نجات یابنـد، و برای نجـات از خیالاـت فقـط راهش خـوب مطرح کردن شـریعت الهی اسـت. هیـچ راهی برای این که مردم از خیالاـتی بـودن آزاد شوند، نیست، الّا ارتباط با عقل مطلق الهی، یعنی شریعت.

شیطان حدّش معلوم است، حدّ شیطان خیالات است. کسانی که در مقام خیال هستند، در واقع در راستای ادامه شخصیت خود، طالب شیطان اند.

حد حضور شیطان در عوالم غیب

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

«قرآن می فرماید: «اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولونَ»؛(۱) شـیاطین از شنیدن اخبار غیبی و اطلاع یافتن از آنچه در ملأ اعلی می گذرد، معزول و دورند و لذا آن توان را ندارند که بتوانند اندیشه بشر

۱- سوره شعراء، آیه ۲۱۲.

را آن گاه که با وَحی الهی آگاه و مجهز شده، تحت تأثیر قرار دهند و بر آن نفوذ کنند و آن را در اختیار گیرند».

شیاطین وقتی به آسمان می رفتند که از اخبار غیبی آگاه شوند، توسط ملائکه و به کمک شهاب های آن ها زده می شدند. می دانید که شیاطین چون جنس خیال هستند، تا حدّی می توانند در عالم غیب بالا بروند، البته بالاتر از حدّ خیال نمی روند، چون شهاب ملائکه به آن ها می خورد. زدن شهاب به شیاطین توسط ملائکه؛ یک رد کردن معنوی است، و لذا قرآن می فرماید:

«وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاء فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا. وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَن يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا.»(۱)

و ما بر آسمان دست یافتیم و آن را پر از نگهبانان توانا و تیرهای شهاب یافتیم و در [آسمان] برای شنیدن به کمین می نشستیم [اما] اکنون هر که بخواهد به گوش باشد تیر شهابی در کمین خود می یابد.

چنانچه ملاحظه می فرمایید در این آیات خداوند سخنان جنّیان و شیاطین را مطرح می فرماید که همراه با بعثت نبی اکرم صلی الله علیه و آله در آسمان تحولاتی به وجود آمده است و شرایط تحرک آن ها را تنگ کرده اند و با تجلی وَحی محمدی صلی الله علیه و آله شیاطین حتی به اندازه شرایط قبلی هم نمی توانند به آسمان غیب نزدیک شوند و دزدکی اخبار غیبی را سر و دست شکسته بقاپند و بیایند برای پیروانشان بگویند؛ به همدیگر می گویند: «... فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا» سراسر آسمان غیب پر از نگهبانان شدید و شهاب هایی که مانع ورود به آن عالم است شده است، مثل وقتی که عقل شما در تکامل قرار می گیرد و دیگر خیالات نمی توانند در شما نفوذ کنند. در ادامه از قول شیاطین جن می فرماید: «وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَن يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا»؛ ما قبلاً در محل های گوش دادن می نشستیم و چیزهایی می گرفتیم، ولی هم اکنون با شهاب هایی که در کمین ما هستند روبه رو می شویم، و این می رسانند با آمدن شریعت محمدی شرایط تحرّک شیاطین بسیار تنگ تر شده و دیگر مثل قبل نمی توانند جوامع

۱- سوره جن، آیات ۸ و ۹.

بشری را در ابعاد گوناگون تحت تأثیر خود قرار دهند، مضافاً این که در هیچ شرایطی اگر مردم فرمان پروردگار خود را می پذیرفتند شیطان ها میدان دار نمی شدند. خداوند در آیه ۲۱۲ سوره شعراء از زبان ملائکه به شیاطین می گوید شما از گوش دادن حقایق غیبی معزول هستید، یعنی آن حقایق غیبی در دسترس شیاطین نیست، آن وقت معلوم است که آن حقایق در دسترس مؤمنین کامل هست.

برای روشن شدن بحث به این مثال عنایت فرمایید؛ یک کسی می داند اگر گردو را بشکند، در وسط آن مغز گردو هست، حالا کسی با یک گردو بیاید و بگوید داخل این گردو یک الماس بزرگ است!! چرا این فرد فریب نمی خورد؟ چون علم این که داخل گردو چیست را دارد. بندگان مخلَص خداوند، علم به حقایق دارند، ولی شیاطین علم به خیالات دارند، حالا شیاطین هر چه بگویند، از طرف عباد مخلَص خنثی می شود، به همین دلیل اگر کسی مقامش بندگی حق شد، غیرممکن است فریب شیطان را بخورد، چون مقامش، مقام کشف حقایق است. شیاطین وقتی که بالا می روند تا حقایق عالم اعلا را بگیرند، ملائکه آن ها را با شهاب هایشان می زنند. مثل این که گاهی وقتی می نشینیم دعا بخوانیم، قلبمان می خواهد بالا برود، امّا نمی تواند. یک جا می ایستد، مثل این که در آن را می بندد. این حالت؛ زدن صعود قلب توسط عالم غیب است. به شما می گویند: شما هنوز در این حدّ نیستید که تا آن بالاها بیایید. روز جمعه، روز عشق ورزی با امام زمان علیه السلام است، خیلی روز عجیبی است. حالا شما با چه وسیله ای می توانید با امام معصوم عجل الله تعالی فرجه عشق ورزی کنید؟ با دعای بسیار بسیار عزیز ندبه، این دعا خیلی عجیب است، حالا می نشینید دعا بخوانید و با امام زمان عجل الله تعالی فرجه ارتباط برقرار کنید، احساس می کنید، لازمه ارتباط برقرارکردن با امام معصوم این است که تا حدّی از گناهان آزاد شوید، لااقل استغفار کنید تا یک هم سنخی با معصوم فراهم شود، لازمه اش این است که یک نحوه عصمتِ روح پیدا کنید، چاره ای هم نیست، شوخی هم نمی شود کرد. مقام امام علیه السلام، مقام موحّد محض است، حالا اگر فردی قلبش در دنیای کثرت ها باشد، شایستگی و زمینه برقرارکردن ارتباط با امام را ندارد، لذا وقتی بخواهد ارتباط برقرار کند ملائکه عالم غیب او را می زنند، چنین فردی نمی تواند به مقام عصمت امام زمان عجل الله تعالی فرجه نزدیک شود، مگر این که توبه کند.

ص: ۳۳۰

فرق این ردّکردن که ملائکه با افرادی مثل من انجام می دهند با آنچه با شیاطین جنّ انجام می دهند این است که شیطان ذاتاً مطرود است، ولی انسان ها به اندازه ای که به شیطان نزدیک شده اند و تکبّر شیطان در آن ها سرایت کرده است مطرودند. آری هر انسانی که مواظب نباشد و تکبّر و عصیان در مقابل حکم خدا بر او غلبه کند، ابتدا به تبع اعمالش تکبّر بر او عارض می شود، اگر همچنان آن را ادامه داد، دیگر شخصیتش عین تکبّر و عصیان می شود و از ادامه حالت عصیان در مقابل حکم خدا به شعف می آید، آن وقت عین شیطان تکبّرش را به بقیه القاء می کند. کودکان را نگاه کنید؛ خیلی خوبند، دعوا می کنند و بعد هم خیلی زود دعوایشان تمام می شود، بدون آن که کینه ای نسبت به همدیگر در سینه شان بماند، ولی مادر آن کودک برای این که تکبّرش را به فرزندش القاء کند، می گوید: برو بزنش، چون تو را زد! این همان حالت شیطان است، شیطان که شاخ و دم ندارد. چنین آدم هایی دعوت بیرونی شیطان را سریعاً جواب می دهند، در واقع خودشان دنبال مقصد شیطان اند، و به تعبیر دیگر با شیطان هم مقصد هستند. ولی اگر به واقع قلب را محلّ پذیرش حکم پروردگار عالَم قرار می داد، دیگر آن قلب توسط انوار غیبی طرد نمی شد و آن را پس نمی زدند. این است که خداوند به شیطان می فرماید: «اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ»؛ آن کس که بنده من شد و حکم مرا با تمام وجود پذیرفت، آنچنان نیست که تو ای شیطان بتوانی بر او تسلّط یابی. قلب او مثل عالم ملائکه، حیله های تو را پس می زند. همین طور که گفتم؛ خداوند به شیطان فرمود: این کارها را می توانی بکنی - مثل جلب پیروان خودت- این کارها را هم نمی توانی بکنی - مثل تسلّط بر بندگان من- حال با توجه به این دو نکته؛ بازکردن این زاویه در تحلیل حرکات انسان ها، زاویه بسیار خوبی است و برایمان روشن می شود که چرا خداوند به شیطان می فرماید: «اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولونَ»؛(۱) شیطان ها از آنچه در ملاء اعلی می گذرد معزول و دورند.

۱- سوره شعراء، آیه ۲۱۲.

شیطان؛ انسان را فقط گِل دید!

خداوند در آیات قرآن در راستای شناساندن جایگاه دشمنی شیطان یک زاویه دیگر هم باز می کند و نتایج ارزشمندی را در اختیار انسان ها قرار می دهد. خداوند در سوره حجر آیه ۲۶ به بعد، جنسیت های متفاوت انسان و شیطان را از نظر بدنی و جسمی روشن می کند و تحلیل می فرماید که شیطان چگونه نتوانست بر آدم سجده کند، چون شیطان از سر بهانه گفت: من از آتش هستم، چگونه به این سجده کنم که از جنس گِل گندیده است. خداوند می خواهد مبنای بهانه شیطان را تحلیل کند می فرماید:

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»؛(۱)

آری به واقع این طور بود که ما انسان را از گِلی خشکیده که از لجنی سیاه و بدبو بود، خلق کردیم.

ابتدایِ بدن انسان همین بوده و در چنین زمینه ای انسان شروع شده و همین امر برای شیطان بهانه گشت تا به آدم سجده نکند، مثل این است که به یکی بگوییم: دست این آقا را بگیر و بیاور مسجد، بگوید: من ابداً این کار را نمی کنم، چون پیراهنش از نخ پنبه بافته شده و پنبه هم از زمین روئیده شده و موجب خواری و سبکی من می شود!! قصّه بهانه شیطان در عدم سجده، به آدم در همین حدّ است. خداوند می فرماید: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ * وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ نارِ السَّمُومِ»؛ و جن را - که شیطان هم از نوع آن است- از آتشی آفریدیم که شعله اش همراه دود بود، یک دود بسیار داغِ آتشین، این در مورد جسم آن ها؛ پس جسم انسان از گِل است، آن هم از گِلی که قبل از آن به صورت گِل گندیده و لجن مانند بوده است. جسم شیطان هم از بادی بسیار داغ خلق شده که از شدّت داغی، مشتعل گشته بود. در آیه ۱۵ سوره الرّحمن می فرماید: «وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ»؛ که باز اشاره دارد که از جنس آتش همراه با دود بوده است.

خداوند در ادامه موضوعی که در سوره حجر به میان می آورد، می فرماید:

«وَ اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ اِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مسنونٍ»؛(۲)

۱- سوره حجر، آیه ۲۶.

۲- سوره حجر، آیه ۲۸.

ای پیامبر! آن وقتی که پروردگار تو قبل از این که آدم را خلق کند، به ملائکه گفت: من می خواهم بشری خلق کنم از گِل خشکیده «مِنْ حَمَاءٍ مسْنونٍ»؛ که حاصل گِلی روان و متعفّن بوده است.

«فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ»؛(۱)

یادتان باشد، ای ملائکه! - که شیطان هم در این حال در کنار ملائکه قرار دارد- وقتی آن بشر را خلق کردم و بدنش را تصفیه و متعادل نمودم و از روح منسوب به خود در او دمیدم، باید به او سجده کنید.

ملاحظه می کنید که خداوند همه شرط هایی که در راستای برخورد با آدم توسط ملائکه باید انجام گیرد را قبل از خلقت ادم با ملائکه گذاشت.

«فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ؛ اِلّا اِبْلیسَ، اَبی اَنْ یَکُونَ مَعَ السّاجِدینَ»؛(۲)

امّا وقتی که خلق کرد، همه ملائکه «اَجْمَعُونَ»؛ سجده کردند، به عبارت دیگر همه قوای غیبیِ اسماء الهی در خدمت آدم درآمدند، جز ابلیس که نخواست و نپذیرفت که از ساجدین بر آدم باشد.

پس قصّه این طور بود که خداوند می فرماید خودم بدن آدم را تصفیه و متعادل کردم. خودم از روح منسوب به خودم در او دمیدم. بنا شد وقتی از روح در آن دمیدم، سجده کنند، ولی شیطان سجده نکرد!! پس اوّلاً: ریشه مخالفت با پیامبران خدا که مبین سخن خدایند، از ابتدای حیات بشری، آن هم قبل از حیات زمینی، از استکبار شیطان شروع شده است، ثانیاً: ریشه این مخالفت ها یک بهانه واهی است و آن خاکی و گِلی بودن بدن آدم است.

سجده ملائکه می رساند که همه آن ها مسخّر در راه به کمال رساندن کلّ بشرند و نه فقط صِرف شخص آدم بلکه شیطان هم مأمور به سجده بر نوع بشر بود و بعد هم که سجده نکرد کینه و دشمنی اش با نوع بشر است، نه فقط با شخص آدم.

۱- سوره حجر، آیه ۲۹.

۲- سوره حجر، آیات ۳۰ و ۳۱.

«قالَ یا اِبْلیسُ ما لَکَ اَلّا تَکَونَ مَعَ السّاجِدین»؛(۱)

خداوند فرمود: ای ابلیس! تو چه سودایی داری در این که سجده نمی کنی؟!

«قالَ لَمْ اَکُنْ لِاَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ»؛(۲)

ابلیس گفت: من به بشری که از گِل گندیده خلق کردی سجده نمی کنم و اساساً مقتضای ذات من سجده بر چنین بشری نیست.

جواب شیطان به خداوند در آیه فوق همان جمله «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» است که در آیه ۱۶ سوره رعد هست، در حالی که قرآن می فرماید: پس از متعادل کردن و دمیدن روحِ منسوب به خودم و تعلیم اسماء و ظهور دادن اسماء، به شمایی که در مقام ملائکه هستید می گوییم سجده کنید، حالا ای شیطان تو مسئله را بردی بر سر آن مادّه اوّلیه که مربوط به بدن اوست؛ تلاش کردی یک بهانه از آن گوشه ها پیدا کنی برای سجده نکردن؟ شیطان چرا موضوع را عوض می کنی؟ مثل این است که ما می گوییم این آدم خوبی است، دعوتش کنید به مسجد بیاید، کسی بگوید: خونش نجس است، حالا بالأخره این آدم با همین بدن و همین خونِ جاری در بدن، آدم خوبی است و این که خونِ جاری در بدنش نجس است چه ربطی دارد به صفات خوب و ایمان او؟! حال که خداوند با چنین منطقِ غیرِ قابل قبولی از طرف شیطان روبه رو شد، فرمود: حالا که تو این قدر نادان هستی، پس از این مقام خارج شو.

نتایج منطق شیطانی

«قالَ فَاخْرُجْ مِنْها فَاِنَّکَ رَجیمٌ»؛(۳)

خداوند فرمود: خارج شو که تو در این مقام قدسی نمی توانی باشی، تو با حقیقت بازی می کنی. هر انسانی که موضوعات اصلی را به بهانه موضوعات فرعی نادیده بگیرد، منطقش منطق شیطان است. شما به خودتان نگاه کنید، خودمان باید مواظب باشیم، لذا در ادامه فرمود:

«وَ اِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَهَ اِلی یَوْمِ الدّین»؛(۴)

۱- سوره حجر، آیه ۳۲.

۲- سوره حجر، آیه ۳۳.

۳- سوره حجر، آیه ۳۴.

۴- سوره حجر، آیه ۳۵.

برو تو رجیم هستی، تو رانده شده از مقام قدس هستی و لعنت و دوری خدا بر توست تا روز قیامت که روز جزا است.

ملاحظه کنید که در این چند آیه اخیر از سوره حجر که طرح شد ما را متوجّه می کند که موضوع خلقت بدنی شیطان و انسان چیز دیگری است و شرافت انسان چیز دیگر، و دشمنی شیطان با اصل انسانیت انسان است. خداوند به ما خبر می دهد که ما به شیطان گفتیم به انسان سجده کن! می گوید: چون از جنس گِل است، سجده نمی کنم، پس این شیطان در واقع انسانیت انسان را نمی بیند.

اگر کسی روی یک وجه از قضیه ای این قدر بماند که از بقیه ابعاد قضیه جدا شود، موضع گیری این فرد خطرناک است. این قدر روی پوست قضیه می ماند که مغز آن از منظرش گم می شود. و عرض شد این نوع نگرش خطرناک است چون منجر به موضع گیری های خلاف واقع می شود و عموماً این روحیه، روحیه مغالطه گران است. وقتی کسی فهم و اندیشه خود را در حدّ ظاهر مسائل متوقف کرد، به همان وضعی می افتد که شیطان افتاد، ظرایف حرکات و مسائل را نمی بیند و لذا پیشنهاد می کند که بقیّه هم مثل خودش سطحی و تند با موضوعات برخورد کنند. یکی از دوستان می گفت: چرا فلان آقای محترم این افراد ناباب که اطراف او را گرفته اند، با صراحت حذف نمی کند؟ گفتم گاهی این کار امکان ندارد، چون ظرایف دیگری هست که تو آن ها را نیز باید در نظر بگیری و نظر دهی، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گاهی دلشان خیلی می خواست که خلیفه دوم را رد کنند، ولی او خودش را به پیامبراکرم صلی الله علیه و آله می چسبانید. اما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به جهت رعایت حال پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خیلی مواظب بودند مزاحم حضرت نشوند، به طوری که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی می خواهند رحلت کنند، می فرمایند: حبیب مرا بیاورید! عایشه؛ پدرش ابابکر را می آورد، و حفصه هم؛ پدرش عُمَر را می آورد. حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله یک طوری با برخوردشان نشان می دهند که منظورشان این افراد نیست. آری! گاهی این طوری است، و نباید ظاهر قضیه را دید و برخورد سطحی و تند از خود نشان داد، وگرنه گرفتار سطحی نگری شیطان می شویم. معلّم اخلاق بودن اقتضاء می کند که طرف

نتواند به بعضی افراد ناباب به صراحت بگوید بروید دنبال کارتان، اقتضای رعایت اخلاق این طوری است هرچند ممکن است در نظر افراد سطحی، طرف بدهکار هم بشود که چرا ایشان که معلّم اخلاق است، این افراد اطراف او هستند! بله، ایشان باید یک طوری موضعگیری کنند که معلوم شود فکر بعضی از این اطرافیان با روحیه ایشان فرق دارد، ولی رعایت ظرایف و در نظر داشتن ظرایف، خودش یک بصیرت است. گاهی مسائل اخلاقی و شرعی اجازه نمی دهد که آدم برخوردهای خیلی تند داشته باشد. شیعه با شعور و بصیرت خود نزدیکی های تصنّعی خلیفه های اوّل و دوم و سوم را در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله اصل کمال برای آن ها ندانست، ولی نزدیکی های روحانی حضرت علی علیه السلام را اصل دانست. ظاهرنگری، ناخودآگاه، یک نحوه تحت تأثیر مغالطه گری های شیطانی است- تحت تأثیر شیطانی که از این همه معنویت آدم چشم پوشید و فقط ظاهر گِلین او را دید- خودتان بیدار شوید که در دام شیطان نیفتید وگرنه مثل عمر سعد حضرت امام حسین علیه السلام را با یزید مساوی می بینیم، چون هر دو به ظاهر انسان اند و هر دو هم مسلمان اند.

فرصت برای ادامه فساد

شیطان در مقابل برخوردی که خداوند با او کرد و فرمود: «... فَاخْرُجْ مِنْها فَاِنَّکَ رَجیمٌ وَ اِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَهَ اِلی یَوْمِ الدّین»؛(۱) می گوید: «قَالَ رَبِّ فَأَنظِرْنِی إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ»؛ پروردگارا؛ تا روز برانگیخته شدن انسان ها از قبرهایشان به من فرصت بده.

آیه اخیر فوق العاده زیبا و روشنگر است، خداوند آبروی شیطان را از طریق سخن خود شیطان برده است. می فرماید: به این لعنت شده گفته شده چرا به آدم سجده نکردی؟ می گوید: من مهم تر هستم. خدا می فرماید: از این جا برو، این جا دیگر جای تو نیست، و لعنت من تا آخر با تو خواهد بود! حالا بدبختی شیطان را تماشا کنید، ببینید چه می خواهد، می گوید: عمر مرا در حالی که از درگاهت رانده شده ام، آیا می شود زیاد کنی؟ منطق را نگاه کنید. خیلی عجیب است! یک وقت است که می گوییم شما را می خواهیم بیندازیم در آب گندیده که از آن آب

۱- سوره حجر، آیات ۳۴ و ۳۵.

بخوری. آدم عاقل می گوید: شما را به خدا این کار را نکنید. حالا شیطان می گوید: اگر می خواهید مرا در این آب گندیده بیندازید، فرصت کافی به من بدهید تا تماماً آن آب گندیده را بخورم! مولوی می گوید: این هم اثر لعنت بود که گفت: خدایا فرصتم بده تا روز قیامت. به گفته مولوی: (کاشکی گفتی: «تُبتُ رَبّنا!») ای کاش می گفت: خدایا توبه کردم! به هر حال آیه می فرماید: «قالَ رَبِّ فَاَنْظِرْنی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُون»؛ شیطان گفت: خدایا تا روز قیامت به من فرصت بده!! خداوند ابتدا به او می گوید: «وَ اِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَهَ اِلی یَوْمِ الدّین»؛ تا روز جزا لعنت و دوری از رحمت بر تو است. شیطان در جواب می گوید: «رَبِّ فَاَنْظِرْنی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُون» خدایا! تا روز قیامت در همین حالت لعنت و دوری از رحمت فرصتم بده، تا بنده های تو را بفریبم. در این آیه، تلاش برای فریب در برزخ هم جزء تقاضای شیطان است، یعنی هم فریب انسان ها را در دنیا می خواهد و هم در برزخ. خداوند فرمودند:

«قالَ فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرین»؛ تو از منظرین و فرصت داده شده ها باش، امّا نه تا «یَوْمِ یُبْعَثُون»، بلکه «اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوم»؛ تا وقت مشخصی که برایت تعیین کرده ایم.

شیطان گفت: پروردگارا تا روزی که بشر در قیامت مبعوث می شود مهلتم ده و نگفت تا روزی که آدم می میرد، چون با بشر دشمن بود، نمی خواست یک لحظه او را راحت بگذارد، حتّی در برزخ، خداوند فرمود: تو هم در زمره مهلت داده شده هایی، ولی نه تا قیامت، بلکه تا روزی معلوم، که آن روز، روز اصلاح آسمانی بشر است و ریشه فساد از زمین به کلّی کنده می شود، و در روایت هم داریم، ابلیس زنده می ماند تا این که میان نفخه اوّل و دوم می میرد.

إن شاء الله تا این جا در ذهنتان بماند که حرف های عجیبی است. حرف های شیطان مشخص شد. اصول و فروع و منطق شیطان مشخص شد. در ادامه آیات روش شیطان را مطرح می فرماید که: شیطان آدم های هم جنس خودش را پیدا می کند و همدست می شوند و به فعالیت می پردازند. می گوید: خدایا! من آدم ها را منحرف می کنم، مگر آن هایی که مخلَص باشند. در آیه ۴۲ همین سوره می فرماید: شیطان، بر گمراهان مسلّط می شود «مِنَ الْغاوینَ»؛ یعنی چه کسانی را شیطان می تواند گمراه کند؟ گمرا هان را! پس در واقع شیطان گمراهان را پیدا می کند.

خداوند در آیه ۴۲ سوره حجر می فرماید:

«اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ»؛

بر بندگان من نمی توانی مسلّط شوی، جز آن هایی که از تو تبعیت می کنند. از گمراهان. پس در واقع شیطان برای سوزاندن، شعله ها را به هم وصل می کند. حالا چه کسی را می تواند بسوزاند؟ آن که گوشتی است، نه آن که روحی است.

اگر انسان بندگی خدا را پذیرفت در فضای نورانی رحمت رحمانی به سر می برد و شدیداً از فضایی که شیطان به او پیشنهاد می کند فوق العاده متنفر خواهد بود، زیرا شیطان انسان ها را به وَهمیات گرفتار می کند، در حالی که انسانِ حقیقت خواه هرگز وَهم و وَهمیات را نمی خواهد، برای او اوقاتی است که هرگز حاضر نیست از آن اوقات خارج شود و گرفتار اضطراب های یاران شیطان گردد و خود را از دنیای ذکر و فکر به دنیای بی فکری پرتاب نماید. انسان حقیقت جو اگر هم رو در روی خود با کثرت روبه رو است، بازگشت آن کثرت برای او به سوی حق است ولی شیطان همه پیشنهادهایش به نفس امّاره و وهمیات بازگشت دارد و هرگز شیطان با چنین پیشنهادهایی نمی تواند بنده های واقعی خدا را بفریبد.

خدایا! اول مزه بندگی خودت را به ما بچشان و سپس با شیطان روبه رویمان کن تا مانند شهداء و امام شهداء مفتخر به روسیاه کردن شیطان گردیم. إن شاءالله

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۳۸

جلسه چهاردهم روش زینت دادن شیطان

اشاره

ص: ۳۳۹

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«قالَ رَبِّ بِمَا اَغْوَیْتَنِی لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ* اِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ»(۱)

شیطـان گفت: پروردگـارا! به جهت این که مرا گمراه نمـودی - و بـا توجه به فرصـتی که در اختیـار من گـذاردی- زمین را و آنچه در آن است را برای بنـدگانت زیبا جلوه می دهم و همه آن ها را از مسـیر بندگی تو منحرف می کنم، مگر آن بندگانت را که مخلَص باشند.

زندگی و جنگ با دشمن پنهان

آیـات سوره حجر در رابطه بـا عـدم سـجده شـیطان که تعـدادی از آن در جلسه قبل بحث شـد، مثل بقیّه آیاتی که در رابطه با صحبت بین شـیطان و خـدا، سـجده ملائکه بر آدم و سـجده نکردن شـیطان بر آدم است، در واقع نکته ای را می خواهد مطرح کند که: ای آدم ها! این شـیطان که دشـمن شـماست، پشت سـرتان نقشه هایی کشیده و حرف هایی زده است، شما در جریان نقشه هـا و حرف هـای او باشـید تـا نسبت به اعمـال و افکـار و زنـدگی خود، تحلیـل درستی داشـته باشـید و کاری نکنیـد که ادعاهای او نسبت به شما درست از آب در آید. در واقع خداوند به عنوان ربِّ انسان در این گونه آیات می فرماید که: شیطان دشـمن شـما است و بدانید در مورد شـما چه گفته است، پس مواظب خودتان باشـید تا در صـحنه زندگی از مقصد زیبایی که برایتان در نظر گرفته ام محروم نگردید و شایستگی رسیدن به آن را از دست ندهید.

۱- سوره حجر، آیات ۳۹ و ۴۰.

خداونـد در بحث سـجده نکردن شـیطان، شـروع یک مخاصـمه با آدم را در کل هستی برای ما نقل می نماید. خداوند در این آیات ما را متذکّر می کند که اوّلاً: دشـمن دارید و شـیطان از آن جایی که بر آدم سجده نکرد، دشمنی خودش را بر علیه آدم و فرزندان او شـروع کرد. ثانیاً: دشـمنی اش هم بر اساس چیزی نبود که ما جنگی را با او شـروع کرده باشیم و او بخواهد انتقام بگیرد. خداونـد به آدم فرمود: ای آدم؛ «اَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ»؛ آن اسـماء الهی را که در تو نگاشـته شـده است، نشان بـده. در واقع آدم حرف خدا را شـنید و اسـماء الهی را نشان داد و خدا فرمود: ای ملائکه! به آدم سجده کنید، و ملائکه هم سجده کردند و شیطان به بهانه ای واهی که قبلاً عرض شـد، نه تنها سـجده نکرد، بلکه شـروع به مخاصـمه نمود، یا بهتر بگویم؛ سـجده نکردن شیطـان در واقع شـروع یـک مخاصـمه اسـت. ایـن مخاصـمه، از آن جهت غیر منطقی است که شـما به عنـوان یـک طرفِ آن دشمنی، تقصیرکار نیستید، بلکه به جهت تبعیت از حکم خدا مورد غضب شیطان قرار گرفته اید. چند نکته اینجا هست!

نکته اول این که، گاهی دشـمنی و جنگ با کسـی به خاطر بدی اوست و لذا هر وقت او بدی هایش را کنار بگذارد مخاصـمه تمام می شود. اما گاهی درگیری با کسـی به خاطر خوبی های اوست. آدم؛ از خـدا اطاعت کرده است و خداونـد در ازای این اطاعت، پاداش خاصـی به او می دهد، حالا آدم در راستای پاداشی که خداوند به او داده و آن سجده ملائکه است دشمن پیدا کرده است. جریان مخاصـمه شـیطان مخاصـمه از نوع دوم است، بـدین معنی که خود آدم منشأ این مخاصـمه نیست. پس نباید تعجب کرد که انسـان ها بعضـی مواقع به خاطر خوبی هایشان مورد دشـمنی قرار می گیرنـد. دشـمنان اهل البیت علیهم السـلام درست همان روش شیطان را عمل کردند، و دشمنی با آن ذوات مقدسه به خاطر خوبی های فوق العاده آن ها بوده و هست.

دومین نکته ای که در این حادثه مورد توجّه است، این است که؛ خداوند در قرآن به عنوان کتاب هدایت و نجات، می فرماید: قصّه ای که باید شـما بدانید؛ مخاصـمه ای است که در باره شما شروع شد و هرگز نباید از آن غافل شوید و عملاً با این تذکر هوشـیاری ما را صدچنـدان نمود که به راحتی نمی توان در زنـدگی زمینی به آن مقصـد عالیه دست یافت و حیله های دشـمن قسم خورده خود را به چیزی نگرفت.

نکته سوم می خواهد بگوید: دشـمن شـما چه می گوید، و چه گفته است و چطوری برای شـما نقشه می کشد، که به مرور در طول بحث بیان می شود.

در واقع اگر به شـما بگویند که اوّلاً؛ شـما دشـمنی به نام شیطان دارید، ثانیاً؛ دشمنی شیطان با شما، به جهت کوتاهی های شما نیست که لازم باشد درمواضع خود تجدیدنظر کنید. ثالثاً؛ نقشه های دشمن شما خصوصیات خاص خود را دارد که لازم است بسیار هوشیار باشید و از روش هایی که خداوند در اختیار شـما قرار داده است استفاده کنید تا هوشیاری لازم را به کار برده باشید و در این راه دشمن نتواند نقشه هایش را عملی کند.

در سوره حجر آیه ۳۶ که بحث آن گـذشت؛ می فرمایـد: «قالَ رَبِّ فَاَنْظِرْنِی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ»؛ شـیطان گفت: پروردگارا! به من فرصت گمراه کردن مردم را تـا قیـامت بـده، چنان چه ملاحظه می کنیـد خداونـد در این آیه؛ سـخن و منطق و مشـی و حیله و برنـامه هـای دشـمن شـما را بازگو می کنـد تا در جریان قرار گیریـد. پس با تمام وجود عنایت داشـته باشـید که این آیات می خواهـد بگوید در جریان زندگی زمینی، طرح و نقشه دشـمن را دائم در نظر بگیرید تا بتوانید حیله دشـمن را خنثی کنید و این طور نیست که فکر کنیـد اگر کاری به کار او نداشـته باشـید او هم کاری به کار شـما نـدارد، پس با این هوشـیاری همواره در زنـدگی جلو برویـد که یـک دشـمنی هست که در هر جـا برنـامه ای از برنامه های شـما و در هر تصـمیمی از تصـمیمات شـما دشـمنی خود را بدون هیچ مقدمه ای شروع می کند و با توجه به چنین موقعیتی کار خود را و تصمیمات خود را شکل دهید تا غافلانه در دام او نیفتید، منتها فرمودند اگر مسـیری که خداوند به شـما پیشنهاد فرموده است را فراموش نکنید در آن مسیر کید شیطان ضعیف است و نتیجه ای نمی گیرد و شما به مقصد خود می رسید.

چگونگی اِغْواء شیطان

در آیه ۳۹ سوره حجر هست که: «قـالَ رَبِّ بِمـا اَغْوَیْتَنی لَـاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ»؛ علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در رابطه با این آیه می فرمایند:

«حرف «بـاء» در «بِمـا» بـاء سـببیّت است و نه بـاء قسم، شـیطان گفت: پروردگارا! من اغواء کردنت را سـبب قرار می دهم برای آرایش گمراهی هایم - که جهان وَهمی را برای بشر

زینت قرار دهد- و شیطان این اِضلال و گمراهیِ مجازاتی را برای خود پسندید و به همین جهت هم توبه نکرد و گفت: همه زمینیان را اغواء و گمراه می کنم.

چون شیطان از رحمت خدا دور شد و از سعادت حقیقی محروم گشت، لذا هر وقت با وسوسه به درون دلی رخنه کند، همین نزدیکی موجب دور شدن آن دل از خدا می شود و این که می گوییم او مردم را اغواء و گمراه کرد، یعنی اثر غِوایت و گمراهی خود را در دل آن ها انداخت تا آن ها هم مثل او شوند، و این که به کار خود مغرور بود بدان جهت بود که مردم را در حال عادی مثل خود می دید».

پس خداوند به ما می فرماید: قضیه شیطان این طوری است، تو بیدار باش. او به خدا گفته است به جهت این که مرا گمراه کردی، چنان و چنین می کنم، پس اوّلاً؛ متوجه باش دشمن تو یک موجود لجباز است، نه یک موجود منطقی که با مواضع منطقی جلوی او بایستی و ثانیاً؛ تو را هرگز رها نمی کند تا تو در زندگی زمینی یک لحظه نسبت به اغواء او امنیت داشته باشی. به حضرت ربّ گفت: «بِما اَغْوَیْتَنی» به جهت این که تو مرا گمراه کردی. این حرف درست نیست چون به او فقط گفتند؛ می بینی که آدم مظهر اسماء الهی است، پس بر او سجده کن و او را که واسطه ظهور اسماء الهی است تکریم نما. حالا خودش که سجده نکرد، هیچ، به خدا می گوید تو مرا گمراه کردی!!

عوامل جذب شیطان

در منطقی بودن فرمان الهی در باره سجده کردن شیطان به آدم به دو دلیل حجّت تمام بوده است. یکی این که: مشخص شد آدم مظهر اسماء الهی است، پس هرکس خدا دوست است و معبود خود را خدا قرار داده است، به راحتی به اسماء الهی سجده می کند. چرا که گفت:

دیده

آن باشد که باشد شه شناس

تا

شناسد شاه را در هر لباس

ثانیاً: خودِ خداوند امر فرموده که سجده کنید. پس در واقع اگر سجده می کرد، به خدا سجده کرده بود، چون امر او بود، ولی سجده نکرد. یعنی اگر قلبش بیدار بود و مقام ظهورِ جامعیت اسماء الهی را مشاهده می نمود، باید سجده می کرد، و اگر ایمان اوّلیه ساده عامیانه هم داشت، باید سجده می کرد، چون خداوند امر به سجده کرده بود. بعضی از مردم در نمازشان

ممکن است حضور قلبی نداشته باشند و به شعف نیایند، ولی چون خدا گفته است نماز بخوانید، نماز می خوانند. این هم یک درجه از ایمان است و عملاً به اندازه خودش موجب قرب می شود.

منطق شیطان را در خود جستجو کنید، و مطمئن باشید هرکس بقیه افراد را مقصر بدی هایش دانست به روح شیطان نزدیک است و در نتیجه به همان اندازه از درگاه خدا رجیم است. به خودتان رجوع کنید! چرا شیطان رجیم شد؟ بدی هایش را پایِ غیر خودش گذاشت. استثناء هم ندارد، هیچ یک از بدی های شما نیز به غیرخودتان ربط ندارد و اگر دقیق بررسی کنید خودتان هم این را تصدیق می کنید. اگر یک خطایتان را به غیر نسبت دادید، بدانید به همان اندازه منطقتان شیطانی است و موجب امیدواری شیطان می شوید که اراده کند بیشتر به شما نزدیک گردد.

اساتید عرفان می فرمایند: شیطان بدی را به خدا نسبت داد و گفت: «رَبِّ بِما اَغْوَیْتَنِی»؛ و خوبی را به خودش نسبت داد و گفت: «اَنَا خَیْرٌ مِنْه»؛ و اگر کسی در جهت عکس شیطان عمل نکند، هرگز قدمی در راه سلوک نخواهد گذاشت و مسیر هیچ کمالی را طی نخواهد کرد. مخالفت با چنین روحیه ای عین وارد شدن به راه حق است، همچنان که شیطان با چنین روحیه ای هلاک شد. چنانچه پیامبرخدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِعَبْدٍ خَیْراً فَقَّهَهُ فِی الدِّینِ وَ زَهَّدَهُ فِی الدُّنْیَا وَ بَصَّرَهُ بِعُیُوبِ نَفْسِه»؛(۱) اگر خداوند عزوجل خیر بنده ای را اراده کرده باشد، او را در فهم دین عمیق می نماید و نسبت به دنیا بی رغبت می نماید و به عیوب نفسش بصیر می کند. به همین جهت بزرگان گفته اند؛ «سخت ترین حجاب، خوش بین بودن به خود است» و در این حالت انسان جز به مسیر باطل، به راه دیگری نمی رود. آنجا که به ما گفته اند: مجاهده نفس بکن! یعنی با چنین روحیه ای مبارزه کن، تا راه را بر تو بگشاییم. خداوند فرمود: «وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدیَنَّهُمْ سُبُلَنا»؛(۲) هرکس درجهت رسیدن به ما با نفس خود مجاهده کرد، حتماً او

۱- «مستدرک الوسائل»، ج ۱۲، ص۴۲ .
۲- سوره عنکبوت، آیه۶۹.

را به راهی که به ما برسد هدایتش می کنیم و مجاهده با نفس یعنی مجاهده با روحیه شیطانی که در ما هست.

شیطان با این روحیه اش دو کار کرد؛ یکی این که از خدا محروم شد. دیگر این که: محرومیت خویش را تبلیغ کردو در همین راستا به خدا گفت: «لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ»؛ یعنی حتماً در زمین بودن را برای فرزندان آدم زینت می کنم تا به ماوراء زمین دل نبندند. «وَ لَاغْوِیَنَّهُمْ اجمعین»؛ و از این طریق همه شان را از راه راست منحرف می کنم، چون می دانست این روش نتیجه می دهد. و خدا هم نگفت من مانع تو می شوم. پس معلوم است چنین امکانی را خداوند برای شیطان قرار داده است، ولی خبر چنین مسئله ای را به ما داد. فرمود: مواظب باشید تا نتواند در مورد شما به اهدافش برسد، و شیطان گفت: فقط بندگان مخلَص را نمی توانم گمراه کنم. خدا هم این قول را رد نکرد.

پس چنانچه ملاحظه می فرمایید روح اصلی برنامه شیطان در همین «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ»؛ است، به این صورت که زندگی زمینی را یک نوع زندگی کامل و زیبا و دوست داشتنی جلوه می دهد و ما را از حیات برتر و حضور در عالم غیب غافل و محروم می کند، در حالی که به گفته مولوی:

آن

جهان و راهش ار پیدا بُدی

کم

کسی یک لحظه در این جا بُدی

و همه نقشه شیطان در غفلت ما نسبت به حیات اُخروی نهفته است، حیاتی به گستردگی معنویت و به زیبایی ظهور همه حقیقت، و لذا هرچه بتوانیم با حالت حضوری معارف مربوط به معاد را درست دنبال کنیم به همان اندازه نقشه های شیطان سرد و بدون جذابیت خواهد شد.

در آیه ۴۲ سوره حجر مطلب را بر این اساس جمع بندی می کند که تو بر بندگان من تسلّط نداری، جز آن هایی که خودشان گمراه هستند.

راه رهایی از حیله شیطان

حالا تمام انرژی تان را جمع کنید ببینید این ادعایش را که گفت: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعینَ»؛ چطور انجام می دهد؟! اوّلاً؛ از خودتان بپرسید؛ اگر این مسئله که در آیه

مطرح است، چیز مهمی در راستای نجات ما نبود، آیا خداوند در قرآنش برای ما نمی فرمود؟ چون قرآن کتاب هدایت است، پس در توجّه به این آیه زمینه هدایت ما فراهم می شود، یعنی خداوند این نکته را فرموده است به جهت این که شیطان از این طریقه می خواهد ما را گمراه کند، و گفت: «اِلاّـ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصین» فقط مخلَصین را از آن طریق که نقشه برای همه کشیده ام -که عبارت باشد از زینت دادن زمین- نمی توانم گمراه کنم، گفت: پس شرط رهایی از حیله شیطان وارد شدن به عالَم مخلَصین است. چون شیطان می داند و اقرار هم کرده است که از بین بندگان خدا فقط همین گروه هستند که هیچ امکانی برای گمراهی شان در اختیار ندارد.

«مُخْلَصین»؛ آن هایی هستند که خداوند آن ها را برای خود برگزیده و خالصشان کرده و هیچ کس در آن ها سهمی ندارد، بلکه آن ها به جهت مخلَص بودنشان آینه خواست و رضایت خدایند و لذا هر کس رضایت خدا را برای خود بخواهد، باید حرکات و افکار و عقاید آن ها را ملاک زندگی خود قرار دهد، زیرا آن ها در مقام عصمت اند.(1) و عرض شد شرط رهایی از حیله شیطان وارد شدن به عالم مخلَصین است، این ها خودشان را برای خدا خالص کرده اند، خداوند هم این ها را برای خود برگزید، یعنی جز خدا را نخواهند و فقط بندگی او را بخواهند. «عِباد مخلَص»؛ اوّلاً: عباد هستند، عبد، یعنی کسی که نظرش به حق است، چون هر عبدی در مقابلش ربّ است. مثل هر بالایی که در مقابلش پایین است، هر بندگی هم در مقابلش ربوبیت است، لذا در صورتی که عبد بتواند بندگی خودش را به ربوبیت خدا عرضه کند، در زمره عباد الله به معنی واقعی قرار گرفته است. ثانیاً: در این بندگی، تماماً آماده باشد که حکم خدا را بر جان خود جاری کند و از خود هیچ خواستی نداشته باشد، و برای خدا خالص شده باشد. حالا که برای خدا خالص شد، دیگر به جای اراده خودش، اراده خدا در تمام افکار و اعمالش جاری است، خودی برای خود باقی نگذارده تا حجاب بین او و خدا شود. به گفته حافظ:

حجاب

راه تویی حافظ از میان برخیز

که

در میان تو و او به جز تو حائل نیست

۱- به نوشتار «واقعیت مخلَصین» رجوع کنید.

پس در این راه «وجود و هستی تو حجاب تو است و اگر به کلّی فنا نگردی، شایسته بقاء به بقاء حق نگردی و راه نجات از نقشه های شیطان نزدیکی به مخلَصین یعنی پیامبر و ائمه معصومین علیهم السلام است و تأسی کردن به راه و روش آن ها».

به عنوان مثال: در راستای این که خدا می خواهد مردم را هدایت کند، به مردم می فرماید: «یا ایُّهَا النّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذی خَلَقَکُمْ وَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُون»؛(۱) ای مردم! خدایی را عبادت کنید که شما را و قبل از شما را خلق کرده، باشد که متّقی شوید. حالا این را از زبان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می گوید. پس در واقع خداوند حکم خودش را در پیامبر صلی الله علیه و آله جاری می کند. شرطش این است که پیامبر صلی الله علیه و آله حکمی و حرفی از خودش نداشته باشد تا حکم خدا در جانش جاری شود، وگرنه ناخودآگاه آیات الهی را با فکر و حرف خودش قاطی می کند. گاهی اراده انسان این است که خودش را آماده کند که حکم خدا را بر جان خود براند. این بالاترین درجه اراده است. بزرگ ترین افرادِ با اراده در این عالَم کسانی هستند که منیت خودشان را بتوانند کنار بزنند، تا حکم خدا بر جانشان حاکم شود، به یک معنی اراده شان را صرف حذف خودخواهی شان بکنند تا حکم خدا بر جانشان جاری شود و نه حکم خودشان. و مسلّم با خودخواهی مبارزه کردن سخت تر از اراده های خودخواهانه خود را عمل کردن است. یک وقت می گویید: خوب است برویم به قلّه اورست، تا همه بدانند که ما چقدر قهرمان هستیم. اگر کسی با این نیّت برود، خودنمایی است، خودنمایی هم یک خودخواهی است. آیا این که کسی اراده کند به قلّه اورست برود تا هوسش را بر خودش حاکم کند سخت تر است یا با هوس ها مقابل کردن؟ درست است که نتیجه مبارزه با هوس، شیرین و ملائم طبع است، ولی مقابله با آن به همت و دقت بیشتری نیاز دارد تا این که همت کنیم هوس های خود را جامه عمل بپوشانیم.

شور و شوق های شیطانی

یک وقت اراده می کنید سفره رنگین بیندازید تا همه بگویند: ماشاء الله این آدم چقدر مهم است! یعنی یک خودخواهی داری و برای برآورده کردنِ آن، اراده خودخواهانه خود را بر

۱- سوره بقره، آیه۲۱.

خود حاکم می کنی. این کجایش سخت است؟ بعضی با تعجب تعریف می کردند که فلان پهلوان در یک مجلس، سه عدد سینی بزرگ بامیه یزدی را خورد و جلوی همه هم سینی های بامیه را پاره کرد، و بعد هم از ترس این که نمیرد، تا صبح رفت زورخانه ورزش کرد. این کار او تعجب کردن و ماشاء الله گفتن ندارد. ماشاء الله به آن فردی که گرسنه باشد و برای مجاهده با نفس خود این بامیه ها را ببیند و نخورد.

در همین جا این نکته را عرض کنم: بعضی از دوستان ایراد می گیرند که بحث های مذهبی، شور و نشاط زندگی را از ما می گیرد. بنده وقتی این سخن را می شنوم، از یک جهت خوشحال می شوم، که اگر این شورها و نشاط های دروغین از میدان زندگی آنها بیرون برود، آن وقت می فهمند چه شور و شوق های دروغینی داشته اند، چون تمام کارهایشان را با خیال انجام می دادند و حالا این خیالات فروکش کرده است. حتی ممکن است برای این که خودخواهی اش جلوه کند، قرآن را با صوت زیبا خوانده است که همه بگویند: ماشاء الله. حال به لطف خدا یک تفکّر زلالی سراغش می آید که آن، روح خداخواهی است، نه خودخواهی. در نتیجه باید همه آن کارهای قبلی را که برایش شور و نشاط خیالی و وَهمی داشته، کنار بگذارد و در این حال دیگر هیچ انگیزه ای برای آن نوع از فعالیت را ندارد و چون هنوز خود را در شرایط جدید تنظیم نکرده است، انگیزه بنده بودن و نفی هرگونه خودنمایی در او رشد نکرده، آن انگیزه های قبل هم که خنثی شد، نمی داند چه کار کند! به ظاهر بی انگیزه و بی نشاط می شود. حالا ـ به نظر شما آیا به انگیزه های قبلی اش برگردد، یعنی خودنمایی های قبلی اش را ادامه بدهد؟ یا فکر کند که این خصوصیات اوّل کار و انتقال از آن عالَم به این عالَم است و در راه صحیح قدم بردارد و سعی کند حکم خدا را بر جان خود جاری کند تا وارد عالَم مخلَصین شود و دیگر شیطان نتواند شورهای دروغ در او ایجاد کند؟

حال که انسان به لطف خدا انگیزه های خودخواهی و خودنمایی قبل را ندارد، یک قدم جلو آمده است، سعی کند انگیزه های خدا خواهی اش را جایگزین آنها کند. آری! اوّل بانشاط بود ولی با انگیزه خودخواهی های نفس امّاره خود. مرحله دوم: بی نشاط شد، چون زیبایی بَه بَه ها خنثی شد. مرحله سوم: إن شاءالله با کارهایی که خدا می پسندد، به نشاط می آید.

ص: ۳۴۹

پس مخلَص؛ یعنی کسی که حکم خدا بر جانش جاری است، یعنی کسی که هویت بندگی اش را می پسندد و نه خودخواهی اش را، یعنی از «خودی» خالی می شود.

بسیاری از تعلقات دنیایی که برای ما اصالت دارد و برای خود زینت و عنوان محسوب می کنیم، ریشه اش در خودخواهی های ماست. همین که خودخواهی از بین برود، دیگر خیلی از این ها نمی تواند برای ما زینت محسوب شود. وقتی که زینت های زمینی برای ما زینت نباشد شیطان نمی تواند از آن طریق ما را تحریک کند و از صحرای بیکرانه معنویت غافلمان نماید و به سراب تنگ دنیا مشغولمان کند.

بنده های هوی، در دست شیطان

پس اوّل ببین چه کسی را خداوند فرمود؛ شیطان نمی تواند زینت زمینی برایش بیاورد و اِغوایش کند؟ وقتی روشن شد که آن شخصیت چه گونه شخصیتی است و روشن شد مخلَص یعنی کسی که بندگی خدا را دوست دارد، و در اثر آن بندگی، حکم خدا در جانش جاری می شود، و نه حکم نفس امّاره اش، البته بندگی خدا سخت است چون باید به میل ها و خودنمایی ها پشت کرد، ولی به همان اندازه هدایت به سوی حقیقت است، و غیر از این افتادن در دست شیطان به عنوان دشمن قسم خورده ای است که ما را گرفتار زندگی سراب گونه ای می کند که هرلحظه آن دورشدن هرچه بیشتر از مقصد متعالی مان است. اگر هوی و هوس به میدان آمد، شیطان آن را می گیرد و می آراید و بر دل انسان جلوه می دهد. به همین جهت خداوند به شیطان فرمود: «اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ»؛(1) ای شیطان! تو بنده های هوی را می گیری و نه بنده های مرا. آن طرف قضیه را هم داشته باشید که اصل و حقیقت انسان، بندگی است. شما حقیقتاً فقط بنده خدا هستید. حقیقت شما نه مردبودن و نه زن بودن و نه لیسانس و نه دیپلم و نه رفتگر و نه بقّال و ... است، این ها حکم سایه های شماست. زن و مرد بودن، حکم بدن شماست. در حالی که بدن شما در حقیقت شما هیچ نقشی ندارد، حالا اگر برای سایه های زندگی وقت صرف کنید، سایه ها سراب است، آن وقت بر سراب وقت صرف کرده اید. این ها

۱- سوره حجر، آیه ۴۲.

که نمی ماند، بندگی شما که حقیقت شماست برایتان می ماند، حالا اگر از این مسئله غفلت کنید، راه ورود شیطان در زندگی تان باز می شود.

بنابراین شیطان با امیدواری و اطمینان می گوید: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ»؛ فرزندان آدم را مشغول زینت های زمین می کنم. راست هم می گوید و بی خود هم امیدوار نیست، چون چیزهایی در انسان دیده است که این چنین مطمئن حرف می زند. دشمنان مردم ما با اطمینان کامل می توانند مردمی را که حاضرند برای چهارتا فوتبالیست کف بزنند و شادی کنند، بازی دهند و جلب کنند. حالا ـ اگر ادعا کنند که یک سال، کشور و مردم را به دست ما بدهید، تا آن ها را به جایی بکشانیم که به بدترین چیزها دل ببندند، بی پایه حرف نزده اند. اگر بگویند مطمئناً این کار را می کنیم، راست می گویند، می توانند. شیطان هم در همین راستا به کارش مطمئن است و امیدش به مردمی است که هوس خود را دنبال می کنند، و خدا هم نگفت شیطان دروغ می گوید. شیطان گفت: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»؛ حتماً در زمین برای آن ها زینت فراهم می کنم. یعنی در این زندگی زمینی من برای مردم یک طرح دارم، اگر به من فرصت دهی، همه فرزندان آدم را با آن برنامه ام گمراه می کنم «الاّ ـ عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصين» مگر بنده های مخلَص را.

چگونگی زینت دادن شیطان

برای روشن شدن معنی گمراه کردن از طریق زینت دادنِ آنچه در زمین هست، به این مثال عنایت بفرمایید که: یک وقت شما هدفتان این است که از اصفهان به تهران بروید و اتفاقاً یک ماشین هم پیدا می شود که می خواهد تهران برود، شما هم خوشحال می شوید و می گویید: چه خوب شد که این ماشین پیدا شد. پس این ماشین برای شما یک وسیله خوبی است، یعنی با این ماشین به مقصدتان می رسید. این برای شما به عنوان وسیله ای که شما را به مقصدتان می رساند، زینت محسوب می شود. حالا اگر شما بخواهید به تهران بروید، ولی یک ماشین لوکس و مجهز، به شیراز برود این برای شما زینت نیست، شما اصلاً به آن نگاه هم نمی کنید که آیا لوکس است یا لوکس نیست، چون شما می خواهید به تهران بروید. چه موقع این ماشین برای شما زینت است؟ وقتی که به وسیله این ماشین، شما به مقصدتان برسید. زینت، یعنی چیزی که

ما به وسیله آن با آرامش روح به مقصدمان برسیم. وقتی که چیزی در راستای هدف شما به کمک شما بیاید، زینت شما محسوب می شود.

مثلاً؛ شما هدفتان این است که می خواهید به بقیّه بفهمانید فقیر نیستید، می آیید لباس های مد روز می پوشید و چندتا انگشتر طلا هم دستتان می کنید تا بفهمانید فقیر نیستید. آن لباس های مد روز و آن انگشترها زینت شما محسوب می شود، چون شما را به مقصدتان می رساند. و چون هدفتان این است که بگویید من فقیر نیستم، این نوع زینت ها کمکتان می کند تا آنچه می خواهید بنمائید را بنمائید. این ها در راستای هدفتان، زینت شما می شود. پس هر وسیله ای در راستای هدفی که ما داریم می تواند برای ما زینت شود. کار شیطان این است که زینت فِی الارض برای انسان درست می کند. یعنی دو کار می کند؛ اوّلاً: زمین را مقصد انسان ها می کند، نه آسمان را، یعنی می گوید: شما آمدید روی زمین که زمین داشته باشید، خانه و بچّه داشته باشید، به عبارت دیگر هدف مشخصی را برای ما ترسیم می کند. ثانیاً: در مقصد و هدف زمینی بودن، کمکشان می کند که موفّق شوند، اسم این کار را می گذارند وسوسه، و توان شیطان در چنین محدوده ای است که اگر شما مقصد خود را زمین قرار دادید در هرچه بیشتر زیبا کردن آن مقصد از طریق وسوسه هایش به شما کمک کند.

وسوسه؛ یعنی تقویت میل ها و اراده های انسانی که هدف زمینی دارد، برای تمرکز هرچه بیشتر این انسان روی هدف زمینی. این کار شیطان که یک نوع غفلت نسبت به هدف آسمانی انسان ها است، وسوسه است. درست در مقابل کار انبیاء که انسان ها را تشویق می کنند تا زیبایی های معنوی و آسمانی را مقصد خود قرار دهند. شما در قنوت نمازتان می گویید: «رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرةِ حَسَنَةً»؛ خدایا! در دنیا خوبی های دنیا را به من بده، و در آخرت هم خوبی های آخرت را به من بده. خوبی های دنیا، دین و یاد خداست، و خوبی های آخرت بهشت و لقاء الهی است؛ آری این ها هم می تواند برای انسان زینت شود. در واقع شما از طریق این دعا، در زمین زینت آسمانی می خواهید. آن وقت در همین وسط نماز که مشغول دعا بودی، شیطان به یادت می آورد که اگر این رفیق تو با تو بد باشد، فردا در اداره پشت سر تو حرف می زند و تو را از اداره بیرون می کنند، با توجه به این که از اداره بیرون کردن، یک گرایش زمینی است این عمل شیطان وسوسه است، چون تو را از نماز که یک جهت گیری

معنوی و غیر زمینی است باز می دارد. خود این که تلاش کنی از اداره بیرونت نکننـد، برای تو یک کار می شود و شـیطان هم کمکت می کنـد که بروی طرف را راضـی کنی که فردا از اداره بیرونت نکنند. اسم این کار را که نسـبت به حیات زمینی مدد است و نسبت به حیات آسمانی غفلت، وسوسه می گذارند، پس کار وسوسه این است که، ما از حیات آسمانی غفلت کنیم و دائم تلاش مان معطوف به زنـدگی زمینی باشد و زمین برای ما زینت شود و مشـغول آن شویم و آن چیزی که کارهای زمینی را برای ما محکم می کند دوست داشته باشیم و ارزش بنهیم.

چه موقعی زمین زینت است؟ وقتی که ما زندگی را زمینی بخواهیم، در این حالت حتماً شـیطان موفق است. برای همین گفت: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»؛ آنچه در زمین است را برایشان زینت می دهم، این که گفت: آنچه در زمین است را وسـیله گمراهی قرار می دهم، یعنی اگر آنچه در آسـمان است را زینت خود قرار دهیم دیگر نمی تواند ما را گمراه کند، چون اگر مقصد شما بهشت شـد و جهت شـما به ابـدیت و قیامت شـما معطوف گشت، دیگر شـیطان نمی تواند کاری بکند چون او در حدّ اهداف زمینی می توانـد شـما را وسوسه کنـد و وعـده دروغ دهـد و نه در اهداف آسـمانی، چون در آن حال، انسان در زمین زندگی نمی کنـد تـا شـیطان بتوانـد نقشه اش را عملی کنـد. خودتـان می دانیـد که پیـامبران از زمین اسـتفاده می کننـد، ولی در زمین زنـدگی نمی کننـد - دائم توجهشـان به معـاد و لقاء الهی است - شمشـیر دارنـد، ولی میل پُزدادن از طریق شمشـیر را ندارنـد. دویـدن برای بـدن خوب است، اما یک وقت است تنها چیزی که در فوتبال نمی مانـد، دویـدن است، فقط اسـتعلا و برتر شدن نسبت به دیگران می ماند، که از آن طریق بر بقیه حکومت کنیم، این جنبه زمینی ورزش است و شیطان در این حالت است که می تواند وارد شود. شمشـیر برای پزدادن نیست، برای این است که با انسان مشـرک مقاتله کنیم، آن وقت همین شمشیر را طلا می گیرنـد، حالا شمشـیر طلا به چه درد می خورد، جز برای پُزدادن؟ شمشـیر باید فولاد آبدیده باشد تا برای جنگیدن کارآیی داشـته باشـد. وقتی شمشـیر طلا شـد، دیگر کاری نداریم که تیز است یا تیز نیست، دیگر هدف اصـلی گم شد و زمینی گشت، طرف در این حالت در زمین ماند و حیات زمینی برایش زینت شد و شیطان کارش شروع می شود.

ص: ۳۵۳

راه رهایی از وسوسه شیطان

شیطـان روش و نقشه ای دارد که غیر از آن هایی که آسـمانی هسـتند، بقیّه حتماً گرفتار آن می شونـد. ظاهر روش هایش فرق می کند، ولی تمامش در حوزه زمینی بودن آدم ها کاربرد دارد و تفاوتش در نوع زمینی بودن آدم هاست. یا با مال، یا با علم، یا با فرزنـد. همه این ها را وقتی در راسـتای زینت زمینی خودمان بخواهیم، وسـیله سـلطه شـیطان بر ما قرار می گیرد. علمی که برای فخرفروشـی یاد گرفتیـد شـما را به مقصـد زمینی تان نزدیک می کنـد. این علم فِی الاَرْض است. این علم زینتی است که جهت شـیطانی دارد، در نتیجه اغواء شیطان در آن جریان می یابد، و لذا با این علم حتماً صاحب علم از دست می رود و دیگر نه تنها از طریق آن علم، بنـدگی خـدا و سیر به سوی بهشت واقع نمی شود، بلکه عصـیان هم پیـدا می شود. مال به عنوان ابزارِ مبـادله کالاهـای مورد نیـاز، برای ادامه حیـات بنـده، چیز لازمی است. عموماً هم انسانی که مقصـد خود را در دنیا نشـناسد، به حداقل آن راضی است. ابوذر از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسید: یا رسول الله! از کجا بفهمم که دیندار شده ام و خداوند مرا پسـندیده است؟! حضـرت صـلی الله علیه و آله فرمودند: چند علامت دارد؛ یکی این که: راحت بتوانی از دنیا فاصله بگیری «تَجـافی عَنْ دارِ الْغُرُور». دیگر این که: خیلی نظرت به قیامت باشـد «اَلْاِنابَهِ اِلی دارِ الخُلُود»؛ و به قیامت زیاد فکر کنی. سوم این که: «الإسْتِعدادِ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُّلِه»؛(۱) برای مرگ آماده باشـی قبل از این که مرگ به سـراغت آید. چنان چه این صـفات در تو بود بـدان که تو در راه صـحیح هستی و شـیطان بر تو حاکم نیست. منظور عرضم این است که روی هم رفته به حدّاقل رساندن نیـاز خود نسبت به مـال دنیـا، با مقصـد اصـلی ما که قیامت است، هماهنگ است و انسان فطرتاً دوست دارد که از دنیا فاصـله بگیرد و خود را به قیامت نزدیک کند و دائم نظرش به آن عالم باشد، عالَمی بس گسترده و پرآرامش و پرمعنویت.

اگر مال، علم، فرزند، برای شـما زینت شدند، دیگر آن ها برای شـما زمینی هستند. در این حال به واقع شیطان در انحراف شما از این طریق موفق می شود، باز به اصل آیه دقّت کنید، شیطان می گوید: من کاری می کنم که آنچه در زمین هست، در یک جلوه وَهمی برای فرزندان

۱- بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۸۳ .

آدم زینت شود. مقابل آن چیست؟ آنچه در آسمان است به معنی حقیقی آن برای ما زینت شود. در روایت داریم که حضرت عیسی علیه السلام فرمودند: «قَلْبُ کُلِّ اِنْسانٍ حَیْث مالُهُ فَاجْعَلُوا اَمْوالَکُمْ فِی السَّماءِ تَکُنْ قُلُوبُکُمْ فِی السَّماءِ»(۱) قلب هر انسان آنجایی است که مالِ او درآنجاست. مال های خود را در آسمان قرار دهید تا قلب هایتان به سوی آسمان باشد. حال حساب کنید اگر خدا سرمایه و زینت قلب انسان شد، دیگر شیطان چه کاری از دستش در رابطه با انسان برمی آید؟! آسمان یعنی معنویت، یعنی اگر کسی به آنچه در آسمان است نظر کرد، دستگیره ای برای شیطان باقی نگذارده، این آدم را شیطان نمی تواند اِغواء و گمراه کند. چون اگر انسان به عقاید معنوی منور شود و به آن ها افتخار کند، و با تمام وجود به دنبال بندگی خدا باشد، گرفتار کبر نمی شود تا شیطانِ متکبر بتواند بر او راه پیدا کند.

پس راه ورود شیطان مشخص و روشن شد: اگر چیزی غیر از بندگی خدا، زینت انسان شود، شیطان راه خیلی خوبی برای ورود به دست آورده است، چون چنین فردی زینت های زمینی برایش پسندیده می شود و حالا شیطان زمینه های ورود خود را در این فرد دارد. راه مقابله با چنین ورودی از طرف شیطان، بندگی خدا است، و بندگی عبارت است از ارتباط با عالَم غیب و آسمان و فاصله گرفتن از زمین. بنده خدا، کسی است که خدا مقصد اوست و غیر بنده خدا، زمین زینت اوست. حال اگر یک کمی زمین برایتان زینت است به همان اندازه راه ورود شیطان را در خود دارید و همین طور هر چه زمین بیشتر زینت شد، بیشتر راه ورود شیطان بازخواهد شد و حجاب های ارتباط با عالم معنویت در جان شما غلیظ تر می شود.

آنگاه که شیطان مأیوس می شود

در روایت داریم: «آخِرُ ما یَخْرُجُ مِنْ قُلُوبِ الصِّدیقین، حُبُّ الرِّیاسَهِ»؛(۲) آخرین چیزی که از قلوب صدیقین خارج می شود، حبّ ریاست است. حبّ ریاست، یعنی روح زمینی داشتن، یعنی روحیه ای که برای انسان شیرین است که بر بقیّه حکومت کند. به جای این که بنده حاکم

۱- «فتوحات مکیه»، ج ۱، ص ۵۸۳- مُمِدُالْهمم، ص ۵۱۴.
۲- «فتوحات مکیه»، ج ۶، ص ۱۸۶.

هستی باشد و دوست داشته باشد خدا حکومت کند، دوست دارد خودش بر بقیه حکومت کند. صدیقین کسانی اند که برنامه دارند همه حجاب های بین خود و خدا را برطرف کنند تا مال و سرمایه حقیقی خود را در آسمان دنبال نمایند، حالا می فرماید: آخرین حجابی که از قلب آن ها خارج می شود - معلوم است سخت ترین حجاب است - حبّ ریاست است. حبّ ریاست یعنی کبر خود را دوست داشتن، صدیقین چون متوجّه اند باید راه بین خود و محبوب خود را در آسمان هموار کنند، متوجّه این حجاب می شوند و در رفع آن می کوشند و در این حال شیطان را از همه راه های ورود به خود مأیوس می کنند و در نتیجه بصیرت فهم حیله های شیطان در آن ها نهادینه می گردد و از رنج های وَهمی برای همیشه آزاد می گردند. عمده آن است که بفهمیم نقشه «لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ»؛ که شیطان برای ما فراهم کرده است، یعنی چه و چه رنج هایی برای ما به بار می آورد و ربّ مهربان ما هم از آن خبر داد تا ما بتوانیم با شناخت حیله شیطان خود را از این رنج ها آزاد کنیم. خوشبخت کسی که خود را از هر تشتّت خیالی آزاد کند و مواظب باشد با پشت کردن به آرایشگری هایی که شیطان در زمین ایجاد کرده، خود را با شیطان همراه نکند. خداوند می فرماید: «اِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الْاَرْضِ زینَهً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً»؛(۱) ما آنچه را بر زمین است زینت زمین قرار دادیم تا انسان ها را آزمایش کنیم و معلوم کنیم چه کسی در بهترین عمل خواهد بود. پس ملاحظه می کنید که آنچه بر زمین است، زینت زمین است و نه زینت ما انسان ها، ولی شیطان می آید آنچه زینت زمین است را زینت ما قرار می دهد و ما را از جهت گیری معنوی و آسمانی مان محروم می کند. در حالی که خداوند در راستای زینت حقیقی ما انسان ها می فرماید: «یا بَنی آدَم! خُذُوا زینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ»؛(۲) ای فرزندان آدم! بروید زینت خود را در مساجد به دست آورید. پس زینت انسان معنویت است و آن هم در مساجد به دست می آید و نه در کوچه و بازار. نیکبخت آن کسی که بین زینت جان و روح خود و زینت زمین تفکیک قائل شد و زینت زمین را زینت خود نپنداشت و از هر آنچه او را از زینت حقیقی اش محروم گرداند، چشم پوشید و شیطان را نسبت به خود بی عمل

۱- سوره کهف، آیه ۷.

۲- سوره اعراف، آیه ۳۱.

گـذارد. مردانه باید نبرد کرد، وگرنه عادتی بر عادت دیگر افزون آید و به جای آن که همچون صدّیقین درصدد خارج کردن آخرین دستگیره هـای شـیطانی باشـیم، همواره دستگیره ای بر دستگیره های شیطان می افزاییم و آن وقت در انتظار تسلای حضـرت پروردگار نیز هستیم! اگر به زیبایی های حیات ابدی چشم بدوزیم و متوجه آن شرایط بی انتها و پایدار گردیم و اگر در مصائب قبر و قیامتِ خود غور کنیم، یک جا دل از زمین برخواهیم کند و از هیچ مشقّتی در این راه هراس به خود راه نمی دهیم و به جـای این که بر خوشـی هـای گذشـته آویخته باشـیم، به زیبـایی های حیات ابـدی دل می بنـدیم، بایـد خاضـعانه از پروردگار خود بخواهیم که خودش سـرمایه ما باشد و نگذارد شیطان زمین را سرمایه ما قرار دهد. می فرماید: غیر بندگی سایه زنـدگی است و نه اصل زنـدگی، شـما بدنتان سالم است، ولی بدن که اصل شـما نیست، شـما به واقع بدون بدن هستید. خیلی چیزها در این دنیا در رابطه با بدن ما معنی دارد. حالا اگر بدن ما فرع شد، همه آن چیز ها فرع می شود. اگر روحتان اصل بود، با توجّه به این که روح شـما با خدا زنده است و با توجّه به خدا فربه و بانشاط است، پس شما فقط خدا را می خواهید نه زمین را. اما اگر به جای اسـتفاده از بـدن، بـدن اصل شد، نوع برخوردِ با دنیا خیلی فرق می کند، مثل تفاوت مال داشـتن است با مال خواسـتن. مال داشـتن یک چیز طبیعی است، مثل ناخن داشـتن است. مثل این است که کسـی بگوید ما ناخن داریم! این که پُز ندارد. بگوید نان داریم! خیلی وضعمان خوب است! ناخن زاید بدن است و بدن زاید روح است. مال، زاید طبیعت است. یعنی مال دنیا حتی نسبت به ناخن با ما بیگانه تر است. مال داشتن غیر از مال خواستن است. هر کس مال بخواهد، باید بداند که مال در رابطه با بدن است. بدن سایه و اضافه انسان است. حالا این مال خواسـتن یعنی جهت روح را صـرف سایه سایه خود کردن! ولی وقتی که ما برای بدنمان به جای معنی فرعی، معنی حقیقی قائل باشیم خیلی چیزها که حقیقی نیستند معنی حقیقی پیدا می کنند. مثل آجر برای ساختمان؛ آجر، واحد دیوار است. دیوار، واحد اتاق است. اتاق، وسـیله ای است که بدن من در آن سـرما و گرمـا نخورد و مضافاً این که بـدن من سـایه و فرع حقیقت مَن می باشـد، حالاـ جایگـاه اتـاق و آجر در کـلّ زنـدگی انسان کجاست؟ اگر تماماً بندگی برایت مطرح باشد، این اتاق و آجر از آن رنگ و بوی وَهمی که برایشان حقیقت قائل بودی

می افتد. می فهمی عدّه ای که این طبیعت را به عنوان ارضای مال خواهی جمع کرده اند، چه مصیبتی بر سر خود آورده اند. به قول مولوی:

نیستش

درد فراغ و وصل هیچ

بند

فرع است و نجوید اصل هیچ

احمق

است و مرده ما و منی

کز

غم فرعش مجال وصل نی

آجرها جمع شده و اتاق شده و این اتاق در رابطه با بدن توست. حالا اگر بدنت مقصد تو شد، این آجرها اصالت پیدا می کند و قسمت جدّی زندگی محسوب می شود و از این طریق شیطان وارد می گردد، ولی اگر بندگی برایت اصل شد، باز هم آجرها هست، اما در رابطه با بُعد اضافه ای و سایه ای تو، حالا سایه شما چقدر اصیل است؟ حالا ببینید آجر و اتاق چقدر اصیل خواهد بود! دیگر آن اصالت و جدیّت وَهمی از آجرها و خانه می افتد. به چه اندازه ای؟ به اندازه ای که بفهمید بندگی برای شما اصل است. حال اگر کسی بنده شد - آن هم بنده مخلَص - فقط یک راه در جان خود می یابد و آن هم راه به سوی خدا است. خدا هم که حق است و شیطان باطل، در راه حق، باطل نمی تواند بیاید. پس هیچ وقت شیطان با هیچ وسوسه ای نمی تواند در میدان جان این افراد قدم بگذارد، در آن حال - که انسان فقط یک راه بشناسد و آن راهِ به سوی خداست - اصلاً ورود شیطان ممکن نیست و شیطان در اغواء چنین اشخاصی مأیوس خواهد بود.

بنده مخلَص؛ یعنی بنده ای که خود را کنار کشیده است و خدا را در همه ابعاد زندگی اش حاکم کرده و در نتیجه خداوند او را برای خود انتخاب کرده و با این نحوه از زندگی راه ارتباطش را با حق یگانه کرده است، پس تمام شخصیتش حقّانی شده است. از طرفی شیطان در راه های باطل می تواند وارد شود. پس حتماً در راه عابد واقعی که شخصیتش حقّانی شده، شیطان نیست و نمی تواند وارد شود، این یک قاعده است که به اندازه ای که خدا را بخواهید، شیطان اسیرو مأیوس است، و برعکس؛ به اندازه ای که خدا را نخواهید، باطل به کمک حیله شیطان برایتان زینت داده می شود و چشم ما نسبت به دیدن عظمت اولیاء معصوم علیهم السلام ضعیف می شود.

ما

که داریم چمن های پر از سنبل و گَل

به

دَمَن ها گُلِ خرزهره چرا بوی کنیم؟

ص: ۳۵۸

استحاله میل ها در بندگی خدا

شما می توانید نسبت به خانه سه نوع موضع گیری داشته باشید؛ یکی این که صرفاً نفسِ خانه خواستن برایتان مطلوب است، این می شود دنیا خواهی، و راه گسترده ای برای ورود شیطان است. یک وقت سر به بیابان و غارها می گذارید و می گویید من نیاز به خانه ندارم، این می شود نابودکردن شرایط کمال، چون خانه خواستن و نیاز به سرپناه را برای دفع آزار گرما و سرما نمی توانید در خود نابود کنید و اگر به کلّی به آن بی اعتنایی کنید خود را از صحنه یک زندگی تعالی بخش خارج کرده اید. امّا می توانید همین خانه خواستن را در یک انگیزه الهی استحاله کنید، مثل وقتی که سگِ نجس در نمکزار می افتد و بعد از مدّتی نمک می شود و دیگر نجس نیست، خواستن ها را می توانید در بندگی الهی استحاله کنید و در راستای اهداف الهی نیازهای دنیایی را جواب دهید. آری! اضمحلال خواستن های طبیعی ممکن نیست. نمی توان کاری کرد که دیگر نان نخواست، ولی می توان این خواستن ها را در دستگاه بندگی استحاله کرد و بنده وار نان خواست نه هوس وار. آن وقت نان خواستن و نان خوردن برایتان دیگر زینت دنیایی نیست تا شیطان بر آن حکومت کند، بلکه داشتن مایحتاج زندگی می شود. دیگر نه تنها این نان خواستن محلّ ورود شیطان نمی شود، بلکه مسیر رسیدن به قرب الهی است. آری؛ اگر صرفاً نان بخواهید، و با این کار بخواهید میل به داشتن دنیای بیشتر خود را در خود ارضاء کنید، این خواستن راه ورود شیطان است. ولی اگر همین نان خواستن را در مسیر بندگی خدا جهت دهید، چون یکی از راه های ادامه بندگی این است که از گرسنگی نمیرید، و چون بندگی خدا را می خواهید، نان هم می خواهید. این خواستنِ نان در میدان بندگی، خواستن نان است در عین استحاله شدن آن در بندگی خدا. این جا دیگر راه ورود شیطان نیست.

طلب؛ دریچه های ورود شیطان

اگر ما به جای طلب تجلی اسماء الهی بر قلب و جانمان و فوران توحید، طالب زینت زمینی باشیم، شیطان حکم خودش را بر قلب ما جاری می کند. اگر به جای جهاد با نفس و طلب نزدیکی به ساحت قرب، آزادی از حکم خدا را طلب کردیم، حکم شیطان جای خود را باز

می کند و به اسم رفاه، گرفتار ابزار های تکنیکی آخرین سیستم برای ارضای هرچه بیشتر تکبر خود بر دیگران می شویم. یکی ازدوستان می گفت دعا نکنید که آبرومند شوید، دعا کنید که خدادوست شوید، آن وقت اگر قرار باشد در رابطه با خدادوستی آبرومند شوید، خدا اراده می کند تا آبرومند شوید و این آبرومندی با تواضع همراه است. ولی اگر صرفاً در نظرتان آبرومندشدن مطرح شد، یک مرتبه می بینید به بهانه آبرومندی، گرفتار زینت های زمینی شده اید و در نتیجه سراسر زندگی تان در دست شیطان افتاده است، ولی اگر خدادوستی مدّ نظرتان باشد، آن وقت آن آبروی حقیقی که با درویشی و تواضع همراه است در درون خدادوستی قرار گرفته است.

شیطان از طریق طلب آبرویی که ما به دنبال آن هستیم خود را به ما نزدیک می کند، چون ما راه های ورودش را با نظر به ساحت قرب نبستیم و به جای آزادی از شیطان، طالب آزادی از احکام دین شدیم و آن آزادی را شعار خود کردیم و مقصد ما مقصد شیطانی شد و عملاً راه ورود او در ما پیدا گشت و برای ما تمام لوازم آزادی از حکم خدا و ارضاء کبر الی ماشاء الله زینت گردید. این خواستن ها در واقع خواستن راه ورود شیطان است و شیطان چون چنین تمنّاهایی در ما دید، از طریق همین تمنّاها به ما نزدیک می شود، و خواستن های ما را تحریک می کند، او خواستن در ما ایجاد نمی کند، ولی در لایه های شخصیت ما خواسته هایی را می بیند که با آن خواسته ها می تواند به ما نزدیک شود. کافی است ما بخواهیم اهل نظر باشیم و به جای اظهار حکم خدا، نظر خود را طرح کنیم، هرچند این نظر با خیرخواهی و ظاهر دینی مطرح شود. شیطان به خوبی می تواند همین را بگیرد و بقیه مسیر را بدون آن که ما متوجه شویم مدیریت کند، و هماهنگ با ما جلو برود، کافی است بگویی این کار بد است، چون به نظر من بد است و نه چون خدا آن را حرام کرده است. و به این معنی است این که عرض می کنم خواستن هایی که شیطان تقویت می کند ما خودمان ایجاد کرده ایم. یعنی وقتی مقصد ما دنیا شد، حتی آن دنیایی که به ظاهر اصلاً به چشم نمی آید، همین کافی است که شیطان وارد زندگی ما شود وشروع به تحریک کند، شیطان دشمن قسم خورده ما است و اگر راه ورود به زندگی ما را باز ببیند حتماً می آید. راه به او بدهیم، می آید. فقط وارد زندگی کسی که راه به شیطان ندهد، نمی تواند بشود. اگر شیطان بیاید، چه می شود؟ انسان از درگاه حضور حق رانده

می شود و درد فراق از حق در او می میرد و بی غمی او را فرا می گیرد و در چنین شـرایطی شیطان شروع به وسوسه کردن می کند و درست آنچه را که خودمان می خواهیم، به رخمان می کشد و قلب ما را مشـغول آن ها می کند و از مسئله اصـلی مان که حضور و مراقبه و اُنس بـا خـالق هستی بود، باز می کنـد. پس ملاحظه فرمودیـد که درست چیزی را که خودمان در روحیه دنیاگرایی خود می خواهیم، و خودمان آن را به عنوان مطلوب خود انتخاب کردیم، از طریق وسوسه به رخمان می کشد. سعی می کند آن را در منظرمان زیبا جلوه بدهد و در نتیجه خواستنمان را تقویت کند، چون طلب و خواست ما زمینی بود، شیطان با وسوسه می توانـد روی آن کـار کنـد و آن را آنچنان برایمان عمـده کنـد که تمام فکر و ذکر ما را مشـغول آن خواسـته نماید دیگر آنچه ما را به شـعف می آورد در «وقت»بودن نیست، در کثرات دنیا به سـربردن مورد شعف ما می شود. باز در این نکته دقت بفرمایید. چه موقع خواسـتن را از طریق وسوسه در ما تحریک کرد؟ مسلّم وقتی مقصد ما زمینی شد، تنها وقتی که مقصد ما زمینی شد، شـیطان آن ها را یاد ما می آورد و شـعف یاد دنیا و لوازم دنیا مطلوب ما می گردد و این نوع خواسـتن های ما را تحریک می کنـد. ولی اگر زمین را نخواهیم و فکر و ذکرمان غیب و قیامت و بهشت شد، و به عبارتی خواسـتن هایمان زمینی نبود، اصـلاً چیزی برای تحریک نـدارد که بخواهـد به کمک آن ما را تحریک کنـد. دقّت کرده ایـد، اگر زینت های زمین را نخواهیم و آسـمان و حقایق آسمانی را بخواهیم و طلب ما تماس قلبی با حقایق معنوی باشد، اصلاً شیطان چیزی برای تحریک نـدارد. یک وقت است تلویزیون کلید طلایی را تبلیغ می کند و ما هم تحت تأثیر آن تبلیغات آن را می خواهیم، حالا وقتی هم خواسـتن این کلید طلایی یادمان رفته است، ولی خواستنش در ما هست. شیطان در نماز ما لایه های قلبی ما را می گردد و آن خواسـتن را ظاهر می کنـد و آن لایه قلبی که مربوط به خواسـتن کلیـد طلایی بود تکان می دهد و توجه ما را به آن جلب می کنـد. به عبارت دیگر این خواسـتن را به رخ ما می کشد، اما اگر هرچه در لایه های قلب ما گشت جز یاد خدا ندید، نمی آید یاد خدا را بجنباند، سـرخورده و مأیوس می رود، همه این حرف همین یک کلمه است که شیطان با خواستن های زمینی، ما را وسوسه می کند و آن ها را برای ما زینت

می دهـد. می گوید: «اِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصـین»؛(۱) مخلَص: یعنی کسـی که فقـط یـک راه را برود و فقط حکم خـدا را در تمام مناسبات بخواهـد. اگر حکم خـدا را بخواهـد و تماماً بنـده او باشد، حقایق آسـمانی را طلب می کند و زینت های زمینی خواست او نیست، زمین در قلب این آدم استحاله شده است. در روایت داریم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید که: من شیطانم را مسلمان کردم، شیطان من به دست من مسلمان شد،(۲)

یعنی شیطان در قلب پیـامبر صـلی الله علیه و آله مسـتحیل گشت. دیگر هیـچ کـاری از آن نمی آیـد، مثـل سـگی است که در نمکزار افتاده باشـد دیگر نجس نیست. بعـد از این که مشـخص شـد جایگاه عباد مخلَص کجاست و این که غیر خدا در آن ها سهمی ندارد و دل هایشان جای غیر خدا نیست که بدان مشـغول شوند و شـیطان نسـبت به اِغواء آنها مأیوس است، می فرماید: «قالَ هذا صِراطٌ عَلَیَّ مُسْتَقیمٌ».(۳)

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در تفسیر این آیه می فرمایند:

«خداوند فرمود: این صـراطی که بر من است و به سوی من ختم می شود، مسـتقیم است و اگر کسـی بخواهد مسیر مرا بپیماید، مشـکلی نخواهـد داشت، در واقع مثـل این است که کوه به کوهنورد بگویـد: راه تو بر پشت من است، بنـابراین راه شـیطان هم موقوف به حکم خدا است، یعنی ای شـیطان! تو از ناحیه خودت مالك هیچ چیز نیستی، تنها مالك آن اموری هستی که من تو را مالک کرده ام و من قضای خود را چنین رانده ام که تو نسبت به بندگان من هیچ کاری نمی توانی بکنی، مگر آن هایی که پیروی ات می کنند».

پس فرمـود این راهی است به سـوی من، کـدام راه؟ راه عبـاد مخلَص. «عَلَیَّ مُسْـتَقیمٌ»؛ و این راه مسـتقیم است، یـک راه است. کسی که کوه می رود، می خواهد به قلّه برسد، حالا کسی که این راه را می رود و بر پشت کوه قدم می زند، در واقع کوه می گویـد بر پشـت مـن قـدم بزن تـا به قلّه من برسـی. «مُسْـتَقیمٌ»؛ یعنی این راه راهی است که هـدف در آن است، و این راه بر من است، یعنی در شرایط زندگی مخلَصانه، هم درآغوش خدایی و هم به سوی خدایی.

ص: ۳۶۲

۱- سوره حجرات، آیه ۴۰ .

۲- «بحارالأنوار»، ج ۶۰، ص ۳۱۹.

۳- سوره حجر، آیه ۳۹.

اوّلاً گفت: «هذا»؛ یعنی این راه دور نیست. آیا خودتان در خودتان نگاه کرده اید؟ شما اگر بگویید: خدایا تو را می خواهم! این راه است یا مقصد؟ توفیق این که بتوانید بگویید خدایا تو را می خواهم، این توفیق از طرف خداست، حالا چه کسی را می خواهید؟ خدا را، هم در آغوش خدایید، هم به سوی خدایید. خدا نعوذ بالله، سنگ و چوب نیست که بگویید مگر می شود آدم هم در آغوش مقصد باشد و هم در جهت مقصد؟! بله می شود، خدا مقام حضور محض است. اگر کسی در مسیر بندگی خداوند باشد، در یک مرتبه از فیض الهی قرار دارد و در کنف الهی و به سوی او است.

منشأ اِغواء شیطان خود انسان ها هستند

بعد به شیطان فرمود: «اِنَّ عِبادِیَ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلطانٌ اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ»؛(۱) تو بندگان من را نمی توانی گمراه کنی و بر آن ها سلطه نداری، جز آن هایی که از تو تبعیت می کنند.

چه کسانی از شیطان پیروی می کنند؟ «مِنَ الْغاوین»؛ یعنی آن هایی که مسیر انحرافی را انتخاب کرده اند و مقصدشان خدا نیست، پس آیه بنا به فرمایش علامه«رحمه الله علیه» می فرماید:

«آدم و فرزندانش همه بندگان خدایند، نه آن طور که ابلیس پنداشته مخلَصین فقط بندگان او باشند و خداوند بقیّه بندگانش را زیر سلطه شیطان رها کرده باشد، هرگز چنین نیست، منتهی نظام هستی چنین است که آن هایی که خودشان میل به پیروی از شیطان را دارند، این هایند که ابلیس بر آن ها حکمفرمایی دارد، ولی نه مستقلاً، بلکه به جهت گمراهی که خود افراد در ابتدا پذیرای آن شدند».

یعنی ای شیطان! کسی که مقصدش خدا نیست، و از غاوین است و می خواهد تو را پیروی کند، تو می توانی او را گمراه کنی، پس اوّلاً: گمراهانی که تحت تأثیر شیطان قرار می گیرند، ابتدا غوایت و گمراهی از خودشان شروع می شود و بعد دنبال شیطان می روند، لذا آیه می گوید: «اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ»؛ تو نمی توانی کسی را گمراه کنی مگر آن هایی که اوّل خودشان خواستند جزء غاوین و طالب غیر بندگی باشند. ثانیاً: فقط همین غاوین از تو پیروی

۱- سوره حجر، آیه ۴۲.

می کنند، پس هرکسی دنبال تو نمی آید و تو هم هر کسی را نمی توانی دعوت کنی. ای شیطان! پیرو تو، خودش مقصدش را زمین انتخاب کرد و تو هم کمکش کردی. شاید بگویید: اگر خودشان گمراهند، پس کار شیطان چیست؟ عرض کردم، شیطان کمکشان می کند، یادشان می آورد، وسوسه یعنی؛ آنچه را گمراهان می خواهند نمی گذارد فراموش کنند. فرشته به قلب مؤمن الهام می کند تا خدایی را که می خواهد فراموش نکند. شیطان به قلب غیرمؤمن نزدیک می شود، نمی گذارد دنیایی را که می خواهد فراموش کند. این آیه می گوید خودشان تحریکات شیطان را برگزیده اند، مثل این است که آمریکا می گوید: ما با ماهواره هایمان، این بی حجاب ها را در خیابان ها راه انداختیم. در صورتی که این طور نیست، این ها خودشان این راه را می خواستند، ولی راه را بلد نبودند، آمریکا راه را به آن ها یاد داد. کسی که بخواهد مشروب بخورد و مغازه مشروب فروشی را بلد نباشد، از دیگری بپرسد و او هم به آن فرد یاد بدهد، وقتی که مست می شود و بیرون می آید، آن فرد بگوید: من او را مست کردم؟! نه! خودش خواست و رفت و شما کمکش کردید. شیطان هم فقط کمک می کند، پس با عنایت و دقت بیشتر موضوعی که خداوند در رابطه با نقش شیطان مطرح می فرماید دنبال کنید؛ می فرماید: «اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوِین» ای شیطان! تو آن نیستی که بتوانی بر بندگان من مسلّط شوی، مگر آن بندگان گمراهی که از تو پیروی می کنند. پس اوّلاً؛ ای شیطان! تو مغرور نشوکه خودت کاره ای هستی. ثانیاً؛ ای بندگان خدا نگران نباشید، این طور نیست که خداوند شما را در چنگال شیطان رها کند. ثالثاً؛ «وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعین»؛(۱) جهنّم حتماً موعد کسانی است که از تو تبعیت کردند و این طور هم نیست که آن هاهم همین طور رها شدند که هر چه بخواهند بدی کنند، بلکه چنین تبعیتی از شیطان نهایت بسیار اسفباری دارد به نام جهنّم که إن شاءالله بحث آن خواهد آمد.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

۱- سوره حجر، آیه۴۳.

جلسه پانزدهم انسان عین انتخاب گری

اشاره

ص: ۳۶۵

بسم الله الرّحمن الرّحیم

انسان؛ مسئول اعمال خود

در رابطه با علّت وجودی شیطان سؤالی مطرح شده که لازم شد بر روی این موضوع بیشتر بحث کنیم. ابتدا باید متوجّه بود که انسان عین «اختیار» است - نه اختیار به بدی، و نه اختیار به خوبی- درک این مسئله در روح انسان به صورت بدیهی مشخص است و احتیاج به برهان ندارد، چون وقتی کسی بدی کند، او را تنبیه می کنیم و اگر خوبی کند، او را تشویق می کنیم، زیرا متوجّه هستیم کسی که بدی کرده است، می توانسته خوبی کند و لذا او را تنبیه می کنیم و عملاً می گوییم تو می توانستی این عمل بد را انجام ندهی، چرا انجام دادی؟ و آن کس که خوبی کرده، چون می توانسته بدی بکند، و نکرده او را تشویق می کنیم، پس قبول داریم این انسان در ذات خودش، عین بدی و عین خوبی نیست. شما هیچ وقت به قلبی که در سینه شما حدود ۷۲ مرتبه در دقیقه می زند، نمی گویید بارک الله که به این خوبی می زنی چون کاری غیر از این کار در مقابلش نبوده است و حالا بین آن دو کار این کار را انجام داده است. یا به انسانی که موهایش رشد می کند، نمی گویید بارک الله موهایت رشد کرد، چون دو حالتِ رشدکردن و رشدنکردن در مقابل مو نیست؛ بلکه اقتضای وجودی اش در آن شرایط همین رشدکردن است، به اصطلاح لااقتضاء نیست. ولی انسان در ذات خودش لااقتضاء است، یعنی نه عین انتخاب بدی ها است و نه عین انتخاب خوبی ها، هرچند در فطرت خود گرایش به خوبی دارد، ولی در عین حال در انتخاب یا عدم انتخاب آن گرایش لااقتضاء است. حال که این نکته روشن شد؛ آن وقت با دقت بیشتر معلوم می شود که اصل و هویت انسان عین انتخاب است و نه چیز دیگر. چون انسان نه تنها عین انتخاب خوبی ها و بدی ها نیست، حتی عین بدن خود و یا

اطلاعـات خود هم نیست، چون بی بـدن هم بـاز انسان است و اطلاعات را در گرو انتخابی که کرده است به دست آورد. پس یک چیز بیشتر در عمیق ترین لایه انسانی برای انسان نمی مانـد و آن همان انتخاب گری او است. شـما می بینیـد که می توانید مسـجد بروید و می توانید میخانه بروید. این تواناییِ انتخاب به مسـجدرفتن یا به میخانه رفتن را انتخاب گری می گویند، اما نه عین به مسجدرفتن هستید و نه عین به میخانه رفتن هستید. پس فقط عین انتخاب کردن هستید و همواره در طول زندگی عملی را انتخـاب کرده ایـد و در آن عمل به سـر می بریـد. آنچه شایسـته دقت است این نکته است که این حالت انتخاب گری را هر انسانی می تواند در درون نفس خود به نحو علم حضوری احساس کند.

پس حالا ـ که انسـان، عین انتخاب است و بـدی و خوبی در ذات انسان از قبل تعیین نشـده است، می گوییم انسان اگر بـدی را انتخاب کرد، خودش انتخاب کرده است و اگر خوبی را انتخاب کرد، خودش انتخاب کرده است.

انتخاب گری، عامل موجودیت بخشیدن انسان

کـار فرشـته از طریق الهامات معنوی به قلب انسان، آسان کردن انتخاب اعمال نیک است و نه ایجاد انتخاب اعمال نیک. عامل انتخـاب، خودِ انسان است. انسان خودش انتخاب گر است، اگر عین انتخاب کردن است و موجودیتش، همان انتخاب کردنش است، پس انتخـابگری اش هم همـان موجودیت و مخلوقیتش است. مثلاً ـ مـا می گوییم: این آقـا کیست؟ مسلّم مـا در رابطه با شخصـیت او سؤال می کنیم و شخصـیت او بـدنش نیست، چون بی بدن هم باز هست، شخصـیتش مربوط به باسوادبودنش هم نیست، چون سواد داشـتن، به معنی دارا بودن اطلاعـات، از اعتبـارات ذهنی است، و آن اطلاعات حقیقت انسان نیست، و همان اطلاعات را هم بر اساس انتخاب خودش به دست آورده است. باز اگر در این رابطه مسئله را دقیق دنبال کنید، می رسید به این نکته که حقیقت انسـان فقـط انتخـابگری است و لا ـغیر، یعنی نفسِ انسـان عین انتخـابگری است، و با انتخاب های خود هویت خود را به وجود می آورد و به عنوان فردِ خـاص شـکل می گیرد. اگر در رابطه با شـناخت انسان ابتـدا از این طریق وارد شویم در تحلیـل انسـان راحت تر جلو می رویم. اگر این مسـئله حل شود که انسان جز انتخاب نیست، و مردبودن و زن بودن حقیقت او نیست و

مواظب باشیم این موضوعات حجاب توجه به اصل انسان نگردد. می رسیم به این که حقیقت انسان فقط انتخاب است و به اندازه ای که انتخاب می کند، به خودش موجودیت می بخشد.

با توجه به نکته فوق؛ که هرگونه انتخابگری، منتخَب و انتخاب شونده ای می خواهد، پس این انسان که حقیقتی غیر از انتخاب کردن ندارد، باید چیزی باشد تا انتخاب کند، و خدای حکیم که هیچ چیزی را لغو خلق نمی کند حتماً شرایط انتخاب انسان را فراهم می نماید. از طرفی ملاحظه می فرمایید که انسان دو جنبه و وجه در درون دارد، آن دو جنبه که در در درون انسان قرار دارد عبارتند از: «فطرت» و «غریزه»؛ و نیز در مقابل خود دو دعوت کننده دارد که عبارتند از: «ملک» و «شیطان». حالا ـ که انسان عین انتخاب است، در نتیجه منتخَب و انتخاب شونده می خواهد، و باید چیزی باشد که انتخاب کند، وگرنه انتخابگری او بی معنا و لغو خواهد بود، و محال است موجودی که عین انتخابگری است انتخاب نکند. همان طور که آب، عین تری است، و محال است که تر نکند. انسان هم که عین انتخابگری است، محال است انتخاب نکند، بودنش عین انتخابگری است. حالا که بودن انسان همان انتخابگری است، فرق پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با یک کودک یک روزه و ابوسفیان در این است که پیامبرخدا صلی الله علیه و آله انتخابگری است که نظر به منتخَب های عالی و متعالی دارد. آن کودک؛ انتخابگری است که هنوز فرصت انتخاب نیافته، و ابوسفیان انتخاب گری است که منتخَب های بدی را انتخاب کرده است.

حال با توجه به این که انسان در ذات خود موجودی است که نسبت به انتخاب خوبی ها و بدی ها، لااقتضاء و موجودی است که ذاتش فقط انتخابگری است - نه بد انتخاب کردن و نه خوب انتخاب کردن- پس چنین موجودی اولاً: حتماً منتخَب می خواهد، و نمی تواند انتخاب نکند. ثانیاً: با توجه به این که ذاتش نسبت به انتخاب خوبی ها و بدی ها لااقتضاء است، پس با انتخاب هایی که می کند، خودش، خودش را خلق می نماید. زیرا چیزی که در ذات خود عین امکان یا لا اقتضابودن است تا مرجِّح و یا رجحان دهنده ای در صحنه نیاید محقق نمی شود.

انسان قبل از این که انتخاب کند، فقط انتخابگری است. کودکی که به دنیا می آید، ابتدا در عین این که قدرت انتخاب دارد ولی چیزی را انتخاب نکرده، و در حالت لااقتضای صِرف است. حالا که به مرور شروع به انتخاب کردن کرد، از آن جهت که انتخاب کرد، از لااقتضایی درمی آید. مثلاً بین مسجدرفتن و میخانه رفتن حتماً یکی را انتخاب می کند، و موجودیت و

مخلوقیتش در راستای آن انتخاب شکل می گیرد و هر چه را انتخاب کرد، آن انتخابش، خودش است و در واقع با آن انتخاب، خودش را انتخاب کرده است، و شخصیت نهایی خود را با انتخاب هایش می سازد، و حالا که با انتخاب هایش و با توجه به اهداف آرمانی که دارد، خودش را می سازد، در واقع با هر انتخابی، مرتبه ای از خودِ آرمانی اش را شکل می دهد.

شیطان و مَلَك در ساختن خودِ آرمانی به انسان کمک می کنند. هیچ کدام از شیطان و ملك برای انسان انتخاب نمی کنند، بلکه باعث می شوند تا انسانِ انتخابگر، خودِ آرمانی اش را از حالت بالقوه به حالت بالفعل در آورد. حالا اگر خودِ آرمانی اش با دعوت شیطان همسنخی داشت، دعوت شیطان برایش شیرین می شود و شیطان را از خودش می داند، و اگر خودِ آرمانی که برای خود در نظر دارد با دعوت مَلَك و تذکر انبیاء همسنخی داشت، مَلَك و انبیاء را از خود می داند. در همین راستا خداوند به پیامبرش می فرماید: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنتَ مُذَكِّرٌ، لَّسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ»(۱) ای پیامبر! تو فقط آن ها را متذکر کن تا اگر طالب حقیقت بودند به بیراهه نروند، تو بنا نیست بر آن ها سیطره پیدا کنی و مجبورشان کنی راه حق را انتخاب کنند. یا می فرماید: «هَـذَا بَلاَغٌ لِّلنَّاسِ وَلِيُنذَرُواْ بِهِ وَلِيَعْلَمُواْ أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُوْلُواْ الأَلْبَابِ»،(۲) این قرآن آگاهی برای مردم است، برای این که آن ها را از خطر انتخاب های بد بترسانی و متوجه خدای واحد شوند و برای اهل خرد عامل ذکر و یادآوری هدفی است که خود انتخاب کرده اند.

حال در چنین جهانی و با چنین انسانی که عین انتخابگری است و با توجه به این که انتخابگری یعنی رحجان دادن یک طرف، پس حتماً این جهان، جهان امتحان است تا معلوم شود انسان با انتخاب هایش چگونه شخصیتی را برای خود شکل می دهد.

دقّت بفرمایید که من عین انتخاب هستم، و حتماً هم انتخاب می کنم و با انتخاب هایی که انجام می دهم عملاً امتحان می دهم، و در این راستا دعوت مَلَک یا شیطان عملاًـ امتحان را آسان می کند. ذات انتخابگر انسان نه عین انجام دعوت ملک است، و نه عین انجام دعوت شیطان. آری! اگر فقط یکی از آن دو در مقابل انسان قرار داده شود دیگر عمل انتخاب کردن محقق

۱- سوره غاشیه، آیات ۲۱ و ۲۲.

۲- سوره ابراهیم، آیه ۵۲.

نشـده است. اگر شـما ذاتتان فقط ملک انتخاب کردن باشـد، شـما انتخابگر نیستیـد، مثل آب خواهید بود که ذاتش تری است، آب تری را انتخاب نکرده است چون در مقابلش یک منتخَب دیگر قرار نداشته است، اما انسان که عین انتخابگری است، پس در ذاتش نه انجام دعوت ملک است و نه انجام دعوت شیطان و امتحان از این جهت جایگاه خود را پیدا می کند.

ریشه انتخاب ها

فرق پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله بـا ابوسـفیان«لعنه الله علیه» در توجه به آن خودِ آرمانی است که برای خود پسـندیده انـد. عرض شد پیامبر صلی الله علیه و آله در انتخابگری، منتخَب های خوبی را انتخاب کردند و از طریق آن ها خودِ آرمانی خود را خلق نمودنـد. و لـذا در مقابل دعوت به خوبی ها توسط ملک و دعوت به بـدی ها توسط شـیطان، خوبی ها را انتخاب کردنـد. شیطـان به انـدازه ملائکه در روح انسان فعّال است، خود انسان بایـد تکلیف خود را با این دعوت ها مشـخص کنـد. چرا پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت ملـک را انتخـاب کرد؟ چون در عین این که می توانست دعوت شـیطان را انتخاب کنـد، ولی ادامه خـود را در پـذیرش دعـوت شـیطان جسـتجو نمی کرد، بـه دنبـال خـودی بـود که آن خـود را شـیطان به او پیشـنهاد نمی کرد، شخصـیتی را برای خـود انتخـاب کرده بودنـد که شـیطان زمینه به فعلیت درآوردن آن شخصـیت برای آن حضـرت نبود. و این انتخاب به عهده خود آن حضرت است، برای این که انتخابگر است، پس او خودش را با انتخاب دعوت ملکی خلق کرد. چرا سرمایه او این انتخاب شد؟ برای این که می توانست انتخاب نکند، و می توانست دعوت مقابل آن را انتخاب کند، چون ذاتش نسبت به پذیرش هر کدام از این دعوت ها، لااقتضاء بود.

حـال اگر شـیطان نبود، بـاز هم انسـان انتخـابگر بود، بـاز هم انسـانی که به دنبـال سـاختن شخصـیت آرمانی خود است که آن شخصـیت بـا انجام بـدی ها ساخته می شود، به دنبال بـدی بود و بـدی ها را انتخاب می کرد، ولی نمی توانست آن شخصـیت مطلوب خود را به فعلیت کامل در آورد. پس شیطان برای این فرد، دعوت به سوی مطلوب است. به اصطلاح فیلسوفان، شیطان علّت معـدّه است، یعنی شـرایط بـدی را فراهم می کنـد و نه علت حقیقی انتخـاب بـدی ها در انسان باشـد، همچنان که اسـلام شرایط خوبی کردن را فراهم می کند، ولی خود انسان ها باید خوبی را انتخاب کنند و از اسـلام برای بالفعل کردن آن انتخاب کمک بگیرند، مثلاً در نظام اسلامی بر

اساس حکم اسلام فروشگاه های مشروب نمی توانند وجود داشته باشند. این غیر از این است که بگوییم: الحمدلله مردم اهل مشروب نیستند، آری می توان گفت: الحمدلله که زمینه بدی کردن انسان های بد به راحتی فراهم نیست. چون خداوند فرمود: «سَبَقَتْ رَحْمَتی غَضَبی»؛ رحمت من از غضب من جلوتر است، و لذا شرایط رحمت خود را برای انسان ها فراهم می کند، حالا اگر خودشان سعی در انتخاب عوامل تحقق غضب الهی کردند، دیگر خود دانند. خداوند می فرماید: در جامعه اسلامی کاری کنید که مردم به راحتی نتوانند بدی ها را انجام دهند و این غیر از این است که مردم بدی هایی را که انتخاب کرده اند جزء شخصیتشان نشود.

حتی ممکن است روز قیامت کسی در نامه اعمالش ارقام زیادی از بدی داشته باشد، به جهت این که می خواسته با تمام اراده آن ها را انجام دهد، ولی به جهت نبودن شرایط، نتوانسته است. همیشه این طور نیست که فکر گناه، گناه نباشد. آری گناه هایی که تحقّقش به انجام عمل است و تا عمل نشود نفس قانع نمی شود، فکر این گناهان، گناه نیست، اما گناه هایی که حقیقتشان همانی است که در فکر انسان است، همان فکرش هم گناه است. پس اوّلاً؛ اگر گناهی حقیقتش به انجام آن باشد و فرد انجام ندهد، آن گناه را تا فرد انجام نداده است، در نفس او ثبت نمی شود، ولی اگر همین گناه را با تمام وجود اراده به انجام آن دارد ولی شرایط انجام آن نبود، در پرونده اعمال او که همان نفس او باشد، آن گناه ثبت می شود، ثانیاً؛ گناهانی است که حقیقتشان به فکر است، مثل شرک یا انکار معاد؛ این گناهان صِرفِ در فکر بودنش هم گناه است و مشمول عذاب الیم الهی است.

سؤال: گمراهی غاوین یا آن هایی که انحراف از مسیر بندگی خدا را انتخاب کرده اند، اگر از طرف شیطان نیست، پس از کجاست؟

جواب: همچنان که قبلاً عرض شد؛ قرآن می فرماید: «إِنَّ عِبَادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغَاوِینَ»(۱) و روشن شد که خداوند می فرماید: شیطان فقط غاوین یا گمراهان را مدیریت می کند. پس غاوین یعنی کسانی که چیزی پیش خود دارند و بر اساس آن شخصیت آرمانی که به دنبال به فعلیت درآوردن هستند دعوت های شیطان را می پذیرند و اصل و اساس

ص: ۳۷۲

۱- سوره حجر، آیه ۴۲.

گمراهی آن ها همان انتخابی است که برای شخصیت خود کرده اند، و نظام حکیمانه الهی شرایط به فعلیت درآوردن آن شخصیت را با اجازه ای که به شیطان داد برای آن ها فراهم نمود.

سؤال: انسان که فطرتاً بد نیست و خوبی را می خواهد، پس باید کسی او را بد کرده باشد.

جواب: عنایت داشته باشید که برای انسان انتخابگر دو وجه است: یکی کشش فطرت و یکی هم کشش غریزه، انسان هر کدام را انتخاب کند، همان شخصیتش می شود. منتها انسان آن چنان است که اگر کشش های فطرت را انتخاب کند، این انتخابِ فطری هماهنگ وجودش است و احساس می کند به خودش جواب صحیحی داده است، و به این اعتبار می گوییم انسان فطرتاً خوب است. پس انسان از آن جهت فطرتاً خوب است که اگر خوبی را انتخاب کرد، آن خوبی هماهنگ جانش است، ولی ذات انسان انتخابگر است، و این ذات آنچنان است که اگر دین را انتخاب کند، آن دین هماهنگ فطرت و ذاتش است و نسبت به این انتخابش اذیت نمی شود و اگر غیر دین را انتخاب کند، غیر دین هماهنگ ذاتش نیست و اذیت می شود، یعنی ذاتش در عین این که انتخابگر و نسبت به خوبی و بدی لااقتضاء است، یک اقتضای دیگر هم دارد و آن این است که چون درجه ای از وجود است و وجود هم کمال است و با عدم و نقص نمی خواند، از این جهت گرایش به کمال دارد و این غیر از ذاتی است که عین انتخابگری است، پس سؤال از آن جهت اشکال دارد که بین ذات انتخابگری انسان و این که اگر خوبی را انتخاب کند، آن خوبی ملایم و هماهنگ ذاتش است، فرق نگذاشته است.

حتماً متوجه هستید که گرایش های فطری و معنوی و مادّی، همه و همه در انسان به صورت بالقوه است. آنچه در انسان در ابتدای امر بالفعل است صفت انتخاب گری او است و آنچه به ذات او مربوط است، ذات انتخابگریش است. حالا ـ این انتخابگری منتخَب می خواهد، همان طور که هر انسانی، رزق می خواهد. خدای حکیم که هیچ فعلش لغو نیست، اگر ما را طالب رزق خلق کرد، حتماً رزقی خلق می کند. اگر ما را طالب آب خلق کرد، آب خلق می کند، حالا که ما را انتخابگر خلق کرد، شرایط انتخاب کردن را خلق می کند. شرایط انتخابگری برای انسان که ابعاد روحانی و غریزی دارد، مقابل بودنِ انسان با شیطان و ملک است، همه این ها شرایط اند تا انسان بتواند با انتخابگری خود شخصیت آرمانی خود را از حالت بالقوه به حالت بالفعل در آورد. به قول شهید مطهری«رحمه الله علیه» در کتاب فطرتشان، انسان فطرت

دارد، بدین معنی است که امکان خوب شدن دارد. اصلاً فطرت یعنی کششی به سوی خوبی ها، ولی اصرار دارند که ما متوجه شویم این فطرت به حالت بالقوّه است. حالا ـ اگر عکس آن باشد و بگوییم انسان فطرتاً خوبی می خواهد، یعنی در ذاتش خوبی بالفعل هست، این یعنی انسان ذاتاً خوب است، پس دیگر انسان بد نباید داشته باشیم. ولی اگر گفته می شود انسان فطرتاً خوبی می خواهد، و متوجه شویم این یعنی بالقوّه فطرت او طالب خوبی است، حالا یا این طلبِ بالقوّه را با انتخاب های خود به صورت بالفعل درمی آورد و یا نه. اگر با انتخابِ دعوت های فطری، شخصیت خود را مطابق آن دعوت ها خلق کرد، انتخابی در جهت به ثمر رساندن خود انجام داده و آن انتخاب مطابق نوامیس روحش می باشد و لذا در ابدیت خود در سختی نیست و پیامبران آمدند تا همین را به انسان گوشزد کنند. اوّلاً: نوع عذاب های قیامت را برای انسانی که مطابق فطرتش عمل نکرده است، برای او روشن نمایند. ثانیاً: راه و رسمی را که در قیامت او را نجات می دهد، به او گوشزد کنند و این انسان اگر به فطرت خود رجوع کند، کلیّات سخن انبیاء را تصدیق می کند.

پس همان طور که شهیدمطهری«رحمه الله علیه» می فرمایند: فطرت جنبه بالقوّه انسان است از جهت کمال او، یعنی جای خالی شخصیت حقیقی انسان است، اگر این جای خالی را پر کند، سعادتمند است، اگر این جای خالی را پُر کرد و به حالت بالفعل درآورد، آن انتخاب فطری را به عنوان یک سرمایه در شخصیت خود دارد، چون حالت بالقوه خود را به حالت بالفعل درآورد. یک سنگ حالت بالقوه و به عبارت دیگر جای خالی شجاعت را ندارد، یعنی در سنگ استعداد شجاعت نیست، بلکه شجاعت در سنگ مطلقاً معدوم است، اما نه معدومی که امکان وجودش در آن باشد، چون چیزی که قوّه چیزی را دارد، درست است که آن صفت را فعلاً ـ ندارد و آن صفت فعلاً در آن معدوم است، منتها عدمی است که می شود موجود شود. انسان بر اساس فطرتش، بالقوّه خوبی طلب است، یعنی فعلاًـ خوبی ندارد، ولی جای خالی آن یا حالت بالقوه آن را دارد، نسبتش با کشش به سوی خوبی ها، مثل سنگ نیست. حالا اگر این جای خالی یا حالت بالقوه را با انتخابگریش پُرکند، مطابق ذاتش عمل کرده است و اگر آن حالت را به صورت بالفعل در نیاورد، چون موجودی است عین انتخابگری، طرف مقابل آن را انتخاب خواهد کرد و از آن طریق جای خالی خود را با بدی ها پر می کند و چون مطابق فطرت

خود انتخاب نکرده است، روحش نسبت به انتخاب هایی که انجام داده است معذب خواهد شد.

سؤال: فطرت در انسان بالقوّه است، و برای انسان امکان شـدن مطابق فطرت وجود دارد، منظور آیه «وَ اَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ حَنیفاً فِطْرَتَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها» که می فرمایـد: ای انسان! جهت خود را در جهت دینِ نیکان قرار ده، که خداونـد انسان ها را بر همان اساس سرشـته است، چیست؟ آیا نبایـد چیزی به نام فطرت در انسان ها باشد تا خداوند به آن ها بگوید جهت خود را براساس آن قرار دهید؟

جـواب: خداونـد در این آیه می فرمایـد فطرت انسـان الهی است، یعنی ای انسـان! جـای خـالی تو و آن اسـتعدادی که بایـد به درستی از حـالت بـالقوّه به حـالت بالفعـل درآوری، یـک اسـتعداد الهی است، این جـای خـالیِ وجودِ تو یک اسـتعداد و طلب شیطانی نیست. یک سـنگ اصـلاً جای خالی اعم از الهی یا غیر الهی ندارد، شـجاعت با این سنگ غریبه است. یک کودک و یک انسانِ شـجاع در ابتدایِ خلقت هر دو شـجاعت را نداشـتند مثل این سـنگ بودند، با این تفاوت که شجاعت در ابتدا برای کودک جای خالی اش هست، ولی برای سـنگ جای خالی و حالت بالقوه اش نیست. همان اصـطلاح مشهور فیلسوفان که می گوینـد: شـجاعت برای کـودک عـدمِ مَلَکه است و نه عـدمِ مطلـق. عـدمِ ملکه یعنی عـدمی که می شود موجود شود، ولی فعلاً نیست. برای دیوار چشم داشـتن، عدمِ مطلق است، اصـلاً چشم داشتن برای دیوار معنا نمی دهد، اما چشم داشتن برای کسی که نابینـا است، عَـدَم مَلکه است. درست است که فعلاًـ نابینـا است، اما امکان داشـتن چشم در شخصـیت او صـفر نیست، وجودش نسـبت به چشم بی تفاوت نیست. این دیوار وجودش نسـبت به چشم بی تفاوت است، یعنی چشم داشـته باشد یا نداشته باشد بر دیوار بودن آن چیزی اضـافه نمی کنـد، ولی نسـبت انسـان به فطرتش و ضـدّ فطرتش یکسـان نیست، بلکه کشـش هـای فطری چیزی اسـت کـه اگر آن را به حـالت بالفعـل درآورد، جنبه ای از کمـال در خـود ایجـاد کرده است و خداونـد چنین جنبه و یا استعدادی را که انسان دارد، به او متذکر می شود.

پس درست است که می گوییم ذات انسان نسـبت به فطرت در ابتدای امر صِـرف قوه است، ولی آن ذات جنبه بالقوّه کمالات فطری را دارد، مثـل سـنگ نیست که جنبه بـالقوّه فطرت انسانی را نـدارد، و این بـدین معنی نیست که انسان کمالات فطری را بالفعل دارد و بدین معنی

نیست که اصلاً جنبه بالقوه آن را ندارد و نسبت به آن کمالات خنثی است، بنابراین جای خالی اش را دارد، پس به یک اعتبار، انسان نسبت به انتخاب فطرت و انتخاب غرایز لااقتضاء است. امّا ذات انتخابگرش آن چنان است که اگر خوبی را انتخاب کرد، آن ذات با آن خوبی هایی که انتخاب کرده، آن چنان هماهنگ است که با بدی ها آن چنان هماهنگ نیست، امّا در ابتدا نه خوبی را بالفعل دارد، نه بدی را.

شرایط امتحان

ملائکه همه مأمور سجده به آدم بودند، یعنی همه آنان مسخّر در راه به کمال رساندن انسان شدند. یک طایفه از آن ها مأمور حیات بخشی به انسان، و طایفه دیگر مأمور رزق اویند، و طایفه ای مشغول رساندن علم شدند و خلاصه ملائکه آنچه که زندگی انسان را معنی دار و پرفایده می کرد به عهده گرفتند. پس ملائکه، اسباب های الهی و اعوانی برای انسان اند تا انسان بتواند به مقصد حقیقی حیات خود دست یابد، و از طرفی ابلیس از سجده بر آدم سرباز زد، یعنی بر عکسِ ملائکه در برابر آدم خاضع نشد و دشمنی اش را با بشر شروع کرد و به این دلیل دشمنی اش با شخص آدم نبود که درخواست کرد تا روزی که بشر در قیامت مبعوث می شود به او مهلت داده شود تا آن محرومیت و رجمِ از خدا را برای بقیه انسان ها نیز تهیه ببیند.

از آنچه نباید غفلت شود، مسئله امتحان و ابتلاء بشر است و اصولاً آنچه نظام سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب بر آن تکیه دارد، مسئله امتحان و ابتلاء است، زیرا تا انسان همواره در میان خیر و شر و سعادت و شقاوت قرار نگیرد و با انتخاب خود و با توجّه به نتیجه ای که هر انتخابی برای او دارد، یکی از دو راه را خود انتخاب نکند، انسان خوب از انسان بد چگونه معلوم شود؟ و بر این اساس اگر موجودی نباشد تا در میان ملائکه، که انسان را دعوت به خیر می کنند، انسان را دعوت به شرّ و تشویق به بدی نکند، امتحانی واقع نخواهد شد.

آری؛ اگر خدا ابلیس را علیه بشر تأیید نموده و او را تا وقت معلوم مهلت داده، خود بشر را هم به وسیله ملائکه تا دنیا باقی است تأیید فرموده است. و این که به شیطان فرمود: «إِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینْ» هان ای شیطان! تو را در زمره مهلت داده شدگان قرار دادم، پس معلوم می شود غیر

ابلیس کسان دیگری هم هستند که تا آخرین روز زندگی بشر زنده اند و خداوند به آن ها مهلت داده است.

اگر ابلیس را تأیید کرد تا بتواند باطل و فسق را در نظر بشر جلوه دهد، انسان را هم با هدایت به سوی حق، تأیید کرد و ایمان را در قلبش زینت داد و فطرت توحیدی را به او ارزانی داشت، پس آدمیزاده آفریده ای است که خودش به خودی خود از هر اقتضایی مجرّد و خالی است، یعنی نه اقتضای سعادت دارد و نه اقتضای شقاوت، و هم راه خیر را که راه ملائکه است، می تواند انتخاب کند، و هم راه شرّ را که راه ابلیس است، می تواند انتخاب کند. بشر به هر راه که در زندگی میل کند، به همان راه می افتد و اهل آن راه کمکش نموده و آنچه که دارند را در نظرش جلوه می دهند تا بشر یکی از آن دو راه را انتخاب کند و سنت امتحان الهی و به بالفعل درآمدن جنبه لااقتضایی انسان محقق شود.

پس مهلت دادن به ابلیس، از باب آسان ساختن امتحان است و این که ابلیس گفت: «لَاُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْاَرْضِ»؛ منظورش این است که باطل را در نظر بشریت زینت می دهم. بعد همچنان که قبلاً تأکید شد می گوید: «فِي الْاَرْضِ»؛ یعنی آدمیان را در زندگی زمینیشان که همین زندگی دنیا باشد فریب می دهم. و فریب دادن آدم و همسرش هم همین بود که آن ها را به مخالفت در امر ارشادی خدا وادارشان کند و از بهشت بیرون نموده، زمینی شان ساخته تا قهراً صاحب فرزندانی شوند که وی به اغواء و گمراهی آن ها مشغول شود و از صراط مستقیم منحرفشان کند.

در آیه ۲۷ سوره اعراف می بینیم که مقصد ابلیس را در اغواء آدم و همسرش، برهنه شدن و متوجّه شهوت گشتن قرار داد. اوّلاً: برهنه شدند، ثانیاً: توجّه آن ها به عورتشان جلب شد، یعنی اغواء شدن طوری است که جهت روح را متوجّه شهوات می کند و پیرو آن شهوات، شیطان به مقاصد خودش رسید و می رسد، ولی با آیه «اِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصين»؛ آن هایی که خود را برای خدا خالص کرده و خدا هم آنان را برای خود برگزیده، استثناء کرد، زیرا در دلِ مخلَصین جز خدا نیست که بدان اشتغال ورزند. این ها بندگانی هستند که برای خود هیچ مالکیتی قائل نیستند و همین روحیه و جهت گیری است که کار شیطان را خنثی می کند. و

برعکس، آن هایی را ابلیس اغواء می کند که خود آن ها غوایت دارند؛ «اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوین»؛ یعنی خود آن ها غاوی اند و به اقتضای غوایت و گمراهی خودشان در پی اغواء شیطان می روند و به همین جهت هم شیطان در روز قیامت به آن ها می گوید: «فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا اَنْفُسَکُمْ»؛(۱) مرا سرزنش نکنید، بلکه خودتان را سرزنش کنید. در واقع ملامت را به خود آن ها نسبت داد، البته این طور نیست که شیطان بی تقصیر باشد، زیرا او هم به خاطر سوءِ اختیارش و این که به کار گمراهی مردم پرداخت، و یا بگو به خاطر امتناعش از سجده، چوب خدا شد و خداوند به وسیله او گمراهان را گمراه تر نمود و در واقع مددی برای گمراهان شد، پس قابل ملامت و عذاب است و او در واقع ولیّ و رهبر گمراهان شد.

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» موضوع را تا این جا در ده بند جمع بندی خوبی کرده اند، می فرمایند: قضاهای اصلی که در ابتدای خلقتِ انسان رانده شده عبارتند از:

۱- «فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجیم»؛(۲) ای شیطان! از آن مقام قدسی به جهت این روحیه ات، خارج شو که تو برای همیشه رانده شده ای، پس اینک شیطان از مقام قدسی رانده شده، و این یکی از قضاها و حقایق عالم وجود است که در این عالم محقّق شده و آن عبارت است از خروج شیطان از نظام قرب الهی.

۲- «وَ إِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَهَ اِلی یَوْمِ الدّین»؛(۳) تا روز جزا لعنت خدا بر تو خواهد بود. این هم یکی از خصوصیات شیطان در عالم است، و یکی از قضاهای رانده شده است که شیطان با شیطنتش این را در هستی جاری کرده است.

۳- «فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینْ اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوم»؛(۴)

ای شیطان! قانون ما این است که تو تا یک مدّتی می توانی برای اغواء انسان ها فرصت داشته باشی، ولی آن فرصت تا ورود انسان ها است به برزخ، و نه بیشتر.

۱- سوره ابراهیم، آیه ۲۲.

۲- سوره حجر، آیه ۳۴.

۳- سوره حجر، آیه ۳۵.

۴- سوره حجر، آیه ۳۸.

۴- «اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ»؛ شیطان این قدر دستش باز نیست که بر بندگان خدا هر طور خودش خواست حکومت کند.

۵- «الاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوین»؛ تو بر بندگان من تسلّط نخواهی داشت، جز آن هایی که خود گمراه هستند و در گمراهی خود به دنبال یک راهنما هستند جهت گمراه تر شدن. عرض شد که مخلَصین چیزی جز خدا ندارند که مشغول آن شوند، و با شیطان هم مقصد گردند و راه ورود شیطان را در جان خود فراهم کنند. ولی طرف مقابل آن، غاوین مشغول چیزهایی هستند که شیطان می تواند از آن طریق وارد شود، پس غاوین اغوای شیطان را از خود شروع کرده اند.

۶- «وَ إنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعین»؛ جهنّم هم جایگاه طرفداران شیطان است که این حکم و قضای حتمی است.

۷- «اِهْبِطُوا بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوّ»؛(۱) همه از آن عالم قدس فرود آیید، و در شرایطی قرار گیرید که بر همدیگر دشمنی می کنید. این شامل همه می شود، اعم از شیطان و آدم و حوا! می فرماید: بروید در زمین که در آنجا شرایطی هست، به آن مشغول می شوید و گرفتار جنگ خواهید شد.

۸- «وَ لَکُمْ فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلی حین»؛(۲)

که البته این حیات زمینی، یک حیات موقّت است برای امتحان و انسان را به خودش نشان دادن.

۹- «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُون»؛(۳)

در این زندگی زمینی، برایتان شریعت می آید، اگر از شریعت تبعیت کنید، از خطرِ هبوط در زمین و مشغول شدن به شجره کثرت، نجات پیدا می کنید.

۱۰- «وَالَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا اُولئِکَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فیها خالِدُون»؛(۴) ولی کسانی که در زمین کفر ورزیدند و انبیاء الهی را تکذیب کردند، در آتش ابدی هستند.

۱- سوره بقره، آیه ۳۶.

۲- سوره بقره، آیه ۳۶.

۳- سوره بقره، آیه ۳۸.

۴- سوره بقره، آیه ۳۹.

فلسفه ارسال رسولان

بعد از این جمع بندی، بحث فلسفه حیات زمینی آدم علیه السلام را با آیات مطرح شده در سوره مبارک طه ادامه می دهیم به امید این که نکات جدیدی به بحث های قبلی اضافه شود.

می فرماید:

«وَ لَقَدْ عَهِدْنا اِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً».(۱)

با تمام اطمینان بدان که ما با آدم عهد کردیم و از قبل به او سفارش کردیم، ولی او آن عهد را فراموش نمود و ما در او اراده ای برای انجام تعهدش ندیدیم.

این که می فرماید: از قبل با آدم عهد کردیم، یعنی در ذات و بنیان وجودش، این سفارش را کردیم، و باید آن عهد و سفارش یک نوع عهد تکوینی باشد و نه تشریعی. قبل از این که آدمی به وجود آید بر بنیان آدم و آدمیت یک چنین چیزی نهادیم که به این شجره ممنوعه نزدیک نشود. و این همان مقام ذاتی آدم است. این عهد در مقام تشریعی نیست، چون تازه وقتی آدم در این دنیا آمد، بحث تشریع پیش آمد. آیه می فرماید: ذات انسان چنین توانایی را دارد که ما به آن بگوییم در ذات خودت به شجره ممنوعه نزدیک نشو و نشود، ولی اقتضای آدمیتش این طور بود که نزدیک شد و آن نهی را فراموش کرد. همان طور که در فطرت همه انسان ها این اصل نهفته است که بدی نکنند، ولی همیشه به فطرت نظر نمی کنند، ریشه آن در آدمیت آدم هاست. و لذا فرمود: «فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» و او آن عهد فطری را فراموش کرد.

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ذیل این آیه می فرمایند:

«در این قسمت نیز فلسفه تشریع دین و ثواب و عقاب را با داستان آدم علیه السلام مطرح می کند. صورتی از زندگی دنیا در بهشتِ برزخی برای آدم متمثّل شد و حال برای بنی آدم مجسّم می سازد که در بهترین قوام خلقش کرد و در بهشت اعتدال منزلش داد و از تعدّی به سوی افراط یا تفریط که همان پیروی هوای نفس و دوری از خدا است، تهدیدش نمود زیرا موجب از بین رفتن همه سرمایه هایش می شود، تا آن جا که به او بگویند از بهشت نعمت ها به کلّی بیرون گشته، به مهبطِ شقاوت هبوط کن. لذا آیه می فرماید: سوگند می خورم که آدم را

۱- سوره طه، آیه ۱۱۵.

در گذشته وصیتی کردم، ولی وصیت را ترک کرد و ما او را نیافتیم که در حفظ آن وصیت عزم جازمی داشته باشد، یا بر آن وصیت صبر کند، که آن «عهد» همان نهی از خوردن درخت بود - البته نهیِ ارشادی و نه نهی مولوی و تشریعی- و لذا عمل نکردن به آن نهی، تَعَبِ گرسنگی و تشنگی و عریانی را به همراه داشت و نه معصیت و مؤاخذه اُخروی را».

آیه می فرماید: ما برای آدم یک اراده محکم نیافتیم. یعنی؛ آدمیت این طوری است که نسبت به سفارشات الهی در فراموشی می افتد. چرا از آن بهشت بیرونش می کنیم؟ چون جزای فراموشی، خروج از بهشت است. حالا- چطور این خروج را جبران کنیم؟ برای انسان مذکّر می فرستیم و یاد او می آوریم تا اگر خواست این فراموشی و نسیان را جبران نماید. آری؛ لازمه فراموش کردن ذکر الهی، سقوط و هبوط در عالم شجره و کثرات است. علامه«رحمه الله علیه» فرمودند: خداوند در این آیه دارد می گوید چطور شد که دین فرستادیم. شما از خودتان سؤال می کنید که چرا مرا در این دنیا فرستادی؟ جواب می دهد که اقتضای آدمیت؛ یعنی نزدیکی به شجره ممنوعه، تو هم از آدمیت بی بهره نیستی، پس آدمیتِ تو که عبارت باشد از خودت، به زمین نزدیک شد، چون زمین صورت شجره است. می گویید چرا پیامبر فرستادی؟ می فرماید: برای این که در هبوط و در گرفتاری بین کثرات دنیا، بتوانی مشکل خود را جبران کنی، تا بهشت برای همیشه سرمایه حقیقی تو شود. علامه«رحمه الله علیه» فرمودند: صورتی از زندگی دنیا در بهشت برزخی برای آدم ممثّل شد و زندگی دنیا را با همه بایدها و نبایدها روبه روی او گذاردند و او را از رفتن به سوی دنیا با تمثّل شجره، نهی کردند.

حالا اگر بخواهند دنیا را به صورت برزخی اش متمثّل کنند، آن دنیا به صورت شجره خواهد بود و به او گفتند: به آن شجره نزدیک نشو «وَ لا تَقْرَبا هـٰذِهِ الشَّجَرَه» یعنی؛ به طرف دنیا نرو! قبلاً عرض شد که شجره، صورت همان کثرت دنیا است و بدین شکل صورتی از زندگی دنیایی، در بهشت برزخی برای آدم متمثّل شد و آدمیت آدم به سوی آن شجره رفت. جنس آدمیت این است که به طرف آن شجره برود و کار انبیاء این است که او را از این نزدیکی نهی کنند و او هم بر اساس آدمیتش به توصیه آن ها عمل نکند، بعد انبیاء به او تذکّر بدهند و او پشیمان شود.

ص: ۳۸۱

یـک تفـاوت بین آن بهشت و این دنیـا هست، در بهشت برزخی اوّل نهی بود و بعـد نزدیکی، در دنیا اوّل نزدیکی است و بعد نهی. شـما همه تان در دنیا هستیـد، همین که در دنیا قرار دارید، یعنی به شـجره نزدیک هستید، خداوند در این آیات برای بنی آدم مجسّم می سازد که در بهترین قوام و شـرایط خلقش کرد، یعنی در بهشت اعتدال منزلش داد و از تعدّی و حرکت به یک سوی افراط و تفریط که همان پیروی از هوای نفس و دوری از خـداست، نهی اش نمود و تهدیدش کرد که آن کار موجب از بین رفتن همه سرمایه هایش می شود ولی آدمیت آدم چنین اقتضایی داشت که آن نهی را فراموش نمود و در نتیجه کار به آن جا کشید که به او بگویند از بهشتِ نعمت ها به کلّی بیرون برو و در سرگردانی دنیا گرفتار باش.

نشان دادن آدم به خودش

قضـیه آدمیتِ آدم را با طرح این که فرمود: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» گسترش می دهد، و خبر می دهـد یـک چنین عهـدی بـا آدم کردیم که به این شـجره نزدیـک مشـو وگرنه از بهشتِ نعمت به کلّی بیرون می شوی، ولی او فراموش کرد. در آیه بعد ریشه این فراموشی و عوامل آن را طرح می کند و می گوید:

«وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلیسَ اَبی»؛(۱)

وقتی به ملائکه گفتیم که به آدم سجده کنید، همه سجده کردند، ولی ابلیس سجده نکرد و ابا کرد.

«فَقُلْنا یا آدَمُ اِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّهِ فَتَشْقی»

گفـتیم؛ ای آدم! این که بر تـو سـجده نکرد، دشـمن تو و دشـمن همسر توست، مواظب باشـید از بهشت بیرونتـان نکنـد که به زحمت می افتید.

در واقع می خواهـد بگویـد یـک صـحنه ای به وجود آوردیم که به آدم بفهمـانیم تو خودت سـفارش مـا را فراموش می کنی، یعنی خودش را در بهشت به خودش نشان دادنـد، یا بگو زنـدگی زمینی را نشانش دادند که ببین تو جنس ات زمینی است، تو آنچنانی که به شجره نزدیک

۱- سوره طه، آیه۱۱۶.

می شوی، اوّلاً: دشـمنی شـیطان را که به تو گوشـزد کردیم، یادت می رود، ثانیاً: بر خلاف نهی ما به شجره نزدیک می شوی، پس در انتخاب هایت زمین را انتخاب می کنی به زمین برگرد!

بعـد می فرماید: حالا هم که به زمین رفتی، مواظب باش که شـیطان را اطاعت نکنی، او دشـمن توست، او فن ها دارد، برای تو نقشه می کشـد، دشـمنی او را در بهشت فراموش کردی. بـا طرح این نکـات فوق العـاده عمیق و دقیق به بهترین نحو ما را برای خودمان تفسـیر می فرماید و لذا ما انسان ها روی زمین هم این مشـکل را داریم که دشمنی شیطان فراموشمان می شود، ممنوع بودن شـجره یادمان نمی رود. آدم می دانست که نباید به این شجره نزدیک شود. شیطان آمد نهی خدا را برایش توجیه کرد و او این دشمنی شیطان را فراموش کرد و پیامبران مذکّران این فراموشی ها هستند، حالا آیا جا دارد که به پیامبران پشت کنیم؟

شیطان برای آدم قسم خورد که اگر از این شـجره بخوری، فرشته می شوی. آدم قبول داشت که خداوند گفته است اگر از این شجره بخورد، ظالم می شود، ولی یادش رفت که شیطان دشمن اوست. ریشه تمام انحراف های ما در همین نکته است. یادمان می رود که دشمن داریم، می دانیم پیامبران گفته اند نمازتان را اوّل وقت بخوانید، اما توسط شیطان وسوسه می شویم که حالا بعد، و حالا بعد، و با توجیهات به ظاهر حق به جانب مسـئله را تا آخر وقت می کشانیم. نمی فهمیم که این وسوسه ها، وسوسـه دشـمن است و مقابل حرف رسولان خـدا است. یعنی در عینی که می دانیم بایـد نماز اول وقت خوانـد، دشـمنی شـیطان را که وسوسه هـایش مقابل سـخن رسولان خـدا است، فراموش می کنیم. برای همین هم شـیطان را به آدم و آدمیت نشان دادنـد که خوب دقّت کن!

«فَقُلْنَا یَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَّکَ وَلِزَوْجِکَ فَلَا یُخْرِجَنَّکُمَا مِنَ الْجَنَّهِ فَتَشْقَی»(۱)

پس گفتیم؛ ای آدم این شیطان دشمن تو و دشمن همسر توست و مواظب باشید شما را از بهشت خارج نکند.

۱- سوره طه، آیه ۱۱۷.

چطور خارج می کند؟ دیگر چطوری خارج کردن مهم نیست، این مهم است که اگر دشمنی شیطان فراموش شود، آن وقت با روش های مختلف کارش را شروع می کند و از آن بهشت ما را خارج می کند، بهشتی که خداوند در موردش می فرماید:

«اِنَّ لَکَ اَلّا تَجُوعَ فیها وَ لاتَعْری»؛(۱)

شما در این بهشت نه گرسنه هستید، که گرفتار شکم باشید و نه عریانید، که گرفتار لباس و خانه و زندگی باشید، فقط در عالم بقاء و در حضورِ حق هستید و از نظر به جمال حق در شعف مطلق به سر می برید.

مقام بقاء و حضور در محضر حق مقام زیبایی است. إن شاء الله من و شما در این دنیا به جایی برسیم که دیگر نه نگران گرسنگی باشیم و نه نگران غذا و لباس. آن وقت در همین دنیا مقاممان، مقام بهشت لقاء شده است.

«وَ اِنَّکَ لاتَظْمَؤُا فیها وَ لاتَضْحَی»؛(۲)

آنجا دیگر نه نگران تشنگی هستی و نه نگران گرما و آفتاب زدگی. هیچ یک از سختی های دنیا آنجا نیست.

شما چرا در تلاش نیستید که این شرایط را برای خود حفظ کنید؟! اگر کسی می خواهد شرایط روحانی خودش را از دست ندهد، باید مواظب باشد دشمنی شیطان از یادش نرود.

«فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطانُ قالَ یا آدَمُ هَلْ اَدُلُّکَ عَلی شَجَرَهِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لا یَبْلی»؛(۳)

با آن همه سفارش که خدا فرمود؛ شیطان، آدم را وسوسه کرد و گفت: می خواهی تو را به درختی جاودانه و مُلک پایدار هدایت کنم؟

علامه«رحمه الله علیه» در رابطه با این آیه می فرمایند:

«شیطان یعنی شریر، و چون ابلیس شریر است، او را به شیطان لقب داده اند. یبلی یعنی کهنه».

۱- سوره طه، آیه ۱۱۸.

۲- سوره طه، آیه ۱۱۹.

۳- سوره طه، آیه ۱۲۰.

شیطـان آدم را وسـوسه کرد و گفت: آیـا می خـواهی به درختـی راهنمـایی ات کنم که بـا خـوردن میوه آن عمری جـاودانه و سلطنتی دائم داشـته باشی؟ - که در آیه ۲۰سوره اعراف اظهـار داشت و گفت: این درخت دو خصوصـیت دارد: یکی این که؛ شما را به فرشـته تبـدیل می کنـد، دوم این که؛ حیات جاودانه پیدا می کنید، و نمی دانم برای محرومیت از کدام یک خداوند شما را از خوردن آن محروم کرد!-

چنانچه ملاحظه می فرماییـد و قبلاً هم به آن اشاره شـد؛ شـیطان درست عکس آن چه را می خواهد عملی کند، ادعا می کند. آری؛ معلوم است که هرکس می خواهد جاودانه شود، ولی نه از طریقی که دشـمن به انسان پیشـنهاد می کند. ای آدم! شیطان دشـمن توست. دشـمن تو گفت: این درخت، شـجره خُلـد است!! ولی خداوند که ربّ ما است گفته بود به این شـجره نزدیک مشو، در همین موقعیتی که هستی می توانی بهره های لازم را جهت نیل به کمالات مورد نیاز به دست آوری.

در آیات ۱۱۸ و ۱۱۹ سوره طه که بحث آن گـذشت، خداونـد پیشـاپیش اشـاره به این نکته فرمود که اگر دشـمنی شـیطان را فراموش کنیـد بـا وسوسه هـای او از آن شـرایط معنوی بیرون می آییـد، در آن شـرایط، نه نگران گرسـنگی هستیـد و نه نگران عریانی. خداوند فرمود: شما را در جای خوبی جای داده ام، فقط حرف مرا بپذیرید و دشمنی شیطان را نیز فراموش نکنید، ولی شیطان برای آن ها قسم خورد و وسوسه کرد که من می خواهم شـما جاودانه بمانیـد، آن ها هم آنچنان جاودانه ماندن برایشان جاذبه داشت که یادشان رفت این دشـمن است که دارد جاودانه بودن را وعـده می دهـد، در حالی که درست خداونـد در آن جـاودانگی که می خواسـتند از طریق شـیطان به دست آورنـد، قرارشان داده بود، مثل این که خداونـد رزق ما را در حـدّی که بتوانیم راحت و بـا آرامش زنـدگی کنیم می دهـد، ولی شـیطان می آیـد مـا را به رزقی دیگر و با وعـده به این که می خواهم راحت باشـید، دعوت می کند و با پذیرفتن آن دعوت، و افتادن به دنبال رزق بیشتر سـختی ها و ناراحتی ها و حرص ها شـروع می شود.

قرآن می فرمایـد: پس دشـمنی شـیطان را فراموش کردنـد و به امید جاودانه ماندن، «فَأَكَلا مِنْها»؛ از آن درخت خوردند «فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما»؛ پس در آن هنگام زشتی هایشان آشـکار شد و نقص هایشان پیدا گشت، گرفتار گرسنگی شدند. اگر انسان به چیزی غیر از آنچه خدا دستور داده نزدیک شد، می بینید که برای نان درآوردن چقدر حرص می خورد، برای رفع

حوائج زندگی دنیایی، چگونه عمر خود را لگدمال می کند، این همان معنی گرسنگی و عریانی است که آیه متذکر آن است.

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ذیل آیه «فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»(1) می فرمایند:

«خصف؛ یعنی جمع کردن. غوی؛ یعنی برعکس شد»

«پس هر دوی آدم و حوّا از آن درخت خوردند و زشتی هایشان نمودار گشت و شروع کردند به جمع آوری برگ های بهشت و چسباندن آن ها به خود، و آدم نافرمانی کرد و به آن خیری که می توانست برسد، نرسید.

این نافرمانی، همچنان که قبلاً هم مطرح شد، در مقابل حکم ارشادی است که اگر آن حکم را عمل کند به منافعی که مربوط به آن است می رسد، و این غیر از حکم مولوی است که اگر عمل نکند معصیت کرده و عذاب می بیند و با ادلّه ای که در مورد عصمت انبیاء هست، مسلّم است که تمرّد در مقابل حکم مولویِ الهی از ساحت انبیاء به دور است و آنان در کلام و عمل در سراسر زندگی معصوم بوده اند، و مقصود کسانی هم که گفته اند: «انبیاء با داشتن عصمت می توانند ترک اُولی کنند و ترک اُولی با عصمتشان منافات ندارد»، همین است که حکم ارشادی را اگر عمل نکردند، نه معصیت کرده اند و نه از عصمت خارج شده اند».

البته عزیزان مستحضرید که این سخن علامه«رحمه الله علیه» در جواب کسانی است که بین آدمیت و آدم و اوّلین بشر و اوّلین پیامبر بودن او فرق نگذاشته اند و به اعتباری باید گفت: این جواب، به اشکال مطرح شده جواب متوسط علامه«رحمه الله علیه» است ولی جواب اساسی همانی است که تحت عنوان آدمیت مطرح کردند و روشن نمودند در بهشت آدمیت مطرح است که وجهی از حقیقت همه آدم ها است که بحث آن بحمدالله گذشت.

پس از آن شجره خوردند و زشتی هایشان آشکار شد، «وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْها مِنْ وَرَقِ الْجَنَّه» و شروع کردند برگ های بهشتی را جمع آوری کردن. می خواستند یک طوری این بی آبرویی خودشان را جبران کنند. «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى»؛ و آدم عصیان کرد، و لذا از مسیر اصلی منحرف شد، پس از کمال باز ماند. «غوی»؛ یعنی کسی که مقصد را گم کند.

ص: ۳۸۶

۱- سوره طه، آیه ۱۲۱.

حالا همین آدم با همان آدمیتش که عبارت باشد از انتخاب شجره، آمد در این دنیا، حالا این اولین بشر خوب آدمی است یا بد آدمی است؟ مسلّم خیلی خوب است که او را پیامبر قرار دادند، پس آن نزدیکی به شجره قصّه دیگری است، و این زندگی زمینی قصّه ای دیگر. با آمدن در زمین و شروع زندگی زمینی، ساحتی از حیات را شروع نمود و به قدری در این ساحت آمادگی داشت که به عنوان پیامبر خدا، خداوند با او گفتگو نمود.

در رابطه با آدمیت می فرماید: «ثُمَّ اجْتَبَهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَیْهِ وَ هَدی»؛(۱)

سپس خداوند او را انتخاب و برای خود گلچین نمود به طوری که غیر خدا در او شریک نباشد، سپس به او رجوع کرده، نظر به او کرد و هدایتش نمود.

حال ممکن است سؤال شود، این تناقض را چطوری برطرف کنیم که در آیه قبل گفت: «عَصی آدَمُ رَبَّهُ»؛ یعنی آدم در مقابل امر پروردگارش عصیان کرد، و بعد در این آیه می فرماید: پروردگارش او را برای خود گلچین کرد و هدایتش نمود. همان طور که قبلاً عرض شد؛ آن عصیان، عصیان آدمیت است، در رابطه با نزدیکی به شجره ممنوعه. جنس آدمیت نظر به شجره ممنوعه و تحت تأثیر وسوسه قرار گرفتن است، و استثناء بردار هم نیست، به همین جهت هم، همه آدم ها در زمین قرار گرفتند. اما آن آدمیت وقتی به عنوان یک شخص بر زمین هبوط کرد، این شخص خاص، آن قدر خوب و پسندیدنی است که خداوند انتخابش می کند. می فرماید: «ثُمَّ اجْتَبیهُ» بعد که انتخابش کرد و به او نظر نمود «فَتاب علیه» و هدایتش کرد «وَ هَدی»، به او فرمود: تو زمین را انتخاب کردی، پس باید روی زمین بروی، چون صورت برزخی شجره، همین زندگی زمینی است که تو انتخاب کردی.

تا این جا بحث آدم به عنوان آدمیت مطرح است و لذا ضمیر هم مفرد آورده می شود، ولی حالا که آدمیت ظهور می کند به ظهور مرد و زن، ضمیر تثنیه می گردد و قرآن می فرماید: «قالَ اهْبِطا مِنْها جَمیعاً بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»؛ خداوند به آن دو فرمود از آن مقام فرو روید، و همگی شما ای انسان ها در این فرودآمدن از آن مقام مشترک هستید، چون آن دو صورت برزخی همه شما زنان و مردان عالم هستید و این که می بینید همه ما روی زمین هستیم چون همه ما زمین را

۱- سوره طه، آیه ۱۲۲.

انتخاب کرده ایم، و سپس در ادامه آیه می فرماید در شرایط هبوط گروهی از شما گروه دیگر را دشمن دارید، چون جنس زمین، جنس تنگی و تنگناها است، به طوری که در دنیا این جایی که من نشسته ام، شما نمی توانید همین جا بنشینید و مزرعه ای که من دانه در آن می کارم، شما نمی توانید در همان مزرعه دانه بکارید و لذا با این خصوصیات زمین برای زندگی انسان تنگ می شود و در نتیجه تزاحم پیش می آید و دشمنی ها سر برمی آورند، البته طبق آخر آیه درست است که زندگی زمینی می تواند بستر دشمنی ها باشد، ولی با آمدن هدایت الهی، دشمنی ها جهت گیری درستی به خود می گیرد و برای کسانی که شریعت الهی را بپذیرند زمینه امتحان و کمال می شود.

معنی هدایتِ خدا

در ادامه آیه قبل می فرماید: «فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّی هُدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا يُضِلُّ وَ لايَشْقی»؛(۱) علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند:

« فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ؛ عبارت است از: فَإِنْ يَأْتِكُمْ + ما و نون تأكيد.

«از اینجا زندگی زمینی شروع شد و تشریع معنی پیدا می کند و لذا خداوند فرمود: همگی از بهشت خارج شوید، بعضی از شما دشمن بعضی دیگر هستید، که البته این دشمنیِ اهل زمین به خاطر اختلافی است که در طبیعت آن ها هست، سپس فرمود: اگر از طرف من هدایتی برای شما آمد و حتماً هم خواهد آمد، پس هر کس هدایتم را پیروی کند، نه در طریقه خود گمراه و نه در رسیدن به نتیجه ای که در عاقبت امرش هست، شقی خواهد شد، چه در دنیا و چه در آخرت، زیرا هدایت الهی، دین فطری ای است که خدای تعالی به زبان انبیاء اش به سوی آن دعوت فرموده، و دین فطری عبارت است از مجموع اعتقادات و اعمالی که فطرت آدمی آن را اقتضاء می کند و جهازاتی که خلقتش بدان مجهز است و به سوی آن دعوت می نماید، و معلوم است که سعادت هر چیزی، رسیدن به اهدافی است که خلقتش و جهازاتش تقاضای آن را دارد و به غیر از آن، سعادتی دیگر ندارد».

۱- سوره طه، آیه۱۲۳.

خداوند می فرماید: حالا که روی زمین آمدید و هدایت من هم برای شما آمد، برای این که از این دشمنی ها نجات پیدا کنید و مقامتان، مقام بهشت شود، هدایت و شریعتی را که برایتان می فرستم پیروی کنید: «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ» هرکس هدایت مرا روی زمین بپذیرد، که همان پیام نهی از شجره بود در بهشت برزخی که حالا به صورت وحی پیامبران جلوه گر شده است، هر کس هدایت مرا بپذیرد، گمراه و بدبخت نمی شود.

هدایت خدا همان چیزی است که روح و فطرت انسان می طلبد، و خدا آن را به او متذکّر می شود. می گوید: ای انسان! در نظام وجودِ تو، تقاضاهایی هست که ممکن است از آن ها غافل شوی، پیامبر برایت می فرستم که متذکّر آن ها باشد. مثلاً این درخت سیب وقتی کامل است که سیب بدهد، حالا اگر در عین درخت سیب بودن، میوه دیگری بدهد در آن صورت درخت بدی است و می گویند سلول هایش سرطانی شده است، ولی اگر به عنوان درخت سیب، سیب بدهد، درخت خوبی است. انسان اگر به اهداف خاصی برسد که مناسب انسانیت اوست، برای او سعادت محسوب می شود. ولی اگر به اهداف دیگری برسد که ربطی به انسانیت او نداشته باشد، برای او سعادت محسوب نمی شود. سعادت انسانِ خوب، همان چیزی نیست که برای یک گوسفند سعادت محسوب می شود. یک گاو نجیبِ خوب صفاتی دارد که اگر همین صفات را انسان داشته باشد، یک انسان بدِ بی تربیت است، پس هدایت انسان یعنی آنچه جان انسان آماده پذیرفتن آن است و سعادت او در گرو آن است و فقط در آن حالت افکار و حرکات انسان هماهنگ با وجودش می شود، و پیامبران برای همین مقصد آمدند.

باز به جمله علامه«رحمه الله علیه» عنایت بفرمایید که می گویند: «هدایتِ فطری عبارت است از دعوت انسان به سوی آنچه جهازات خلقت انسان تقاضای آن را دارد و به غیر آن، سعادتی دیگر ندارد.»

معنی تنگناهای زندگی دنیا

انسان تشنه، هدایتش به این است که او را به آب برسانند، حالا هر چقدر هم برایش چلوکباب بیاورند، مشکلش را حل نمی کند. جان انسان چیزهایی می خواهد تا به سعادت خود برسد، حالا وقتی آن چیزها را به انسان متذکّر شوند، در واقع او را هدایت کرده اند.

در بهشت برزخی فرمود: ای آدمیت! مواظب بـاش از یـاد من نروی و در نتیجه نهی مرا فراموش کنی. در بهشت به ما فرمود: «وَ لاـ تَقْرَبـا هـذِهِ الشَّجَرَه» ای همه آدمیت در جلوه آدم و حوا! به این شـجره نزدیـک نشویـد، حالاـ در دنیـا می گویـد که به دنیا نزدیک نشویـد، و اگر می خواهیـد در نزدیک نشـدن به دنیا موفق شویـد بایـد همواره به یاد من باشـید و نظرتان به من باشـد، جهت جانتان به طرف من باشد و این با پذیرفتن شریعت ممکن می شود، لذا در ادامه می فرماید:

«وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْری فَاِنَّ لَهُ مَعیشَهً ضَنْکاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیمَهِ اَعَمی»؛(۱)

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در معنی و تبیین این آیه، می فرمایند:

«و کسـی که هدایت مرا پیروی نکند و از یاد من و یا کتاب من اِعراض و دوری کند، در دنیا در تنگی معیشت و در آخرت در کوری است، زیرا برای کسـی که با خـدا قطع رابطه کند، دیگر چیزی غیر دنیا نمی ماند که وی به آن دل ببندد، در نتیجه همه کوشـش های خود را منحصر به دنیا می کند و فقط به اصلاح زندگی دنیایش می پردازد و هر روز آن را توسعه داده، به تمتّع از آن سـرگرم می شود و از طرفی این معیشت، او را آرام نمی کنـد، حـال چه کم باشـد و چه زیاد، زیرا چشم به زیادتر از آن می دوزد، بدون آن که این حرص به جایی منتهی شود، پس چنین کسـی دائماً در فقر و تنگیِ زندگی به سر می برد و همواره دلش علاقمنـد به چیزی است که ندارد و علی الدّوام در حسـرت آرزوهای برآورده نشده، و در اضـطراب از دست دادن آنچه فراهم شـده، می باشـد، در حالی که اگر مقام پروردگار خود را می شـناخت و به یاد او بود، یقین می کرد نزد پروردگار خود حیاتی دارد که آمیخته با مرگ نیست، و ملکی دارد بـدون زوال، و عزّتی که آلوده به ذلّت نیست، و نیز یقین می کرد که دنیا دار مجاز و حیاتش در آخرت بیشتر است. اگر او این را بشـناسد، دلش به آنچه خـدا تقـدیرش کرده قانع می شود و معیشـتش هرچـه باشـد برایش فراخ گشـته، دیگر روی تنگی زنـدگی و ضـنک آن را نمی بینـد و اگر می پنـداریم اهـل دنیـا در فراخیِ معیشت انـد، این در مقـایسه بـا معیشت فقرا است، وگرنه در پیش خـود هیـچ احسـاس فراخ و راحـتی نمی کننـد، بلکه همواره نسبت به آنچه دارند در نارضایتی هستند و نسبت به آنچه ندارند در دلبستگی اند، و این که

۱- سوره طه، آیه ۱۲۴.

خداونـد در آخر آیه می فرماید: «وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیمَهِ اَعَمی»؛ یعنی او را طوری زنده می کنیم که راهی به سوی سعادتش که همان جهت بهشت است نیابد».

کوری قیامت، صورت فراموشی آیات الهی

می فرماید: اگر کسی از یاد من دوری کند، زندگی اش روی زمین تنگ می شود و به سختی می افتد. معلوم است چرا زندگی اش تنگ خواهد بود، شما اگر خدا را نخواهید و دنیا را بخواهید، مسلّم است که روح شما با دنیا آرام نمی شود و فکر می کنید باید دنیای بیشتر به دست آورید تا آرام شوید، در حالی که شما تجربه کرده اید، اگر کسی امکانات دنیایی زیادی هم داشته باشد، می بینید که راحت نمی شود، بلکه باز امکانات بیشتری از دنیا را طلب می کند. این حالت یعنی هر چه در زندگی به او امکانات دنیایی بیشتری بدهید، باز زندگی برایش تنگ است، چون واقعاً دنیا تنگ است، پس هر کس از یاد خدا برود، حتماً در تنگنای زندگی قرار می گیرد. دو نوع تنگی هم در زندگی خود دارد؛ یکی از جانب آنچه دارد، که چگونه آن ها را حفظ کند، و یکی هم از جانب آنچه ندارد که تلاش می کند به دست آورد، چون برایش آنچه دارد کامل نیست. حالا ـ اگر کسی مدّنظرش پروردگارش قرار گرفت و او را مقصد و معبود قرار داد، به همه مطلوب خود رسیده است. اگر کسی خدا را بخواهد، پس می فهمد آنچه برایش مقدّر کرده است، همان برایش خوب است و به فراخیِ واقعی می رسد. چرا که اوّلاً: خدا کمال بی نهایت است، پس هر چه می خواهد آنجا هست. ثانیاً: او حکیم است، پس آنچه را برای بنده اش تقدیر کرده است، همان چیزی است که نیاز بنده اش بوده و لذا از آن زندگی راضی است، آن وقت در آن حالت، دیگر زندگی برای او تنگ نخواهد بود، این فراخیِ واقعی می شود. شما وقتی از چیزی راضی شوید، دیگر زندگی شما نسبت به آن چیز تنگ نیست، احساس فراخی و آسودگی می کنید. این است که فرمود: «وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْری» کسی که از یاد من دوری کرد، یعنی اگر انسان گرفتار دنیا شد؛ اوّلاً: زندگی برایش پر از تنگنا است، ثانیاً: «وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیمَهِ اَعْمی»؛ او را در روز قیامت کور محشور می کنیم، چون وقتی در این دنیا بوده سعادت خود را ندید، پس سعادت خود را در آن دنیا هم نمی بیند و نسبت به آن کور است و نمی تواند در مسیری قرار گیرد که به بهشت و لقاء الهی ختم شود.

«قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنی اَعْمی وَ قَدْ کُنْتُ بَصیراً»؛(۱)

سؤال می کند: پروردگارا! چرا مرا کور محشور کردی، در حالی که من قبلاً بینا بودم.

باید از او پرسید در چه چیز بصیر بودی، در سعادت خود یا در دنیا؟

قیمت

هر کاله دانی که چیست

قیمت

خود را ندانی ابلهی

جان

جمله علم ها این است، این

که

بدانم من کی ام فی یوم الدّین

در شناخت خودش و در فهم سعادتش که بینا نبود، حالا در قیامت که حقیقت خودش در صحنه است، حقیقت خودش را نمی بیند. کسی که در شناخت سعادتش و ابعاد ناب وجودی اش بینا نبود در قیامت با شخصیتی از خود روبه رو می شود که تمام استعداد های معنوی خود را بی جواب گذارده و با حقایقی که ما به ازاء آن استعدادهاست نمی تواند مرتبط شود و نور بگیرد. اگر در دنیا درست خود را می دید، می فهمید که بنده است و باید بندگی خدا را پیشه کند و برای تحقّق بندگی باید اوامر و نواهی حضرت ربّ را بپذیرد و لذا تابع انبیاء الهی می گشت و با اسماء الهی و تجلیات آن اسماء مرتبط می گشت و لذا راه به سوی بهشت را که همان اسماء الهی است می شناسد. ولی این آدم که در دنیا از یاد حق إعراض نمود، در قیامت در شناخت بهشت بینا نیست، اصلاً بهشت را نمی بیند. چون در این دنیا بهشت را تجربه نکرد و چشم دیدن بهشت را که همان اُنس با اسماء الهی است در قلب خود رشد نداد و حالا- نسبت به بهشت کور است، اما عذابش را می بیند. جهنّم را می بیند نامه اعمالش را می بیند، این که می گوید: «لِمَ حَشَرْتَنی اَعْمی» یعنی آنچه که حق است و به واقع دیدنی است، نمی بیند، چون در دنیا چشم خدابین برای خودش درست نکرد. در نتیجه آن دنیا هم که فقط نشئه ظهور حق است، چشم حق بین ندارد. چشمش باطل ها را می دید، آنجا هم که باطل نیست. پس آن دنیا کور است و چیزی نمی بیند. شما در مناجات شعبانیه می خوانید: «وَ اَنِرْ اَبْصارَ قُلُوبِنا»؛ خدایا! چشم های دل ما را باز کن، چون چشم های دل، چشم های حق بین هستند. چشمِ دنیایی حدّها و سطح ها را می بیند و وقتی چشم دل باز شد، انسان حق بین می شود و لذا در قیامت بینا محشور

۱- سوره طه، آیه ۱۲۵.

می گردد. انسان کافر در قیامت می گویـد: «وَ قَدْ کُنْتُ بَصیراً»؛ خـدایا! من در دنیا بینا بودم و چیزهای دنیا را می دیدم و حالا در اینجا که آمدم چیزی نمی بینم.

علامـه«رحمـه الله علیـه» تعبیر خـوبی در تفسـیر این آیه دارنـد می فرماینـد این که خداونـد می فرمایـد: «اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُون»؛(۱) آن هـا در قیامت از پروردگارشان محجوبنـد. ولی از طرفی عـذاب را می بیننـد و عـذاب می کشـند، پس این کوری مثـل کوری دنیـا نیست که مطلقـاً نبیننـد، بلکه نامه اعمال خود را که حجّت را بر آن ها تمام می کنـد و نیز اوضاع هول انگیز آنجا را می بینند.

در ادامـه آیه هست که جـواب این که می گویـد: پروردگـارا چرا مرا کـور محشـور کردی، در حـالی که در دنیـا بینـا بـودم؟! خداوند می فرماید:

«قالَ كَذالِكَ اَتَتْكَ آياتُنا فَنَسيتَها، وَكَذالِكَ الْيَوْمَ تُنْسى»؛(۲)

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در تفسیر این آیه می فرمایند:

«خداونـد فرمود: اگر امروز کور محشورت کردیم، عینـاً به آنچه در دنیـا کردی مجـازاتت می کنیم که آیـات ما برایت آمـد و فراموشـشان نمودی و آن ها را ندیـدی و همان طور که آیات ما برایت آمد و تو فراموشـشان کردی، امروز فراموشت کردیم و این حاصل اِعراض از یاد خدا و پشت کردن به هدایت خداوند است».

خداونـد جـواب می دهـد: مـا برای تـو خودمـان را در جلوه آیـات الهی آوردیم و تو ندیـدی و قرآنی هم که موضوع را به تو متـذکّر می شـد و یـادت می آورد، پشت سـر انـداختی، تو بـا فراموشـی، آن را رهـا کردی. حالا صورت فراموشـی آیات رب، کوری است، پس درواقع تو کوریِ خودت را از دنیـا برداشـته و اینجا آمـدی. ما تو را کور نکردیم، کوری تو را به تو دادیم و در آن جا هیچ بهره ای از تجلیات انوار الهی به سراغ او نمی آید و خداوند هیچ نظری بر او ندارد.

«وَكـذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسـى»؛ و این چنین امروز فراموش می شوی. ما جزای فراموش کردن آیات الهی را که متذکر یاد خدا بود، به تو می دهیم. تو در اینجا چیزی از خود نداری، جز همین

۱- سوره مطففین، آیه ۱۵.

۲- سوره طه، آیه ۱۲۶.

فراموشی از حق را. مگر تو حق را فراموش نکردی؟ حق فراموش کردن در دنیا یعنی استقبال نکردن از شرایطی که حق بر قلب انسان تجلی می نمایـد، حال اگر این حالت را در قیامت بیاوریم، یعنی این که حق بر ما تجلی نکنـد و این یعنی فراموش کردن حق، نه به معنای عمل و عکس العمل، بلکه به معنای عینیت، حق فراموش کردن را که بیاورنـد در قیامت، یعنی در واقع حق به تو نظر نکنـد، چون بـا یـاد حق در دنیـا، نظر حق به قلب تو می افتـاد و تو با اعمال دنیایی ات نتوانستی نظر حق به خودت را در قیامت بیاوری.

بنابراین همچنان که علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» می فرمایند: داسـتان بهشت آدم، مثالی است که سـرنوشت آینده یک یک فرزنـدان او را تـا روز قیـامت مُمثّـل می کنـد. بـا نهی آدمی از نزدیـک شـدن به درخت، دعوت هـای انبیـاء را ممثّل کرد. و با نافرمانی آدم که آن را «نسـیان عهـد» خوانده، نافرمانی فرزندانش را که ناشـی از نسـیان خداست، ممثّل می کند. تنها فرق آدم علیه السـلام و بنی آدم آن است که آزمـایش آدم قبـل از تشـریع شـرایع بوده و نهی او ارشـادی و مخالفت او ترک اُوْلی بوده، ولی آزمایش بنی آدم بعد از تشریع دین و مخالفت آنان، نافرمانیِ امر مولوی است.

جنس آمـدن در زمین، یعنی فراموشـی یـاد خـدا. ولی دقّت کنیـد که توبه آدم را قبول کرد و فرمود: «فَتابَ عَلَیْهِ وَ هَـدی»؛ آدم توبه کرد و خـدا هم توبه او را قبول کرد، پس معلوم است که جبران این فراموشـی در شـرایط زنـدگی زمینی آدم، بایـد محقّق شود، که جبران آن ذکر خداست و ذکر خدا یعنی قرآن و انجام دستورات آن.

ذکر، یعنی به یادآوردن آنچه که تو فراموش کردی. یکی این که فراموش کردی شـیطان دشمن توست، و لذا با شریعت آن را جـبران کـن! پس اصـلاً کـلّ شـریعت معنـایش جز این نیست که مـا یادمـان باشـد که حرف خـدا این است که شـیطان دشـمن شمـاست، و دیگر این که حرف خـدا این است که: «یـا آدَمُ! اَنْبِئْهُمْ بِاَسْـمائِهِمْ»؛ ای آدم! اسـماء الهی پیش توست، تو این ها را نشان بده، چرا به شـجره چسبیده ای و به دنیا گرایش داری، تو در این دنیا آمدی که نمایش اسـماء و صـفات الهی باشـی و نه مشغول شجره دنیا چرا این را فراموش کرده ای.

ص: ۳۹۴

قدسیان

یکسر سجودت کرده اند

جزء

و کل، غرق وجودت کرده اند

ظاهرت

جزو است و باطن کلّ کل

خویش

را قاصر مبین در عین ذُل

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه شانزدهم الهام ملک، وسوسه شیطان

اشاره

ص: ۳۹۷

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در رابطه با فرق بین الهام که مربوط به ملک است و وسوسه که مربوط به شیطان است، هفت فراز مطرح می کند که برای تکمیل بحث نقش ملائکه و شیطان نکات بسیار خوبی را دربردارد،(۱) و إن شاء الله وسیله ای می شود که انسان بتواند الهام را از وسوسه تفکیک کند و در تقویت الهامِ ملك و زدودن وسوسه های شیطانی تلاش نماید. آن هفت فراز عبارت است از:

استحکام انسان در الهام ملک یا در وسوسه شیطان

نکته اول:

«خیر و دعوت به خیر توسط ملك انجام می شود و شرّ و دعوت به شرّ توسط شیطان انجام می شود. حیات و تلاش های انسان در طول زندگی خود به خود عبارت است از آن که در یکی از این دو، یعنی وسوسه یا الهام مستحکم بشود. یا انسان، آماده الهام فرشتگانِ مقرّب است که خیر را بر او الهام می کنند و یا آماده برای شرّ شیاطین است که شرّ را بر او القاء می کنند و هر یك از انسان ها در طول حیات همبستگی خود را یا با فرشته و یا با شیطان محکم می کنند - این نکته را خوب در ذهن داشته باشید که عرصه حیات عبارت است از استحکام قلب، در القائات نورانیِ ملك، و یا در وسوسه های ظلمانی شیطان- می فرماید:

ص: ۳۹۹

۱- «مفاتیح الغیب»، مفتاح چهارم، مشهد دوم. البته سعی شده مطالب خلاصه شود و آن نکاتی که صرفاً مربوط به بحث وسوسه و الهام است گزینش شود.

انسان از طریق عقاید صحیح و اعمال صالح با ملک استحکام پیدا می کند. عقاید صحیح و اعمال صالح، قلب را آماده می کنند تا انسان بتواند الهام ملک را بگیرد و حقایق معنوی در منظر قلب او قرار بگیرد.

عقاید فاسد و عمل فاسد، وسوسه شیطان را جذب می کند، هیچ کس از وسوسه شیطان مصون نیست، ولی همه انسان ها آن را جذب نمی کنند و تحت تأثیر قرار نمی گیرند».

عقیده، اعم از صحیح یا غلط، روح را به سوی معتقَد جهت می دهد. حال؛ آن چه را که روح می جوید اگر واقعی باشد، با آن روبه رو می شود، و از پرتوهای معنوی آن بهره می گیرد، و اگر وَهمی باشد، همه عمرش را هم صرف ارتباط با آن کند به چیزی نمی رسد. مثلاً اگر به انسان تذکر داده شود که می توانی با ملک ارتباط داشته باشی، و جهت گیری او هم در مسیر دوری از ملک نباشد، و معصیت زده نباشد، همین که بجوید، می یابد، یعنی با ملک روبه رو می شود. چون اوّلاً: جنس روح مجرّد است و امکان ارتباط با ملک را دارد، ثانیاً: ملک وجود دارد و کافی است که انسان با رفع تعلقات دنیایی، جهت روح را به سوی آن بیندازد و با کسب معارف لازم تناسبی هم با آن پیدا کند. اساساً در تمام کارهایی که در رابطه با روح انجام می دهند، از همین خاصیتِ مجرّدبودن روح استفاده می کنند، حتّی در خواب کردن و هیپنوتیزم. مثلاً کسی ماشینش را گم کرده است، یعنی ماشین الآن هست اما نسبت به صاحبش گم شده است، و صاحبش نمی تواند آن را پیدا کند، اگر به یک روح ساده ای القاء کنند که تو می دانی این ماشین کجاست و خصوصیات آن ماشین را به او بدهند، کافی است که آن روح این را بپذیرد که می تواند آن را پیدا کند، لذا جهت روح خود را به سوی آن ماشین که خصوصیاتش را برای او ترسیم کرده اند، می اندازد، و عموماً آن را می یابد، چون روح از نظر مکانی همه جا هست، اما نظر به همه جا ندارد. کافی است به آنچه که ما می خواهیم نظر کند، آن را می یابد. اصل این بحث باید در جای دیگر طرح شود و زوایای مثبت و منفی آن مورد توجّه قرار گیرد، این را به عنوان مثال عرض کردم که متوجّه باشیم که از عقیده صحیح خیلی کار می آید، چون عقیده صحیح، روح را به معتَقَد واقعی وصل می کند و لذا انسان با واقعیات متعالی مرتبط می شود و چون واقعیات متعالی از جنس انوار معنوی هستند با روبه روشدن روح با آن ها از انوار معنوی آن ها بهره مند می شود و بصیرت و حکمت نصیب خود می کند.

شما وقتی معتقِد به چیزی هستید، آن چیز معتَقَد و عقیده شما می شود. حالا اگر انسان به مَلَک عقیده پیدا کند، یا به لوح و قلم و ملکوت عقیده پیدا کند، روحش ابتدا یک نحوه توجه و سپس یک نحوه اتّحاد با آن حقایق عالیه پیدا می کند، و از آن ها تأثیر می گیرد. عقیده به حقایق، غیر از اطلاع از آن ها است، عقیده یعنی پس از اثبات برهانی، به صورت قلبی آن مقام را حس کند، اگر انسان به حقایق معنوی عقیده پیدا کرد و به نحو صحیح آن ها را شناخت و عملش هم مطابق عقیده اش بود، حالا همین عقیده وسیله ای می شود که روحش به سوی مُعْتَقَدَش جهت بگیرد. به همین جهت ملاصدرا«رحمه الله علیه» می فرماید: خودِ عقیده وسیله جذب الهام ملک می شود.

جنبه های ملکوتی و مُلکی قلب

در دومین نکته می فرماید:

«قلب انسان دو جنبه دارد: یکی جنبه عالی و بخش درونی، که به جهان غیب و ملکوت راه دارد و یکی جنبه سافل و بخش بیرونی، که به جهان مادّه راه دارد. اگر نظر بر درون و باطن کرد، از ملائکه بالانشین برخوردار می شود، و اگر به خارج خود و دنیا نظر کرد، تحت تأثیر شیطان قرار می گیرد و یا در بین این دو جنبه سرگردان می ماند».

خودتان این نکته را در خودتان حس می کنید. قلب انسان یک جنبه غیبی و یا جنبه توجه به موضوعات برتر عالم دارد، که به آن جنبه ملکوتی می گویند و آن جنبه درونی نفس است، و انسان با انصراف از بیرون و توجه به درون و باطن خود می تواند با حقایق ملکوتی عالم ارتباط پیدا کند. عمده آن است که ما آن جنبه باطنی قلب را از حالت بالقوّه به حالت بالفعل درآوریم.

قلب، یک جنبه بیرونی و حسّی نیز دارد که شما می توانید با به کارگیری آن جنبه، حواس پنجگانه خود را به سوی مادّیات سوق دهید. هر قلبی این طوری است. نفس انسان، یعنی منِ او، آن جنبه «نَفَخْتُ فیه مِنْ رُوحی» او است، یعنی یک نفخه غیبی است که نازل شده است. حالا اگر از همان منظر نگاه کند و به وجه عالم بالا که از آن نازل شده، نظر داشته باشد جنبه باطنی و غیبی و ملکوتی قلب فعّال می شود و روح با عالم اعلی ارتباط برقرار می کند. و در نتیجه

بیشتر در معرض الهـام ملک قرار می گیرد، ولی اگر جنبه هـای بیرونی و حسّی، روح را مشـغول کرد و آن را از محل اصـلی خود خارج کرد درنتیجه از اسـتقرار معنوی خود خارج گشت، روح به وسوسه شـیطان مشـغول می شود و شـیطان از این طریق می تواند در نفس انسان وارد گردد. و اساساً لازمه مشغول شدن به ظواهر، محروم شدن از بواطن و حقایق غیبی است که محل اصلی و موطن استقرار نفس انسان است.

ظواهر مادی و حسـی، خیالاتی را در ما ایجاد می کند که شیطان می تواند در آن خیالات حضور فعّال داشته باشد. ولی حقایق معنوی خیالاتی در ما ایجاد می کننـد که به کمک آن ها شوق ارتباط با عالم معنا در شـما پایـدار می مانـد. پس اگر قلبتان به بـاطن هم نگـاه کنـد، خیالاـتی در موطن قوه واهمه ایجـاد می شود، منتهـا خیالاـت نورانی در آن موطن به وجود می آورد که عامل و بستر جذبه هرچه بیشتر الهام ملک می باشد. به قول مولوی:

آدمی را

فربهی هست از خیال

گر

خیالاتش بود صاحب جمال

یعنی رشـد و کمال انسان به خیالات او است، ولی به شـرطی که آن خیالات از عالَم بالا آمده باشد و او را در «وقت» و حضور ببرد، و نه آن که تحت تأثیر حسّیات عالم مادّه به وجود آمده باشد و انسان را از وقت و حضور محروم کند.

یـک وقت انسـان به جنبه بیرونی خودش مشغول می شود، در آن حـال خیالاتی که در او به وجود می آیـد، خیالاتی است که وسوسه هـا را جـذب می کنـد، برای همین هم می گویـد اگر خوب دقّت کنیـد، عموماً شـما در خیالاتتان به سـر می بریـد، اما گـاهی آن خیالاـت سوی سـماء است و گـاهی سوی ارض است. بر این مبناست که نبایـد دنیا را برای خود جلوه داد، چون در این صورت جنبه پـایین و پست عالم، قلب ما را جلب می کنـد. تمـدّن جدیـد چون از جنبه های غیبی غافل شـده، تمـدّن جلوه دادن دنیـاست، این همه چراغ و روشـنی غیرطبیعی که در این تمـدّن مطرح است، به این دلیـل است که جنبه غفلت از بـاطن بر آن حـاکم است، چون از درون تاریک است و نمی توانـد حقایق درونی را ببینـد، بیرون را بیش از حـدّ روشن نگه می دارد تا مشغول بیرون شود و غفلت از درون را نفهمد. این یکی از مظاهر شیطان است و کلّ این تمدّن در دست شیطان است. هر کس به اندازه ای که به این تمدّن نزدیک شود، به شـیطان نزدیک شده است. پس در این فراز ما را متوجّه کردند که قلب انسان دو جنبه دارد و با جنبه درونی

می توانـد با ملکوت ارتباط پیـدا کنـد و از خیالات صاحب جمالی بهره مند گردد و در این حالت صورت های بیرونی و مادی نیز او را از حالت معنوی خارج نمی کند، چون دائماً ریشه خیالاتش را از باطن خود تقویت می کند.

الهام یا وسوسه؟

در سومین نکته می فرمایند:

«خواطری بر قلب می گـذرد و اراده و خواست را برمی انگیزاننـد و انسـان را به عملی مطـابق آن خواطر وامی دارنـد، حال اگر آن خواطر به بـدی برانگیزانند «وسوسه»اند و از شـیطان ریشه می گیرند و اگر به نیکی برانگیزانند «الهام»اند و از ملائکه ریشـه می گیرند».

شما بخواهید یا نخواهید خواطر و توجّهات درونی بر قلبتان می گذرد. و قلب شما هیچ وقت خنثی و خالی نیست، بلکه همواره خواطری در صـحنه قلب شما فعال است و اراده و خواست های شما را برمی انگیزاند و شما را به عملی مطابق آن خواطر وامی دارد. حالا اگر آن خواطر به بـدی برانگیزانـد و جهت عبودیت ما را از ما بگیرد و روحیه تکبّر را در ما بدمد، «وسوسه» است و از شـیطان ریشه می گیرد و اگر به نیکی برانگیزاند و تواضع و بندگی را در ما القاء کند، «الهام» است و از ملائکه است. عمده آن است که ما هوشـیاری لازم را نسـبت به آن ها داشـته باشیم و اگر از جنس الهام ملک است به خوبی از آن استقبال کنیم تا پیرو هر الهـامی، آمـاده برای پـذیرش الهـام هـای برتر بشـویم و بصـیرت و حکمـت همـه جـانبه نصـیب خـود کنیم. ولی اگر با مشغولیات دنیایی نسبت به اولین الهام استقبال لازم را انجام ندادیم و عمل مناسب آن الهام را دنبال نکردیم، وسوسه شروع می شود و بی تفاوتی ما را نسبت به الهامات رحمانی دامن می زند.

فرق توفیق با خذلان

در نکته چهارم می فرماید:

«حال اگر این خواطری که به قلب می رسـد با هم در تضاد باشـند، معلوم می شود که علّت آن ها با هم تضاد دارند، به طوری که یک وقت است که این خواطر، شما را به کارهای

مورد نظر شریعت می کشانـد، این هـا از ملـک است و اصـطلاحاً به آن «توفیق» می گوییم، و یک وقت این خواطر شـما را به پسـندیدن کارهای مقابل شـریعت الهی متمایل می کند و شـما سـعی دارید توجیهی برای انجام ندادن دسـتورات شـریعت پیدا کنید، این خواطر از شیطان است که به آن «خذلان» می گوییم».

اگر خواطری که به قلب مـا می رسـد بـا هم اختلاف داشـته باشـند، معلوم می شود که علّت و سـبب آن ها با هم تضاد دارنـد. بدین معنی که نفس ما در آن حالت عرصه احوالاتی است که بعضی از آن ها در دست مَلَک است و بعضی در دست شیطان، و هنوز هیـچ کدام نتوانسـته اند غالب شوند و در قلب ما کامل جای گیرند. در این حالت گاهی می گوییم خوب است راسـت بگوییم، بعـد می گوییم نه، سـبک می شویم و آبرویمان می رود. می گوییم: خوب است دروغ بگوییم، باز به خود می گوییم آن وقت آدم بدی می شویم، در آن حالت چنین تضادی را در خود احساس می کنیم.

می فرمایند در این حالت که قلب عرصه احوالات متضاد است، خواطری که به نیکی می خواند «الهام فرشـته» است، و شرایطی را که قلب در آن پـذیرای الهـام می شود «توفیق» می گوینـد. به عبارت دیگر «توفیق» شـرایطی است برای قلب که ملک بر آن می دمد، و برعکس؛ شرایطی را که قلب پذیرای وسوسه می شود و تمایل به بدی پیدا می کند، «خذلان» می نامند. لذا با توجّه به این نکته؛ فرشـته عبارت است از گوهری روحی و نورانی که خداونـد او را آفریـد و کارش افاضه و بخشـش خیر و رساندن علم و کشف حقایق و نویـد دادن به نیکی است، یعنی قلب اگر آماده شـد که فرشـته بر آن بدمد، این خصوصـیات را پیدا می کنـد که اوّلاً: علم را دوست می دارد، البته متوجّه هستیـد که بعضـی به اسم طلب علم، اطلاعاتی را دنبال می کننـد که وسیله فخرفروشی و بر دیگران است، این کار تقویت کبر است و نه تقویت علم. علم دوستی به معنای شرایط خارجی در روح و قلب است که انسان، طالب ارتباط با حقایق عالَم است و کشف حقایق که همان تفسـیر صـحیح عالَم است و نویـد دادن به نیکی در او رشـد می کنـد، این که توفیق یابـد خوبی های عالم را ببینـد، همه وهمه توسط ملائکه به قلب انسان القاء می شود و خداوند ملک را برای همین کار مسخّر و رام نموده است. برعکس ملائکه، شیطان

ص: ۴۰۴

عبارت است از جوهری روحی و ظلمانی که کارش ضدّ فرشته بوده و آن عبارت است از حکم کردن به کارهای بد، و امر نمودن به کارهای زشت، و هراس ایجاد کردن از فقر.

شیطان صفاتی دارد که با نزدیک شدن به انسان این صفات را به انسان القاء می کند. شیطان ترسید اگر به انسان سجده کند حقیر شود! این ترسش را که ممکن است کوچك و حقیر و سبك شود دائم به انسان القاء می کند. وقتی شیطان وسوسه می کند می بیند انسان از ترس کوچك نشدن به چه کارهای کوچکی دست می زند، چه زشتی هایی را انجام می دهد که یك وقت زشت نشود. حرص در قلبش ایجاد می کند. مهم این است که قلب بتواند جمع بندی خوبی نسبت به وسوسه و الهام داشته باشد.

راه تشخیص حقایق از خواطر

در پنجمین نکته می فرماید:

«اگر کسی به جهت عدم تزکیه علمی و عملی از درك تفاوت بین حقایق با خواطر سوء غفلت ورزید و نتوانست آن دو را از هم جدا کند، باید در ابتدا آن ها را با ترازوی شریعت وزن کند، اگر مطابق شریعت بود آن خواطر را بپذیرد و اگر مخالف شریعت بود رها کند، و اگر هر دو برابر بودند، آن را که به مخالفت نفس نزدیک تر است برگزیند، چون عموماً نفس به پستی ها نظر دارد و لذا انسان باید سعی کند نظر خود را بر میل نفس نیندازد».

وقتی بتوانیم فرق وسوسه و الهام را بفهمیم، اوّلاً: به خودی خود می فهمیم که روحاً از وسوسه خسته می شویم، چون عموماً انسان را به چیزهایی می کشاند که پرزحمت و بی نتیجه است، هر چند در ابتدا برای نفس جلوه دارد، ثانیاً: روحاً انسان از الهام خوشش می آید، چون در عین ایجاد آرامش برای روح، انسان را به حرکاتی می کشاند که برای انسان نتیجه بخش است. حال وقتی انسان این دو نکته را نسبت به الهام ملك فهمید، تلاش انسان برای اتّصال به الهام ملك شروع می شود. یعنی توجّه به برکات الهام وسیله می شود تا روح از طریق عقیده صحیح و عمل صالح، اتّصال با ملك را برای خودش فراهم آورد. نفسِ عقیده، اتّصال می آورد و با عمل به آن عقیده، عقیده در شخصیت انسان ریشه پیدا می کند و ملکه انسان می شود. لذا است که ملاصدرا«رحمه الله علیه» می فرماید:

«مقصود از اثبات فرشتگان و شیاطین، این است که مردم متوجه شوند حقایقی و عواملی فوق این سبب های محسوس هست و با تمام توانایی در جهت کسب عقیده و عمل صالح از طریق اتصال به علل غیبی و اصلی آن بکوشند و از فرورفتن در جهل و فساد و در نتیجه پیروی از شیطان به تمامه دوری کنند».

چگونگی تثبیت الهام و دفع وسوسه

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در ششمین نکته می فرماید:

«پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: قلب انسان در معرض دوگذر است، که در واقع یکی همان الهام بوده و دیگری وسوسه، هرگاه انسان میل به نیکی و اعتقاد به خداوند را در خود احساس کرد، بداند چنین الهامی از جانب فرشته الهی است و خدای را شکر کند و تلاش کند با عمل به کارهای خیر این الهام را برای خود حفظ نماید و تکامل بخشد تا از الهامات برتری برخوردار شود، و اگر کسی در خود حرص و ترس از فقر و میل به بدی و میل به انکار حق، احساس کرد، بداند در معرض وسوسه شیطان است و باید از شرّ او به خدا پناه ببرد تا با عقاید صحیح و اعمال صالح آن وسوسه را از خود بیرون کند، زیراکه خداوند در قرآن می فرماید: «اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَاْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ»؛(۱) شیطان شما را از فقر می ترساند و به زشتی ها دستور می دهد. و با توجّه قلب به سوی خدا، انسان از حیله های او می رهد، زیرا «وَاللهُ واسِعٌ عَلیم» است و اصلاً منشأ رحمت و علم و نعمت او است».

در رابطه با موضوع فوق؛ سه نکته نباید فراموش شود: اوّلاً: با دقّت کامل، حالات قلبی و روحی خود را وارسی و تفسیر کنیم که در راه سلوک این نوع وارسی ها بسیار مهم است. از خود بپرسیم چرا من امروز به این مسجد آمدم؟! یا چرا میل پیدا کردم این کتاب را بخوانم؟! توجّه داشته باشیم که این میل ها، مبادی و رکن دارند، پس اوّل باید میل های خود را بشناسیم و وارسی کنیم که ملکی است یا شیطانی. اگر میل، میلی است که نیکی ها را در ما تقویت می کند و بر قلب ما نیکی ها را می وزاند، متوجّه باشیم لطفی است از طرف خدا و باید نسبت به آن خدا را شکر کرد و در آن لطف، خدا را دید. یک وقت به جلسه تفسیر قرآن می روی، ولی برای

۱- سوره بقره، آیه ۲۶۸.

استعلاء و تکبّر، این همان عمل به وسوسه شیطان است که به تبعِ آن هزاران مشکل برای خود و دیگران به بار می آوری، امّا اگر دیدی یک میل باطنیِ آرامش بخش در تو وزیدن گرفته و موجب کشف حقایق در قلب تو می شود، معلوم است که این الهام مَلَک است. حالا که فهمیدیم آنچه در ما وزیدن گرفته الهام ملکی است، باید آن را با شکر پاس بداریم، که خدایا! متوجّه هستیم این از طرف توست، همین که متوجّه شدی از طرف خداست، عملاً ـ از طریق آن الهام و این شکر، راه ارتباط بیشتر با خدا در شما فراهم می شود. ثانیاً: با دقّت و وارسی حالات قلبی و روحی و توجّه به الهام بودن آن ها، انسان از حالت انانیّت خارج می شود و عملاً نقش اصلی الهام که همان رشد تواضع و بندگی است محقّق می شود و موجب انکشاف های معنوی می گردد. ثالثاً: دقّت و وارسی حالات قلبی و توجّه به الهام بودن آن ها و شکر به جهت آن الهام، همه و همه مقدّمه می شود که الهام برتری بیاید و در دریافت الهامات برتر پشت کار لازم را پیشه خود کنیم.

عکس الهام، وسوسه است، حال اگر میل به بدی ها در تو ایجاد شد، باید به خدا پناه ببری و بدون تن دادن به آن وسوسه ها و بدون مأیوس شدن از آمدن رحمت الهی منتظر ضعیف شدن وسوسه و جایگزینی نفحات رحمانی باش. آن کسی که نمی تواند حالات روحی خود را تفسیر کند، هنوز در راه انسانی قدم برنداشته است. اگر انسان بتواند احوالات خود را تفسیر کند و ببیند به چه معنا حالاتی مثل حرص، ترس از فقر، استعلاء، عجله و امثال آن در او هست، و بر اساس همان دقتی که باید در حالات روحی خود داشته باشد، طمأنینه و آرامش لازم را در خود ندید، باید متوجّه باشد که این احوالات کار شیطان است، حالا باید به خدا پناه ببرد و خود را جهت دفع آن وساوس آماده نماید و برای این کار یک راه بیشتر وجود ندارد و آن تحقّق قولی و قلبیِ «اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیم» در زندگی است. واقعاً باید به خدا پناه ببرید که این پناه بردن به خدا بحث های مفصلی دارد. برسید به اینجا که خدا همه رحمت است و خودش گفته است که از شیطان به من پناه ببر و حالا هم که حس می کنی که شیطان دارد تو را وسوسه می کند، و به تو القاء می کند که تو شایستگی گرفتن رحمت الهی را نداری، باید به خدا پناه ببری، و اگر با تمام وجود ذلّت خود را دیدی و پناه برنده صادقی شدی، حضرت رب، «سَمیعٌ عَلیم» است و شما را پناه می دهد. خود حضرت حق به ما دستور داده اند هر گاه شیطان

تو را تحریک کرد، پس به خدا پناه ببر، و او به تقاضای پناهندگی ات توجّه می کند. فرمود: «وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(۱) و در آیه بعد می فرماید: آن هایی که اهل تقوایند و حالات شیطانی خود را می شناسند، همین که شیطانی در اطراف قلبشان به چرخش می آید تا راهی برای ورود بیابد، به خوبی متوجّه می شوند و لذا برای دفع آن به خدا پناه می برند،«إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَواْ إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ»(۲) و داشتن چنین توانایی با یک برنامه ریزی و شناخت قاعده های عمل ممکن است، عمده آن است که با آمدن وسوسه شیطان فکر نکنیم دیگر کار تمام است، بلکه امیدواری از خود نشان دهیم، یک مرتبه می بینید آن حالت غضب و بدبینی و یأس جای خود را به محبت و خوش بینی و امیدواری داد و می فهمید که خداوند انوار خود را از طریق الهامات ملائکه به قلب شما رساند. البته با تجربه های ممتد قواعد به دستتان می آید.

در رابطه با نقش شیطان در قلب به آیه ای که قبلاً نیز طرح شد توجه بفرمایید؛ خداوند می فرماید: «اَلشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ...»؛(۳) یعنی ای مؤمنان! شیطان شما را از فقر می ترساند و به فحشاء تشویق می کند. چنانچه ملاحظه می کنید خداوند می خواهد که ما بتوانیم احوالات قلبی مان را با امثال این آیه تفسیر کنیم. طبق این آیه اگر در انجام وظایف دینی و از جمله انفاق کردن، ترسیدید که فقیر شوید و از اهل دنیا عقب بیفتید، بدانید شیطان کارش را شروع کرده است. می گویید نکند که ما فقیر شویم! در صورتی که خداوند بارها فرموده است رزقتان دست من است، آبروی مؤمن در حصار و حریم خداست، هیچ وقت کسی نمی تواند آبروی مؤمن را بریزد. اگر باز هم می ترسی آبرویت را ببرند، در حالی که خدا فرموده است «إِنَّ اللّهَ يدافِعُ عَنِ الَّذينَ آمَنُوا»(۴) خداوند مدافع آن هایی است که ایمان می ورزند! پس بدان شیطان دارد این ترس را القاء می کند و لذا با وسوسه های شیطان، از ترس از بین رفتن آبرو، کارهایی را انجام می دهی که در اثر آن ها بی آبرو می شوی؛ و این امر به اسراف ها و فحشاهایی

۱- سوره اعراف، آیه ۲۰۰.

۲- سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

۳- سوره بقره، آیه ۲۶۸.

۴- سوره حج، آیه ۳۸.

که شیطان القاء می کند همه و همه انسان را از مرزهای متعادل زندگی خارج می کند. باید احوالات نفس را همواره بازبینی کرد و با اعتماد به رحمت پروردگار مواظب بود قلب تحت تأثیر وسوسه های شیطان قرار نگیرد و اگر هم در درون نفس خود وسوسه یافت با توکل به خدا و بدون هیچ توجیهی محکم به آن پشت پا بزند تا راه ورود الهام ملک در قلب او شروع شود و به روی او بهشت ها گشوده گردد.

دل انسان عرصه تلاش شیطان و ملک

در نکته هفتم می فرماید:

«نفس انسان در اصل آفرینش از استعداد پذیرش آثار فرشته و شیطان به طور مساوی برخوردار است و برتری یک طرف نسبت به طرف دیگر، از وقتی شروع می شود که فرد یا از هوای نفس و شهوات پیروی کند و یا درست بر عکس، از آن ها دوری نماید و با هوس مخالفت کند. چیرگی شیطان بر انسان به واسطه همان هوس ظاهر می شود و دل آشیانه و قرارگاه او قرار می گیرد، ولی اگر از پیروی هوس دوری کند و صفات فرشتگان را پیدا کند، دلش جایگاه ملائکه و محل نزول آن ها می گردد، و نباید فراموش کرد که هیچ دلی از القاء شیطان خالی نیست، ولی تا دنبال هوس نرفته، شیطان محلّی برای جولان ندارد و در واقع تسلیم است، ولی اگر با پیروی از هوس، نفس انسان مغلوب شهوات شد، شیطان فرصت می یابد تا کارهای زشت را پشت سر هم بر آن نفسِ مغلوب، وسوسه کند.

با معرفت به حقایق و تفکّر و عمل الهی، میدان وسوسه شیطان تنگ می شود و جان انسان آماده الهامِ تقوی می گردد. این جنگ بین شیطان و ملک در دل ها همچنان ادامه دارد تا بالأخره یکی از آن دو، دل انسان را به تصرّف خود درآورد.

بیشتر مردم دلشان در تسخیر شیطان است و به وسیله وسوسه های او بر ظاهر دنیا چسبیده اند و آخرت را رها کرده، قلب خود را در واقع از دست داده اند و آن را در مالکیت دشمن خود درآورده اند».

چنانچه در مباحث گذشته عرض شد انسان عین انتخاب گری است، و لذا نسبت او به پذیرش وسوسه شیطان و الهام ملک مساوی است، اما چون مقیم زمین است در معرض کثرت قرار دارد و کثرات هم طناب و دستگیره شیطان برای ورود به قلب انسان است. انسان در ابتدا و

در اصل آفرینش نسبت به انتخاب بدی ها و خوبی ها مساوی است، امّا در این زندگی زمینی، ابتدا در معرض وسوسه است، و چون با وسوسه روبه رو شد دو حالت برایش پیش می آید: یا وسوسه را انتخاب می کند و در واقع از هوس هایش خوشش می آید و آهسته آهسته روحش محیطِ جولان شیطان می شود، و آرام آرام شیطان بر او حکومت می کند و قلبش را در تصرف خود قرار می دهد، یا نسبت به وسوسه و تحریک شیطان حساسیت نشان می دهد و از آن دوری می گزیند.

اگر در معرض وسوسه قرار نگرفت و مقاومت کرد، با توجّه به فطرت خدادادی که قدرت تشخیص حق از باطل را دارد، وسوسه را می فهمد، چراکه انسان در ذات خود از جهتی نسبت به انتخاب بدی و خوبی مساوی است، ولی از جهت دیگر ذاتش به حکم فطرت الهی اش، فهم و گرایش به خوبی را در خود دارد، هر چند در همان حال به جهت وجه غریزی اش یک نحوه گرایش به بدی نیز در او هست، امّا چون فطرت و گرایش به مقاصد عالی نیز در او هست، استعداد فهم خوبی ها را دارد. حالا اگر خوبی های خودش را خواست و نه بدی هایش را و خوبی ها را انتخاب نمود، آن فطرتِ بالقوّه که در ابتدا فقط یک گرایش به سوی خوبی ها بود، به حالت بالفعل در می آید، در این حالت است که نفس انسان دارای زمینه ای می شود تا ملك بر او الهام کند و در تحقّق فطرتِ بالفعل به او کمک کند، و آرام آرام قلب او محل جولان ملك می گردد و هر قدر در این حالت، خود را پایدار نگهدارد، احساس به ثمر رسیدن عمر هر چه بیشتر در او شکل می گیرد.

پس چنانچه ملاحظه کردید ملاصدرا«رحمه الله علیه» در ابتدای این بحث می فرماید: «هر یک از انسان ها در طول حیات خود همبستگی خود را یا با فرشته یا با شیطان محکم می کنند» و واقعاً فرصتِ داده شده در کلّ حیات برای همین است که ما نسبت خودمان را با ملك یا با شیطان مشخص کنیم، اگر انسان توانست از طریق زیر پاگذاشتن هوس هایش با شیطان مقابله کند، مسیر سعادتش شروع می شود، آری؛ هیچ انسانی نیست که در معرض القاء وسوسه های شیطان نباشد، امّا این که امکان دارد زندگی خود را از جولان شیطان آزاد کند، مسیر سعادت اوست و از این طریق زندگی خود را در مسیر نسیم روح افزای ملائکه قرار داده است و در نتیجه با حقایق قدسی مرتبط می گردد و زندگی اش سرشار از احوالاتی می شود که به واقع برای او

فایده دارد و سرعت دست یابی به کمالش هر چه بیشتر و بیشتر می گردد، به راحتی اطاعت فرامین الهی را انجام می دهد و از این طریق به تسلّای حقیقی دست می یابد و زیبایی زندگی را در تحت فرمان خدابودن می بیند. دیگر او را با شیطان چه کار!

شما همیشه این اصل را داشته باشید که اگر از منظر درستی بنگرید، القائات شیطان به ظاهر زیباست، ولی باطن آن ها هم بی نتیجه است و هم پر زحمت. انسانی که در مسیر سعادت قرار گرفت، می بیند وقتی در معرض خواسته های نفس امّاره افتاد، چقدر به زحمت افتاده و شیطان نیز همین بی نتیجه گی و پرزحمتی زندگی را القاء می کند، و چنین انسانی می بیند این زحمت ها چگونه نمی گذارند قلب انسان بیدار شود و به فکر عاقبت خویش باشد، می بیند این زحمت های شیطانی با وعده به آرامش دروغین، چگونه برای همیشه آسایش و آرامش حقیقی انسان را می گیرد. این ها تجربیاتی است که شخصاً باید به دست آید. انسان باید خودش بنشیند و نسبت به آن ها دقیق شود و خاطرات قلبی خود را ارزیابی کند. خیلی هم کار می برد، ولی نتایج فوق العاده ای دربردارد، انسان در این حالت می یابد که اگر روزش را به نیکی و آزاد از وسوسه های شیطان سپری کند، شب هایش همواره آرام است، و بر همین قاعده اگر دنیا را هم به نحو درست به انجام برساند، ابدیتش همواره آرام خواهد بود. پس باید مواظب بود، حالا ـ که در نهایت، در یکی از این دو، یعنی الهام ملك یا القاء شیطان شخصیت خود را استحکام می بخشیم، در القائات شیطان خود را استحکام نبخشیم.

خویش راصافی

کن از اوصاف خود

تا

ببینی ذات پاك صاف خود

بینی

اندر دل علوم انبیاء

بی

کتاب و بی معید و اوستا

فرق خواطر مَلَکی و شیطانی و راه نجات از خواطر شیطانی و تقویت خواطر مَلَکی

مرحوم ملاصدرا«رحمه الله علیه» در مشهد سوم از مفتاح چهارم کتاب مفاتیح الغیب باز در ادامه موضوع «فرق بین الهام ملك و وسوسه شیطان» بحث را تحت عنوان «تفاوت بین خواطر ملکی و شیطانی» ادامه می دهد که در این راستا پیشنهاداتی جهت نجات از خواطر شیطانی و تقویت

خواطر ملکی دارد که خلاصه آن ها را به ترتیب زیر با شرحی مختصر خدمت عزیزان ارائه می کنیم.

۱- از مهمترین کارها شناخت و تفکیک خواطر ملکی از خواطر شیطانی است و راه اصلی آن است که انسان بتواند نیرنگ های نفس را و نکته های باریک تقوی را بشناسد که این کار به دقّت ها و مواظبت های زیادی نیاز دارد.

قبلاً هم تأکید شد هنر انسان، تفکیک وسوسه شیطان از الهام ملک است. اصلاً اگر می خواهید ببینید چقدر زنده اید؟! ببینید که چقدر می توانید این دو را از هم تفکیک کنید. آدم هایی که از نظر عرف عادیِ جوامع انسانی آدم های پستی هستند این ها نمی فهمند خوبی و بدی قلب یعنی چه. پس انسان به اندازه ای که بدی و خوبی قلبش را می فهمد از ورطه پستی ها نجات پیدا می کند. این یک اصل است، یعنی یک هوشیاری در شخصیت انسان به وجود آید تا خوبی و بدی قلبش را بشناسد. به قول اساتید عزیز، انسان باید به نوع و جنس واردات و صادرات قلبش آگاهی داشته باشد و خیلی خود را مشغول امور زندگی دنیایی نکند، وگرنه تشخیص نوع و جنس واردات و صادرات قلب برایش مشکل می شود.

گر نپرسی زودتر کشفت شود

شیطان گاهی ما را مشغول علم و مطالعه می کند تا از کشیک نفس کشیدن باز دارد و فرصت ارزیابی خودمان را از ما بگیرد. دو نصیحت برای خودم و شما دارم: یکی این که؛ آن چیزهایی را که باید خودتان در خودتان ارزیابی کنید، نخواهید بقیّه برایتان بگویند، فایده ندارد. باید خودتان نقّاد احوال خودتان باشید و خودتان برای خویشتن حرف داشته باشید. و دیگر؛ سؤالاتی را که باید خودتان کشف کنید، از دیگران نپرسید. آری! وقتی می خواهید مثلاً آدرس خانه کسی را پیدا کنید، از دیگران می پرسید، ولی یک وقت می خواهید از درون خودتان حقایق را پیدا کنید، در این حالت پرسیدن از دیگران فایده ندارد.

خیلی از چیزها پرسیدنی نیست و در محتوای کلمات انسان ها نمی گنجد. همین که می پرسید، حدّ آن مطلب را پایین می آورید، و در نتیجه دیگر هیچ وقت مسئله آن طور که شایسته است برایتان روشن نمی شود، چون باید با انتظار کشیدن از طریق مواهب عالم معنی، آن

را به دست می آوردید. تجربه های درونی با نپرسیدن به دست می آید. مولوی در همین رابطه می گوید:

گر

نپرسی زودتر کشفت شود

مرغ

صبر از جمله پرّان تر بود

این مربوط به کسی است که حوصله داشته باشد فکر کند. در فرهنگ دین فکر یعنی ذکر و سیر، فکری که به نحو حضوری منجر به تجربه های معنوی شود و آن تجربه ها ما را از دست وسوسه ها نجات دهد. باید این قدر در درون خود فرو روید که چشمه های درونی قلبتان گشوده شود. با مرتّب پرسیدن جنبه باطنی قلب راه نمی افتد. آدم باید خودش در یک جستجو و سیر درونی، با خودش درگیر شود. بعضی ها حالش را ندارند با خودشان درگیر شوند و چون حالش را ندارند از درونِ خود مطلب را به صورتی ناب و بدون محدودیت در الفاظ بیابند، مرتّب می پرسند. این در واقع یک نوع فرار از جستجوکردن درونی است و هیچ وقت هم مشکلشان آن طور که باید و شاید حل نمی شود. گفت:

از

درون خویش این آوازها

منع

کن تا کشف گردد رازها

و در همین رابطه از خدا بخواهید:

ای

خدا جان را تو بنما آن مقام

کَانْدر

او بی حرف می روید کلام

در ملاقات حضرت موسی علیه السلام با حضرت خضر علیه السلام؛ در همین رابطه حضرت خضر علیه السلام از حضرت موسی علیه السلام خواستند که سؤال نکند و شرط کردند که «فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا»(۱) اگر خواستی مرا پیروی کنی پس باید چیزی نپرسی تا من برای تو از هر حادثه ای ذکر و هوشیاری پدید آورم – نه علم و

اطلاع - چون حضرت خضر علیه السلام علمی داشتند که در محدوده الفاظ به خوبی ظاهر نمی شد و خدا در وصف آن علم می فرمایند: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً»(۲)

ما از طرف خود علمی را به او آموختیم که علم خاصی است. عمده آن است که عادت کنیم مافوق پرسیدن ها چیزهایی به دست آوریم.

۱- سوره کهف، آیه ۷۰.

۲- سوره کهف، آیه ۶۵.

فرار از خود!

آن جایی که نباید بپرسی تا از چشمه های درون، جواب نابی به قلب شما برسد، اگر نظرتان به غیر افتاد و با سؤال کردن از او امید داشتید که او برای شما مسئله را روشن کند، بدانید این یک نحوه فرار از خود است. چیزی که باید در خودت با کمک نسیم ملائکه به دست آوری و از طریق گفتگوی با ملائکه برای شما روشن شود، می خواهی در الفاظ دیگران به دست آوری. در حالی که دیگران ناخودِ تو هستند. منظور ما در این جا این نیست که وقتی کسی ماه ها و سال ها، در درون خود با خود درگیر شده و سیر کرده است و به یک نکته خاصی رسیده است حالا ـ یک کلمه سؤال دارد تا از حجاب بزرگی رها شود، از اهلش سؤال نکند این فرد در درون خود سیر کرده و معارف نابی را دریافت کرده است، حالا از روح انسان راه رفته ای کمک می گیرد تا حقیقتی را فتح کند. حتماً می دانید اصل رابطه مولانا محمّد بلخی و شمس تبریزی در یک جلسه بوده است، چقدر باید مولوی قبل از این ملاقات فکر و تأمّل در درون خود داشته باشد و به نکته اصلی رسیده باشد که شمس تبریزی روی همین نکته دست بگذارد و مولوی را متحوّل کند، هر چند که اینجا شمس در واقع خود مولاناست که می تواند این قدر به مولانا نزدیک شود. انسان ها در نقطه های اصلی سلوک تماماً وحدت روحانی دارند. آن عالِمی که شما بر مبنای نظرات او جلو می روید عملاً به شما می گوید: نگران مباش تو پیش منی! و احوالاتتان را بهتر از شما می شناسد، و لذا هر چه بیشتر طبق نظر او عمل کنی، بهتر جواب او را می گیری. گاهی جواب را گرفته ای، ولی چون با خود خلوت لازم را نداری و در خود جستجو نمی کنی، از جواب استاد نمی توانی استفاده کنی. در روایت داریم؛ حضرت علی علیه السلام در آخرین ساعت های حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغوش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت، ساعتی حضرت صلی الله علیه و آله در گوش حضرت علی علیه السلام نجوا کرد، به طوری که وقتی حضرت علی علیه السلام بلند شدند، عرق بر پیشانی و صورتشان جاری بود، فرمودند: علم اوّلین و آخرین را از رسول خدا صلی الله علیه و آله آموختم.(۱)

این ها به جهت آن است که حضرت خیلی از راه ها را رفته اند و لذا با تذکر رسول خدا صلی الله علیه و آله درهای دیگری برایشان گشوده می شود تا به سیر نهایی دست یابند.

ص: ۴۱۴

۱- «بحار الانوار»، ج ۴۰، ص ۲۱۵ و ۲۱۶. «ارشاد مفید»، ص ۱۶۶.

بارها و بارها ما از نعمت های اطرافمان استفاده نکرده ایم. مولوی می گوید: «سِرّ، از همه آشکارتر است»، ولی سِرّ فهمی کار همه نیست، سرّ که برای اکثر مردم پنهان است، از همه چیزها آشکارتر است، سِرّی ترین حقیقت عالَم، آشکارترین حقیقت عالم است، مثل نورِ بی رنگ که از بس زلال و بدون محدودیت است، ناپیدا است. ظاهرها بیشتر پنهان است، باطن ها آشکارترند، ولی چشمی که باطن های آشکار را ببیند، در همه نیست. این مشکل با به کارگیری جنبه های قلبی و سیر در درون حل می شود.

ملاصدرا«رحمه الله علیه» فرمود: از مهم ترین کارها، شناخت و تفکیک خواطر ملکی از خواطر شیطانی است و این با آشنایی از خود امکان دارد، و راه اصلی آن است که انسان نیرنگ های نفس را و نکته های باریک تقوا را بشناسد که خود این موضوع به دقّت ها و مواظبت های درونی نیاز دارد. و از طریق پرسیدن های بیرونی مسئله روشن نمی شود. ممکن است بگویید: طول می کشد، بسیار خوب، اگر طول بکشد و پس از مدّتی به لطف خدا این هوشیاری و توجّه نسبت به تفکیک خواطر ملکی و شیطانی را به دست آوری، بهتر است و یا این که طول نکشد و به دست نیاوری؟ بالأخره همین که پس از سال ها دقّت و کشیک نفس کشیدن، می توانی حیله شیطان را بشناسی و با او درگیر شوی و به لطف خدا بر او غلبه کنی، خودش یک زندگی بابرکتی است.

در

جهان جنگ این شادی بس است

که

بر آری بر عَدُو هر دم شکست

یک وقت آدم با دشمن درگیر می شود و در عین شکست خوردن از او، به او شکست می دهد، این بد نیست، ولی یک وقت همین طور دشمن را شکست می دهی، این یک نوع زندگی خوبی است، ولی سخت است، چون جنگ است و اصل زندگی جنگ با شیطانی است که پایه دشمنی را با ما گذارده است.(۱)

۱- آیت الله جوادی آملی«حفظه الله» در باره آیت الله بهجت فرمودند: این بهجت است که چهل سال است شیطان را همواره شکست می دهد.

حساسیت به حرام و حلال شرعی، عامل تشخیص وسوسه و الهام

۲- هر کس حرام بخورد و نسبت به مال حرام حسّاس نباشد، چنین کسی نمی تواند بین وسوسه و الهام فرق بگذارد.

در دومین نکته جهت تفکیک بین خواطر شیطانی و الهام ملکی می فرماید: می دانی چه چیزهایی برای ما حجاب می شود که نمی فهمیم کدام یک از حالات ما خواطر ملکی و کدام یک شیطانی است؟! می فرماید: کسی که حرام بخورد و نسبت به مال حرام حسّاس نباشد، نمی تواند بین وسوسه و الهام فرق بگذارد. کسی که به حریم حضرت ربّ العالمین تجاوز کند و آنجایی که باید خود را کنترل کند و هوس را متوقف نماید، حریم نگیرد، او را به میهمانخانه خصوصی راه ندهند و از ارتباط با حقایق محروم کنند، او مانند حیوانی می ماند که به خوردن زباله ها مشغولش کرده اند. حرام خدا، که فقط نانِ حرام نیست، فکر حرام هم هست، و آن فکری است که مطابق با حقایق نباشد، بلکه وَهم هایی است حق نما. همچنان که عدم رعایت حقوق افراد حرام است، این ها باعث می شود که شیطان بیاید و ما او را حس نکنیم. از کلمات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین بر می آید که: همین که حسّاس شدید نسبت به طعامتان که حلال است یا حرام، همین شما را نجات می دهد. خیلی مهم است که انسان چطوری حلال را از حرام تشخیص دهد. اگر مطلب را ریز کنید و مو را از ماست بکشید، متوجّه می شوید آنجایی که بیش از نیاز مصرف می کنید، حرام خورده اید. حسّاس بودن روی حلال و حرام، علاوه بر این که روح را تیز و دقیق می کند، شرایط نزدیکی به قلب محمدی را که منشأ فهم حرام ها و حلال ها است، فراهم می نماید، و در نتیجه انسان راه ورود شیطان را حس می کند. به گفته مولوی:

لقمه ای

کان نور افزود و کمال

آن

بُوَد آورده از کسب حلال

علم

و حکمت، زاید از لقمه حلال

عشق

و رقّت آید از لقمه حلال

لقمه

تخم است و بَرَش اندیشه ها

لقمه

بحر و گوهرش اندیشه ها

زاید

از لقمه حلال اندر دهان

میل

خدمت، عزمِ رفتن آن جهان

عقیده صحیح و ترک خوشی نفس، عامل نجات از شیطان

۳- انسان همواره می کوشد تا به مقصد اصلی خود دست یابد و شیطان هم کارش لغزاندن انسان است نسبت به مقصد اصلی اش، حال به شکل های گوناگونی که امکان داشته باشد کارش را انجام می دهد، و لذا برای این که انسان به مقصد اصلی خود برسد، دو کار عمده باید انجام دهد:

الف- آرزوهای نفس را که - دستگیره های شیطان است- با ترک خوشی ها و بخصوص با گرسنگی، کم کند.

ب- با معارف حقیقی و تفکرات قرآنی، وسوسه های شیطانی را خنثی نماید و از ورطه شک که جولانگاه شیطان است به وادی اَمنِ یقین قدم گذارد.

فرمودند: انسان طوری است که می خواهد به مقصد خود یعنی بندگی خدا برسد، چون علم به خود دارد که هیچ است، هیچ. و در مقایسه با کمالات مطلق پروردگارش که مقصد و مقصود اوست، متوجه نقص های خود می شود. شیطان هم درست مقابل بندگی انسان، به او القاء می کند: تو هر کاری می خواهی بکن، او فقط می خواهد که تو به مقصد اصلی ات نرسی. وقتی نماز تو برای شیطان مهم است که به فکر خدا باشی و برای بندگی و قرب به خدا نماز بخوانی، وگرنه نماز از سر عادت و بدون حضور قلب هر چه می خواهی بخوان. هر چه می خواهی به نماز و روزه فکر کن، ولی مقصد اصلی خود را در آن دنبال نکن، چه مشکلی در این نماز و روزه ما برای شیطان است، صحّت بدن وسیله ای برای بندگی است، حالا اگر شما تماماً به صحّت بدن فکر کنید و سالم بودنِ بدن برایتان مقصد شود، این مقصد چه مشکلی برای شیطان به وجود می آورد که بخواهد شما را از آن منصرف کند؟

در احوال یکی از بزرگان شنیدم که در مسجد حکیم اصفهان به جایی رسید که چهره متمثّل شیطان را می دید، می فرمایند طوری شده بودم که وقتی شیطان می خواست به طرفم بیاید، صورت مثالی او را می دیدم، یک روز دیدم شیطان دارد به طرف من می آید، مواظب بودم که کلاه سرم نگذارد، یک بحثی را پیش کشید و من هم با استدلال های محکم و طولانی، جوابش را دادم، بعد دیدم که با حالت خوشحالی رفت، پرسیدم: چرا خوشحال هستی؟! گفت: همین که تو را مشغول خودم کردم و از مقصد اصلی و آن حال حضوری که با

خدا داشتی باز کردم، بد نبود!! در هر حال ملاحظه می کنید که مسئله خیلی ظریف است و باید قواعد بندگی و راه و رسم مقابله با شیطان را شناخت، نهایتاً اگر نتوانست ما را مشغول دنیا کند، مشغول خودش می کند و از مقصد اصلی که در حضور حق بودن و مستقرشدن در مراقبه است، باز می دارد.

این یک اصل است که هر کس، نشاط و گرمی حقیقی روحش به اندازه نزدیکی به مقصدش است، مقصد روح هم فقط حق است، پس نشاط حقیقی با نزدیکی به خدا برای انسان حاصل می شود و راه و رسم آن هم این است که دائم خود را بنده خدا حس کنیم و آداب بندگی را با حالت مراقبه به جا آوریم. هدف متوسط در این دنیا عبادت است، چون عبادت راه تحقّق عالَم بندگی است، پس اگر عبادت مقصد شد و نظرمان را به خودش انداخت، خودش دام شیطان می شود و از حالت «وقت» و «حضور» محروم می شویم.

امام خمینی«رحمه الله علیه» در کتاب آداب الصلوه می فرماید: «بهشت، قرآن، حوری، همه این ها می تواند ابزار شیطان بشود.» و ما را از حق بازدارد، در صورتی که بهشت جلوه حق است، ولی اگر نظرمان به جای آن که به معبودمان باشد به بهشت باشد، همان بهشت ما را از حق باز می دارد، و ابزار شیطان می شود. نفس انسان با ذُلّ عبودیت می خواهد به مقصد برسد، و شیطان هم با کبر و انانیتی که در ما ایجاد می کند، می خواهد ما را از این مقصد بزرگ باز دارد و لذا باید این جدال بین انسان و شیطان، یک لحظه تعطیل نشود و برای این که مواظب لغزاندن شیطان باشیم و بتوانیم این جدال را به نفع خود تمام کنیم، دو کار باید انجام دهیم، یکی عملی است و دیگری نظری، می فرماید: اولاً؛ «آرزوهای نفس را که دستگیره های شیطان است، با ترک خوشی ها و بخصوص گرسنگی کم کنیم. ثانیاً؛ با معارف حقیقی و تفکرات قرآنی، وسوسه های شیطانی را خنثی نماییم و خود را از ورطه شک به وادی یقین برسانیم.

نتایج گرسنگی

در حدیث قدسی داریم خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: «یا اَحْمَد! لَوْ ذُقْتَ حَلاوَةَ الْجُوعِ وَ الصَّمْتِ وَ الْخَلْوَةِ وَ ما وُرِثُوا مِنْها»؛ ای کاش می دانستی که گرسنگی و سکوت و خلوت چقدر شیرین اند و چه نتایجی به همراه دارد.

ص: ۴۱۸

حضرت صلی الله علیه و آله عرض می کنند: «یا رَبِّ! ما میراثُ الْجُوعِ؟»؛ میراث و اثر گرسنگی چیست؟

قالَ: «اَلْحِکْمَهُ وَ حِفْظُ الْقَلْبِ وَ التَّقَرُّبُ اِلَیَّ وَ الْحُزْنُ وَ خِفَّهُ الْمَؤُنَهِ بَیْنَ النّاسِ وَ قَوْلُ الْحَقِّ وَ لایُبالی عاشَ بِیُسْرٍ اَمْ بِعُسْرٍ»؛ آثار گرسنگی عبارت است از؛ حکمت و کنترل قلب از وسوسه، و تقرّب به سوی من، و حزن دائم، و کم خرجی بین مردم، و گفتار حق، و حالتی که نگران نیستی زندگی سخت بگذرد و یا آسان.

قالَ: «یا اَحْمَد! هَل تَدْری بِایِّ وَقْتٍ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ؟» خداوند در ادامه می فرماید: ای احمد! آیا می دانی چه موقع بنده من به من نزدیک تر است؟ قالَ: «لا!»؛ حضرت صلی الله علیه و آله عرض کردند: نمی دانم! قالَ: «اِذا کانَ جائِعاً اَوْ ساجِداً»؛ آن هنگام که در حال گرسنگی و یا در حال سجده است.(۱)

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ جوع یا گرسنگی، اگر به قصد ریاضت باشد، سرمایه ای برای حکمت است. حکمت یک مقام روحانی است، خودِ گرسنگی، موجب حکمت می شود، این غیر از روزه است. اصلاً باید انسان گرسنگی را دوست داشته باشد و با آن مأنوس باشد، هیچ پیامبری نبود مگر این که دائم گرسنه بود. اولیاء از طریق گرسنگی نتایج فوق العاده ای نصیب خود کرده اند، شما از عدم کنترل قلب ناراحت هستید، حالا حضرت حق می فرمایند با جوع مشکل حل می شود. این فرهنگِ بزک کرده دنیا، خیلی زشت است اصلاً نمی گذارد که انسان گرسنه باشد. کاری می کند که مقاومت انسان در مقابل این غذاهای رنگارنگ از بین برود. چه نیاز است که گرسنگی کاذب به وجود آوریم تا بیشتر بخوریم؟! همین غذاهای طبیعی که خدا آفریده است، مثل سبزی خوردن و ماست و شیر و پنیر، خودش به اندازه کافی برای اشتهاء تحریک کننده است و خواسته اند با خوش طعم بودن آن ها ما را امتحان کنند، حالا کسی با ناشی گری و بیشتر کردن مزه غذا، خودش را در امتحان بیشتر قرار بدهد. مثل این است که به ما بگویند اگر این پهلوان را زمین زدید، می توانید بروید در این باغ زندگی کنید، حالا ما هنوز قدرت زمین زدن این یک پهلوان را نداریم، چند پهلوان دیگر هم دعوت می کنیم، معلوم است

۱- اصل روایت در بحار الانوار ج۷۷ ص۲۱ موجود است، و آیت الله محمد تقی مصباح در کتاب «راهیان کوی دوست» آن را شرح کرده اند، لازم است آن روایت و این کتاب را داشته باشید و دائماً به آن رجوع کنید.

که مثل توپ زمین می خوریم. در فرهنگ دینی غذاهای رنگارنگ نداریم، این ها مربوط به فرهنگ انسان هایی است که حقیقتشان را گم کرده و مسیر سعادتشان را فراموش کرده اند.

خلاصه مطلب این که ملاصدرا«رحمه الله علیه» می فرماید: آرزوهای نَفْس را که دستگیره های شیطان است با ترک خوشی ها به خصوص با گرسنگی کم کنید. در روایات هم بارها و از زوایای مختلف هست که «طُولُ الْأَمَل» آرزوهای دراز، انسان را بازی می دهد، باید آرزوهای دنیایی را کم کرد و به جِدّ هم باید کم کرد، وقتی آرزوهای دنیایی وارد فکر و خیال ما شد، سر و کله شیطان پیدا می شود، شیطان آرزو ساز و آرزوپرداز است و لذا یک هم سنخی با شیطان در ما ایجاد می شود و او همنشین و هم زبان ما می گردد. هر وقت دیدید آرزوهای طولانی دنیایی دارید، بدانید که رفیق شیطان هستید، و هر وقت دیدید برنامه برای تربیت خود و روسفیدی در قیامت، دارید، بدانید که عاقل هستید، چرا که برنامه داشتن برای زندگی، غیر از آرزو داشتن است.

آرزوهای بلند همه توجّه قلب را به خود جلب می کنند و نمی گذارند انسان در مقام حال و بقاء باشد، روح را به سوی آینده ای معدوم و ناکجاآباد می فرستند و در این حالت است که شیطان سراسر زندگی انسان را اشغال می کند و قلب و روح او را به دنبال خودش می کشاند. حالا می فرمایند: یکی از چیزهایی که آرزوهای طولانی را از بین می برد و انسان را به تعادل می آورد، ترک خوشی ها به خصوص ایجاد گرسنگی است.

راه نجات از وَهم

راه مهم دیگری که انسان جهت رسیدن به مقصد و سعادتش نیاز دارد، معارف حقیقی است. می فرمایند: «با معارف حقیقی و تفکّر قرآنی، وسوسه های شیطانی را خنثی نمایید و از ورطه شک که جولانگاه شیطان است، به وادی اَمنِ یقین قدم گذارید.» مسلّم این نکته؛ عالی ترین و اساسی ترین راه نجات است و صحیح تر آن است که بگوییم تنها راه نجات انسان، عالِم بودن به حقایقی است که قرآن متذکّر آن می شود. در این عالَم، حقایقی هست که اگر انسان سعی کرد قلب خود را متوجّه آن ها بکند، آن حقایق آرام آرام نور خود را هر چه بیشتر به سوی قلب انسان می فرستند و انسان در رابطه با علم به آن حقایق تا مرحله یقین پیش می رود و

در نتیجه انسان براساس وجود و نقش و تأثیر آن ها زندگی خود را تنظیم می کند. چنین آدمی از وَهم ها و خیالات واهی رسته است و زندگی خود را با خیالات دروغین و غیر واقعی تنظیم نمی کند تا هر چه جلوتر رود به پوچی و بی ثمری زندگی، بیشتر گرفتار شود.

کار شیطان از طریق خیالات واهی شروع می شود و همواره انسان را در شک و دودلی نسبت به همه چیز گرفتار می کند، پس راه نجات از دست شیطان، رسیدن به حقایق است و آرام آرام نسبت به آن حقایق، یقین پیداکردن.

اگر متوجّه حقایق نشوید و به آن ها یقین پیدا نکنید، شیطان هنوز امید دارد که سربه سر شما بگذارد. حقایق عبارت است از خدا، ملائکه، لوح، کتاب، قیامت و امثال این ها. اگر جایگاه این حقایق را قلباً نفهمیده باشید، امکان ورود شیطان در قلب، برایتان هست. کسی که هنوز نمی تواند با قلب خود، خدا را احساس کند و با او ارتباط یابد، هنوز زمینه مؤثر افتادن وسوسه شیطان در او هست. انسان باید مَلک و لوح و عالم عقول را عقلاً و قلباً بفهمد، باید مقام اهل البیت را به عنوان ذوات مقدّس عالم اعلاء، قلباً و عقلاً بفهمد.(۱)

اگر اندیشه شما خلل داشته باشد، شیطان می تواند وارد آن شود، برای همین هم در سیر و سلوک، اندیشه صحیح فوق عمل است. عمل صالح اگر پایگاه عمیقی در بینش و عقیده صحیح نداشته باشد، در سیر به سوی سعادت اثر چندانی ندارد، و لذا زهّاد جاهل و زهّادی که بنده شیطان شده باشند کم نیستند. بیش از این که به دنبال دستور عملی و یا ذکر باشید، به دنبال عقیده صحیح باشید، در آن حال عمل کم، تأثیر کامل خودش را می گذارد، در حالی که اگر عقیده کامل و صحیح نباشد، عمل زیاد هم تأثیر بسیار کم دارد و یا بی تأثیر است. در جلساتی که اندیشه تان را بارور می کند بیشتر شرکت کنید. پس بنا به فرمایش ملاصدرا«رحمه الله علیه» در این فراز، با ترک خوشی نفس و به دست آوردن معارف حقیقی می توان به مقصد اصلی دست یافت و از لغزاندن های شیطانی در امان ماند.

۱- برای شناخت راه و روشی که امکان ارتباط با حقایق را روشن می کند به کتاب «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» رجوع فرمائید.

نقش یاد خدا در دفع وسوسه

۴- در روایت داریم که شیطان به قلب فرزند آدم چسبیده و وقتی یاد خدا کند، شیطان گریخته و دست از وسوسه بکشد و چون از یاد خدا غافل شود، قلب او را فرا می گیرد و او را وسوسه می کند. قرآن می فرماید: «وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ؛(۱) هرکس از ذکر خدای رحمان دوری جوید، شیطانی را بر او می گماریم که قرین و همنشین او باشد. و نیز می فرماید: «إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ»؛(۲) «طائِفٌ مِنَ الشَّیْطان»؛ آن شیطانی است که پیرامون قلب طواف می کند تا قلب باز شود و به دورن آن رخنه کند. آیه می فرماید: ای پیامبر! پناه ببر به خدا در موقع مداخله شیطان -فاسْتَعِذْ بِالله- زیراکه این روش پرهیزگاران است که وقتی شیطانِ طائف نزدیکشان می شود، به یاد پروردگارشان می افتند و ناگهان بیدار می شوند، لذا همین که شیطان خواست وارد کعبه دل افراد متّقی شود، می فهمند، یعنی این ها خطورات دل را می شناسند که کدام شیطانی و کدام الهی است.

کسی که خدا را نمی شناسد هیچ وقت ذکر خدا ندارد. خداشناسی واقعی یعنی قلب با خدا آشنا باشد، قلبی که از خدا مطّلع باشد، در مقدّمه ارتباط است، هنوز در مقام خداشناسی نیست. قلب باید با خدا آشنا باشد، یعنی با حضرت ربّ العالمین از طریق علم حضوری با حق انس انس داشته باشد و این چنین بین او و پروردگارش رابطه برقرار گردد. انسانی که قلبش هنوز انیس و رفیقی به نام خدا ندارد، در مملکت شیطان زندگی می کند، یعنی اسیر نفس است، و به جای فطرت، طبیعتش بر او حکومت می کند، و هنوز فطرت در سیر و سلوك راه نیفتاده است. اگر قلب آرام آرام از محبوب های وَهمی آزاد شد و فهمید یك آشنای حقیقی در میان است، این قلب با خدا آشناست، و به جهت این که از مشغولیت های بی خود آزاد شده است، وقتی شیطان به سراغ این آدم می آید، یاد خدا می افتد، چون محبوب او چیزی بالاتر از آن هایی است که شیطان به رخ او می کشد، مثلاً کسی در شروع تعطیلات نوروز به شما پیشنهاد می کند به

۱- سوره زخرف، آیه ۳۶.

۲- سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

تفریح برویم، یکٔ مرتبه یادتان می آید خوب است در این فرصت یکٔ کتاب مهم معرفتی را مطالعه کنم، یعنی با پیشنهاد آن شخص، تازه شما یاد مطلوب حقیقی خود می افتید، ولی اگر چنین مطلوبی نداشته باشید، با پیشنهاد آن فرد تحریکٔ می شوید و دنبالش راه می افتید، اگر محبوب خود را خدا قرار دادید، در مقابل هر پیشنهادی یاد محبوب خودتان می ا فتادید و به سوی او برمی گردید، در همین راستا است که مولوی می گوید:

اگر

که یار نداری، چرا طلب نکنی؟

اگر

به یار رسیدی، چرا طرب نکنی؟

به خیرگی بنشینی که این عجب کاری است

عجب تویی که هوای

چنین عجب نکنی

می گوید: مردم عادی تعجّب می کنند که چرا عرفا این همه محبوب های مجازی را رها کرده اند و قلب خود را به سوی خدا انداخته اند، در حالی که باید از مردم عادی تعجّب کرد که چگونه راضی می شوند خود را با این محبوب های مجازی قانع کنند و در طلب خدایی نباشند که به نظرشان در طلب او رفتن عجیب است. می گوید: تعجّب از شما است که طلب یار حقیقی نمی کنی.

ممکن است کسی بگوید که این کار مشکل است، چون محبوب های دنیایی هم در دسترس اند و هم ملموس، ولی می خواهم عرض کنم مگر راه آسان تری هم داریم. آیا افتادن در دست شیطان راه آسانی است با این همه زحمت و بی ثمری؟! قلب حتماً خدا می خواهد، گمگشته قلب خداست، باید گمگشته او را پیدا کنید و با توجّه به اهمیتی که دارد، سخت هم نیست و خیلی زود با او روبه رو می شوید، گفت:

آن

که عمری درپی او می دویدم کو به کو

ناگهانش یافتم

با دل نشسته روبه رو

همین طور است، یک مرتبه می بینید چقدر به خدا رسیدن آسان بود، چون او خودش دارای رحمت مطلق است، نسبت به شما بی توجه نیست، زود خودش را نشان می دهد. این قلب وقتی محبوبش را پیدا کرد همین که در معرض وسوسه قرار بگیرد، یاد محبوبش می افتد و عملاً وسوسه ها نسبت به او وسیله ارتباط بیشتر با خدا می شود. راهش این است که یاد خدا یاد بهترین محبوب ها باشد، گفت:

ای

عجب که جان به زندان اندر است

وانگهی

مفتاح زندانش به دست

ص: ۴۲۳

یعنی این عجیب است که کلید رهایی از زندان را به دست خود فرد داده اند و باز او درون زندان است. آیا کلیدهای گشایش جان را شریعت به ما داده است و ما هنوز در زندان باشیم عجیب نیست؟!

یکی از آن راه های ارتباط با محبوب، نماز است، اذکار مأثوره کلیدهایی است که ما را از زندان طبیعت نجات می دهد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ابن مسعود می فرماید: حتّی نگذار زبانت از ذکر خدا راحت باشد. سؤال می کند: یا رسول الله! چه ذکری بگویم؟ می فرمایند: «سُبْحانَ اللهِ وَ الْحَمْدُلِلهِ وَ لااِلهَ الاّ اللهُ وَ اللهُ اکْبَر»؛ این ذکر دارای چهار رکن است، برای همین آن را تسبیحات اربعه گفته اند. خیلی هم از نظر محتوا و تأثیر عجیب است، باید آن را به قلب برسانیم تا قلب با آشنای حقیقی اش ارتباط برقرار کند، در این حال دیگر شیطان قدرت تحریک ندارد، همه مصیبت های انسان و موفقیت های شیطان در غفلت از محبوب حقیقی پدید می آید، گفت:

ای

خواجه برو به هر چه داری

یاری

بخر و به هیچ مفروش

قرآن می فرماید: «وَ مَنْ یَعَشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمن نُقَیِّضُ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ»؛(۱) هرکس از ذکر خدای رحمان دوری جوید، شیطانی بر او می گماریم که قرین و همنشین او باشد.

این تنبیه؛ تنبیه بسیار سختی است که همین طور دائماً در معرض وسوسه شیطان باشیم، این خیلی بد است که شیطان همیشه با انسان باشد. کسی که یاد خدا نباشد، و خدا را به عنوان محبوب خود ندارد، می فرماید؛ شیطانی را با او قرین می کنیم که همیشه با اوست. وقتی که شیطان همیشه با آدم باشد، یعنی فکر آدم شیطانی است، چشم او شیطانی است، یک دشمن قسم خورده همیشه با آدم است و تمام مجاری ادراکی و تحریکی او را در دست گرفته است، آیا بدتر از این می شود؟ اهل دنیا نمی دانند چه بلاهایی دارند سر خود می آورند، وقتی هم فهمیدند که دیگر فرصت ها همه از دست رفته و تا ابد باید با همین زندگی شیطانی به سر ببرند، گفت:

زندگی

کردن من، مردن تدریجی بود

هرچه جان کندتنم،

عمر حسابش کردم

۱- سوره زخرف، آیه ۳۱.

خواستْ شیطان بد کند با من، ولی احسان نمود

قرآن می فرمایـد: «اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا إذا مَسَّهُمْ طـائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَـذَکَّرُوا فَإِذاهُمْ مُبْصِـرُون»؛(۱) اهـل تقوا آنچنان انـد که هرگاه وسوسه ای از شـیطان به آن ها برسـد، هوشـیار شـده، و در همان لحظه بینا می گردنـد، که نظر را بایـد به محبوب حقیقی خود بیندازنـد. اهل تقوا وقتی که شـیطان می آیـد دور قلبشان طواف کنـد تا راهی برای ورود بیابد، متوجّه می شوند و شـیطان را با شعور قلبی خود می بینند و اهل بصـیرت می شوند که عجب این چه وسوسه زشتی است که می خواهد مرا به خود جذب کند و از محبوب قلبم غافل کنـد! روی این حالت که آیه فوق متـذکر می شود، کار کنید و خودتان را از معصـیت نجات دهید. یاد بگیریـد در هر حـال و بـه هر بهـانه به یـاد محبوبتـان بیفتیـد. برای حضـرت یعقـوب علیه السـلام خـبر آوردنـد که ظرف طلای عزیزمصـر را از بـار شتر بنیامین درآوردنـد: «یا اَبانا اِنَّ اِبْنَکَ سَرَقَ»؛ ای پـدر! بنیامین دزدی کرده است، «وَ تَوَلّی عَنْهُمْ وَ قالَ یا اَسَفی عَلی یُوسُفَ»؛ به آن هـا تـوجّهی نکرد، و گفت: وای و وای، دلم در هـوای یوسف است!! ملاحظه می کنیـد که در هر حـادثه به یـاد محبوبش که عامل تسلّی قلبش است می افتـد، حادثه از این بـدتر نمی شود که خبر بیاورنـد بنیامین دزدی کرده است و او را گرفته انـد، بـاز دلش به سوی محبوبش می رود. شیطان هم بـا مؤمن همین کار را می کنـد، حادثه می آفرینـد تا ذهن و دل او را از محبوب حقیقی اش بگردانـد، ولی مؤمن یاد محبوبش می افتد و همان طور که آخر بار یوسف علیه السـلام چشم های حضـرت یعقوب علیه السلام را بینا کرد، در آخر آیه فوق می فرماید: یاد خدا، انسان باتقوا را بینا می کند، « فَإِذاهُمْ مُبْصِرُون».

یاد خـدا آثار خوبی برایتان دارد: اوّلاً؛ به نور آن، شـیطان را می شناسـید، متوجّه می شویـد که قصد ورود به قلبتان دارد، ثانیاً؛ چشم بصیرت پیدا می کنید، بی خودبودن خیلی از چیزها را که آدم های عادی آن ها را زندگی می دانند می بینید. الآن شاید اکثر کارهـای مردم برایشـان فایـده نـدارد، بی خود و پرزحمت است. آدم اگر این را به کمـک یاد خـدا و دل سپردن به خـدا، ببیند و به قلبش برساند، خیلی خوب است.

۱- سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

قرآن می فرمایـد: «اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا»آن هـایی که اهـل تقواینـد، آن هـایی که حریم قلب خود را از انحرافات و هرزگی ها حفظ کننـد - چه انحرافـات فکری و چه انحرافـات عملی- آن کسـانی که اهـل تقوا هسـتند، «إذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ» وقتی که شیطـانی از نوع طـائف، که کارشـان طواف در اطراف قلب انسـان هـا است، به آن ها نزدیک می شود، او را می شناسـند، پس معلوم است این جا شیطان نزدیک می شود، آن هم یک نزدیکی خاص، یعنی یک نوع «مَسّ» و چسبیدن و یگانه شدن مطرح است، مثـل تعلّق است. وقتی که به این شـکل نزدیـک می شود و می خواهـد بـا انسـان یک نحوه یگانگی و آشـنایی به وجود آورد، می فهمند، «فَإِذاهُمْ مُبْصِرُون»؛ چون با محبوب دیگری یگانه شده اند، محبوب های مجازی جلوه و جذبه ای نمی توانند داشـته باشـند، تازه وسـیله می شود که انسان متوجّه محبوبش شود، این جاست که می توان گفت: «خواست شـیطان بـد کند با من، ولی احسان نمود!»

پس نتیجه می گیریم که این هـا به جهت تقوایی که دارنـد، حضور شـیطان را در قلب خود می فهمنـد، در واقع این ها کسانی هسـتند که به جهت تقوایشان می تواننـد خطورات قلبشان را کنترل کننـد و می فهمنـد کدام یک از آن ها شـیطانی است و راه فهم آن هم که مشـخص شد و آن تقوا است و لذا با آن تقوا و با شـناختن آثار شـیطان در رفع آن می کوشـند. «تقوا» ملکه ای است که انسان به نور توحیـد بتوانـد انحرافات و هرزگی های شخصـیت خود را کنترل کند، و این ملکه با حاکمیت حکم خدا بر اعمال و افکار، آرام آرام برای انسان به وجود می آید.

باقی به بقای ربّانی

یکی از صـفات خیلی آسان که می توانیـد در خود ایجاد کنید «وقار» است، خودِ وقار زمینه تأثیر وسوسه های شـیطان را از بین می برد، چون «وقار» صفتی است مقابل شیطان، شیطان حالتش عجله است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطان وَالتَّأَنِّیُّ مِنَ الله»؛(۱) عجله مربوط به شـیطان، و تأنّی و وقار از خداست، که این وقار مسـلّم از طریق ملک به قلب انسان مؤمن الهام می شود. می خواهید نماز بخوانید، همین که با عجله نماز بخوانید و عجله را وارد نماز کردید،

۱- «المهجه البیضاء»، ج ۵، ص ۶۰.

در حالی که می گویید: «اَللهُ اَکْبَر»، فکرتان در ذکر بعدی است، یعنی در حین گفتن «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم» فکرتان در گفتن «اَلْحَمْدُلله» است، همواره در مرحله بعدی قرار دارید و قلبتان در آن جایی که ذکر می گویید نیست. تا آخر نماز همین طور با عجله جلو می روید و لذا از نمازتان هیچی ندارید، در تشهد فکرتان در تسبیحات است، در تسبیحات فکرتان این است که نماز مسجد تمام شود، خانه تان بروید و در خانه هم فکرتان یک جای دیگر است، پس هیچ وقت هیچ جا نیستید، و شیطان در چنین حالتی است و اگر توانست با قلب کسی تماس بگیرد، همین حالت را به او القاء می کند، ولی «وَالتَّأَنِّیُ لِلّه»؛ آرامش و وقار از خداست، و قرار گرفتن در آن هم، کار آسانی نیست، همت گذر از تعلقات را می طلبد. فرهنگ جهان امروز، فرهنگ شتاب و عجله است، و باید با این فرهنگ که متأسفانه فرهنگ زمانه شده است، مقابله کرد و این است که مقداری کار می برد، نفسِ پیاده روی برای از بین بردن شتاب شیطانی، خیلی خوب است، باید سعی کرد از عجله ها و سرعت های غیرطبیعی دوری کنیم.

حضرت ربّ در مقام «بقاء» است، همه چیز پیش اوست، جایی نمی خواهد برود، از طرفی مقصد و هدف هر انسانی حضرت ربّ العالمین است که از همه چیزها به انسان نزدیک تر است، پس انسان عجول معلوم نیست دنبال چه چیز می رود، در حالی که مقصد و مقصودش به او کاملاً ـ نزدیک است، حتّی از رگ گردنش به او نزدیک تر است، پس عجله مربوط به افراد و تمدّنی است که خدا را گم کرده اند.

آنگاه که انسان به شیطان عادت می کند

یکی از صفات شیطان برای رفقایش این است که با آن ها هم احساس می شود و لذا حالات نفس امّاره شان را یادشان می آورد و این است که رفقای شیطان چون فطرت دارند، هم به شیطان فحش می دهند و هم بعد که شیطان می رود، دنبالش می روند که بیا، جنسش این طوری است. در احوال یکی از افراد هست که وقتی شیطان سراغ وی می آمد در ایوان خانه که می رسید شروع می کرد به او فحش دادن که کجا آمدی، بیرون برو! وقتی که شیطان می رفت، دنبال او می رفت و فحش می داد. شیطان می گفت: من که دارم می روم، تو چرا داری دنبال من می آیی؟! می گفته نمی دانم چرا به تو عادت کرده ام، هم از یک جهت از تو بدم می آید – به

جهت فطرتش- و هم دوست دارم با تو اُنس داشته باشم - به جهت نفس امّاره اش- شیطان از طریق متعلّقات نفس امّاره آن فرد، یک نحوه زمینه اُنس با او به وجود آورده است و او را به دنبال خودش می کشاند.

دقّت کنید! اکثر مشکلات ما همین طور است. هم می خواهیم شیطان نباشد و هم اگر نباشد نمی دانیم چه کار کنیم، حوصله مان سر می رود و زندگی برایمان سرد و بی روح می گردد. هم تجمّل را نمی خواهیم و هم اگر نباشد نمی دانیم چه کار کنیم! مثلاً- کسی بگوید: بیا در مسجد بنشین و با مراقبه قلبی خود را در «وقت» و حضور ببر، چون در مسجد زمینه بازشدن دریچه های غیب بیشتر فراهم است. می گوییم: این هم شد کار؟ باید در مسجد یک جمعیت شلوغی، و یا حدّاقل یک سخنران باشد تا ما را مشغول کند. می گوییم برای حضرت اباعبدالله علیه السلام خوب فکر کنید و گریه کنید، ولی وقتی راه سیر و حضور ندارند، با دُهل می خواهند ارتباط برقرار کنند.

این ها همه به جهت روحیه ای است که بر اساس آن روحیه می خواهیم مشغول غیر شویم، چون زمینه نداریم تا مشغول غیب شویم، غیب که شکل ندارد، همه چیز است و هیچی نیست، مثل خدا. طرف گفته بود که خدایا! اگر بهشت هم مثل خانه ات است که عجب کلاهی سرمان رفته است، چون خانه خدا عبارت است از دیوارهای سنگی و فضایی خالی که در آن هیچ چیز نیست. خدا یعنی سادگی، یعنی «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»؛ اصلاً مثل هیچ چیز نیست، مثل چیزهای دنیا نیست. آدم هایی که نمی توانند با حقیقت ارتباط پیدا کنند، دنیا را آرایش می دهند و با پایین ترین مرتبه عالم وجود نظر خود را مشغول می کنند. این ها آدم های وارونه ای هستند، این ها در قیامت، سرشان پایین است و پاهایشان بالا، این ها خدا را در بی خدایی می خواهد. این ها که مساجد را تزیین می کنند، خدا را در بی خدایی می خواهند، این کار ها، کار آدم های وارونه است.

اگر کسی به جهت عدم تزکیه علمی و عملی قلبش از درک حقایق غفلت کند، نمی تواند خودش پاسبان واردات قلبی اش باشد، حالا اگر نتوانست واردات شیطانی را از الهامات ملکی جدا کند، باید در ابتدا آن ها را به ترازوی شریعت بکشاند. نمی داند چه کار کند. می گوید نمی دانم که به فلان فامیل سر بزنم یا نه، آیا این میلی که در من هست که بروم این کار را بکنم، به جهت انجام وظیفه دینی است یا انگیزه دیگری مرا به این کار می کشاند؟ می فرمایند:

شما عمل را در بستر شریعت قرار بده و به عنوان صله رحم برو. نگذارید شیطان بیاید و شما را از صله رحم منصرف کند و یا انگیزه تان را تغییر دهد. شریعت گفته است چون صله رحم است، برو. خدایی که دستور داده است، خودش می داند چه کار کند، مدبّر دنیا خداست. اگر مطابق شریعت الهی است و به واقع صله رحم است برو، و اگر هم مطابق شریعت الهی نیست، نرو!

اگر خواطر مطابق شریعت بود، آن را بپذیر و اگر مخالف شریعت بود، آن ها را رها کن. ما می دانیم اگر آن جلسه میهمانی را برویم، به گناه می افتیم، مقدّمه گناه، گناه است، پس قدم زدن به طرف آن جلسه هم گناه است، پس نمی رویم. می گویند: آن ها بدشان می آید. می گوییم: دین خدا ملاک است، نه نظر آن ها. این مثال ساده ای بود برای تقابل خواطر خودتان در خودتان، هر چه جلو بروید إن شاالله نمونه های دقیقی پیدا می کنید، عمده آن است که فراموش نکنیم در این شرایط باید خواطر را به شریعت عرضه کرد. می فرماید: اگر هر دو خاطر برابر بودند، یعنی نمی دانم در مقابل این مسئله چه کار کنم، مثلاً امروز اگر کم غذا بخورم، ممکن است ضعیف شوم و کارهایی را که به عهده دارم نتوانم انجام دهم، و یا اگر بیشتر غذا بخورم، ممکن است پرخوری محسوب شود، در این حالت آنچه موجب مخالفت با نفس است باید انجام داد، می بینیم نفس دوست دارد بیشتر بخورد، شما نخور، چون می فرمایند: اگر دو خاطر برابر بودند آن را که به مخالفت نفس نزدیک تر است برگزین، چون عموماً نفس به پستی ها نظر دارد و نظر بر هوی و هوس نینداختن، همان رها شدن از صفات رذیله است.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه هفدهم نشانه هایی از الهام ملک و وسوسه شیطان

اشاره

ص: ۴۳۱

بسم الله الرّحمن الرّحيم

ضرورت توجه به خطورات شيطانى و الهامات ملكى

«... وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ»(۱)

شياطين به دوستان خود وسوسه مى كنند تا با شما ستيزه نمايند و شما را از مسير خود برگردانند، و اگر اطاعتشان كنيد، قطعاً از مشركين هستيد.

چنانچه ملاحظه مى فرماييد در اين آيه خداوند ما را حساس مى نمايد تا بيشتر به احوالات درونى خود دقت داشته باشيم و در اين راستاست كه عرض مى كنيم:

بررسى خطورات شيطانى و الهامات ملكى، از نكات بسيار مهم براى سلوك انسان است. خيلى كم اند انسان هايى كه بتوانند خطورات قلبى شان را درست ارزيابى كنند، ولى در نظام دينى و فرهنگ اسلامى اگر التفات بفرماييد بدون زحمت زياد، بسيارى از نكات و بسيارى از خطورات به طور طبيعى مورد ارزيابى قرار مى گيرد و انسان به لطف خدا از مهلكه هاى شيطانى به راحتى مى گذرد.

گاهى اگر در يک روايت دقيق شويد، ملاحظه مى كنيد آن روايت قصد دارد آنچه را از طريق شيطان و تملك بر قلب انسان وارد شده، به انسان متذكّر شود، بدون اين كه ما را به مقدّمات طولانى و پيچيده بكشاند. به عنوان نمونه به اين روايت عنايت بفرماييد؛ پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند:

۱- سوره انعام، آيه ۱۲۱.

«اِنَّ لِلشَّیْطانِ لُمَهٌ یابن آدم! و لِلْمَلِکِ لُمَهٌ، فامّا لُمَهُ الشَّیطانِ فَإیعاد بالشَّرِّ و تکذیب الحق. و اما لُمه الملک فَإیعاد بالْخیْر و تصدیق بالحق، فَمَنْ وَجِدَ ذلک فَلْیَعلم اَنَّهُ مِنَ اللهِ فَلْیَحْمَدِالله، وَ مَنْ وَجَدَالْاُخْری فَلْیَتَعوَّذْ بِالله مِن الشَّیطانُ، ثُمَّ قَرءَ - الشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللَّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَهً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ(۱) -»(۲)

برای شیطان و ملک لُمه و نحوه ای از اُنس و نزدیک شدن به قلب فرزند آدم هست، اما نزدیکی شیطان، برگرداندن قلب است به سوی شرّ و تکذیب حق، و نزدیکی ملک، وعده دادن به خیر و تصدیق حقی است که انسان به آن ایمان آورده، پس اگر کسی در درونش امید به خیر و تصدیق حق یافت، بداند آن از طرف خداوند است که توسط ملک انجام شده. پس خدا را سپاس گوید، و هرکس تکذیب حق و گرایش به شرّ را در درون خود یافت، پس از شرّ شیطان به خدا پناه ببرد. سپس حضرت در راستای این موضوع آیه ۲۶۸ سوره بقره را خواندند که خداوند می فرماید: شیطان شما را به فقر وعده می دهد و از آن می ترساند، و به فحشاء نزدیکتان می کند، و خداوند شما را به مغفرت از جانب خودش و فضل الهی وعده می دهد، و خداوند واسع و علیم است.

شما هرگز این نوع بررسی های دقیق نسبت به خطورات قلبی را در مکاتب عادی بشری نمی بینید و محروم شدن از این بررسی ها، نسبت به واردات قلبی، محروم شدن از نکات بسیار دقیق زندگی انسان و روح انسانی است. حاصل این که؛ بحث بررسی خواطر ملکی و خواطر شیطانی برای کسانی که یک قدم جلوتر گذاشته اند و می خواهند خودشان را در یک عمق عمیقِ معرفتی و اخلاقی ارزیابی کنند، بحث لازمی است، و این بستگی به همّت شما دارد که نگذارید خودتان از دستتان بروید. ارزیابی این که قدّ و وزن ما چقدر است و رنگِ ما چه طور است، ارزیابی های انسانی نیست. ارزیابی حقیقی آن است که انسان بتواند عمق احوالات قلبی خود را در تجربه های شخصی، از طریق ارزیابی خطورات و الهاماتی که به او می رسد، به دست

۱- سوره بقره، آیه ۲۲۸.

۲- «المیزان»، بحث روایی بعد از تفسیر آیه ۲۶۸ نقل از الدرّالمنثور.

آورد. در آن حال است که یک مرتبه دقّت می کند، کجا اسیر خواطر شیطانی است و چرا، و کجا نسیم ملکی به جان او خورده است و چرا.

حضرت صلی الله علیه و آله در روایت فوق علاوه بر این که ما را متوجه وسوسه های شیطان و الهامات ملک می نمایند و راه شناخت هرکدام را نیز روشن می کنند، دستورالعملی دقیق و کاربردی برای رشد الهامات ملک و دفع وسوسه های شیطان می فرمایند. لذا شما ساده نگیرید وقتی می فرمایند: هرگاه آن نسیم درونی شما را به خیر و تصدیق حق کشاند، آن را از خدا بدانید و حمد الهی کنید تا آن لطف را پاس داشته باشید و دریچه های ورود هرچه بیشتر به آن عالم در شما فراهم شود. و چون آن خواطر درونی، شما را به شرّ و تکذیب حق خواند، به راحتی تسلیم آن نشوید بلکه آن را از شیطان بدانید که دشمن قسم خورده شما است و با پناه بردن به خدا مسیر جان خود را از استقبال نسبت به آن وسوسه ها آزاد کنید و به واقع با انجام جدّی این دستورالعمل به راحتی پس از مدتی عالَم شما عالَم شیطانی نخواهد بود، إن شاءالله.

بحث جلسه گذشته، این بود که؛ خواطر شیطانی چیست و چه خصوصیاتی دارد. بحث دیگر این بود که چگونه فرق بین خواطر ملکی و خواطر شیطانی را پیش خود تجربه کنیم، اگر خوب به احوالات عمیق و نظری خود نظر کنیم، می بینیم مقاصد بسیار متعالی در خود داریم ولی گاهی احوالاتی در درون ما پیدا می شود که ما را از آن مقاصد بازمی دارد، و بر عکس؛ گاهی حالاتی پیدا می کنیم که ما را به آن مقاصد عالی نزدیک می کند، روی این تفاوتِ حالات می شود کار کرد تا آثار خواطر ملکی و شیطانی را بشناسیم و زمینه های ظهور بیشتر خواطر ملکی را رشد دهیم و شرایط القاء خواطر شیطانی را تنگ تر نماییم، آنچه برای تفکیک این دوخاطر باید مورد تأکید قرار گیرد، توجه به نکات زیر است:

اوّلاً؛ ما یک مقاصدی داریم که آن مقاصد با فطرتمان عجین است و نه با شهوتمان، ثانیاً؛ به تجربه درونی می یابیم که یک مرتبه با حالاتی در درون خود روبه رو می شویم که غیر از حالات قبلی است، در حالی که ما همان آدم قبلی هستیم، پس علت این حالات نمی شود در درون ما باشد و حتماً از بیرون است و فقط درون ما محل پذیرش آن ها است. زیرا اگر علت آن احوالات در درون ما باشد بدیهی است هرگاه علت موجود است باید معلول موجود باشد. بزرگانی که اهل دقّت روی احوالات خودشان هستند، این ورود و خروج ها را خوب حس

می کنند و می فهمند که پایگاه این حالات جدید کجاست. وقتی خوب بررسی می کنند و به اصطلاح کشیک نفس می کشند، می بینند که آنچه در بیرون نفس آن ها، در رابطه با احوالات آن ها، فعّال است، یا شیطان است و یا ملک. این هوشیاری برای آن ها بعد از دقّت بر روی تفاوت احوالاتشان و با توجه به مقاصد فطری شان حاصل می شود.

این که ما نسبت به پذیرش خواطر ملکی یا شیطانی چقدر فعّال هستیم، یک بحث است، و این که خود ما منشأ آن خواطر نیستیم، بحث دیگری است. همان طور که عنایت فرمودید؛ ما همان آدم قبلی هستیم که این خواطر یا الهامات را نداشتیم، علت این احوالاتِ جدید اگر از درون ما باشدباید از قبل تماماً آن ها را می داشتیم، چون وقتی علت یک چیز موجود باشد، حتماً و ضرورتاً باید آن موجود به عنوان معلولِ آن علت، موجود باشد، در حالی که مثلاً این غضب که حالا این چنین در ما اوج گرفته است، در درون ما نبود، معلوم است موجودی در کمین نشسته تا در اوّلین فرصت که زمینه زبانه کشیدن این غضب فراهم است، آن را در درون ما دامن زند، گویا دشمنی است که دنبال فرصت است تا تیرهایش را رها کند. همین که نفْسِ شما آماده شد که تیرها را بگیرد، او می زند. ثالثاً؛ حالا که متوجّه هستیم یک مقصدی داریم که با فطرتمان عجین است و حالا که متوجّه شدیم خواطری بر قلب ما جاری می شود که علّت آن از بیرون است، متوجّه می شویم گاهی آن خواطر مطابق مقصد اصلی ما است، و گاهی موجب غفلت از مقصد اصلی ما، و نیز عنایت فرمودید در عینی که ما منشأ آن خواطر نیستیم، ولی در پذیرشِ وزیدن های الهام و وسوسه، دست بسته و بی نقش نیستیم و انسان خودش علّت قبول آن ها است.

نشانه هایی از الهام ملک و وسوسه شیطان

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در مشهد چهارم از مفاتیح الغیب در رابطه با نشانه های الهام ملک و وسوسه شیطان در نفس انسان چهار نکته را به قرار زیر مطرح می کند.

در نکته اول می فرماید: «علم و یقینی» که در جان انسان است و از عقل ریشه می گیرد، نشانه الهام ملک است و در مقابل آن، «هوس و شهوت» است که از وَهم ریشه می گیرد، پس می شود گفت: عقل، منشأ دمیدن الهام ملک است و وَهم، منشأ دمیدن وسوسه شیطان است.

ص: ۴۳۶

عدّه ای هستند که به راحتی گمان هایشان را می پذیرند، در حالی که عقل به آن ها می گوید: گمان پذیرفتنی نیست، ولی به تذکّرات عقل توجّه نمی کنند، مثلاً اگر یک نفر الآن با قیافه غیرمعمولی از در مسجد داخل شود، وَهم می گوید که این فرد نقشه ای در سر دارد و قیافه اش هم به توطئه گران می آید. عقل می گوید: ببینم برای چه آمده است، شاید بخواهد خودش را اصلاح کند. یعنی وَهم صِرف این که احتمال داد، پیروی می کند، و احتمالِ خودش را علم می پندارد. درصد زیادی از آگاهی های مردم عادی از این نوع است، یعنی دقیقاً پیرو غیر علم هستند، وَهْمشان برای اثبات پندار خود دلیل های واهی می آورد و آن ها هم پیروی می کنند. کافی است ما بر اساس وَهمِ خود که می گوید این شخص باید دزد باشد، برویم به آن شخص بگوییم؛ آدم دزد! اینجا چه کار می کنی؟! و او هم می گوید: دزد خودت هستی!! و دعوایمان شود و ما هم برای اثبات حرفمان بگوییم: دیدی گفتم این یک نقشه ای در سر داشت.

همان طور که ملاحظه کردید، شیطان هم دروغ را به ما القاء نمود و هم اثبات دروغ را به ما القاء کرد، در صورتی که ممکن بود قضیه عکس آن با شد. حالا اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مقابل این قضیه قرار می گرفتند، می رفتند و به اومی گفتند: برادر چه کار دارید، آیا می توانم کاری برایتان بکنم؟! آن وقت آن فرد اگر هم قصد توطئه داشته باشد، عوض می شود، و نقشه شیطان خنثی می گشت به خصوص اگر به مسجد آمده بود تا عوض شود، عوض می شد، در صورتی که در برخورد ما اگر قصد عوض شدن هم داشت، به همان موضع قبلی اش برمی گشت. در تاریخ اسلام داریم که عربی از بیابان راه افتاد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در مدینه ببیند، چون شنیده بود که پیامبری در شهر مدینه ظهور کرده، می دانید که در فرهنگ بادیه، توالت معنی نداشت، این عرب با این فرهنگ داخل شهر شد و ادرارش گرفت، با فرهنگ خودش به دیواری که نزدیکش بود، ادرار کرد، این دیوار اتفاقاً دیوار حصیریِ مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بود و مردم هم در آن وقت در آن طرف، نماز می خواندند. ادرار او در مسجد ریخت. چند تن از مسلمانان از مسجد بیرون آمدند و شروع کردند این مرد تازه واردِ غریب را زدن که خجالت بکش، این چه کاری بود کردی؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، دیدند این مرد غریبه است. چشم وَهم آلود مردم مدینه نگذاشت ببینند که این مرد مال مدینه نیست، همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف آوردند، آن ها دیگر دست نگه داشتند و کنار ایستادند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «عَلِّمُوهُ وَ لاتَضْرِبُوهُ»؛ روشنش

کنید، چرا می زنیدش! و بعد رو کردند به آن عرب و فرمودند: ای برادر! تو غریبه هستی، بگو چه کار داری تا برایت انجام دهیم. گفت: آمده بودم که بفهمم که تو پیامبر هستی یا نه، فهمیدم که هستی، و این ها هم طرفداران حقیقی تو نیستند.

منظور عرضم این بود که وَهم نمی گذارد انسان ها با واقعیات آن طور که واقع است روبه رو شوند و کار شیطان تحریک همین وَهم است، همان طور که کار ملک تحریک عقل است.

تمام نگاه های شیطانی، نگاه هایی است با گمان و احتمال، و بعد هم اثبات همان گمان ها و احتمالات. عجیب است که انسان از طریق وَهم سعی دارد گمان بی پایه خود را اثبات هم بکند، مثل این است که دو نفر با هم بحث شان می شود بر سر این که این آقا خواب است یا بیدار؟! یکی می گوید: خواب است، دیگری می گوید: بیدار است، اوّلی می گوید: می خواهی نشانت دهم که بیدار است! می رود در گوش او داد می زند که خوابی یا بیدار؟! بیچاره از داد او بیدار می شود، ولی طرف می گوید: دیدی گفتم بیدار است، یعنی خودش با کار خودش حرف خود را اثبات کرد، بدون آن که واقعیتی در حرف او باشد، آری؛ می شود با پیروی از وَهم، از این کارها کرد، ولی این کار ها بازی کردن با زندگی است و نه روشن شدن در زندگی.

زندگی با وَهم خود

همچنان که عرض شد در نکته اوّل، از نشانه های الهام ملک و وسوسه شیطان، جناب ملاصدرا«رحمه الله علیه» فرمود:

«علم و یقین که از طریق عقل، در جان انسان ریشه می گیرد، نشانه الهام ملک است، بر عکسِ هوی و شهوت که از وَهم ریشه می گیرد، از نشانه های وسوسه های شیطانی است».

ملاحظه کرده اید که بعضاً دلمان می خواهد قضاوتمان درست درآید. و لذا تلاش می کنیم آن را درست کنیم و نگران غیرواقعی بودن آن هم نیستیم. دلمان می خواهد اثبات کنیم این فردی که وارد مسجد شده است دزد است، دلمان می خواهد گمانمان را اثبات کنیم. در واقع خواست دلمان را می خواهیم اثبات کنیم نه واقعیت را.

شیطان برای ما یقین و علم را به وجود نمی آورد، میل خودمان را برایمان ارزش می دهد. بعضی ها دغدغه فهم حقیقت را دارند. این خیلی عالی است و بعضی خوششان می آید آنچه

ص: ۴۳۸

می خواهند، همان واقعیت باشد و اصلاً کاری به خود واقعیت ندارند، وَهم خودشان برایشان بس است. نه این که تلاش داشته باشند آنچه هست و واقعیت دارد برایشان کشف شود. آیه ای که در ابتدای بحث عرض شد مربوط به دومی هاست که شیطان آن ها را وسوسه می کنـد و لـذا آن ها به غیر واقعی ترین چیزها که همان شـریک برای خـدا باشد، دل می بندند و غیر خدا را منشأ تـأثیر در امور می پندارنـد. قرآن در رابطه بـا شخصـیت چنین افرادی می فرمایـد: «... وَإِنَّ الشَّیَاطِینَ لَیُوحُونَ إِلَی أَوْلِیَآئِهِمْ لِیُجَادِلُوکُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّکُمْ لَمُشْرِکُونَ»(۱) شـیاطین به دوسـتان خود وسوسه می کننـد تا با شـما ستیزه نمایند و شـما را از مسیر خود برگردانند، و اگر اطاعتشان کنید، قطعاً از مشرکین هستید.

استعلاء و خواطر شیطانی

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در دومین نکته از نکات نشانه های الهام ملک و وسوسه شیطان می فرماید:

«جـدال و ستیز و نظرنمایی همه از وسوسه های شـیطانی است و دقّت و آرامش و تدبّر، نشانه الهام ملک است، همچنان که بی حوصلگی در درک معارف الهی ریشه در وسوسه های شیطانی دارد».

خودتان تجربه کرده ایـد که روحیه شـیطان، ستیز است و خودنمایی. او در مقابل خداونـد که فرمود به آدم سـجده کن،گفت: «اَنَا خَیْرٌ مِنْه»؛ من بهـتر از آدم هسـتم، چـون من از آتشم! هر وقت دیدیـد دغـدغه توجه به حق و اطـاعت از حق نداریـد، بلکه دغـدغه اسـتعلاء و بزرگ کردن خود را داریـد تا با بزرگ کردن خود از سـبک شدن خود جلوگیری کنید، بدانید که کارتان شیطـانی است و حتمـاً سـبک می شویـد، چون خداونـد در مقابـل این کـار به شـیطان فرمود: «اِنَّکَ رَجیم»؛ تو از مقام قـدس و کرامت بیرون شـدی. در روایت از حضـرت اباعبـدالله علیه السـلام داریم: «هر کس مجـادله و ستیز را ترک کرد، در واقع ایمان خـود را محکم کرده و همراهی دین خود را نیکو داشـته و عقـل خود را صـیانت نموده».(۲) چون با ترک جـدال و ستیز، قلب آماده الهام ملک

۱- سوره انعام، آیه ۱۲۱.

۲- «مصباح الشریعه»، باب مراء، حدیث دوم.

می شود، در آن حال انسان اصلاً جدال و ستیز نمی کند. بعضی مواقع می خواهید موضوعی را ثابت کنید که حق است، و روشن کنید رقیب شما بر باطل است، امّا چون روشتان شیطانی است و حالت جدال و ستیز به خود می گیرید، نتیجه لازم را به دست نمی آورید، هرچند منطق شما حق بود. در اخلاق اسلامی داریم که ستیزه و مراء حرام است. امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«اَلْمِراءُ داءٌ دَوِیٌّ وَ لَیْسَ فِی الْاِنْسانِ خَصْلَهٌ بِشَرٍّ مِنْهُ وَ هُوَ خُلْقُ اِبْلیسَ وَ نِسْبَتُهُ فَلایُماری فی اَیِّ حالٍ کانَ اِلّا مَنْ کانَ جاهِلاً بِنَفْسِهِ وَ بِغَیْرِهِ مَحْرُوماً مِنْ حَقایِقِ الدّین»؛(۱)

جدال و ستیز دردی است بسیار سخت و در انسان، هیچ خصلتی بدتر از آن نیست، و آن صفت ابلیس است و منشأ این صفت اوست، مجادله و ستیز نمی کند در هیچ حالی مگر کسی که جاهل به نفس خود و جاهل به غیر باشد، و از معارف و حقایق دین محروم باشد.

مراء و جدال ما را در معرض ستیزه های شیطانی قرار می دهد و قلب ما را مشغول می کند، آن وقت نور الهامات ملک در ما می میرد، برای همین بعد از مدّتی، عبادت شما تاریک می شود و دیگر آن صفای معنوی در روحتان نیست. ریشه این تاریکی را باید در جدال ها و ستیزهایی پیدا کنید که شیطان شما را بر آن ها واداشته است.

نظرنمایی؛ نیز از وسوسه های شیطانی است یعنی بخواهیم فکر خود را به رخ بقیّه بکشیم که این یک نحوه «ریاء» در کلام است و در قیامت به شخص مرائی یا ریاکار در نزد میزان گفته می شود: ثواب عمل خود را از کسی بگیر که برای او آن عمل را انجام دادی. مسلّم دست او در آن حال خالی خواهد بود، و این بلایی بود که شیطان بر سر او آورد، چون می خواست همچون شیطان به همه نشان دهد: «اَنَا خَیْرٌ مِنْه». یک وقت می خواهیم حق نمایی کنیم، در آن صورت بدون مطرح کردن خود، فقط حق را می نمایانیم و هر چه کمتر خود را مطرح کنیم، بهتر توانسته ایم حق را بنمایانیم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خودِ حق برایشان مهم بود و نه استعلای بر بقیه. حق به خودی خود استعلاء دارد، ولی آن استعلاء و برتری که ما برای خودمان اراده کنیم برای

۱- «مصباح الشریعه»، باب مراء، حدیث اوّل.

ما ستیز و شیطنت به همراه می آورد، ولی اگر خود را زیر پا بگذاریم و برتر بودن حق را اراده کنیم برتری حقیقی که همان حق است در صحنه می ماند. «کَلِمَةُ اللهِ هِیَ العُلْیاء»(۱) یعنی کلمه و سنّت «الله» تنها و تنها برتر است و باید انسان ها برتری خدا را بخواهند، نه برتری خود را، اگر برتری خود را خواستند، در واقع از برتری حقیقی جدا شده و گرفتار پستی و خواری شده اند. کسی که اهل ستیز و جدال است، عملاً خواری و پستی را طلب کرده است. اگر برتری حق را بخواهید در مقام تواضع قرار می گیرید، ولی اگر برتری خود را خواستید همان برتری، شما را خراب می کند. مثل این است که شما آب را می خواهید تا خانه مردم را خراب کنید، شما عملاً- خود آب را نمی خواهید، بلکه خرابی خانه مردم را می خواهید، ولی این خراب کردن را از طریق آب انجام می دهید، این دیگر آب خواستن نیست، همچنان که برتری خود را خواستن، برتری نیست، برتری ما به عبودیت ما است، خدای ما که برتری اش در قلب ما برای ما پیدا شد و عظیم بودن او برای ما جلوه کرد، این باید برای ما شیرین باشد و نه برتری خودمان. این از بحث های دقیق انسان شناسی است که لازم است در جای خودش دنبال شود.

خطر محرومیت از الهام ملک

اگر روحتان استعلاء را طلب کرد، شیطان دارد بر قلب می دمد. استعلاء بر همسر، استعلاء شیطانی است. گاهی شیطان می گوید: اگر طرف مقابلت خواست از حقّ خود تجاوز کند، نگذار. بنابراین حقّش را هم نده، تا جلوتر نیاید، یا پُر رو نشود. اوّل ما را حساس می کند که مواظب باش پایش را از گلیمش جلوتر نگذارد، ولی بعد نتیجه دوم را می گیرد که اگر حقّش را بدهی پُررو می شود، پس حقّش را نمی دهی تا از حقّش جلوتر نیاید. این همان وسوسه شیطان است که دارد در روح ما میدان داری می کند. زن ها هم می گویند: ما زن هستیم، ضعیف هستیم، اگر از اوّل کوتاه بیاییم، مردها پُررو می شوند. بنابراین از اوّل زیر بار نمی رویم، و خلاصه از این طریق استعلاء شروع می شود. این وسوسه ها و طلب استعلاءها زمینه الهام ملک را در قلب از بین می برد و از همه بدتر همین است که روح انسان با ملک ارتباط نداشته باشد و

۱- سوره توبه، آیه ۴۰.

از صفا و صمیمیت لازم محروم باشد و با شیطان ارتباط داشته باشد، همراه با کبر و تنگ نظری و بدبینی.

فرمود: «جدال و ستیز و نظرنمایی همه از وسوسه های شیطانی است»؛ «نظرنمایی» که عرض شد یک نحوه از ریا است، صفت خیلی بدی است. تمام فرهنگ غرب همین نظرنمایی است، تا دیده های دیگران را به خود جلب کند. مسابقات را نگاه کنید؛ یک وقت من می خواهم بدوم، به شما می گویم: بیا با هم بدویم که انگیزه داشته باشیم و خسته هم نشویم، که این کار پسندیده ای است. اما یک وقت می خواهم به شما ثابت کنم که من بهتر از شما هستم. این حالت، حالت شیطانی است. در حالی که در یک شرایط غیر شیطانی و صمیمی، نباید شما بر ما باشید، بلکه باید با هم باشیم. اروپا در فرهنگ ایجادشده در رنسانس، پس از پشت کردن به بندگیِ خدا، اوّل روحش شیطانی شد، بعد فرهنگ استعلاء افراد بر یکدیگر را شروع کرد. ما هم به اندازه ای که به اروپا نزدیک شویم، ناخودآگاه فرهنگ شیطانی را در زندگی و فکر خود جاری می سازیم. هر جا خودنمایی است، برنامه «اَنَا خَیْرٌ مِنْه» در صحنه است که آن شیطانی است.

شهید آوینی«رحمه الله علیه» می گوید: در هنر قدیم هنرمند پیدا نبود، هنر پیدا بود، بنابراین هنر الهی بود. ولی در هنر جدید بیشتر نام و شهرتِ شخصیت خود هنرمند در صحنه است، اصلاً هنری نمانده است. می خواهد از طریق استعدادی که دارد، خودش را مطرح کند، به همین جهت می گوید: هنر امروز سراسر ظهور نفس امّاره است، چون هنرمندنمایی است و نه حق نمایی. هنری که حق نما است، هنر الهی است، شیطان گفت: «اَنَا خَیْرٌ مِنْه»؛ یعنی من بهترم از آدم، در حالی که آدم؛ اسماء الهی را به نمایش گذارد و نه خودش را، در منطق شیطان «من» در کار است. ملک می گوید: حق بهتر است و لذا به جهت ظهور اسماء الهی، اهل سجده به آدم است بنابراین با سجده بر آدم نشان داد، در موقع ظهور حق، خودش را خاک می کند، تا مانع ظهور حق نباشد.

هر وقت در قلبتان احساس کردید دارید حق را نشان می دهید شکر کنید، ولی هر وقت سواد خودتان را می خواهید نشان دهید، بدانید که شیطان پشت حرف هایتان خوابیده است. اگر شیطان وارد زندگی ما شد، از همه چیز محروم می شویم. شیطان خودش چی دارد که شما

بخواهید از او فایده بگیرید؟! از الهام ملک محروم شدن محرومیت کمی نیست. مسابقات فرهنگی به روش غربی، فرهنگ استعلاء و نظرنمایی است، بنابراین هیچ وقت از این مسابقات نفع نمی برید، هیچ وقت جوانانی که در این دستگاه ها وارد شوند، اصلاح نمی شوند، چون فرهنگ آن از شیطان است. در تاریخ داریم که جوانان مدینه جهت زورآزمایی سنگی را بلند می کردند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به داوری خواستند که ببیند قدرت کدامشان بیشتر است. پیامبر صلی الله علیه و آله موضوع را عوض کردند که چرا شما تلاش می کنید که بر هم باشید، فرمودند: «اَشْجَعُ النّاسُ مَن غَلَبَ هَواهُ»؛(۱)

شجاع ترین مردم کسی است که بر خود و بر امیال خود حکومت کند. آن وقت در همین اسلام می گوید شمشیرزنی مستحب است، دیگر در آن حالت، چه کسی برتر است مطرح نیست، بلکه تشویقی است جهت مهارت بیشتر و آمادگی بر سرکوبی دشمنان حق، مثل این که می گویند نماز خواندن خوب است. حالا چه کسی برتر است؟ کسی که نیت خالص تر و تواضع بیشتر دارد، اصلاً دستگاه دین سراسر نور است و توحید، حالا اگر از دستگاه دین درآیید، سراسر ظلمت است و استکبار. دین می گوید: شمشیر بزن، اسب سواری بکن و مسابقه بده و در اسب سواری بُرد و باخت هم داشته باش، امّا این یک عمل مستحب است، یعنی به اندازه نیّتِ برتر، دارای ارزش هستی، مواظب باش به اندازه استعلاء که در اثر بهتر شمشیرزدن به دست می آوری، برتر نباشی. نمونه آن را هم در جنگ خندق می بینید که شمشیری که صاحب آن در نهایت خلوص به حرکت در آورد، مفتخر می شود به «لَضَرْبَهُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبادَهِ الثَّقَلَين»(۲) یعنی آن شمشیرزدن، از عبادت جن و انس برتر می شود، به جهت خلوص حضرت علی علیه السلام، و نه به جهت قدرت آن حضرت. حضرت علی علیه السلام متوجّه شدند حالا که هیچ کس در مقابل عَمْروبن عبْدُوَد جلو نمی رود باید برای خدا جلو بیایند. حضرت در آن جریان نشان دادند که برای خدا، تمام چیزها را کنار گذاشته اند و حتی مواظب بودند خشمشان عامل تحریکشان نشود. مولوی در رابطه با خشمی که عمروبن عبدوَد با انداختن آب دهان بر صورت مبارک علی علیه السلام می خواست در آن حضرت ایجاد کند؛ می گوید:

ص: ۴۴۳

۱- «مستدرک»، ج ۱۲، ص ۱۱۱.

۲- «الاقبال»، ص ۴۶۷.

او

خدو انداخت بر روی علی

افتخار

هر نبیّ و هر ولیّ

او

خدو انداخت بر رویی که ماه

سجده

آرد پیش او در سجده گاه

در آن حال حضرت با تمام آرامش و وقار از روی سینه عَمْروبْنِ عَبْدوَدْ بلند شدند و چند قدمی حرکت کردند و دوباره جنگ را با آن دشمن خدا شروع کردند و در نهایت او را کشتند. وقتی از حضرت علت بلندشدن و دوباره جنگ کردن را پرسیدند و حضرت جریان آب دهانی که به صورت مبارکشان انداخت را مطرح کردند، آن هایی که اهل دل بودند فهمیدند علی علیه السلام تا کجا بر شیطان مسلّط است. مولوی ندا سر می دهد که ای علی!

تیغ

حلمت جان ما را چاک کرد

آب

علمت خاک ما را پاک کرد

یعنی ای علی! این حلم و بردباری ات تمام وجود ما را در مقابلت، چاک چاک و هیچ و نابود می نماید، همچنان که نور علم تو، زندگی خاکی ما را از انحراف و گمراهی نجات داد. ای علی! تو بیش از آن که با شمشیر، دشمنانت را به قتل برسانی، با شکیبایی و صبر آن ها را هیچ و پوچ کردی و کشتی، می گوید:

باز گو،

دانم که این اسرار هُوست

زآنکه

بی شمشیر کشتن کار اوست

در واقع آن حضرت با عمل خود در مقابل بی ادبی عمرو بن عبدود:

گفت

من تیغ از پی حق می زنم

بنده

حق ام نه مأمور تنم

شیر

حقّم، نیستم شیر هوا

فعل

من بر دین من باشد گواه

خون

نپوشد گوهر تیغ مرا

باد

از جا کی بَرد میغ مرا

تا

اُحِبُّ لِلّهْ آید نام من

تا

که اَبْغَضْ لِلّهْ آید کام من

در چنین شرایطی است که می توان به آن حضرت گفت:

تو

ترازوی اَحد خُو بوده ای

بل

زبانِهْ هر ترازو بوده ای

چون قلب حضرت سراسر محل الهام ملك و نمایش حق است، لذا است که به زبان حال خواهد گفت:

سایه ام

من، کدخدایم آفتاب

حاجبم

من، نیستم او را حجاب

یعنی من سایه ای هستم که خداوند آفتاب من است و لذا من حجاب نیستم که خود را بنمایانم و حق را در عمل خود پنهان کنم، بلکه حاجب حقّم و وسیله ظهور و بروز حق می باشم.

اگر خودمان را اسیر جدل و ستیز و عجله و خودنمایی کردیم، از چنین قلبی و از وزیدن الهام ملک محروم می شویم، از وزیدن انوار ملائکه ای که به تعبیر قرآن: «یَسْتَغْفِرونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا» برای مؤمنان طلب استغفار می کنند و زنگار کدورت را از قلب آن ها می زدایند تا به راحتی با عالم غیب ارتباط پیدا کنند.

سیر تا درجه فرشتگان

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در سومین نکته از نشانه های الهام ملک و وسوسه های شیطان، می فرماید:

«پیروی از اهل ستیز و کفّار، از نشانه های وسوسه شیطان است، همچنان که در مقابل این روحیه، روحیه پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام از آثار تأثیرپذیری از الهام ملک است و انسان در راستای پیروی از این ذوات مقدسه، آرام آرام به درجه فرشتگان مقرّب می رسد، همچنان که هرکس در ستیز با سخنان انبیاء علیهم السلام برآمد، آرام آرام به شیطان نزدیک می شود».

دقّت، آرامش و تدبّر بر روی کلمات قرآن و سخن انبیاء از آثار الهامِ ملک است و اساساً انسانِ آشفته، گرفتار وسوسه شیطان است. ممکن است چنین انسانی کار زیاد و حتّی مطالعه زیاد بکند، امّا دقّت و تدبّر ندارد. چرا که کار زیاد و شتاب زده از آثار فرهنگ شیطانی است، ولی دقّت و تدبّر از صفات اهل شیطنت نیست. اهل دقّت و تدبّر و حوصله، از قرآن لطایف مفید و کارساز به دست می آورند، ولی اهل شتاب اگر هزار بار هم قرآن را بخوانند به یک نکته اساسی از آن دست نمی یابند، چون حقیقت، فوق زمان و مکان خاص است و کسی که زمان زده و یا مکان زده است هرگز نمی تواند با حقیقت ارتباط برقرار کند و عملاً با خودش است و نه با حقیقت.

اگر دیدید دقّتتان کم است، بدانید که شیطان دارد در جان شما وسوسه می کند. اصلاً جنس شیطان عجله و شتاب و عدم دقت و تفقه است، و فراموش نکنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطان» عجله از شیطان است و برعکس «وَ التَّأَنِّیُ مِنَ اللّه»؛(۱) تأنی و

۱- «المهجه البیضاء»، ج ۵، ص ۶۰.

آرامش از خدا است و لذا با طمأنینه و دقت و با تفقه بودن، از الطاف خدا به انسان است. حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «اَفضلُ الْعِبادهِ اَلْفِقْه»(۱) بالاترین عبادات تعمق در دین و دین داری است. چون هر چه شرایطِ قرب خود به خدا را بیشتر فراهم کنیم، بیشتر به آرامش و وقار می رسیم و هر چقدر سعی کنیم آرامش و وقار و دقّت تفقه را در خود زیاد کنیم، راهِ ارتباط با خدا را بهتر در خود فراهم کرده ایم. باید تکلیف خودمان را با فرهنگ امروز جهان یکسره کنیم، چرا که در این فرهنگ، آرامش و وقار مرده است، و در نتیجه نمی تواند ما را به ذکر و فکر و حضور برساند. آن وقت هر چه بیشتر بدویم، بیشتر دور می شویم، با این فرهنگ، ستیز و استعلاء و عجله نصیب ما می شود، عجله می کند که به آرامش برسد، در حالی که علت این عدم آرامش، همین عجله ها بود، حالا آیا می شود علت یک چیز، ضدّ آن چیز را نتیجه بدهد؟ یعنی از عجله، آرامش حاصل شود؟ و یا حتماً با عجله بیشتر، به عجله زیادتر می رسیم.

چگونگی سدّکردن راه ورود شیطان به قلب

می فرماید: «تعبّد بدون تدبّر از نشانه های وسوسه است». اگر در موضوعات عمیق تدبّر نمی کنید و یا نسبت به نکات اساسی که می خوانید، عمیق نیستید، بدانید شیطان در صحنه است. ولی اگر در فهم حقایق، عمیق هستید و موضوعات را سرسری مطالعه نمی کنید و نمی توانید به موضوعات سطحی دل ببندید، بدانید که به لطف الهی، الهام ملک دارد بر جان شما می وزد. کم و زیاد بودن سواد بحث دیگری است و به خودی خود اصلْ نیست. اصل این است که متوجه شویم بعضی ها روحشان روح عمیق است، این ها با ملک رفیق هستند. از حضرت صادق علیه السلام هست که فرمودند: «إذا أرادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَیراً فَقَّهَهُ فِی الدّین»(۲)

چون خداوند اراده کرده باشد که به بنده ای خیری برساند توفیق تفقه و تعمق در دین را به او می دهد تا بدون هیچ عجله و با آرامش کامل در فهم نکات دقیق دین تحقیق کند. همچنان که از حضرت باقر هست که «الکمالُ کُلُّ الْکَمال، التَّفَقُّهُ فِی الدّین، والصَّبْرُ عَلَی النّائِبه وَ تقدیرَ الْمَعیشه»(۳) عالی ترین مرتبه

۱- «وسائل الشیعه»، ج ۲۰، ص ۳۵۸.

۲- «کافی»، ج ۱، ص ۳۲.

۳- «الکافی»، ج ۱، ص ۳۲.

کمال عبارت است از تفقه و تعمق در دین و بردباری و شکیبایی در مصائب و نظم و کنترل در زندگی و خرج. چنانچه ملاحظه می فرمایید روحیه ای که از تعجیل و سطحی نگری آزاد شده باشد، روحیه ای است که وارد فضای متعالی دین داری شده است. ولی بر عکس؛ بعضی ها روحشان روح سرسری و سطحی است، این ها با شیطان رفیق هستند. شیطان را از طریق تدبّر و آرامش و دقّت بر روی موضوعات حقیقی، از قلبتان بیرون کنید! راه شیطان را می شود بست، هر چقدر می خواهد به روح شما القاء کند که زود از این مطلب بگذر، بگو: زود بگذرم که چه شود؟ شیطان شما را از مقصدتان که ارتباط پیدا کردن با حقایق است، باز می کند. نَفْسِ عجله کردن، شما را از مقصدتان دور می کند، و اگر در آن حال چشمتان بیدارشود، می بینید که هر روز چه بلایی سر خودتان می آورید. چقدر کار برای خودمان زیاد می کنیم، چون دقّت و آرامش نداریم. گفت:

گویدم

از کار خَسْتَنْدم خلق

غرق

بیکاری است جانش تا به حلق

می گوید: مردم خیلی خسته ام کردند، در حالی که سراسر زندگی اش بیکاری است، چون دقّت و آرامش ندارد، همچنین است بی حوصلگی در درک معارف الهی، که آن هم ریشه در وسوسه های شیطانی دارد، بعضی ها حاضرند ۷۰ رکعت نماز بخوانند، ولی حاضر نیستند یک بحث توحیدی را دنبال کنند، این ها را شیطان نمی گذارد بالا بیایند، باید متوجّه بود که این بی حوصلگی ها در فهم عمیق مسائل الهی، از وسوسه های شیطان است، نباید تقصیر را به پای مشکل بودن بحث و یا گوینده گذاشت، شیطان نمی گذارد ما دقّت کنیم، هرچه معرفت و تزکیه بیشتر باشد، عمل مفیدتر است، وگرنه صِرف عمل، انسان را به جایی نمی رساند. بحث می کنند که توسعه؛ عدالت می آورد، در حالی که اگر توسعه همراه با یک فرهنگ توحیدی نباشد، هیچ وقت عدالت به همراه نمی آورد، بلکه عدّه ای سرمایه دار را بر سرنوشت مردم حاکم می کنند، سرمایه دارانی که عموماً سعی در نفی ارزش های الهی و انسانی دارند، به طوری که ژاپنِ صدسال پیش از نظر انسانیت، و از نظر الهی بودن وضعش خیلی بهتر از حالا است که این همه توسعه پیدا کرده است. اهل هوس ابتدا خودشان را هم سنخ ژاپن آلوده شده می بینند و بعد این هم سنخی را قبله خودشان قرار می دهند، و لذا برای اهل هوس اروپا و ژاپن مقصد است، در حالی که برای اهل توحیدآنجاها دار جهنّم است. چون از طریق آن توسعه معنویت را

لگدمال کرده اند. البته ذات توسعه ضدّ معنویت نیست، حضرت علی علیه السلام هم نخل می کاشت، امّا در کاشتن نخل ها این قدر متوقف نمی شد که اگر نماز ظهرشان را به موقع نخواندند، نگران نباشند، یا با عجله نماز ظهرشان را بخوانند که نخل ها از دستشان نرود. باید مواظب بود شیطان از طریق توسعه، حوصله ما را نسبت به فهم و تبلیغ فرهنگ عمیق توحیدی از بین نبرد.

وسوسه شیطان و بی حوصلگی در فهم حقایق

اگر دقّت کنیم متوجّه می شویم، بی حوصلگی در فهم حقایقِ توحیدی و گرفتار عمل زدگی شدن، یک نقشه شیطانی است. به نظر می رسد مشکل ترین قسمت که باید برای خود حل کنیم، همین قسمت تدبّر و دقّت در حقایق است. در ابتدای امر حالش را داریم که خیلی کار کنیم، ولی برایمان مشکل است که در حقیقتِ مسائل معنوی کمی فکر کنیم. متأسفانه فرهنگ عمومی، تفکّر و تدبّر در مسائل توحیدی را کار و تلاش به حساب نمی آورد. در حالی که در روایت داریم؛ «... وَ إنَّ النِّیهَ هِیِ الْعَمَل»(۱) عمل همان نیّت است. یعنی به اندازه ای که نیّتت را عمیق و زلال کنی، عمل کرده ای و نه به اندازه ای که کار کنی. برای تعقیب این مسئله می توانید به اصول کافی باب نیّت رجوع بفرمایید. خودتان هم تجربه کرده اید، در نماز که می خوانید، اگر بخواهید حواس خود را جمع کنید که حضور قلب داشته باشید، باید قبل از نماز تلاش زیادی کرده باشید تا قلب تان در اختیار شما باشد. امّا اگر بخواهید بی حضور قلب تندتند نماز بخوانید، برایتان راحت است. به این دلیل حضور قلب سخت است که نیاز به وحدت اندیشه دارد و کسی که اهل دقّت و تدبّر بر روی معانی دینی نباشد، برای حضور قلب کم می آورد. صِرف خواندن نمازِ زیاد هنوز یک نحوه حضور در کثرت است، مگر برای اولیاء خدا، ولی در توجه به حضرت اَحد و دست یافتن به وحدت قلب، بهره و نتیجه بزرگی نصیب شما می شود. خداست که وحدت مطلق است. هر چه آدم بخواهد به وحدت نزدیک شود، باید از کثرت بکاهد و کثرت ها را در یگانگی حق جمع کند، این کار سختی است. برای همین ما در روایت داریم: اگر مؤمن دو رکعت نماز واقعی بخواند و از دنیا برود، مؤمن از دنیا رفته

۱- «اصول کافی»، باب اخلاص، حدیث شماره ۳.

است. یعنی این کار او مطلوب خداست. چون دو رکعت نماز با حضور قلب، یعنی یک انسانی که به مقام وحدت رسیده است.(۱)

فرمودند: کسی که شیطان بر جان او می وزد، در فهم حقایق کم حوصله است. یکی از راه های رهایی از این عدم تفقه، روزه گرفتن صحیح و مرتب است. روزه باعث می شود که جهت روح به سوی وحدت سوق پیدا کند و از کثرات فاصله بگیرد و در نتیجه اگر اراده کنید می توانید، کتاب های توحیدی را عمیق تر بخوانید، یا بر روی مسائل توحیدی بهتر تدبّر کنید. جمع کردن اطلاعات، خواندن تاریخ و به ذهن سپردن سلسله سلاطین، تزکیه نمی خواهد، امّا توجّه به حقیقت یعنی توجّه به وجودی بالاتر از صورت ها، حوصله توحیدی می خواهد. پس با این مقدمه به خوبی باید متوجّه بود که بی حوصلگی و عدم تدبّر در توجه به معارف الهی از وسوسه های شیطان است و هر چه از شیطان فاصله بگیریم، شوق تدبّر در معارف توحیدی و حقایق قرآنی در ما بیشتر می شود، حالا این تدبّر به روش عقل و استدلال باشد یا به روش قلب، که آن نکته دیگری است، مسلّم اگر شیطان راه زنی نکند، با تدبّر عقلی هم مسیر سالک در نهایت به تدبّرِ قلبی در حقایق دینی کشیده می شود، چون تا ارتباط قلبی با حقایق حاصل نشود هنوز با خودِ حقایق ارتباط حاصل نشده است. گاهی شده است حاضرید به جلسه ای بروید تا سخنران برایتان قصّه بگوید و مثال بزند، ولی حاضر نیستید در جلسه ای بروید که سخنران می خواهد در آن جلسه، فوق حادثه ها، اصل حقایق را با شما در میان بگذارد، در این حالت هنوز تحت تأثیر شیطان هستید، ولی إن شاء الله به جایی می رسید که دیگر از مثال و قصّه فاصله گرفته اید و اصل قضیه و سنّت های جاری در عالم را طلب می کنید، در این حالت إن شاء الله بیشتر از دست شیطان رها شده اید. قرآن می فرماید: ما این مثال ها را برای مردم عادی می زنیم تا بلکه تفکر کنند و متوجه سنت های جاری در این مثال ها شوند. می فرماید: «وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَكَّرُون».(۲)

ص: ۴۴۹

۱- به کتاب اربعین حدیث امام خمینی«رحمه الله علیه» باب حضور قلب مراجعه کنید.

۲- سوره حشر، آیه ۲۱.

شما بی دین نیستید، اما اگر در جلسه ای که سخنگو عمیق بحث می کند و تمام انرژی ذهنی شما را می خواهد، خسته می شوید، باید بدانید به همان اندازه در وسوسه شیطان گرفتار هستید، تحت تأثیر وسوسه شیطان بودن درجه دارد، هر کس در درجه خودش. کسی که در بحث ها تعمّق نمی کند، عملاً وسوسه شیطان را متوقف نکرده است، کسی که آن قدر تدبّر نکرده است که حتّی همه مطالب دینی را تکراری می بیند، می گوید: همه آخوندها یک طور حرف می زنند، این بنده خدا اصلاً حرف علماء را نمی فهمد تا بتواند تفکیک کند. عموماً آدمی که دقّت ندارد، درجات مختلف تفکّر را تشخیص نمی دهد و لذا همه حرف های دینی را تکراری می بیند، نمی داند که اگر عمیق وارد مطالب شود، در بهشتی وارد شده است که هر درخت آن هزار میوه دارد و هر میوه آن هزار طعم دارد، بی دقّتی باعث می شود که عملاً دین از دست او برود. مگر شیطان غیر از این را می خواهد؟

برکات تفقّه در دین

عرض کردم تعمق و تفقه در دین یک برکت الهی است، به طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: « مَنْ یُرِدِاللهُ بِهِ خَیْراً یُفَقِّهْهُ فِی الدِّیْن»(۱) چون خداوند بخواهد به بنده اش خیری برساند، به او توفیق تعمق و تفقه در دین می دهد. در آن حالت دیگر آن شخص شکل عبادتش عوض می شود و همان تعمق در دین به او سیر به سوی حق می دهد و در واقع از آن طریق به زیباترین شکل، عبادت خدا را انجام داده است. لذا است که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: « ما عُبِدَاللهُ بِشَیْءٍ اَفْضَلَ مِنْ فِقْهٍ فِی الدّین»(۲) عبادت نشد خداوند به چیزی بالاتر از تفقه در دین. و باز می فرمایند: «لِکُلِّ شَیْءٍ عِمادٌ وَ عِمادُ هَذاالدّینِ اَلْفِقْه»(۳) هر چیزی را ستونی است تا آن را نگهدارد، ستون و نگهدارنده این دین، تفقه و تعمق در آن است. و لذا است که شیطان دسترسی به عالِم ندارد، چون شیطان همه کارش آن است که ما در دین تفقه نکنیم، حالا

۱- «نهج الفصاحه»، ابوالقاسم پاینده، حدیث شماره ۲۸۸۹. «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۱۷۷.

۲- «نهج الفصاحه»، ابوالقاسم پاینده، شماره ۲۵۷۷.

۳- «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۲۱۶.

چقـدر برای او مشـکل است دسترسـی به کسـی که اهـل تفقه در دین است. پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله می فرماینـد: «فَقِیهٌ واحِدٌ اَشَدُّ عَلَی الشَّیْطانِ مِنْ اَلْفِ عابِدٍ»(۱) وجود عالِمی که اهل تفقه در دین است برای شـیطان از هزار عابـد که اهل تفقه در دین نیست، سـخت تر است. همچنان که امام سـجاد علیه السـلام می فرمایند: «مُتَفَقِّهٌ فِی الدّینِ اشدُّ عَلَی الشَّیطانِ مِنْ عبادَةِ اَلْفَ عابد»(۲) یـک نفر از اهـل تفقّه در دیـن برای شـیطان در خنثـی کردن حیله هـایش، از عبـادت هزار عابـد بهـتر است. آنچه به کارهای دینی ارزش می دهد، علمی است که پشتوانه اعمال دینی است. حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرمایند: «قَلیلُ الْعَمَـلِ یَنْفَعُ مَعَ الْعِلْمِ، وَ کَثیرُ الْعَمَلِ لا یَنْفَعُ مَعَ الْجَهْل»(۳) عمـل کمِ همراه با علم، بیشتر نافع است از عمل زیاد ولی بـدون علم. در همین رابطه حضـرت امام موسـی بن جعفر علیه السـلام می فرماینـد: «قَلیلُ الْعَمَل مِنَ العالِم مقبولٌ مُضاعَفٌ وَ کثیرالعملِ من اهـلِ الهَوی و الجهـلِ مردودٌ»؛ عمل کم از عالِم چنـد برابر مورد قبول خداونـد است، و عمل زیاد از اهل هوس و جهل پـذیرفته شـده نیست. چـون به تعـبیر رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله؛ ارزش هرکس به انـدازه علم اوست. فرمودنـد: «اَکْثَرُالنّاسِ قیمَهً، اَکْثَرُهُمْ عِلْماً وَ اَقَلُّ النّاسِ قِیمَهً اَقَلُّهُم عِلْماً»(۴) چون واقعاً بسـیار فرق است بین عـالِم و عابـد. رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمودند: «بَیْنَ الْعالِمِ و الْعابِدِ سَبْعُونَ دَرَجَهً»(۵) بین عالم و عابـد، در نتیجه عمل، هفتاد درجه فرق است. می فرمایند: «ساعَهٌ مِنْ عالِمٍ مُتَّکِیٌ عَلَی فِراشِهِ، یَنْظُرُ فِی عِلْمِهِ، خَیْرٌ مِنْ عِبادَهِ الْعابِدِ سَبْعِینَ عاماً»(۶) یک ساعت از زندگی عالم که بر فراش خود تکیه زده است، در حـالی که در علم خویش می نگرد، بهتر از هفتادسـال عبادت عابـد است. اساساً برای شـیطان با وسوسه هایی که دارد امکان نفوذ در قلب مؤمنانی که اهل تفقه در دین نیستند، راحت تر است و در همین راستا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «سَتَکُونُ فِتَنٌ یُصْبِحُ

۱- «بحار الانوار»، ج ۲، ص ۲۵.

۲- «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۲۱۳.

۳- «نهج الفصاحه»، شماره ۲۰۹۸.

۴- «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۱۶۳.

۵- «نهج الفصاحه»، شماره ۱۰۹۷.

۶- «صراط المستقیم»، ج ۳، ص ۵۳.

الرَّجُلُ فِیها مُؤْمِناً وَ یُمْسِی کافِراً، اِلّا مَنْ اَحیاهُ اللهُ بِالْعِلْم»(۱) به زودی فتنه ها خواهد آمد به طوری که صبح انسان مؤمن است و شب کافر، مگر آن کسی که خداوند او را به علم زنده نگه دارد.

پس ملاحظه می کنید مؤمنی که ایمانش از طریق علم و تفقه در دین به دست نیامده است، چقدر راحت در معرض حیله شیطان قرار می گیرد. این جاست که می فهمیم نقش شیطان در بی حوصله کردن ما در تعمق در دین چقدر خطرناک است، در حالی که این بی حوصلگی ها را طوری برای ما جلوه می دهد که ما آن را به چیزی نمی گیریم و نمی فهمیم چه زمینه خطرناکی برای ما فراهم کرده است. ما باید بین تعمق در دین با اطلاع زیادداشتن و با هوش بودن در جمع اطلاعات تفکیک قائل باشیم، زیرا باهوشی با تحت تأثیر شیطنت بودن می تواند همراه باشد، هنر آدم باهوش بعضاً در تفکیک بین پدیده های مادّی و حسّی است. مثلاً او می تواند هزار شماره تلفن را حفظ کند، یا یک متن بلند را تماماً به خوبی حفظ نماید، ولی ممکن است همان متنی را که خوب حفظ کرده است درست نفهمد. در همین رابطه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «فَرُبَّ حامِلِ فِقْهٍ اِلی مَنْ هُوَ اَفْقَهُ مِنْه، وَ رُبَّ حامِلِ فِقْهٍ لَیْسَ بِفَقِیه»(۲) چه بسا کسی حامل یک نکته عمیق دینی باشد ولی خودش آن را کمتر بفهمد و به کسی برساند که آن دومی عمیق تر از اولی در آن عمیق شود، و چه بسا کسی یک نکته عمیق دینی را به کسی برساند، ولی خودش چیزی از آن درک نکرده باشد و فقط آن را حفظ کرده باشد. پس هوش داشتن یک چیز است، تعمق و تفقه و دقت، چیزی دیگر. دقّت و تفقه یعنی سیر انسان از ظاهر پدیده ها و حادثه ها به باطن، و داشتن توجّه عقلی و قلبی به حقیقت این پدیده ها و حادثه ها، در صورتی که باهوشی یعنی جمع کردن ظاهر. کسی که باهوش است، می تواند تمام تاریخ را خیلی زود حفظ کند ولی عبرت گرفتن از تاریخ، یک شعور دیگر می خواهد تا انسان بفهمد چه قاعده ای در کار است که نمی گذارد انسان های فاسد کارشان به انتها برسد. بسیارند انسان هایی که باهوش اند امّا عمیق نیستند، چون عمیق بودن، یعنی به باطن رفتن و این یک لطف الهی است و با

۱- «نهج الفصاحه»، شماره ۱۷۳۴.

۲- «کافی»، ج ۱، ص ۴۰۳.

تزکیه و دور شدن از شیطان ممکن می شود. زیادخواندن و هر چه به دستمان آمد خواندن، خودش خبر از حضور در صحنه ای می دهد که شیطان پدید آورده است و خطر این موضوع در بحث «ضرورت مطالعه و نحوه آن» روشن شده است.

گاهی شیطان انسان را وسوسه می کند که آیه و حدیث را حفظ کن ولی هیچ وقت نفهم. حالا که شیطان نتوانست کاری کند که آن فرد ترانه حفظ کند، کاری می کند که آیه و حدیث را حفظ کند ولی نفهمد. این هم یک نحوه افتادن در دام شیطان است. حال یک وقت است نمی تواند کاری کند حدیث را نفهمی، کاری می کند که به جنبه های عقلی صِرفِ آیه و حدیث مشغول شوی و جنبه های باطنی و غیبی و عرفانی آن را نفهمی، بالاخره شیطان می خواهد ما در هر مرحله ای که هستیم از آن مرحله جلوتر نرویم. ما باید این حالات را در خود ارزیابی کنیم. حرف زیاد است، خودتان بحمدلله راه افتاده اید.

باقی

این نکته آید بی زبان

در

دل هر کس که دارد نور جان

می فرماید: یکی از نشانه های وسوسه شیطان، پیروی از اهل ستیز و اهل تعطیلِ تعقّل در دین است، یعنی پیروی از اهل تعبّدِ بدون تدبّر. کسانی که هیچ وقت به شما نمی گویند اهل البیت و فرهنگ شیعه و بزرگی این ها یعنی چه، فقط شما را نسبت به هر فکری که خلاف برداشت خودشان از دین است، حساس می کنند و بدون آن که اصل اشکالِ رقیب را درست ارزیابی کنند، روحیه ستیز و عدم تفکّر را رونق می دهند. حالا که شیطان نمی تواند تو را از شیعه بودن درآورد، آنچنان مشغول اختلافاتت با رقبای شیعه می کند که از شیعه بودن چیزی به دست نیاوری.

آری عکس آن خوب است که آدم وقتی عظمت مکتب تشیّع و اهل البیت را فهمید، خودبه خود ضعف رقیبان آن ها را می فهمد و می فهمد آن هایی که مسلمانان را از اهل البیت دور کردند چه ظلم بزرگی را مرتکب شده اند. این غیر از این است که گرفتار دعوا با ضدّ شیعه شود.

ذهن های گرفتار سایه ها

هر وقت دیدید که ذهنتان سایه دارد و گرفتار چیزی است، بدانید که شیطان در این گرفتاری نقش دارد. هر وقت دیدید که ذهنتان سایه ها را پشت سر می گذارد، بدانید که الهام ملک است. در عرفان هندی بحثی تحت عنوان «کارما» یا سایه ذهنی هست. وقتی می گویند طرف «کارما» دارد، یعنی سایه ذهنی همواره او را مشغول کرده است و لذا هیچ چیز را درست نمی بیند و همواره در درون خود ستیز و جدل را پیروی می کند. بعضی از افراد جدلی هستند. اصلاً نمی توانند کاری کنند جز این که جنبه دعوای آن کار را رشد دهند، یا باید با کسی رقابت کنند یا ستیز. اصلاً مبنای روحشان سراسر ستیز است، به اصطلاح دائم خود را با کسی همسنگ می کنند و رقابت را شروع می کنند، چون از سطح هر حادثه ای، بالاتر از آن را نمی شناسند. این ها آرامش و صعود و عروج ندارد، غذای روحشان درگیری و رقابت است. حالا هم که می خواهند متوجّه انقلاب اسلامی شوند، عظمت خود انقلاب اسلامی را نمی توانند بفهمند. فقط نقشه های آمریکا را ضدّ این انقلاب می توانند بفهمند و بس، و صرفاً از سر ستیز با آمریکا از انقلاب دفاع می کنند، این روحیه ستیز است.

عکس آن؛ کسی است که عظمت انقلاب اسلامی را می فهمد و جلوه ولایت الهی را بر انسان ها در آن مشاهده می کند، این آدم به راحتی از آمریکا متنفّر است. برای این آدم تنفّر از آمریکا هم در رابطه با وظیفه الهی و پذیرش ولایت حضرت حق، معنی می دهد. ولی اگر از شخص گرفتار ستیز بپرسیم؛ چرا این انقلاب خوب است، می گوید؛ چون آمریکا با آن بد است، یعنی شخصیت انقلاب اسلامی را در رابطه با ستیز با دشمن معنا و ارزیابی می کند، نه با کمالات خودش. نمی خواهم بگویم این آدم بد است، امّا می تواند خوب تر باشد. این مثال را برای نشان دادن معنی «سایه ذهنی» زدم.

یک وقت آدم می آید با همسایه خودش ستیز می کند تا باقی باشد. فکر می کند بقایش به نفی همسایه است، یک وقت می بیند این همسایه از آن جهت که ناحق است، نباید با او کنار بیاید، در حالت دوم رابطه اش را با حق محکم می کند و در راستای ارتباط با حق، ارتباط با

همسایه اش را ارزیابی می کنـد. یک وقت انسان بقایش به ستیز است – چون گرفتار وَهم است– یک وقت بقایش به ارتباط با حق است و جهت گیری های دیگرش فرع این بقاء است.

چون سـایه ذهنی جوانـان فعّـال است، خیلی راحت می شود آن ها را از این طریقه وارد ماجراهای ستیزه جویانه کرد و حتی از این طریق آن هـا را در اردوگاه دفاع از انقلاب وارد کرد، بـدون این که اصل و مبنای انقلاب را به آن ها نشان دهیم، یا آن ها را در اردوگاه دفاع از شـیعه وارد نمود، بدون این که اساس شیعه را به آن ها نشان دهیم، این نوع ورود کم بهره ترین نتیجه را برای طرفداران انقلاب و تشیع دارد. در هر صورت باید متوجه شویم که افراد را از طریق سایه های ذهنی و رقابت ها و ستیزها به سوی حقایق دعوت نکنیم و انگیزه اصـلی افراد را چنین رقابت هایی قرار ندهیم، چرا که از این طریقه ها راه شـیطان همواره برای هر وسوسه ای در قلب آنها، باز است. آدم هایی که می خواهنـد خودشان را با ستیز بر دیگران حفظ کننـد، این آدم ها از خیلی از درجات عالیِ معرفت محروم می شونـد، این ها راه القاء الهام ملک را به همین انـدازه در خودشان می بندند. آری؛ از آن جهت که متوجّه شـده انـد آمریکـا بـد است و بایـد از آن دوری کرد، الهام ملک نصـیبشان شـده است، ولی بایـد دشـمنی آمریکا را دریچه قرب الهی برای خود قرار دهنـد، یعنی برای خـدا با آمریکا بـد باشـند و از این جهت که نمی توانند در مسـیر بالاـتر بیاینـد و دشـمنی بـا آمریکا را برای خود دریچه ای برای قرب به خـدا قرار دهنـد، گرفتار نقشه شـیطان هسـتند. شـما در زیارت عاشورا می گوییـد: «... وَ اَتَقَرَّبُ اِلَی اللهِ ثُمَّ بِمُوالاتِکُمْ وَ مُوالاهِ وَلِیِّکمْ وَ بِالْبَرائَهِ مِنْ اَعْدائِکمْ...»؛ یعنی ای اهل البیت! من با دوستی شـما و دوستی دوسـتان شـما، و با بیزاری از دشـمنان شـما، تقرّب الهی را برای خود سـرمایه می کنم، پس دشمنی با دشـمنان شـما و محبت به شـما و به دوستان شما را وسیله ای برای قرب الهی قرار می دهم، در این حالت تمام توجّه شما بدون هیچ سایه ذهنی به حضرت حق و قرب به او است، حتّی دشمنی با آن هایی که با اهل بیت پیامبر علیهم السلام دشمن هستند را وسیله قرب الهی قرار می دهید، این خوب است و جدل و ستیز محسوب نمی شود.

دوست داشتن اهل ستیز نیز کار شیطان است و موجب تقویت سایه های ذهنی انسان می شود، همچنان که تعبّد بدون تدبّر کار شیطان است و موجب دوری انسان از ارتباط با حقایق عالم می شود. از آن طرف، پیروی از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام هر چه بیشتر شود، جان انسان

بیشتر در مقابل نسیم فرشته قرار می گیرد. تاریخ می گوید: حضرت علی علیه السلام هنگامی که عُمر یعنی خلیفه دوم توسط ابولؤلؤ مجروح شد، به عیادت عمر رفتند - روح حضرت را ببینید چقدر وسیع است و گرفتار هیچ ستیز درونی و شخصی نیست- امام بلندتر از این است که عمر را دوست داشته باشند. در عین این که احساس وظیفه می کنند از او عیادت کنند، این کار سختی است. بعضی ها این کارها را نمی فهمند، می گویند اگر با عمر بد است، پس چرا به خانه او رفته است. اگر با او خوب است چرا حضرت در زمان خلافتشان در خطبه شقشقیه اینچنین به خلیفه اوّل و دوم انتقاد می کنند. روحی که ستیزه گر است نمی فهمد یک مقامی بالاتر از این دو وجهی که ایشان می شناسد هم هست. همان طور که بعضی ها بالاتر از غم و خوشحالی اند. مقام اهل البیت مقام عجیبی است. مقامی است که صاحب آن مقام، گرفتار ستیزه ها نیست. بدی ها را دوست ندارند، ولی نه براساس رقابت با بدها و بدی ها، بلکه بر اساس نور الهی.

امام صادق علیه السلام فرمودند: آن مَلَکی که با ما ارتباط دارد، فوق جبرئیل و میکائیل است.(۱)

روحی که اسیر این ستیزها نباشد، مقامش، مقام پذیرش ملك است، آن هم ملکی فوق جبرائیل و میکائیل. آدم خودش باید خودش را از این ستیزها و سایه های ذهنی آزاد کند. فرشتگان، روحانی اند و ساکنان عالم ملکوت هستند، و شیاطین، رانده شده از درگاه الهی اند و از عالم قدس و پاکی محجوبند. حالا ملاحظه کنید با حرکات و افکارتان به کدام یک از این دو عالَم وصل هستید.

راه ارتباط با عالم قدس

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در چهارمین نکته از نشانه های الهام ملك و وسوسه های شیطان می فرماید:

«فرشتگان؛ روحانی اند و ساکنان عالم ملکوت. و شیاطین؛ رانده شده از درگاه الهی اند و محجوب از عالم قدس و لذا از ورود به آسمان های معنوی ممنوع شده اند، پس هر کس علومش و تفکّرش در موضوعات عالی و حقایق معنوی باشد، مانند ایمان به خدا و پیامبران و فرشتگان و کتاب های آسمانی و قیامت، در حقیقت به مقام فرشتگان تشبیه شده است، و

۱- برای روشن شدن مقام اهل البیت علیهم السلام به بحث «مقام اولُ ما خَلَقَ الله» در صفحه ۱۰۷ کتاب «دعای ندبه؛ زندگی در فردایی نورانی» رجوع فرمایید.

کسی که علومش از نوع فریب و نیرنگ و سفسطه است و تفکّرش در امور دنیایی است، شبیه به شیاطین و زندانی در عالم طبیعت و دوزخ است، و از بالا رفتن به درجات بهشت و ملکوت و جهانی برتر از عالم مادّه، بی نصیب است و ناچار با شیطان محشور می شود».

در سوره جن می خوانیم که وقتی شیاطین می رفتند که حقایق عالیه را بشنوند، ملائکه با شهاب های خود آن ها را زدند، «یَجِدْ لَهُ شَهاباً رَصَداً»؛(۱) طبق این آیه شیاطین نمی توانند با عالم اعلاء ارتباط برقرار کنند و از ورود به آسمان های معنوی ممنوع شده اند، پس هر کس علوم و تفکرش در موضوعات عالی و حقایق باشد، مانند ایمان به خدا و توجّه به حقیقت پیامبران و فرشتگان و کتاب های آسمانی و قیامت، در حقیقت به مقام فرشتگان شبیه شده است و نفس او با آن حقایق، یک نحوه اتّحاد و مراوده دارد و دائم در معرض انوار غیبی آن ها قرار می گیرد و کسی که علومش از نوع فریب و نیرنگ و سفسطه و تفکّر در امور دنیایی باشد، در واقع شبیه شیاطین و زندانی در عالم طبیعت و دوزخ است و نفس او با آن امور باطل و وَهمی یک نحوه اتّحاد و مراوده دارد و دائماً تحت تأثیر آن امور باطل است و از بالا رفتن به درجات بهشت و ملکوت و از سیر به سوی جهانی برتر از عالم مادّه، بی نصیب است و ناچار با شیاطین محشور می شود. این نوع آدم ها حدّ اندیشه شان از مرزهای فریب و سراب بیرون نمی رود و دائماً از یک پوچی به پوچی دیگر و از یک فکر باطل به فکر باطل دیگر سیر می کنند، هزاران فکر باطل دارند، و باطل تر از همه، این که باطل ها را واقعیت پنداشته اند، گفت:

ذوق

آزادی ندارد جانشان

هست

صندوق صُوَر میدانشان

گر

هزارانند یک تن بیش نیست

جز

خیالات عدد اندیش نیست

گر

ز صندوقی به صندوقی رود

او

سمائی نیست، صندوقی بود

خیلی عجیب است! شیاطین در کمین ما هستند که ما را به سوی تمایلات پست تحریک کنند و مانع آسمانی شدن ما گردند، مثلاً ـ در نماز طلب کاری هایمان را به یادمان می آورند. در نماز که عروج مؤمن است، ما را گرفتار طلب کاری هایمان می کنند. در حالی که قبل از نماز آن

ص: ۴۵۷

۱- سوره جن آیه ۹؛ و نیز در سوره حجر آیات ۱۷ و ۱۸ می فرماید: «وَحَفِظْنَاهَا مِن كُلِّ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ، إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُّبِينٌ»؛ یعنی آسمان ها را از هر شیطان رانده شده ای حفظ کردیم، تا اگر می خواست از اخبار آن استراق سمع کند، شهاب مبینی او را تعقیب کند و براند.

طلب کـاری هـا یادمـان نبود، پس معلوم است که یک عامل خارجی با تمام توجّه در کمین ما نشسـته است تا یک جایی ما را مشغول دنیا کند و ما را شبیه خودش بنماید.

هر وقت دیدیـد تمام فکر شـما در دنیا سـیر می کنـد، و دائماً در زوایای دنیا دقیق شـده ایـد، بدانید که وسوسه شـیطان در کار است، چون جنس شـیطان نظر به این چیزهـا است و تلاش دارد ما را نیز هم سـنخ خودش بکنـد، جنس ملائکه حضور در عالم اعلاء است، اگر بتوانیم قلب را در معرض ملائکه قرار دهیم، خواهی نخواهی حقیقتمان و وجودمان در عالم اعلاء حاضـر است و فکرمان در زوایای عالم معنی دقیق می شود و آن وقت «هر دم از این باغ بَری می رسد» دائم باید متوجّه باشیم:

ما

از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم

حبس

از کجا ما از کجا، مال که را دزدیده ایم

وقتی این دنیا را زندان خود دیدیم، فریاد برمی آوریم:

ما

به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم

باز

همان جا رویم، جمله که آن شهر ماست

خود

ز فلک برتریم، وز ملک افزون تریم

زین

دو چرا نگذریم، منزل ما کبریاست

عالم

خاک از کجا، گوهر پاک از کجا

بر

چه فرود آمدیم، بار کنید این چه جا است

بخت

جوان یار ما است، دادن جان کار ما است

قافله سالار

ما، فخر جهان مصطفی است

در آن حال دائماً توجّه مان در ارتباط با عالم ملائکه است و با دقّت بر روی حقایق هستی، سعی می کنیم این ارتباط را آسان نماییم. اگر نسبت به حضور شیطان در فکر و خیال خود حسّاس نباشید خطرناک است، زیرا که وسوسه های شیطان در زندگی تان می آید و میدان را باز می بیند، و شما را از حقایق هستی باز می دارد. اگر حسّاس نباشید می گویید: مگر چه اشکالی دارد که با همسایه دعوا کنیم؟! مگر چه می شود زن و شوهرها با هم قهر باشند؟! اصلاً نمی فهمیم که این دعواها و قهرها چه مصیبتی است؛ در این صورت شراره ای از آتش جهنّم در خانه قلب ما افتاده است که ریشه آن هم کبر و ستیز است. وقتی بفهمیم شیطان از عالم اعلاء رانده شده است، می فهمیم ورود شیطان در زندگی ما چه محرومیت بزرگی است، بزرگ تر از آن که بتوان تصوّر کرد. کسی که اهل تفکر در امور دنیا شد، از عالم قدس محروم می شود، دیگر چیزی برایش نمی ماند. علومی که ما را مشغول دنیا می کند، شیطانی است. علومی که ما را وصل به عالم قدس کند، الهی است. علوم دانشگاه های ما، اکثراً ما را مشغول به دنیا می کند،

ص: ۴۵۸

چون منظر علومشان وصل به عالم قـدس نیست، بلکه حجاب عالم قـدس است، به همین جهت اکثر جوانان، با عقاید مذهبی به دانشـگاه می روند و لامذهب بیرون می آیند، مگر این که إن شاءالله علوم دانشـگاهی به عالم قدس وصل شود. زیست شناسی و فیزیک خواندن اشـکالی ندارد. شاید بگویید: آیا می شود فیزیکی خواند که به عالم قدس وصل شود؟ آری؛ مهم آن اسـت که منظر خود را نسـبت به طبیعت تصـحیح کنیم. اگر عـالم را آیت الهی ببینیم و همه را جلوه هـای حقـایق عالیه بشـماریم، آن وقت نه تنهـا زیست شناسـی و فیزیـک و امثـال آن هـا حجاب عالم قـدس نیسـتند، بلکه مـذکِّر آن عوالم عالیه می باشـند، ولی امروزه دانشـگاه هـای ما یک نحوه مشـغولیت به دنیا است و لـذا بیشتر میـدان تلاش شـیطان شـده است. به امیـد روزی که این معادله برعکس شود!

علومی که ما را مشـغول دنیا می کنـد، علوم مقـدّس نیست و علمی که مقـدس نباشـد، علم نیست، وَهْم است و صـحنه تحرّک شیطان. باید این عالم را از منظر توجّه به حقایق نگریست تا هر چیزی در رابطه با حقیقتِ قدسی و ملکوتی اش نگریسته شود.

تا این جا نشانه هایی از الهام ملک و وسوسه شـیطان تا حدّی روشن شد. إن شاء الله در تحقّق شرایط الهام ملک بر قلبتان موفّق باشید.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۴۵۹

جلسه هجدهم قلب انسان؛ عرصه جنگ ملک با شیطان

اشاره

ص: ۴۶۱

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«إِذْ یُوحِی رَبُّکَ إِلَی الْمَلآئِکَهِ أَنِّی مَعَکُمْ فَثَبِّتُواْ الَّذِینَ آمَنُواْ ...»(۱)

آنگاه که پروردگار تو به ملائکه وحی نمود من با شمایم با معیّت قیومی، پس ای ملائکه مؤمنین را ثابت قدم دارید تا در هیچ صحنه ای از صحنه های بندگی متزلزل نگردند.

در ابتدا تولّد نبی اکرم صلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السلام را تبریک عرض می کنم. باید متوجّه باشیم که مقام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، مقام وحدت مطلقه است در موطن انسانی، یعنی همان مقام موحّد محض. موحّد محض یعنی توازن محض. توازن در هر چیز، و لذا هیچ یک از ابعاد شخصیت آن حضرت مزاحم ابعاد دیگر نیست. وقتی که می گوییم مقام قلب پیامبر صلی الله علیه و آله مقام موحّد محض است، یعنی در عین حضور در عالم کثرت، از حقیقت خودش خارج نمی شود چون در قلب آن حضرت همه چیز به وحدت رسیده است. مستحضرید که کثرت، مقام دوری از حضرت احدیت است، عالم دنیا، مقام کثرت است و کسی که به کثرت آلوده شود از حق محروم می شود و لذا برای این که در عالم کثرت، از حضرت حق دور نشویم، باید قلب در مقام توحید مستقر گردد و این کار از طریق نزدیکی به قلب محمّدی صلی الله علیه و آله که قلب موحّد محض است، ممکن می شود و راه آن هم هر چه بیشتر نزدیک شدن به شریعت محمّدی صلی الله علیه و آله است.

پس با این مقدّمه برای نجات از هبوط زمینی و آزاد شدن از کثرات عالم ارض نیاز به قلبی داریم که در مقام توحید باشد، یعنی نیاز به قلب موحّد داریم. قلب موحّد را شریعت الهی به وجود می آورد، اصل شریعت، مقام قلب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است و شریعت شرایط ایجاد وحدت شخصیت است در عالم کثرت. اگر با توجه به این دید، متوجه مقام پیامبر صلی الله علیه و آله باشیم، خواهیم

ص: ۴۶۳

۱- سوره انفال، آیه ۱۲.

دید که مقام آن حضرت، مقام آزادکردن روح انسان از کثرات و پوچی ها است و به عبارت دیگر تمسک به شریعت محمّدی صلی الله علیه و آله مقام نجات یافتن از پوچی و اضمحلال است. چون مقابل وجود مطلق، عدم مطلق است و مقابل وحدت، کثرت است. خدا عین وجود و عین وحدت است، پس طرف مقابل خداوند، کثرت و عدم است، پس دل دادن به عالم کثرت، فرو افتادن در اضمحلال و عدم است، پس نظر به مقام قلب پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان موحّد محض، موجب نجات انسان است از اضمحلال و نابودی.(۱)

آفرینش شیطان و تحقق هدف خلقت

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در مورد حکمت آفرینش شیطان می فرماید:(۲)

«وجود هیچ موجودی در نظام الهی لغو و بیهوده نیست، چراکه خالق عالم هستی که خالق شیطان نیزهست، حکیم است و از حکیم، کار لغو صادر نمی شود، پس شیطان از آن جهت که مخلوق خداست، وجودش مهمل و پوچ نیست و لذا همچنان که انسان از الهام فرشته بهره می یابد، از وسوسه شیطان هم بالأخره بهره برداری می کند. راستی اگر شیطان صاحبان «وَهم» و «سفسطه» را تحریک نمی کرد و هوسشان را در جهت کج روی به کار نمی گرفت، هرگز اهل حکمت و عرفان برانگیخته می شدند تا حقایق توحیدی را در اندیشه بشریت به ارمغان آورند؟!»

چه بسیار پیش آمده که انسان از دشمن بدذات بیشتر از دوستان مهربان استفاده می برد، چون دشمن با بدبینیِ خود مواظبت بیشتر نسبت به اعمال ما دارد و در نتیجه انسان همیشه مواظب است از طرف این دشمن تیر نخورد و مورد انتقاد قرار نگیرد، این مواظبت خودبه خود یک هوشیاری و شعور خوبی را به همراه می آورد. هوشیاری و شعور به جهت احساس خطری که انسان از طرف دشمن حس می کند، او را همه جانبه نگر می کند، به خصوص اگر متوجّه دشمن درونی خود باشد.

۱- موضوع فوق را در کتاب «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» دنبال بفرمایید.

۲- «مفاتیح الغیب»، خلاصه ای از مفتاح چهارم، مشهد پنجم.

عرفا به جهت این که دشمن درونی دائماً در کمینشان بوده و از جوانب مختلف به آن ها حمله کرده و آن ها نیز به خدا پناه برده اند، قلبشان قلب الهی شده است. اگر شیطانی نبود که وسوسه کند، کمالی نبود که انسان بتواند عارف بالله شود، بنابراین هوشیاری و دقّت های معنوی و ارتباط های غیبی، همه به جهت آن است که انسانِ مؤمن در مقابل وسوسه های شیطان، خود را فربه و متعالی کند.

ملاصدرا«رحمه الله علیه» پس از این که بر این موضوع تأکید کرد که:

«چه بسیار که انسان از دشمنی دشمن بد ذات بیشتر از مهربانی دوستان استفاده می برد، زیرا چشم دشمن بدبین مواظبت بیشتری را در اعمال و رفتار و گفتار طلب می کند و در نتیجه هوشیاری و دقّت بیشتری را در اعمال و گفتار و افکار سبب می شود».

می فرماید:

«چشم دوست، انسان را به هراس نمی اندازد تا خود را جمع و جور کند، ولی دشمنِ در کمین، دقّت انسان را صدچندان می نماید و پناه به پناهگاه مطمئنی را که از خطر دشمنِ در کمین برهاند، برای خود طلب می کند و مسلّم در این پناه جویی جز خدا نمی یابد و این است که از شرّ شیطان به خدا پناه می برد و این مقصد اصلی خلقت انسان است و راستی اگر تهدید شیطان نبود، مراجعه واقعی به خدا واقع می شد؟».

همچنان که ملاحظه کردید انسان با رجوع دائمی به خدا، به مقصد اصلی خلقت خود دست می یابد و چنین نتیجه ای با توجّه به خطرات شیطان و از شرّ آن به خدا پناه بردن، عملی می شود. در همین راستا گفته اند: «پولاد، از آتش آبدیده می شود و انسان صالح، از وسوسه». اغلب ما نمی دانیم که چه چیزهایی را می توانیم تاب آوریم، امّا وسوسه شیطان پرده از شخصیت حقیقی ما برمی دارد. عمده آن است که از همان ابتدا بنای مقابله با وسوسه را بگذاریم تا شیطان نتواند در روح ما ریشه بدواند و از طریق مقابله با وسوسه، به مقصد برسیم و شیطان ناکام بماند. انسان عاقل و صالح از هر موجودی که خدای حکیم خلق کرده است، از جنبه های خیر تکوینی اش فایده لازم را می گیرد، باید زمینه ما درست باشد تا مخلوقات خدا استعداد های ما را به ثمر برسانند.

باران

که در لطافت طبعش خلاف نیست

در

باغ لاله روید و در شوره زار خس

شیطان برای خودش هیچ فایده ندارد، چون شرارت را انتخاب کرد، ولی برای ما می تواند فایده داشته باشد، به شرطی که ما شرارت را انتخاب نکرده باشیم.

اصل وجود شیطان و ملک

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در رابطه با این که شیطان و ملک هر کدام مظهر اسمی از اسماء الهی اند می فرماید:(۱)

«خداوند هم صفت لطف دارد و هم صفت قهر و لازمه حاکمیت حق بر هستی همین دو صفت است. و از طرفی هریک از این دوصفت مظهری دارند، مَلَک و هر که در ردیف ملک است - از جمله نیکوکاران- مظهر لطف و رحمت اوست، و شیاطین و هر کس عامل ماجراجویی است، مظهر قهر و غضب خداوند است».

قهر برای خداوند کمال است، ولی برای کسی که عملش موجب قهر الهی شود ضرر دارد، و شیطان و هر انسان بدکاری با سوء انتخاب خود موجب می شوند که مظهر قهر الهی شوند.

انبیاء چون خورشید در طول تاریخ بشر می تابند، ولی همان طور که نور خورشید برای صاحبان چشم بینا مفید است، نور انبیاء هم قلب های طالب حق را متوجّه حق می کند. در راستای کار شیطان است که طالبان فساد از او متأثّر می شوند. در رابطه با همین افراد است که خداوند به پیامبرش می فرماید: «أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ یُؤْمِنُونَ»؛(۲) ای پیامبر! چنین کسانی را چه بترسانی و چه نترسانی، ایمان نخواهند آورد، چون این ها با سوء اختیار خود چیز دیگری را انتخاب کرده اند. پس شیطان مجبور نشد که مظهر اسم قهر خدا باشد، بلکه خود شیطان بود که نخواست حق را بگیرد و مظهر رحمت حق شود.

همان طور که ملک و الهام او و پیامبر صلی الله علیه و آله و قرآن، فرستادگان خداوند به سوی بندگان حق هستند، هوای نفس و وسوسه ها هم فرستادگان شیطان به سوی پرستندگان طاغوت و فرزندان ظلمتِ دنیا هستند و لذا فرمود: «اللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُواْ یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّوُرِ وَالَّذِینَ

۱- «مفاتیح الغیب»، مفتاح چهارم، مشهد هفتم.

۲- سوره بقره، آیه۶.

كَفَرُواْ أَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»؛(۱) خداوند وَلیّ و سرپرست مؤمنان است و آن ها را از ظلمات به سوی نور می برد و طاغوت سرپرست کافران است و آن ها را از نور به سوی ظلمات می برد.

آیا این نحوه برخورد با مؤمن و کافر به خودی خود یک نظام کامل تربیتی نیست که هر کس آنچه را می طلبد - چه هدایت و چه گمراهی- قدرت اختیار و انتخاب آن را در نظام هستی، داشته باشد؟!

مگر نه این که خداوند، هم صفت قهر دارد و هم صفت رحمت، و مگر نه این که جهان را با این صفات می گرداند. بالأخره خداوند با همین صفات است که تعادل بین انسان ها و حتّی بین اجزاء جهان را ایجاد می کند. جنبه قهری آتش، سوزندگی آن است و جنبه رحمت آن، نورانیت آن است. اگر ما فقط میل هایمان در صحنه بود، ولی غضبمان در صحنه نفس ما حضور نداشت، دیگر تعادل نداشتیم. یا اگر غضب باشد، ولی شهوت نباشد، باز در تعادل نیستیم. بقیّه عالم هم همین طور، با صفت قهر و رحمت حق در تعادل است.

حالا که خداوند حکومتش را در این عالم به یک اعتبار بر اساس قهر و رحمت و یا به اعتبار دیگر بر اساس غضب و شهوت، اِعمال می کند، مظاهر غضب و شهوت هم مشخص است. انسان های بد و ستیزه جو، انسان هایی که با شیطان اند، مظهر قهر و غضب الهی اند. خود شیطان مظهر اصلی غضب الهی است. از طرف دیگر ملائکه و انسان های نیکوکار مظهر رحمت الهی اند و وجود اقدس پیامبرخدا صلی الله علیه و آله مظهر و مجلای اصلی رحمت خداست، که آن رحمت توسط ملک به جان انسان های نیکوکار تجلّی می کند. یعنی دو اسم الهی که جهان را اداره می کنند مظاهری دارند، حالا می فرماید: این دو اسم مثل بقیه اسماء الهی برای خدا کمال است. مثلاً غضب برای خدا کمال است، چون با غضبش دشمنان را می شکند و نااهلان را از نزدیکی به عالم قدس دفع می کند، امّا غضبش اگر بر ما جاری شود، برای ما کمال نیست، چون موجب دفع و محرومیت ما از ارتباط با عالم قدس می شود، یعنی غضب و رحمت که هر دو صفت خداست و برای خدا کمال است، غضبش برای ما مضرّ است، موجود مختاری که

۱- سوره بقره، آیه۲۵۷.

مظهر غضب خدا شد - اعم از جن یا انس- در جان خودش ضرر می کند، امّا شایسته است خدا این غضب و مظاهر آن را داشته باشد، وگرنه یک نحوه نقص برای نظام الهی محسوب می شود. پس شیطان و انسان های بد که مظاهر غضب الهی هستند، در واقع وسیله اِعمال یکی از اسماء الهی اند و ناخواسته وسیله کارگردانی اراده حق هستند، اشکال در خودشان است که طوری زندگی خود را انتخاب کردند که مظهر این غضب شدند. ولی آیا بد است که جهان مظاهر غضب داشته باشد؟ مسلّم بد نیست، چون لازمه تعادل جهان است، امّا بد است که من مظهر غضب خدا شوم. بد است که من طوری زندگی را برای خودم انتخاب کنم که قلب من محلّ تجلّی غضب الهی گردد. همان طور که پیامبران خودشان روحیه خدمت به خلق را انتخاب کردند و خود را آماده کردند که برای خود و مردم، مظهر رحمت خدا شوند یک عدّه ای هم با سهل انگاری ها که مرتکب می شوند، مظهر غضب خدا می گردند.

شیطان؛ هادی طالبان اسم غضب الهی

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در ادامه می فرماید:

«انبیاء علیهم السلام چون خورشید در طول تاریخ بشر می تابند، ولی همان طور که نور خورشید برای صاحبان چشم بینا مفید است، نور انبیاء هم فقط قلب های طالب را متوجّه حق می کند».

آری؛ نور انبیاء برای قلبی که طالب حق است مفید است، عین همین مسئله در طرف مقابل است، قلبی که نور حق را نمی طلبد، ونور انبیاء برایش مفید نیست، حالا- هر قدر هم که برایش زحمت بکشند، نمی تواند آن نور را بگیرد. اگر گفت: «ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُون»؛ یا فرمود: «خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِم»؛(۱) ای پیامبر! این آدم ها در شرایطی هستند که از نور تو نمی توانند استفاده کنند، چون قلب و شخصیتی را برای خود انتخاب کرده اند که محلّی برای پذیرش چنین تجلیّاتی نیست، بلکه محلّ پذیرش تجلیّات اسم غضب و قهر الهی است.

پس در واقع نور پیامبران علیهم السلام برای کسانی که طالب حقّ اند و چشم دلشان باز است، کاملاً- پیداست و به عنوان واقعیتی بسیار واقعی تر از واقعیات عالم محسوس، مورد پذیرش طالبان حق

۱- سوره بقره، آیه ۷.

می باشد، ولی برای کسانی که طالب حق نیستند، اصلاً نور و خوبی پیامبران پیدا نیست، چون آنچه که برای این ها پیدایی حساب می شود، غیر حق است. بنابراین شیطان و نبی به عنوان مظاهر دو اسم خدا هر دو دعوت می کنند، و خداوند طالب هر اسمی را به وسیله مظاهر همان اسم به کمال می رساند.

خدا ربّ العالمین است. ربّ یعنی کسی که هر موجودی را در موطن خودش تربیت می کند. خدا از طریق شیطان کسانی را که طالب باطل و طالب غضب الهی هستند تربیت می کند، و لذا آن ها در نهایت به سوی غضب الهی سیر می کنند. و از طریق ملائکه کسانی را که طالب رحمت الهی هستند هدایت می کند. در واقع طلب از خود فرد شروع می شود. حالا این طلب مطابق ذات و فطرت آن فرد هست یا نه، بحث دیگری است. مسلّم اگر کسی طالب اسم غضب الهی شد و با تجلّی اسم غضب الهی از منزل قدس الهی دور شد و به مرحله ای سقوط کرد که آن مرحله پشت کردن به گرایش های فطری اش بود و فطرت او اقتضای مرحله و جایگاه دیگری را داشت، مسئله دیگری است. عذاب چنین فردی به جهت آن است که بعداً که به خود آمد و وارد قبر و قیامت شد، می یابد که حقیقت و فطرت او چیز دیگری را طلب می کرد و سخت ترین عذاب ممکن نیز همین است که انسان تا ابد بر خلاف فطرت و ذاتش به سر ببرد و در این حال با انواع عذاب روبه رو خواهد بود، آن هم عذابی که روح و قلب او را آتش می زند.

می فرماید:

«همان طور که فرشته و الهام او و پیامبر و قرآن، فرستادگان خداوند به سوی بندگان حق هستند، هوای نفس و وسوسه هم فرستادگان شیطان به سوی پرستندگان طاغوت و فرزندان ظلمت دنیا می باشند».

در واقع انسانِ پرستنده طاغوت، در جمع بندی برای زندگی خود، ظلمت را می طلبد و طالب اسم قهر الهی است. حال دعوت کننده به ظلمت، او را، به آن طرفی که می طلبد هدایت می کند. پس شیطان، شیطنت طلبان را به استکمال شیطانی شان می رساند، در واقع موقعیت این افراد در هستی طوری است که خداوند به نحو دقیق و عمیقی در موردشان فرمود: «فی قُلُوبِهِمْ

مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً»؛(۱) خداونـد از طریق مظـاهر اسم قهر خود این هـا را در طلبشـان کامل می کنـد. این ها در قلب خود مریض انـد و طالب ظلمت اند و خداوند هم از طریق شـیطان و اسم قهر خود در راسـتای هدایت آن ها به سوی اسم قهر الهی، آن مرض را می افزاید تا آن ها در طلب خود فعلیت پیدا کنند. چون این فرد می خواهد در دوری از خدا کامل شود، پس باید بر اسـاس اسم هـدایت الهی در همـان طلب، کامل شود زیرا «اِنَّه هُوَ السَّمیعُ الْعَلیم»؛(۲) خداوند هم شـنوای طلب طالبان است و هم می داند که چه چیزی طلب می کنند و همانی را که طلب می کنند به آن ها می دهد و چون این ها ظلمت و اسم قهر الهی را طلب می کردند خداوند تقاضای آن ها را شنید و به سوی همان اسم، هدایتشان کرد.

بـاز به آیه «فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضـاً» دقت بیشـتری بفرماییـد که چرا می فرمایـد در عینی که در قلب این افراد مرض هست خداوند آن مرض را می افزاید، آیا این بدین معنی نیست که شرایط طلب ظلمت را بر اساس اسم هادی خود می افزاید؟

مگر نه این که خداوند با اسم غضـبش مظاهری را به صحنه می آورد تا پرستندگان طاغوت از طریق آن مظاهر به آنچه که می طلبند برسند؟ و مگر نه این که پرستندگان نور از خداوند هدایت به سوی نور می خواهند و شایسته است خداوند هدایت را از طریق مظـاهر اسم رحمت به آن ها بدهـد تا شـنوای طلب آن ها شـده باشـد، پس«اللهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا»؛(۳) یعنی اسـم «الله» که جـامع جمیع کمالات است، ولیّ کسانی است که ایمان آوردنـد و لـذا اسم «الله» با تمام کمالات لازمه بر قلب آن ها تجلّی می کنـد. نتیجه آن می شود که «یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّور»، از ظلمات غفلت نسبت به حقایق، خارج می شونـد و به سوی بهشت و مظاهر جامع اسـماء الهی سیر می کننـد، ولی طبق همان اسم سـمیع علیم، «والَّذینَ کَفَرُوا اَوْلِیائُهُمُ الطّاغُوت»؛ خـداوند برای کافران هم طاغوت را ولیّ و سرپرست قرار داده است، که عرض شد طاغوت مظهر غضب الهی است. کفّار بر اساس نوع جمع بندی که برای زندگی خود کرده اند، به غضب الهی پناه

۱- سوره بقره، آیه ۱۰.

۲- سوره دخان، آیه۶.

۳- سوره بقره، آیه ۲۵۷.

می برند. معلوم است غضب نتیجه اش عذاب است، ولی این ها خودشان چنین چیزی را می خواهند. اگر کسی به غضب الهی پناه آورد، خدا او را در غضبش می پذیرد. اگر کسی به رحمتش پناه آورد، او را در رحمتش می پذیرد. حالا ملاحظه کردید که اگر خدا بخواهد کسی را با غضب بپذیرد، باید مظهری از اسم غضب را به میدان بیاورد که اسم آن شیطان و به تعبیر کلی تر طاغوت است و نتیجه آن عبارت است از؛ «وَالَّذِينَ كَفَرُواْ أَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُوْلَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»(۱) اولیاء و سرپرست اهل کفر و طالبان غضب الهی طاغوت است که آن ها را از نور خارج و به سوی ظلمت می برد. تا اوّلاً: آنچه را کافر طلب کرده است به او بدهند. ثانیاً: اسم غضب در مظهر مناسب خود تجلّی کند. ابولهب طالب غضب خداست و اسم غضب خدا هم طالب ابولهب است و بر او تجلّی می کند و در قیامت هم صورت همین تجلّی اسم غضب بر قلب ابولهب، آتش قیامت است. به قول حافظ:

در

کارخانه عشق، از کفر ناگزیر است

آتش

که را بسوزد گر بولهب نباشد؟

یعنی در نظامی که باید به هر طلبی توجه شود، کفر هم باید به میدان بیاید تا آتش الهی، محلی برای تجلی خود داشته باشد و توازن اسم رحمت و غضب در صحنه باشد، هرچند ابولهب با سوء اختیار خود طالب چنین آتشی است.

آیا این نظام با این خصوصیات، نظام کاملی نیست که هر کس آنچه را می طلبد –چه هدایت و چه ضلالت– به آن دست می یابد؟ حکمت اقتضا می کند که اگر انسان هدف باطلی را می خواهد بتواند به دست آورد. این نشانه زیبایی نظام تکوین است. نظام تشریع قصّه اش جداست. در نظام تشریع چون انسان ها سرنوشتشان به هم گره می خورد، لذا اگر ما به کسی که می خواهد به طور علنی در جامعه مشروب بخورد، اجازه بدهیم این کار را بکند، ما را هم که مشروب نمی خواهیم، گرفتار کارهای خود می کند و چون باید حق حاکم باشد، ما وظیفه داریم نگذاریم او مشروب بخورد. امّا اگر رفت در خانه اش و به طور پنهانی به آن کار دست زد، ما کاری به او نداریم و این است که بین تشریع و تکوین نباید خلط شود. پس به هر

۱– سوره بقره، آیه ۲۵۷.

صورت مظاهر غضب الهی و مظاهر رحمت الهی در عالم هست. و شیطان، مظهر غضب الهی و ملک، مظهر رحمت الهی است.

جنگ بین فرشته و شیطان در میدان قلب انسان

یکی از مباحث دقیقی که پس از جلسات گذشته آرام آرام جای خود را باز کرده است، توجّه به «جنگ بین فرشته و شیطان در قلب انسان است»، برای کسی که می خواهد قدم در سلوک بگذارد و کشیک نفس خود را بکشد، این بحث، بحث لازم و دقیقی است. ملاصدرا«رحمه الله علیه» در مشهد هشتم از مفتاح چهارم از کتاب مفاتیح الغیب آن را مطرح کرده است، بقیه بزرگان هم مطرح نموده اند. ملاصدرا«رحمه الله علیه» می فرماید:

«بهترین گردشگاه، دل مؤ من است، زیرا بهترین شرایطی را که نشاطش سربه فلک می کشد در آنجا خواهی یافت».

هر چه ما داریم از قلب داریم. تمام نشاط ها و افسردگی ها از قلب است. بارها دیده اید که قلب شما با ساده ترین عمل به نشاط می آید و گاهی با پیچیده ترین و پر هزینه ترین عمل، آمادگی برای نشاط ندارد. از پیچیدگی قواعد قلب همین بس که گاهی با یک عمل گمشده خود را می یابد و احساس به ثمررسیدن می کند و کاملاً از زندگی خود راضی است، و گاهی کارهایی می کنید و عمرها خرج می کنید که آن را به نشاط و آرامش در آورید، ولی ممکن نمی شود. علت این مسئله آن است که علاوه بر عمل شما، خود قلب هم در کار خود رمز و رازها دارد و خداوند در آن قواعدی را قرار داده که رعایت آن قواعد، در به نشاط درآوردنِ قلب بسیار مؤثر است.

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در ادامه می فرماید:

«قلب توان درک جمال ربوبی را در خود دارد، آری قلب خانه خداست».

در روایت داریم: «انَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمن»؛(۱)

قلب مؤمن جایگاه نمایش جمال الهی و محل ظهور ربوبیت پروردگار است و عرش؛ محلّ ظهور تدبیر الهی است و قلب مؤمن می تواند تا آنجاها جلو برود که پایگاه فرماندهی حضرت حق شود و خداوند اراده های خود را

۱- «بحار الانوار»، ج۵۵، ص۳۹.

در آن اِعمال نماید. چنانچه در روایت داریم که خداوند به داود علیه السلام می فرماید: «ای داود! خانه مرا برای عبادت خالی گردان، من در نزد دل شکستگان هستم.» یعنی اوّلاً: دل انسان خانه خدا است. ثانیاً: بهترین وقتی که خدا در این خانه ظهور می کند وقتی است که آن دل شکسته بوده و متوجّه فقر ذاتی خود باشد، آن دلی که می فهمد خودش نمی تواند مشکلش را حل کند و لذا به التماس می افتد که خدا یا مشکل مرا حل کن، حالا آن دل محلّ حضرت حق خواهد بود. و نیز در روایت قدسی داریم که خداوند می فرماید: «ای بنده من! قلب تو بوستان من، و بهشت من بوستان تو است، و چون تو در بوستانت بر من بخل نورزیدی، - یعنی دلت را آماده کردی تا حق در آن تجلّی کند بلکه معرفت و شناخت مرا در آن فرو آوردی- پس چگونه من در بوستان خودم بر تو بخل بورزم و از ورود تو در آن جلوگیری کنم!» در واقع خداوند می فرماید: وقتی که تو دلت را آماده کردی که من در آن تجلّی کند من هم بهشتم را آماده می کنم تا تو در آن تجلّی کنی.

حساسیت بیشتر بر احوالات قلب

باز خداوند در حدیث دیگر می فرماید:

«ای بنده من! من بهشتم را مخصوص تو گردانیدم، آیا تو هم بوستان خود را مخصوص من گردانیدی؟ من قبل از این که تو وارد بوستان شوی، دشمن ات را که شیطان باشد از آن راندم و آن بهشت را از دشمن خالی کردم. دشمن تو شیطان است و من این مزاحم را از تو دور کردم تا تو به خوبی بتوانی زندگی کنی، تو هم باید قلب خودت را مخصوص من کنی، و از شیطان که مانع تجلّی صفات و رحمت من است خالی نمایی».

پس باید روی «دل» وقت گذاشت که این دل بنا به فرمایش خود خداوند اگر آماده شود، انسان به آن نتیجه ای که می خواهد برسد، می رسد. عکس آن هم هست که اگر دل محلّ استقرار شیطان قرار گرفت، تمام کارهای انسان شیطانی می شود و انسان گرفتار پوچی و بی ثمری و اضمحلال می گردد.

حضرت حق می فرماید: ای بنده من! من بهشتم را مخصوص تو گردانیدم، آیا تو هم دل خود را مخصوص من گردانیدی که فقط جای من باشد و هیچ حکمی جز حکم من و هیچ یادی جز یاد من در آن نباشد؟ من قبل از این که تو وارد بوستان من شوی، دشمن ات که شیطان باشد را از آن راندم تا تو دیگر بدون حجاب و بدون وسوسه فقط در مقام حضور و بقاء با حق به سر ببری، آیا تو یک سر به دل خود زده ای، چه شده که دشمن مرا هنوز از آن بوستان بیرون نکرده ای؟ حالا اگر قصد داری که حق در بوستان دلت جایگزین شود، باید آن دل از آلودگی های وسوسه شیطان و هرگونه کبری پاک گردد، حال خود دانی! اختیار با تو است، اگر می خواهی حق در قلبت تجلّی کند، باید وسوسه در آنجا میدان داری نکند، و در آن دل عوامل جذب وسوسه شیطانی نباشد.

ملاصدرا«رحمه الله علیه» می فرماید:

«ولی بدان، باز هم بدان، که جنگ میان این فرشته و شیطان همچنان در میدان دل انسان ادامه دارد تا این که یکی از این دو، دل انسان را بگشاید و در آن مستقر شود و عجیب است که اکثر دل ها را شیطان فتح کرده و ریشه این استقرار برای شیطان پیروی از هوس است و اگر می خواهی این دل را فرشته فتح کند، باز می گویم دو کار باید کرد: یکی ضعیف کردن هوس و شهوت با خالی کردن شکم از غذا، و از این طریق قلب را از وزیدن وسوسه شیطان باز داشتن، و دیگر با یاد حق و ذکر الهی، دل را آماده برای تجلّی نور ملائکه قرار دادن».

اگر شیطان در دل مستقر شد، تقریباً همه کارهای ما را شیطانی می کند، برعکسِ این حالت، حالت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را ببینید؛ غذا می خورند، می خوابند، ازدواج می کنند، ولی همه این ها قدسی است. وقتی که قلب نورانی شد همان خوراک و خواب و ازدواجی که بعضی افراد را به غفلت می کشاند، برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یک حالت قدسی خواهد داشت و زمینه هرچه بیشتر بندگی خواهد شد، چون اگر این کارها آن حضرت را مشغول عالم کثرت و دنیا می کرد، نزول وحی به قلب مبارک آن حضرت قطع می شد، برای این که وحی بیاید، باید این قلب این قدر نورانی شود که مطلقاً هیچ نقصی نداشته باشد. چون وحی به قلبی می آید که «ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی»؛ هیچ سخنی از سر میل و هوس نداشته باشد. حالا ازدواج کرده، با دشمن می جنگد، و با مردم هم رفت وآمد دارد، ولی تا آخر هم نزول وحی به سوی قلب مبارک آن

حضرت جاری است، چون تمام این ها در یک حالت قدسی انجام می شود، و هیچ کدام از این اعمال یک حجاب مختصر هم که مانع ارتباط با عالم غیب شود، بر روح پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد نکرده است. چون کلّ قلب آن حضرت قدسی شده است، وقتی که قلب محلّ ملک شد، همه اعمال در آن قلب، قدسی است. این قلب محلّ خدا است و همه مخلوقات خدا هم از جنبه خدایی آن در این قلب جای می گیرند و چنین قلبی نشاطش سر به فلک می کشد، چون با کامل ترین و عالی ترین و جدّی ترین واقعیات روبه رو است، دیگر شیطان نه می تواند آن قلب را نسبت به آینده در خوف ببرد، و نه می تواند آن را گرفتار حزن نسبت به گذشته کند.

ولی اگر قلب محلّ وسوسه شیطان شد، دیگر حتّی یتیم داری هم که بکند، شیطانی است. این طور نیست که یتیم داری با آن همه ثواب، مشکل او را حل کند، چون عنان کارهایش در دست شیطان است. اگر خداوند فرمود فقط از متّقین اعمال را قبول می کنیم: «اِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقین»؛(۱) معنایش همین جاست، چون غیر متّقی هر عملی را انجام دهد شیطانی است. اگر ما این طور می بینیم که از آدم های بد، کارهای خوب انجام می شود، این از کورچشمی ماست. از آدمِ بد هیچ کار خوبی پدید نمی آید. می گوید طرف با این که آدم خوبی نیست، ولی راستگوست، در حالی که این فرد راست می گوید تا بیشتر شیطنت کند. بعضی از ملّت ها برای کسب شهوت و ارضای دنیای بیشتر، راست می گویند، این راستگویی غیر از این است که برای خدا صادق باشند. ممکن است کسی برای ارضای شهوت و یا طلب شهرت به یتیمان کمک بکند، این غیر از آن کسی است که به عنوان تکلیف الهی کمک می کند. به اصطلاح حُسن فعلی بدون حُسن فاعلی حقیقتاً حُسن نیست و نتیجه ای به آن شخص نمی رسد، چون پشت انگیزه های او شیطان فعالیت دارد.

این انسانی که شیطان در جان او مستقر شد، حالا جهیزیه هم برای دختر یتیم بگیرد، نه برای خودش ثمره دارد و نه به جهت منتی که بر سر آن دختر می گذارد برای آن دختر یتیم گوارا است، در نهایت می بیند بی ثمری کارهایش ظاهر می شود، چون وقتی شیطان در قلب مستقر شد، همه اعمالْ شیطانی می شود و اصلاً دیگر خوبی معنا نمی دهد.

۱- سوره مائده، آیه۲۷.

کسی که بداند کاری حرام است و باز انجام دهد و غصّه هم نخورد، شیطان در قلبش حاکم است و قلبش شیطانی است، او عصیانگر است. اگر شیطان در قلب کسی آمد، چشم و گوش و زبان او هم شیطانی می شود، همچنان که اگر ملک وارد قلب کسی شد، همه چیز او مَلَکی است، اگر ملک بر قلب وارد شد، آن وقت خواب مؤمن عبادت محسوب می شود، یعنی خوابش هم معنای حیات او را بیشتر می کند، یعنی در خواب هم تحت تسلّط خیالات شیطانی نیست.

فرمودند: برای این که قلب را ملک فتح کند، دو چیز لازم است: یکی این که کاری کنیم که وسوسه های شیطان بر قلب ما نوزد، و دوم این که کاری کنیم که الهامات ملک بر قلب بوزد، یعنی اوّل تَخْلیه و بعد هم تَحْلیه. باید ببینیم عوامل تحریک شیطان چیست، آن ها را از قلب بیرون کنیم. عوامل تحریک شیطان، هوس یا قراردادن خواست خود به جای خواست خدا است. هر جا هوس باشد، شیطان راحت تحریک می کند و برای شما مؤمنین عامل عمده حضور هوس در قلب ها، از سیری شکم است. شکم پُر، هوس را رشد می دهد، در آن حالت وسوسه شیطان می تواند به راحتی و بدون هیچ مانعی بر قلب ها بوزد. شکم پر دستگیره شیطان است. برای همین هم اولیاء عموماً با گرسنگی مأنوس بودند. گرسنگی روح را آزاد می کند، علاوه بر روزه داری، نفسِ گرسنگی برای مؤمن شیرین است. در همین راستا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «شیطان چون خون در رگ های انسان نفوذ دارد، هان ای مؤمنین! با گرسنگی، راه های ورود شیطان را در جانتان تنگ کنید.»(1)

از طرف دیگر اگر می خواهید بر قلبتان ملک بوزد، باید یاد خدا را در قلب زیاد کنید و قلب را متوجه نمایید که منشأ همه خوبی ها و کمالات، حضرت الله است و به جای دیگری توجه نکند. خواهی نخواهی تجلّی خدا که حاصل توجه قلب به حضرت حق است و توجه حضرت حق به عبد، به ظهور ملک است. خدا که خودش بذاته در یک جا تجلّی نمی کند زیرا؛ «که عنقا را بلند است آشیانه». قلبی را که دائم به یاد خداست، ساده نگیرید، چون انوار ملک در آن تجلّی می کند. وقتی ملک در آن تجلّی کرد، آن قلب مدد می شود، یعنی قدرت

۱- بحار الانوار، ج۶۷، ص۴۹.

کنترل میل ها را پیدا می کند. ما گاهی بر خطورات قلبی خود کنترل نداریم و یا در کنترل دائمی آن حساسیت لازم را به کار نمی بریم و لـذا از برکات فوق العاده ای محروم می شویم. پس ابتـدا بایـد به مرور و با حوصـله، به لطف خـدا کاری کنیم که وزیـدن هـای شـیطانی کم و ضـعیف شود و بعـد الهامـات ملـک تجلّی کنـد. این کـار، کـار آسانی نیست، امّا با توجّه به نتایج غیرقابل توصیفش کار سختی هم نیست، مراقبه نیاز دارد، نفسِ مراقبه کارها را آسان می کند، از جمله تحمل گرسنگی را.

ملاصـدرا«رحمه الله علیه» پس از این مقـدّمه و تـوجّه به عظمت قلب که چگونه می توانـد محلّ تجلّی حق باشـد، به چگونگی جنگ بین ملائکه و شیطان در قلب انسان می پردازد.

می دانیـد که اولیـاء الله دارای حسّ قوی هسـتند، یعنی می تواننـد حالا-تی که بر نفس خودشان می گـذرد- چه شـیطانی و چه ملکی- بـا چشـم قلب ببیننـد، آن وقت در همین رابطه حرف هـای خـوبی می زننـد که اگر دقّت کنیـد می توانیـد از این طریق قلبتان را ارزیابی و إن شاء الله اصلاح نمایید.

چگونگی جنگ بین ملک و شیطان در قلب انسان

می فرماید: ابتدا هوس شـروع می شود، چون ما در حال حاضـر در این دنیا از بدن شروع می شویم، اصل اصیل ما روح معنوی ما است، امّا از بدن شروع می شویم، این است که ابتدا هوس که رابطه تنگاتنگی با بدن دارد، تحریک می شود.

پس طبق فرمایش ملاصدرا«رحمه الله علیه»:

«ابتدا خواطر هوس انگیز، انسان را به سوی بدی تحریک می کند».

پس شـما در حدّ برنامه ریزی اولیه قرار می گیرید، می خواهید کارهایی را شروع کنید که به کمک آن کارها امیال مربوط به بدنتان را راضی کنید.

«ولی سریعاً خواطر الهی، انسان را دریافته و به نیکی دعوت می کند».

پس این طور نیست که نظام الهی شما را زیر لگد خواطر هوس انگیز رها کرده باشد. در ابتدای امر شروع هیچ کدام از خواطر شیطـانی و مَلکی در اختیـار مـا نیسـت، هر کـدام از آن هـا بـدون اراده مـا در نفس مـا می آینـد، ولی ایـن که تصـمیم بگیریم شخصیت خود را بر اساس کدام یک از آن ها مستحکم کنیم، دست خودمان است. ما؛ نه می توانیم در ابتدا کاری کنیم که

خواطر هوس انگیز در فکر ما نیاید، و نه می توانیم کاری کنیم که خواطر الهی در فکر و ذکر ما بیاید، به همین جهت هم وقتی خواطر هوس انگیز آمد ملائکه نمی گذارند ما در مقابل آن دست بسته باشیم، لذا خواطر الهی می آید تا انسان را دریابد و هوس برایش شیرین جلوه نکند.

در ادامه می فرماید:

«در این میان نفس به وسیله شهوات به یاری خواطر بد و شیطانی آمده و شهوات و میل ها را در نظر انسان جلوه می دهد و برخورداری از هوس را برایش زیبا می نمایاند».

نفس شما تا در دنیا هست میل هایی دارد: میل به قدرت، میل به شهوت، میل به غذای خوشمزه، میل به رفاه. «شهوت» یعنی میلی که از حد متعادل خود گذشته باشد، حالا نفس به وسیله شهوت به یاری خواطر بد می آید، یعنی حالا که در ابتدا یک خاطره بد آمد و خاطره های ملکی آن را رد کرد، نفسْ میل هایش را به میان می آورد تا خاطره های بد تحریک شود و از حدّ متعادل خود بگذارد. اگر در حد خود بمانی، خاطرهای بد به کمک نفست می آید، برای همین هم گفتند که از نفس فاصله بگیر، نمی شود به نفس خود رجوع کنی و بگویی نظر تو چیست، نفس، همواره امّاره به سوء است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «اَعْدی عَدُوِّکَ نَفْسِکَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْک»؛(1) دشمن ترین دشمنانت، همان نفسی است که نسبت به تو در نزدیک ترین موقعیت است. روی این نکته خیلی باید دقّت کرد که دشمن تو به خودی خود خیلی به تو نزدیک است. یکی از چیزهایی که باید خوبِ خوب بشناسید این است؛ دشمنی که زمینه های رشد و نفوذ دشمن شما را فراهم می کند، پیش خودتان هست و طوری است که خودش را به عنوان خودِ ما پیش ما جا زده است. به گفته مولوی مشکل فرعون این بود که:

در

ببست و دشمن اندر خانه بود

حیله

فرعون از این افسانه بود

همین است که امیر المؤمنین علی علیه السلام به مالک می فرماید: اگر در موضوعی شک کردی که آن را انجام دهی یا انجام ندهی، ببین اگر نفست مایل است که انجام دهی، انجام نده. مثلاً نمی دانی که حالا این غذا را بخوری یا نخوری، آن گاه که مطمئن هستی چون بدنت نیاز به این غذا دارد باید بخوری، بخور، ولی اگر نمی دانی که بخوری یا نخوری. این جا با نفست مخالفت

۱- «بحار الانوار»، ج ۶۷، ص ۶۴.

کن و احتمال زیاد بده که نفس این جا فعّال است. چون دشمنی که زمینه رشد دشمن های دیگر را فراهم می کند به عنوان یک مشاور کنار توست، مثل زن حضرت لوط که در عین این که هم خانه حضرت است، می رود دشمن ها را خبر می کند که ملائکه را از خانه حضرت بیرون کنند. آری؛ نفس ما دشمن هم خانه ما است، و مثل زنان حضرات لوط و نوح«علیهماالسلام » به تعبیر قرآن خائن اند.(۱)

نفس، چیزی است که پیش شماست و خود را به جای شما جا می زند به طوری که اگر غفلت کنید خود را همو به حساب می آورید، ولی شما را می خواهد به وسیله شهوت ها به هلاکت برساند، اینجا است که ملائکه می آیند تا خواطر هوس انگیز را از رونق بیندازند و دوگانگی بین خود حقیقی و نفس را به شما متذکر شوند.

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در ادامه؛ در رابطه با تحرکات نفس در زیبانمایاندن خواطر بد می فرماید:

«و لذا شهوات و میل ها را در نظر انسان جلوه می دهد و برخورداری از آن هوس ها را برای انسان زیبا می نمایاند».

آدم تحت تأثیر نفسِ خود طوری می شود که خوشش می آید کار هوس آلود را انجام دهد، یعنی ارضای میل های سرکش را به عنوان یک برخورداری می گیرد و دست زدن به آن ها را یک سرمایه برای زندگی خود می داند و گذشت از این میل ها را یک شکست و محرومیت می پندارد. چون نفس آدم به ظاهر، خودِ آدم است و محرومیت از میل های نفس طوری است که گویا انسان خودش از اهدافش محروم شده است و همین امر موجب می شود که کار نجات از خواطر شیطانی مشکل شود، چون نفس آدم که به ظاهر خود آدم است، در این حالت خائن به آدم است. حالا این به ظاهر خودِ آدم، آن خواطر بد را که الهام ملک آن ها را از قلب بیرون کرد، دوباره به قلب برمی گرداند و برای آدم زیبا جلوه می دهد.

روی خودتان دقّت کنید! گاهی می بینید که میل های نفسانی تان طوری شما را اشغال می کند که شما احساس می کنید آن میل ها خودتان هستید و طوری شده که جداشدن از آن ها گویا جداشدن از خودتان شده، این به جهت میدان داری نفس است.

در ادامه می فرماید:

ص: ۴۷۹

۱- سوره تحریم، آیه ۱۰.

« از آن طرف عقل، نوری بر خواطر الهی می فرستد تا زشتی عمل شهوانی را که نفس آن ها را زیبا نمایانده بود، نشان دهد».

حالا که خواطر الهی به کمک نفس در حال حذف شدن است، عقل به میدان می آید. این حالتِ غلبه خواطر الهی بر امیال نفسانی را گاهی در خود احساس می کنید، و لذا یک حالت تجزیه و تحلیل نسبت به امیال بد و اعمال خوب در شما پدید می آید. این تجزیه و تحلیل ها همان جنگی است که در روح انسان بین عقل و نفس واقع می شود. اولیاء خدا وجود آن ها را حسّ می کنند، ولی ما آثار آن ها را در خود می یابیم، فرمود: «و از آن طرف عقل، نوری بر خواطر الهی می فرستد تا زشتی عمل شهوانی را که نفس زیبا نمایانده بود نشان دهد.» شما حُبِّ شهرت دارید. حبّ شهرت یک گرایش نفسانی است و نه موضوع عقلی و قلبی. نفس دُردانه ای است که می خواهد خودش را بنمایاند. میل خودنمایی کمک می کند که حبّ نفسِ شما برای شما بماند. عقل شما چه کار می کند؟ به شما می گوید: خودنمایی به مردم برای چه؟! این ها کیستند که خودت را به آن ها نمایش می دهی؟! عمرت را تلف می کنی، یعنی عقل می آید آن خواطر الهیِ قلبی را که آمده بود شما را به خوبی دعوت کند، تقویت کند، برای شما نوری جهت درست دیدن خواطر ملکی می فرستد.

در ادامه می فرماید:

«عقل نشان می دهد که علاقه به این شهوات، از سر جهل و حیوانیت و توجّه نداشتن به پایان کار است».

اصلاً جنس عقل این است که دوتا چیز را به انسان می دهد: یکی این که انسان به نور عقل موقعیت کنونی اش را درست ارزیابی نماید، و دیگر این که آینده اش را درست تجزیه و تحلیل کند. عقل می آید تا هم هویت این خواطر هوس انگیز را برایت مشخص کند، هم تأثیر آن ها را در درازمدّت معنی نماید، تا مشغول زیبایی فعلی آن ها نشوی و از انتهای زیانبار آن ها غافل نمانی. می گوید نگاه کن به این پدیده ها و ببین به کجا ختم می شوند. اینجا از طریق نور عقل به شما کمک می شود، اما قضیه که به همین جا ختم نمی شود. می فرماید:

«همین که نفس می آید که تحت تأثیر عقل قرار گیرد، شیطان بر عقل یورش آورده و جانب هوس و شهوت را تقویت می کند و زهد و دوری از هوس را بی ارزش و ناخوشایند جلوه می دهد و نفس را تحریک می کند که از آنچه میل دارد خود را بی خود محروم نکند».

همین که انسان می آید اراده کند، شهوات را کنار بگذارد و بالاتر بیاید و از خودِ مادون آزاد شود و به خودِ مافوق دست پیدا کند و متمایل به عقل شود. به عبارتی نفس آنچنان سیر کند که عقل شود، آن جور که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شد، چون شهوت پیامبر صلی الله علیه و آله عین عقل است. آری همین که می آید متمایل به عقل شود، شیطان یورش می آورد و زهد و دوری از دنیا و گرسنگی را که عوامل رونق نفس است، تحقیر می کند، یعنی درست دستورات عقل را می شکند.

آری؛

«همین که نفس می آید که تحت تأثیر عقل قرار گیرد شیطان یورش بر عقل آورده و جانب هوس و شهوت را تقویت می کند و زهد و دوری از هوس را بی خود و ناخوشایند جلوه می دهد و نفس را تحریک می کند که از آنچه میل دارد، خود را بی خود محروم نکند، که هان ای نفس! خوشی های دنیا را رها می کنی تا دیگران بهره ببرند؟!».

شما در جامعه بعضی از این حرف ها را متأسفانه از بعضی عزیزان بسیجی می شنوید که مثلاً ما رفتیم جنگ و به سختی و محرومیت افتادیم ولی یک عدّه دیگر مدرک ها را گرفتند و پست ها را اشغال کردند. این حرف، حرف شیطان است که بر عقل چنین فردی غلبه کرده و او را از ادامه کار معنوی اش باز داشته است. شیطان انسان را می ترساند که دنیا از دستت می رود! در صورتی که دنیا از دست آدم برود، ترسی ندارد. دنیا را اگر با عقل نگاه کنی، آن اندازه اش که از طرف خدا برایت مقدّر شده هرگز از دستت نمی رود، امّا اگر عقل نداشته باشی، همین دنیاداری، عین اضمحلال زندگی برای انسان می شود. حضرت امام حسن مجتبی می فرمایند: «بهترین عبادت کوتاهی آرزوها و یادآوری مرگ و زهد در دنیا است».(1)

در حالی که نفس و شیطان دست به دست هم داده اند که این بهترین عبادت که عامل معنی بخشیدن به زندگی زمینی است را کوچک جلوه دهند.

نفس برای بی نور کردن تأثیر عقل در جان انسان، القاء می کند:

۱- «بحارالانوار»، ج ۴۲، ص ۲۰۳.

«چرا بی خود به خود سخت می گیری؟ اگر دنیا بد بود، دیگران هم از آن دوری می کردند!»

ملاحظه می فرمایید که چگونه نفس به میدان می آید. این حرف ها همه حرف های وَهمی است، حرف هایی است که شیاطین می زنند و نفس هم آن را تقویت می کند.

به انسان القاء می کند: «دنیا به این کار تو می خندد که خود را محروم و بدبخت کنی!» ملاصدرا«رحمه الله علیه» این حرف ها را بیش از ۴۰۰ سال قبل گفته است، ولی احساس می کنیم که قصه امروز ما است و عده ای این طور القاء می کنند که اگر ما هم مثل دنیای مادّی زده غرب همه امکانات را نداشته باشیم، مسخره دنیا می شویم. باید متوجه بود حرف های شیطانی، دیروز و امروز ندارد، همواره ما را در راه رسیدن به حق و حقیقت از سرزنش مردم می ترسانند. در حالی که قرآن در باره مؤمنین واقعی می فرماید: «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَلاَ يَخَافُونَ لَوْمَةَ لآئِم»؛(۱) مؤمنین واقعی در راه خدا نهایت تلاش خود را انجام می دهند و نگران سرزنش سرزنش کنندگان نمی باشند. ملامت کننده ها نباید ما را از مسیر دور کنند! اصلاً صفتی که برای امیر المؤمنین علی علیه السلام می آورند همین است. خود امیر المؤمنین علیه السلام شاخص بودند که در راه حق از هیچ ملامتی نگران نبودند و به فرزندشان امام حسن علیه السلام در نامه ۳۱ نهج البلاغه عیناً همین نصیحت را می فرمایند.

آری همین که خواستیم مسیر زندگی مان را در مسیر اولیاء خدا قرار دهیم شیطان می گوید: دنیا به این کارهای تو می خندد که خود را می خواهی از این زندگی خوب و خوش محروم و بدبخت کنی، و لذا انسان آرام آرام به دنیا تمایل پیدا می کند و چون نمی خواهد بدبخت باشد اراده می کند که مثل همه باشد. آن وقت می بینید ظاهر زندگی، ظاهر زندگی اهل دنیا شد.

می فرماید:

«در این حال؛ نفس به شیطان تمایل پیدا می کند و توصیه های او را همچون توصیه های رفیقی دلسوز می پندارد و می رود که تمام قلب خود را به شیطان بدهد، که در این حال فرشته بر شیطان یورش آورده، به انسان متذکر می شود که آیا تو تنها خوشی لحظه ای را پیروی می کنی و پایان کار را فراموش می نمایی؟!»

۱- سوره مائده، آیه۵۴.

عموماً اهل دنیا برخلاف این که مدعی آینده نگری اند، به معنی واقعی آن آینده نگر نیستند، حتّی آینده دنیایی شان را هم خوب ارزیابی نمی کنند، وگرنه نباید رضاخان ها و صدام ها به چنین روزگاری دچار می شدند. گاهی به اسم آینده نگری میلیون ها تومان قرض برای خود بالا می آورند تا با پدیدآوردن زندگی تجملی دیگران آن ها را تحسین کنند عمر و زندگی و روح و قلب خود را نابود می کنند و به جای آرامش، اضطراب را می خرند تا بقیّه بگویند: بارك الله. آیا این آینده نگری است؟ انسان با چنین روح مضطربی چگونه می تواند در آینده به سر ببرد؟ حاضر است بهترین سرمایه های روحانی اش را صرف کند برای پایین ترین درجات زندگی، آن هم برای دیگران. با نزدیک شدن به شیطان خود را هلاك می کند برای فخرکردن به دیگران، و این بدترین آینده نگری است. انرژی فراوان جسمی و روحی خود را صرف می کند برای این که مثلاً الآن این خانه من چقدر ارزشش زیاد شد و الآن که آهن دوبرابر شده است، خانه من هم دوبرابر شد!! حالا یکی از خود بپرسد در کیفیت انسانی این فرد، آهن ها چقدر ارزش دارد؟ مسلّم؛ هیچِ هیچ! دارایی هایش عموماً دارایی های بی کیفیت است، چیزهایی دارد که نداشتن آن ها هیچ ضرری به او نمی زند، بله من و شما معتقد هستیم چیزهایی که نداشتن آن مزاحم زندگی ما می شود و ما را گرفتار فقر می کند، باید به نحو متعادل به دست آورد، باید سقفی داشت که باران روی سر ما نیاید و مسلّم جهانی که خدای کریمِ حکیم مدیریت می کند آن قدر بخیل نیست که نیاز ما را در این حدّ برآورده نسازد. باید حوصله داشت، امّا بقیّه اش چیست؟ بقیّه اش دارایی های خیالی بی کیفیت است. در خودتان تأمل کنید چقدر در گذشته با خیالات پوچ، عمر خودتان را تلف کرده اید.

امیر المؤمنین علی علیه السلام هر روز اموال بیت المال را تماماً به صاحبانش می رساندند و کف آن را هم جارو می کردند و بعد به خانه شان می رفتند، چون می خواستند دارایی ها را به ثمر برسانند. در تاریخ داریم که شبی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با این که زمان خوابشان بوده، امّا هنوز نخوابیده بودند و چراغ اطاقشان روشن بود، اباذر و عثمان در کوچه می رفتند، دیدند چراغ خانه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روشن است، رفتند پرسیدند: یا رسول الله! چرا بیدارید - چون در اسلام بعد از نماز عشاء بیداری نداریم، حتّی جلسات دینی هم بهتر است قبل از نماز تشکیل شود و به همین جهت بیداری پیامبر صلی الله علیه و آله در آن وقت، غیر مترقبه بوده است- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند؛ خوب شد آمدید، دو درهم پیش من مانده

بود، این دو درهم را به فقرای مـدینه بدهیـد تا من بتوانم راحت بخوابم. حضـرت از این طریق آن پول را فعّال کردنـد و به ثمر رساندند، چون این پول اگر امشب به مستحقش رسید، فردا به کار می افتد. اما اگر صدهزار تومان داشته باشید و فقط بخواهید بـا آن بر دیگران فخر کنیـد، پولتـان فعّـال نیست، پولتـان که فعّـال نشـد، در اثر نگهـداری آن موجب ظلم به جامعه می شود و عقوبت می شوید. دارایی های تجملی، دارایی های فعّالی نیسـتند، فقط وَهم زا هسـتند، دارایی های وهمی اند. اسـلام مالی که زندگی را فعّال نگه می دارد نفی نفرمود.

خودتان را ارزیابی کنیـد و نگذاریـد چیزهایی که هیـچ مشـکلی از شـما حل نمی کنـد، پیش شـما بمانـد. بدهیـد به کسـی که مشـکلش را با آن حل می کنـد. شایـد بگوییـد احتمالاً در آینـده می خواهم، اگر کسـی همین حالا این چیز را بخواهد و شـما شایـد یـک روزی بخواهیـد، عاقلانه است آن چیز نزد کـدام یـک از شــماها باشـد؟ اگر چیزی را کـه حالا نمی خواهیـد به نیازمندش بدهید، می گویند سـخاوت مند شده اید. انسان سَـخی و سـخاوتمند، آدم عاقلی است و آدم های پرسـخاوت، خیلی بیشتر عاقـل انـد. دارایی هـایی که انسـان کنز کنـد، یعنی اموالی که فعلاً به درد بقیّه بخورد، ولی مـا آن ها را نگه داریم؛ روز قیـامت وَبـال جـان مـا می شود، انسـان را با همه این ها می سوزاننـد و واقعاً هم می سوزد، چون چیزی که مورد نیاز بقیه بود و عملاً مزاحم زنـدگی ما بود، از خود دور نکردیم. قرآن می فرمایـد: «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الـذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنْفِقُونَهَا فِی سَبِيلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»؛(۱) هرکس طلا و نقره را جمع کنـد - که منظور، پول رایج زمان است- و آن را در راه خدا انفاق نکند، در عذاب سـختی خواهد بود. چون باید می فهمید وجود این اموال در نزد او چه مشـکلاتی برای دیگران از یک طرف و برای خود او - با تحریک وَهمیه - از طرف دیگر به وجود می آورد.

می فرمایـد؛ شـیطان می خواهـد نظر ما را با این حیله جـذب کند که حالا که همه می خورند، چرا ما نخوریم، ولی عقل تذکر می دهدکه آدم! تو پایان کار را حساب کن، توجّه به خوشـی های دنیا برای تو حجاب می شود که انتهای کار را نبینی، چرا به پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله نگاه نمی کنی. پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله که می توانست همه این امکانات را داشته باشد. پس چرا به دنبال آن ها

۱- سوره توبه، آیه۳۴.

نرفت؟ اهل البیت و اولیاء خدا علیهم السلام چرا به دنبال این امکانات اهل دنیا نرفتند؟ چون عقل داشتند و اجازه دادند تا عقل نصایحش را القاء کند، نگذاشتند میل به دنیا برایشان حجاب شود و در نتیجه نور عقل نتواند به قلبشان برسد. عقل ادامه می دهد:

«آیا رنج خودداری از شهوات و آرزوهای دنیایی بر تو سنگین آمده، ولی سنگینی آتش ابدی را گران نمی شماری؟ آیا فریفته مردمانِ بی خبرِ فرورفته در وسوسه شیطان شده ای؟ در این هنگام نفس از گرایش به سخن شیطان فاصله می گیرد و به گفته ملک تمایل پیدا می کند».

همواره این جدال و درگیری بین دو سپاه فرشته و شیطان با تمام ابزارها برقرار است و انسان گاهی به خوبی ها متمایل می شود و گاهی به بدی ها علاقه پیدا می کند و به همین جهت هم نباید در برخورد با اولین بدی که از آدم های بد سر می زند، با آن ها مقابله کرد، بلکه باید امید داشت با نور عقل از بدی هایشان منصرف شوند. نباید کاری کرد که قدرت القاء شیطان در قلب آن ها تقویت شود و بر عکس، با برخورد خوب با آن ها، زمینه تأثیر نور عقل را در آن ها بیشتر کرد. خودتان مثل آن ها بد نشوید، ولی آن ها را هم به صرف اعمال بدشان بد محسوب نکنید، چون نمی دانید که در کدام مرحله هستند. ما نباید به زودی افراد را قالب بندی کنیم که این دیگر تمام شد و یک خط دور او بکشیم. تا ۴۰ سالگی آدم ها خیلی فرصت دارند و امکان این که بدها خوب شوند بسیار هست. به همین جهت ما باید زمینه ای بسازیم تا آن ابعادی که خوبی ها را تحریک می کند به وجود آید، باید به افرادی که هنوز تصمیم نهایی را نگرفته اند، کمک کنیم، و باز به همین جهت هم شما ناامید نباشید که این آقا که دارد به دین پشت می کند، دیگر امکان اصلاح شدن ندارد، شما از کجا می دانید، آیا در شرایط ثابتی است و دیگر امکان تجدیدنظر در اعمال و افکارش برایش نیست؟ یا هنوز امکان تغییر دارد؟ و لذا قرآن توصیه می فرماید که بدی ها را با خوبی ها دفع کن، چون ممکن است آن کس که بین تو و او دشمنی برقرار بود به دوستی بسیار صمیمی تبدیل شود:«وَ لا تَسْتَوِی الْحَسَنَهُ وَلَا السَّیِّئَهُ، اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَبَیْنَهُ عَدَاوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ»؛(۱) خوبی و بدی مساوی

۱- سوره فصلت، آیه ۳۴.

نیست، با توجه به این نکته؛ بدی را به بهترین نوع دفع کن که در آن صورت همان کسی که بین تو و او دشمنی حاکم بود، دوست صمیمی تو می شود. همین انسانی که به دین پشت کرده و عملاً دشمن شماست اگر شروع کنید آرام آرام در قلبش جا باز کنید، چون هنوز شخصیتش ثابت نشده است و تمام قلبش را شیطان اشغال نکرده است، امکان تغییر مسیر برایش هست. ما عموماً وظیفه مان را خوب انجام نمی دهیم و انسان و مسائل درونی او را که عرصه تلاش شیطان و ملک است، نمی شناسیم. انسان خیلی وسیع تر از آن است که به راحتی یک وسوسه باطل توسط شیطان تمام وجودش را اشغال کند. این فکری که شما امروز از این فرد می بینید، همه فکر او نیست، حوصله کنید فردا و پس فردا یک فکر دیگری دارد.

انسان شخصیت خود را، خود انتخاب می کند

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در ادامه می فرماید:

«و پیوسته این جدال و درگیری بین سپاه فرشته و شیطان با تمام ابزارها برقرار است تا بر قلب، آن چه متناسب با خود انسان و اختیار و انتخاب او است غالب شود».

این دو لشکر در جمع بندی نهایی با انواع الهام ها و یا وسوسه ها کاری می کنند که ما برسیم به آنچه در اساس شخصیت خود، خود برای خودمان انتخاب کرده ایم. از این نکته دقیق غفلت نکنید که انسان خودش، خودش را انتخاب می کند و قبلاً هم عرض شد که انسان عین انتخاب است. این جنگ بین فرشته و شیطان در قلب انسان دو کار انجام می دهد؛ اوّلاً: حق و باطل را در روح ما جلوه می دهند، تا ما آنچه از باطل و یا از حق، متناسب با شخصیتی که برای خود انتخاب کرده ایم، همان را بگیریم. گاهی دو نفر یکی اهل سخن حق است و دیگری اهل سخن باطل، اوّلی حرف های اهل حق را بیشتر دوست دارد و با انتخابی که برای شخصیت خود اراده کرده است، متناسب تر می بیند. و دومی حرف های اهل باطل را بیشتر می پسندد، چون در جمع بندی شخصیتش، خودش را طوری پذیرفته است که در مسیر انتخاب باطل است و در واقع خودِ خود را در سخنان باطل او جستجو می کند، اوّلی آنچنان خودش را می خواهد که در مسیر حق خود را باید بیابد و دومی آنچنان خودش را می خواهد و نهایت خود را دنبال می کند که در سخن باطل بایدآن شخصیت را پیدا کند. عنایت داشته باشید که انسان خودش در

جمع بنـدی شخصـیتش نقش مهمّی دارد، حالاـ جنـگ بیـن شـیطان و ملـک در درون این انسـان برای به نهـایت رسانـدن آن شخصـیتی است که خودش برای خودش انتخـاب کرده است. حالاـ آن شخصـیتی که برای خودش انتخـاب کرده است مطـابق فطرتش هست یـا نه، بحث دیگری است و ذات و فطرت او نسبت به هر شخصـیتی که برای خود انتخـاب کرد بی تفاوت نمی باشـد ولی فعلاًـ بحث این نیست، آنچه مورد تأکیـد است این که انسان در عرصه دمیـدن وسوسه شـیطان و الهام ملک در یک جمع بندی نهایی، شخصیت خود را خود انتخاب می کند.

می فرماید: این پیشـنهادات متضاد از طرف شیطان و ملک همچنان بر او عرضه می شود «تا بر قلب، آنچه متناسب با خود انسان و اختیار و انتخاب او است، غالب شود». انسان ممکن است در جمع بنـدی خود، پیشـنهادات مَلَک را بپـذیرد، لذا دنبال آن می رود، یا ممکن است خودش این را می خواهد که دنیا را بگیرد تا از دسـتش نرود، پس حالا حرف شیطان با انتخاب او سنخیت دارد، یا بر عکس خودش را طور دیگری می خواهـد، که این دنیا چنگی به دل او نمی زنـد، و لذا حرف ملک روی او اثر می گذارد. خلاصه در القائات ملک یا شیطان، هرکس خودی را که خود می خواهد می یابد و دنبالش راه می افتد.

این موضـوع از بحث هـای ظریـف جبر و اختیـار هم هست. اگر بحث هـای گذشـته خـوب حـل شود، روشن می شود که چرا ممکـن است شخصـی در زمـان پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله زنـد گی کنـد ولی هیـچ تـأثیری از آن حضـرت نگیرد، چـون شخصـیتی که برای خود انتخاب کرده است، آن شخصـیتی نیست که از طریق پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بتواند آن را رشد دهد.

به هر حال القائات ملک و شـیطان همچنان به انسان می وزد و چه بخواهـد و چه نخواهد او را در گذرگاه های متّضادِ انتخاب قرار می دهد تا در نهایت در جمع بندی با شخصـیت خود، یکی از آن دو را بر گزیند، حال اگر در این جمع بندی و گزینش، شیطان بر او غلبه کرد، راه دوری از خدا را بیشتر پیش می گیرد. و به تعبیر ملاصدرا«رحمه الله علیه»:

«دودِ هـوس، آسـمانِ دل او را آن چنـان تاریـک می کنـد کـه انـدیشه و بینش او از کـار می افتـد و جـوانمردی و ایمـان در او خاموش می شود».

آن وقت دیگر نسبت به دین خـدا و تقوا و حلاـل و حرام خـدا هیـچ ادراکی نـدارد. اوّلش این طور نبود! حلاـل و حرام را می فهمید، ولی می ترسید اگر به حلال خدا محدود شود از خیلی

چیزها محروم گردد، ولی حالا دیگر آن حسّ‌ش از بین رفته است و هیچ سوسویی از نور معنویت هم در قلب خود ادراک نمی کند.

امیر المؤ منین علی علیه السلام در رابطه با غلبه شیطان چنین مطرح می فرمایند که:

«اِتَّخَذُوا الشَّیْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مِلَاکاً وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاکاً فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِی صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِی حُجُورِهِمْ فَنَظَرَ بِأَعْیُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ فَرَکِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ وَ زَیَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرِکَهُ الشَّیْطَانُ فِی سُلْطَانِهِ وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَی لِسَانِهِ»(۱)

«شیطان را جهت امور خود برگزیدند و خود را با پیشنهادهای او همسو دیدند و لذا بدین شکل آن ها ابزار و دام های شیطان شدند. ابتدا در سینه هایشان جای گرفت و سپس در درون آن سینه ها رشد کرد و دیگر شیطان چشم و زبان آنان را در اختیار گرفت و آن ها را به مسیرهای انحرافی کشاند و برایشان زشتی ها را زیبا جلوه داد و شریک او شدند و کردند و گفتند هر چه شیطان می خواست.»

چون عملاً شیطان بر قلب آن ها غلبه کرد.

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در ادامه می فرماید:

«و اگر ملک بر قلب انسان غلبه کرد، صفات ملکی که عبارت است از طاعت و بندگی در او ظاهر می شود و رشد بیشتر می یابد و آن می شود که باید بشود»

این همان حالت است که در اصطلاح به آن قرب نوافل می گویند که خداوند می فرماید:

«إِنَّهُ لَیَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّافِلَهِ حَتَّی أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِی أَجَبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِی أَعْطَیْتُهُ».(۲)

بنده من در اثر ادامه نوافل آنچنان به من نزدیک می شود که او محبوب من می شود و چون او را دوست گرفتم، من گوش او می شوم که به آن می شنود، و چشم او می شوم که به آن ببیند، و زبانش می شوم که بدان سخن می گوید و دست

۱- «نهج البلاغه»، خطبه هفتم.

۲- «الکافی»، ج ۲، ص ۳۵۲.

او می شوم که بدان می گیرد، اگر مرا بخواند جواب او را می دهم و اگر از من تقاضایی کند، برآورده می کنم.

به هر حـال شـما این تضـاد را در قلب خود داریـد و دائم در درون خود گرفتار این جنگ هستیـد و نمی خواهـم بگویم در دام شیطـان افتاده ایـد. امّا می خواهم بگویم تا کی این تضاد بایـد باشـد؟ بیاییـد ملک را راه بـدهیم و کار را تمام کنیم. آخرش ما بایـد تصـمیم جـدّی بگیریم. این تضاد هست، خودتان هم آن را می شناسـید، چون خودتان می گوییـد که گاهی در دینداری ضعیف می شویم و گـاهی قوی. پای قلب که وسط آمـد، راحت تر متوجّه می شویم چگونه قلب عرصه شـیطان و ملک است، امّـا این هم درست نیست که مـا تـا آخر همین طور کـج دار و مریز بـا خودمـان رفتار کنیم، بالأخره وقتی که حق را دیـدیم، با تأسّـی به حرکات پیامبران و ائمه معصومین علیهم السـلام دیگر آن را بپذیریم، تا شیطان امیدوار نباشد و همچنان یورش بیاورد تا تازه ملک بخواهـد یورش او را خنثی کند. این خسـته کردن خود و از بین بردن عمر است و از دست دادن فرصت ها در این دغدغه ها.

هرکه

از تن بگذرد جانش دهند

هرکه

جان در باخت، جانانش دهند

هرکه

نفس بت صفت را بشکند

در

دل آتش گلستانش دهند

هرکه

از ظُلْمات تن، خود بگذرد

خضرآسا

آب حیوانش دهند

هرکه بی سامان شود

درراه عشق

در

دیار دوست سامانش دهند

خداوند إن شاء الله به حقیقت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السلام در روز میلاد مبارکِ این دو ذات مقدس به ما توفیق دهد که سروش مَلَک تمام وجودمان را با لطف و کرم خودش اشغال کند.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه نوزدهم کار شیطان

اشاره

ص: ۴۹۱

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بحث های گذشته ما را متوجه معارفی کرد که به کمک آن ها سخنان ملاصدرا«رحمه الله علیه» جای خود را در اندیشه ها باز می کند. گاهی متوجه می شوید که یک سخن، سخن خوبی است ولی جایگاه آن را در شخصیتتان نمی شناسید و لذا نمی توانید از آن درست استفاده کنید، و یا نمی دانید چرا آن سخن در شخصیت شما نفوذ نمی کند. ریشه این مشکل در نقص مقدّمات معرفتی شما نسبت به آن سخن است. اگر مقدّمات معرفتی موضوع درست حل شود، حرف های اساسی، اثر خود را به دنبال دارند. عموماً دوستان می پرسند: چه کار کنیم که خوب شویم؟! عرض می کنم؛ همین حرف هایی که دین می گوید برای خوب شدن انسان کافی است، به شرطی که انسان روح و قلب و عقلی پیدا کند که بتواند دستورات دین را به راحتی بپذیرد و جایگاه آن ها را بشناسد. بحث «شیطان و ملک و آدم» در تبیین جایگاه دستورات و احکام شریعت در راستای سلوک و تعالی ما بسیار مؤثر است و إن شاءالله بحث هایی که این جلسه مطرح می شود بتواند کمک نهایی را بنماید.

معرفت؛ عامل پرهیزگاری

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در ادامه موضوع جنگ بین ملک و شیطان در قلب، تحت عنوان «تذکّری نورانی» دو اصل را بازگو می کنند؛ یکی این که اصل مقامات ملکی چیست و دیگری این که اصل صفات شیطانی کدام است. قبلاً بحث جنگ بین ملائکه و شیطان را مبنی بر این که آن ها در قلب چه تحرکات و چه تلاش هایی دارند، مطرح فرمود. حال در این جا می فرمایند: اصل صفات ملکی نورِ علم و روح معرفت و برهان است، «معرفت داشتن به حقایق» آیه و نشانه مقامات و صفات مَلکی است و بر عکس آن، اصل صفات شیطانی، جهل و ضلالت است.

ص: ۴۹۳

«جهلِ» نسبت به حقایق غیبی عالَم، باعث می شود که صفات شیطانی در شخصیت انسان به راحتی پذیرفته شود، همان طور که معرفت و علم باعث می شود الهام ملک در شخصیت انسان به راحتی جذب گردد.

ملاحظه فرموده اید که گاهی افرادی در معرض حرف های الهی و سخنان هدایت گرانه قرار می گیرند، ولی منطبق بر آن ها نمی توانند عمل نمایند. ریشه اش در این است که آن ها نتوانسته اند مبانی معرفتی خود را که منجر به پذیرش آن سخنان می شود، استحکام بخشند. می فرمایند: معرفت به حقایق باعث پرهیزگاری می شود. چون حقیقت علم مشخص است. علم یعنی آگاهی به این که چه چیزهایی واقعی و چه چیزهایی غیرواقعی و سرابی است، پس معرفتِ حقیقی، خواهی نخواهی پرهیزگاری را به دنبال خود می آورد، زیرا به جهت معرفت نسبت به حقایق، انسان می فهمد که دنبال یک سلسله اعمال و امیال نباید برود، چون حقیقتی ندارند.

پرهیزگاری همان ریاضت و کنترل کردن نفس است از گرایش به چیزهایی که حقیقت ندارند. ریاضت علمی غیر از ریاضت احساساتی است. پرهیزگاری یعنی یک ریاضت عالمانه. پرهیزگاری یعنی روح در شرایطی قرار بگیرد که موانع صعودش را بشناسد. پرهیزگاری از جنس عمل است، ولی شناختن این که چرا نباید به دنبال امیال رفت، از جنس علم است. علم و شناخت وقتی درست باشد، به سرعت عمل زا است. وقتی انسان آگاه شد که چه چیزی را باید بخواهد و چه چیزی را نباید بخواهد، عملِ گرایش به سوی آنچه باید بخواهد و دوری از آنچه نباید بخواهد در او محقّق می شود.

می گویند: انسان موجودی است اخلاقی و در حدّ دانستن حقایق متوقف نمی شود، بلکه نسبت به حقایق برای خود تکلیف و باید و نباید می آفرینند. همین که چیزی را حق دانست می خواهد که آن را داشته باشد. این که می خواهد داشته باشد دیگر عمل است و در نتیجه نزدیکی به آن را در خودش اراده کند. پس مشخص شد اگر انسان بتواند معرفت صحیحی پیدا کند، پرهیزگاری او شروع می شود و پرهیزگاری یعنی رفع موانع، و حالا رفع موانع همان، و تجلّی انوار ملکوت همان. این ها دو تا چیز نیست، بلکه یکی مقدّمه دیگری است. انسان از جنس غیب است، پس اگر موانعِ ارتباط با غیب را از جان خود برطرف کرد، به خودی خود

نسیم مَلَک به جانش می رسد. در راستای ارتباط با عالَم ملکوت، ظرائف خیلی منضبط و عمیقی مطرح است، و راه و روش محقق کردن این ظرائف در خود، همان اجرای دقیق شریعت الهی است.

اگر به شریعت الهی توجه کنید از دو حال بیرون نیست، یا شما را متوجّه وجودات غیبی می کند - به عنوان عقاید حقّه- یا دستوراتی می دهد که می خواهد شما را از موانع ارتباط با وجودات غیبی آزاد می نماید. عموماً شریعت یا عبارت است از توجّه و ایمان به حقایق غیبی، و یا دستوراتی است که مقصد آن تزکیه قلب است از حجاب هایی که مانع ارتباط با حقایق اند.

سهم انسان در ارتباط با حقایق

پس اگر انسان اصل نزول ملک را که همان معرفت قلبی به وجود ملک است، در خود ایجاد کند، مسیر خود را پیدا کرده است. حالا که مسیر خود را یافت، با پرهیز از اعمال و گرایش هایی که حجاب رسیدن او به مقصد است، خود را به مقصد می رساند. شما مبدأ تجلّی نور ملک به قلبتان نیستید ولی می توانید با رفع موانع و حجاب ها، شرایطی را ایجاد کنید که به خود به خود جلوه ملک محقّق شود، سهم انسان در این راستا فقط رفع مانع و به عبارت دیگر تزکیه است.

عکسِ آنچه مبدأ پدید آمدن صفات ملکی بود، مبدأ پیدایش صفات شیطانی است که عبارت باشد از: جهل و گمراهی. در این راستا فرمایش ملاصدرا«رحمه الله علیه» را عنایت فرمایید که می گوید:

«اصل تمامی صفات ملکی، نور علم و روح معرفت و برهان است و اصل تمامی صفات شیطانی، جهل و گمراهی است و هر کس تباه شد، به سبب جهل، تباهی اش آغاز شد و بقیه بدبختی ها بعد از این خواهد آمد.

هیچ کس سعادتمند نشد مگر به سبب علم، پس هر قلبی وقتی مقداری معرفت در آن پدیدار شد، او را وادار به پاکی و پرهیزکاری و ریاضت و لای روبی از صفات بد می کند، و چون این لای روبی انجام شد، خواطر نیک از گنجینه های غیب و ملکوت در او جلوه می کند و اندیشه را نورانی می گرداند و انسان در انجام کارهای خیر پای برجا و محکم می گردد و

شخصیتش در حکمت و عبادات استوار می شود و حتی شرک خفی از این نور ربوبی پوشیده نمی ماند و هیچ نیرنگی در آن دل نمی تواند خودنمایی و بازیگری کند، شیطان در چنین دلی بازارش کساد است».

معرفت حقیقی یعنی این که حقیقت، مقصد و مورد توجه قلب انسان قرار گیرد، به طوری که انسان بتواند حقایق را بشناسد و از پرتو آن ها بهره بگیرد، و لذا معرفت حقیقی، دو چیز در انسان ایجاد می کند: یکی «حکمت» و دیگری «عبادت». در اثر حکمت، شخص به درجه ای از مقامات می رسد که حقایق شناخته شده در جان و قلب او تجلّی می نمایند و او را تحت تأثیر قرار می دهند. حکیم یعنی کسی که بتواند با حقایق عالم هماهنگ شود و از نور آن ها بهره ببرد و از طریق عبادت دائماً راه قلب خود را به سوی حقایق باز نگه دارد، آن وقت چون جلوه های ملکوت بر قلبش تجلّی نمود، ریزترین مسائل انحرافیِ شخصیتش را می شناسد، و در آن حالت شرک خفی برای او شرک جلی است و لذا برنامه ای برای خارج نمودن شرک در خود تدوین می نماید و از آن فاصله می گیرد.

می گویند: عارفی مغازه ای در بازار داشت، به او گفتند که بازار آتش گرفته است، آمد ببیند مغازه اش آتش گرفته است یا نه؛ وقتی دید آتش نگرفته، گفت: الحمدلله، یک مرتبه به خود آمد و در حالی که به خود نهیب می زد، گفت: این الحمدلله یعنی چه؟! مُلک مردم آتش بگیرد طوری نیست، حمد خدا را که مُلک تو آتش نگرفته است؟! برای تنبیه خود تصمیم گرفت مغازه را بفروشد و پول آن را به کسانی که مغازه شان آتش گرفته است، بدهد. این عمل ممکن است برای ما یک عمل مستحب باشد و فکر کنیم می شود هم انجام نداد، ولی برای او آن نوع الحمدلله گفتن شرک بزرگ است، و به همین جهت فروختن آن دکان و دادن پول آن به خسارت دیده ها را حق می داند و غیر از این کار را باطل می شمارد، چون آثار سوء چنین فکر باطل را در جان خود احساس می کند و می بیند با جمله ای که گفت، چه بلایی بر سر خود آورد. و لذا ملاصدرا «رحمه الله علیه» در آخر فرمود: «شیطان در چنین دلی بازارش کساد است.»

در ادامه می فرماید:

«بر عکسِ آن دلی که بر مبنای معرفت، خود را ساخته، دلی است که از جهل لبریز است، راحت بازیچه شیطان می شود و اگر یک ایمان ابتدایی هم در جان او سوسو می زد، به سبب

غروری کـه این جاهـل را فرا می گیرد، تـأثیر آن نیز از بین می رود و در الفـاظ و اصـطلاحات غرق می شـود و روز به روز از معـانی و نور ایمـان خالی می گردد و از این محرومیت خود همچنان غافل و جاهل است و خداونـد در باره چنین فردی فرمود: «اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلهَهُ هَواهُ»؛(۱) آیا نمی بینی کسی را که میل های خود را معبود خود قرار داد؟ پس فراموش نکن که بالأخره شیطان احمقان را - هر چند یک کتابخانه اطلاع داشته باشند- اگر اهل معرفت و برهان نباشند، به انواع نیرنگ ها فریب داده و می دهد».

در جمله فوق می فرمایـد: دلِ لبریز از جهل، بازیچه شـیطان است. و این جهل، حتی ایمان ابتـدایی را از آدم می گیرد و طوری می شود که شـیطان میـل بـاطنیِ حق جویی او را بـا تکرار اصـطلاحات علمی عوض می کنـد. به طوری که انسان در آن حال؛ الفـاظ علمی را به کار می برد ولی قلبش کاشـفیت نـدارد و با تکرار آن الفاظ، چیزی به دست نمی آورد، در واقع این افراد با الفاظ بازی می کنند و لذا غرورِ داشـتن علم شخصـیت آن ها را اشغال می کند بدون آن که هیچ گونه کاشفیتی نسبت به حق در آن ها باشد. این همان جهل است، هر چند به ظاهر طرف تصور می کند علم دارد. جهل از مبانی شیطان است و مانع تجلّی ایمان می شود، منتها چون این افراد الفاظ علمی را به کار می برند، نمی فهمند که گرفتار جهل اند.

خلاصه این که اگر انسان اهل برهان و معرفت نباشد و واقعاً سـعی نکند به حقایق عالم مرتبط شود، انواع نیرنگ های شـیطانی در شخصیت او سر برمی آورد و از جمله این که فرد با تکرار اصطلاحات علمی، خودش را بازی می دهد.

قرآن از وجود جن و شیطان و ملک خبر می دهد

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در ادامه تذکر نورانی خود می گوید:

«فرشـته و شـیطان بـا مـا هسـتند و میان ما و شـیطان حجاب محسوسـی نیست، ولی با این حال او را نمی بینیم، در حالی که او و طائفه اش ما را مشاهده می کنند و ما فقط می دانیم آن ها هستند. حجاب و پرده ای که بین ما و شیطان هست و نمی گذارد ما او را ببینیم، برای عارفان مرتفع گشته و آن ها شیطان را مشاهده می کنند، پس همان طور که برای دیدن خداوند چشمی

۱- سوره جاثیه، آیه۲۳.

مخصوص به خود لازم است، برای دیدن فرشته و شیطان نیز چشم دیگری غیر از این چشم مادّی لازم است، تا هر موجودی را مطابق حضورِ وجودِ غیبی اش بتوان مشاهده نمود. مثل انسان محتضر که وجود ملکوتی عالم را می نگرد بدون این که اطرافیان او ادراک او را داشته باشند».(۱)

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در متن فوق می فرماید: قرآن از وجود جن و شیطان و ملک خبر داده است. چنانچه می فرماید: «اِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا ـ تَرَوْنَهُمْ»(۲) همانا شیطان و بستگانش شما را از آنجا که شما آن ها را نمی بینید، می بینند. پس شیطان و قبیله اش و نوع شیطان ها به شما توجّه دارند. اصل فرمایش ایشان این است که بین ما و شیطان حجابی نیست، یعنی شیطان با ما راحت می تواند ارتباط برقرار کند، پس حالا که حجابی نیست، ریشه ندیدن ما، غفلت ما از شیطان است. اگر کسی دلش بیدار شود، شیطان را می بیند. نوع نگاه به شیطان را آن هایی که می بینند می دانند یعنی چه! متوقف شدن در نگاه کردن با این چشم، موجب می شود تا بقیه نگاه کردن ها را از دست بدهیم. عدّه ای از طریق تزکیه و جهت دادن قلب به حقایق غیرمحسوس، نگاهشان؛ نگاهی می شود که شیطان بین می گردند. فرمود:

«این پرده ای که بین ما و شیطان هست و نمی گذارد ما او را ببینیم. برای عارفان مرتفع گشته و آن ها شیطان را مشاهده می کنند».

شما حبّ دنیا و توجّه به دنیا را حذف کنید؛ ببینید حجابِ رؤیت شیطان، حذف خواهد شد، یعنی حبّ دنیا و توجّه قلبی به آن، مانع این است که ما شیطان را ببینیم، و تحریکاتش را حس کنیم، وگرنه خود شیطان با ما فاصله و حجابی ندارد، نوع حجاب هایی که خودمان برای خودمان ایجاد کرده ایم، موجب این عدم رؤیت شده است.

منتها ممکن است ما چگونگی رؤیت شیطان را نشناسیم، این است که می فرماید: همان طور که برای دیدن خداوند چشم مخصوص به خود لازم است، همچنین برای دیدن فرشته و جنّ هم چشم مخصوص به خود لازم است. خداوند می فرماید شیطان هست و بین شما و او حجابی نیست. او می تواند ما را ببیند چرا ما نمی توانیم او را ببینیم؟ چون خود شیطان حجاب هایی برای

۱- به کتاب «معاد؛ بازگشت به جدّی ترین زندگی» ص ۲۹ رجوع شود.

۲- سوره اعراف، آیه ۲۷.

ما ایجاد کرده است که او را نبینیم. به واقع این یک تذکّر نورانی است که جناب ملاصدرا«رحمه الله علیه» به ما متذکّر می شود. اگر خداوند نفرموده بود او و یارانش شما را می بینند، می گفتیم؛ علت این که شیطان و یارانش را نمی بینیم، این است که استعداد دیدن او را نداریم. ولی می فرماید؛ آن ها شما را می بینند. پس باید علّت عدم رؤیت را در خودمان پیدا کنیم و نه در عوامل بیرونی.

کار شیطان و حقیقت او

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در مورد حقیقت شیطان می فرماید:

«حقیقت شیطان جوهری است نفسانی که به شر و بدی عمل می کند و ریشه اندیشه های غلط و اعمال فاسد است، همچنان که منشأ وسوسه و نیرنگ است. کارش حق نشان دادن باطل و واقعی نشان دادن سراب است، زیرا از جنّ است و گفته شده کار جنّ، بیشتر ایجاد خیال و تمثیل و به وجودآوردن نقشِ بی حقیقت است، همچنان که کار ابلیس تزویر و آراستن و زینت دادن چیزهایی است که حقیقت ندارد و قرآن در توصیف او می فرماید: «یَعِدُهُمْ وَ یُمَنّیهِمْ وَ ما یَعِدُهُمْ الشَّیْطانُ اِلّا غُرُوراً»؛(۱) کار شیطان این است که وعده های دروغ می دهد و آرزوهای باطل را که آفریده خیال است و «وَهْم» از آن لذّت می برد، ایجاد می کند، خلاصه شیطان وعده نمی دهد مگر وعده های دروغی که ظاهرش راست می نماید.

شیطان امور دنیایی و پست را باغی پر از حقیقت می نمایاند و کارش ایجاد بی خبری نسبت به امور آخرت است.

دوستان شیطان کسانی اند که از یاد خدا و ملکوت او روی گردانند و مصداق این آیه هستند که خداوند درباره شان می فرماید: «إِنَّ الَّذِینَ كَذَّبُواْ بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُواْ عَنْهَا لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاء وَلاَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ...»؛(۲) به جهت تکذیب آیات الهی و کبر و روی گردانی از آن ها، نه درهای آسمان غیب و معنویت برایشان گشوده می شود و نه وارد بهشت می شوند».

۱- سوره نساء، آیه ۱۲۰.

۲- سوره اعراف، آیه ۴۰.

عنایت داشته باشید که حقیقت و عمل موجودات مجرّد دو تا نیست. مثل وجود آب و تری آب که آب همان تری است، لذا همین که آب در صحنه است، نقش آن که همان تری باشد نیز در صحنه است. حقیقت و عمل شیطان هم دو امر متفاوت نیست، همین که شیطان در جایی حاضر باشد، همان حقیقت شیطانی که همان عمل شیطان است در آنجا حاضر است و لذا ملاصدرا«رحمه الله علیه» می گوید:

«حقیقت شیطان جوهری است نفسانی که به شرّ و بدی عمل می کند و ریشه اندیشه های غلط و اعمال فاسد، خود شیطان است، همچنان که منشأ وسوسه و نیرنگ است».

پس حقیقت شیطان، جوهری نفسانی است و از جنس نفس است و البته هماهنگ با نفس امّاره انسان عمل می کند و نه با عقل او، و کارش تقویت جنبه های نفسانی انسان است. آتش وقتی به چیزی بچسبد آن چیز را آتشین می کند. شیطان هم اگر بیاید به انسان بچسبد، امّاره به سوء بودن نفس امّاره انسان را شدید تر می کند، و کشش های پست نفس را تشدید می نماید و در نتیجه شرایط جدیدی برای نفس پدید می آید که آن شرایط جدید خود، زمینه پذیرش هر چه بیشتر حیله های عمیق تر شیطان می شود. انسانی که نفسانی است و جنبه های نفسانی اش شخصیتش را اشغال کرده و خود را به جنبه های نفسانی خود نزدیک احساس می کند و نه به جنبه های عقلانی اش، این انسان زمینه پذیرش شیطان را به خوبی در خود دارد، و شیطان هم همین جنبه او را تقویت می کند.

رابطه نفس امّاره با شیطان

می فرماید: «کار شیطان حق نشان دادنِ باطل، و واقعی نشان دادنِ سراب است.»

هر نفس امّاره ای همین طور است؛ منتها این نفس، به کمک نورِ عقل، در جان انسان میدان پیدا نمی کند ولی وقتی که نفس رشد کند و مانع تأثیر نور عقل گردد، بدون هیچ مانعی چیزهایی که نیست را هست می گیرد. بعضی خیلی برایشان مهم است که مردم شهرشان بگویند این آدم مهمّی است. مثلاً وقتی یک میلیون آدم احساساتی برای کسی دست می زنند، هر دو کیف می کنند، ولی اگر شما از حالت وَهمی این آدم ها برتر باشید، طوری که نه طالب کف زدنِ مردم هستی، و نه مایل هستی برای کسی کف بزنی. می بینی آن آدم، بی خودْ مغرور

است که برایش کف می زنند، چون این ها که کف می زنند و بعد می روند دنبال کارشان و این کف ها مثل کف روی آب می شود. امّا اگر کسی نفسش توسط شیطان تقویت شود، جدّی ترین چیز را در زندگی، این می داند که برایش کف می زنند و جدّی تر از آن این را می داند که محکم تر برای او کف بزنند، یعنی واقعاً «هیچی» برایش چیز می شود و این کار شیطان است. وقتی انسان در جنبه نفسانی خود مستقر است، شیطان می آید همان بُعد «وَهمی» این انسان را تقویت می کند، البته اگر انسان جنبه نفسانی خود را تقویت نکند و برعکس جنبه عقلانی خود را رشد دهد، موضوع برعکس می شود و باطل بودن باطل ها برایش روشن می گردد.

إن شاء الله به لطف و کرم خدا اگر چشم دل باز شود، غیر خدا، همه و همه هیچ است هیچ، هر چه هست جمال حق است در جلوه اسماء الهی و جدّی ترین واقعیات، انوار سبحان اللهیِ پروردگار و کبریایی اوست، در آن صورت وقتی در نماز، در محضر حق قرار می گیرد واقعی ترین موقعیت های هستی، خود را می یابید و در طرف مقابل، به اندازه ای که غیر خدا را چیز به حساب آورید، بدانید که با شیطان هم خانه هستید. نمی خواهم مأیوس شوید، ولی جنس نفس امّاره این است که ما را وارد چنین زندگی سرابی می کند و اگر به آن اجازه دهیم حضور و تأثیر شیطان را تقویت می کند و تمام زندگی ما را وارد چنین سرابی می نماید و دروغ ترین دروغ ها را راست ترین راست ها می نمایاند، ولی اگر از اوّل بنای ما این باشد که نفس امّاره برنامه ریز و میدان دار زندگی ما نباشد و حکم عقل و شرع را بر زندگی حاکم کنیم، آرام آرام وارد واقعیات عالم می شویم. شما دقّت کنید به افرادی که وقتی می خواهند بیرون بروند به خودشان خیلی ور می روند - البته آن آراستگی که وظیفه است باید باشد، جنبه افراطی آن منظور است - مدّت ها به خودش ور می رود تا وقتی از خانه بیرون می آید همه به او نگاه کنند، این آدم سراب را واقعیت گرفته است، آن هم واقعیتی بسیار جدّی، به طوری که مدّت ها برای آن سرمایه گذاری کرده است.

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در رابطه با توانایی شیطان می فرماید:

«او از جّن است و گفته شده کار جن بیشتر ایجاد خیال و تمثیل و نقشِ بی حقیقت است، همچنین کار ابلیس تزویر و زینت دادن چیزهایی است که حقیقت ندارد. آری؛ در راستای

زینت دادن چیزهـایی که حقیقت ندارنـد، قرآن می فرمایـد: «یَعِدُهُمْ وَ یُمَنِّیهِمْ وَ مـا یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلاّ غُرُوراً»؛(۱) شیطان آن هایی را که زمینه تجلی نور عقل را مسدود کردند، وعده بسیار دهد و آرزومند و امیدوار کند و نوید شیطان چیزی جز غرور و فریب خلق نیست».

وقتی متوجّه شـدیم شـیطان از جنس جنّ است و کـار جنّ بیشتر ایجاد خیال و تمثیل و ایجاد نقش بی حقیقت است، می فهمیم که چرا ابلیس این قـدر به خود امیـدوار بود که می توانـد انسان ها را گمراه کند، چون وقتی امید داشت می تواند در انسان ها ایجـاد خیـال و صورت هـای بی حقیقت نمایـد و آن هـا را از بی حقیقت بودنشان غافل کنـد، عملاً گمراهی خود را به راحتی عملی کرده است و از طرفی بـا ایجـاد این صورت هـای بی حقیقت وعـده دروغ می دهـد و انسـان هـا هم بـا آن تصوراتی که شیطان برایشان ایجاد کرده است، آن وعـده ها را واقعی می پندارنـد و لـذا به دنبال او راه می افتند. گاهی تعجب می کنیم که چرا مردم نمی فهمنـد که این وعـده دروغ است. شـما ممکن است خودتـان هم تعجب کنیـد که طرف گاهی وعـده دروغ می دهد ولی راحت مردم می پذیرند، چون تصوّر رسـیدن به این وعده که از طریق شیطان ایجاد شده، این قدر برای این ها شیرین است که دیگر به احتمال نرسـیدن به این وعده ها فکر نمی کند و همان صورتی را که شـیطان در خیال او ایجاد کرده است به عنـوان واقعیـتِ بیرونی می پنـدارد. مثلاًـ برای این که بچّه مـان را تشویـق کنیم درس بخوانـد، به نحـو جـدّی بگـوییم که؛ «می خواهیم تابسـتان برای تو یک هواپیما کرایه کنیم و تو را با دوسـتانت برای تفریح به شمال کشور بفرستیم». این تصور به قدری برای او شـیرین است که فکر نمی کند پدرش نمی تواند هواپیما کرایه کند. جنس نفس این است که صُور «وَهمی» را حقیقت می پنـدارد. بایـد کاری کرد که به کمک عقل، قـدرت وَهم ضـعیف شود. چنانچه کارهای ما عامل ضـعیف کردن وَهم نبود، اگر صـد هزار فعـالیت فرهنگی از این نوعی که مطرح است را انجـام دهیم تـا جلوی تهاجم فرهنگی را بگیریم، ولی جنبه های نفسانی را به کمک رشـد جنبه عقلانی ضـعیف نکنیم، هیـچ نتیجه ای نخواهیم گرفت. چون مقابل شـیطان، عقل قدسـی است، اگر آن عقل، تقویت نشود، شیطان با ایجاد صورت های

۱- سوره نساء، آیه ۱۲۰.

بی حقیقت «یَعِدُهُمْ»؛ وعده می دهد و آرزوسازی می کند. کسی می فهمد این وعده ها دروغ است که شیطانی نیست و جنبه نفسانی خود را کنترل نموده و لذا زود تحریک نمی شود.

کار شیطان این است که وعده های دروغ می دهد و آرزوهای باطل را که خودش آفریده است، وسیله لذّت بردن افرادِ تحت تأثیرش قرار می دهد، در نتیجه انسان به صِرف تصور آن وعده ها مسرور می شود و از آن لذّت می برد، برای نوجوان، تصوّر سوار هواپیما شدن همراه با رفقا لذّت بخش است و همچنان با آن تصور خوش خواهد بود، بدون این که فکر کند این تصورات هیچ واقعیتی ندارد، آن قدر با وَهم خود و از حضور صورت خیالی سوار هواپیماشدن با دوستان، کیف می کند که به عقل میدان نظردادن نمی دهد تا واقعی نبودن آن را گوشزد کند. این است معنی این که ملاصدرا«رحمه الله علیه» می فرماید:

«خلاصه شیطان وعده نمی دهد مگر وعده های دروغ، که به صورت راست نمایان می گردد. شیطان امور دنیایی و پست را باغی پر از حقیقت می نمایاند».

چون حقیقت شیطان همین است. کارش غیر از حقیقتش نیست. خودش را می چسباند به روح و روح را از حقیقت شیطانی متأثر می کند و همچنان که خودش با خیالات لذّت می برد و عمر خود را با همین خیالات دروغین تباه می کند، انسان را هم در همین خیالات و لذّات دروغین گرفتار می نماید.

«و کارش ایجاد بی خبری و فراموش نمودن امور آخرت است».

شاید ضربه ای مهلک تر از این نباشد که انسان از واقعی ترین و جدّی ترین بُعد حیاتش که همان ابدیت انسان است، غافل شود و شیطان با وعده های دروغ و آرزوهای وَهمی، انسان را به چنین مهلکه ای می اندازد، لذا نفس انسان از این وعده های شیطانی لذّت می برد، مگر این که جان خود را با عقل و شرع روشن کند و بیش از آن که با وعده های شیطانی مأنوس باشد، با حقایق غیبی و معنوی مرتبط گردد. می فرماید:

«دوستان شیطان کسانی اند که از یاد خدا و ملکوت او روی گردانند و لذا قرآن در مورد آن ها می فرماید: به جهت تکذیب آیات الهی و استکبار در مقابل حق؛ «لا تُفَتَّحُ لَهُمْ اَبْوابُ

ص: ۵۰۳

السَّماءِ وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ»؛(۱) نه درهای آسمان غیب و معنویت برای آن ها گشوده می شود و نه با این شرایطی که دارند وارد بهشت می گردند».

یعنی این هایی که گرفتار لذائذ وَهمی و آرزوهای دروغین شیطانی می شوند، جهت جانشان از نظرکردن به عالم بالا بسته می شود و در نتیجه از عالم غیب هیچ استفاده ای نمی کنند و هیچ نوری نخواهند گرفت. جنس شیطان رجیم است و خداوند درهای آسمان را به روی قلبش بسته است و شیطان عیناً همان حالت را به دوستان خود سرایت می دهد. علم شیطانی؛ علمی است که راه های آسمان را به روی انسان می بندد. به عنوان مثال وقتی یک دانشجو فیزیولوژی می خواند، ولی این علم نمی تواند او را به عالم قدس وصل کند. در نتیجه نمی تواند با یک نگاه عمیق و حکیمانه، عالم ماده را غرق در عالم غیب ببیند. به همین جهت هم اکنون نظام آموزشی جهان بشری پر از بحران است، چون به عالم قدس وصل نیست و راهی را نمی رود که خداوند درهای آسمانِ غیب را به سوی عالمان این علوم بگشاید، چراکه:

مرغی

که خبر ندارد از آب زلال

منقار

در آب شور دارد همه حال

نمی دانند علمی که وسیله گشوده شدن راه های غیب است یعنی چه. شیاطین از طریق آرزوهای دروغین و لذّات سرابی، زندگی ای به ما می دهند که درِ آسمان و حقایق غیبی به روی ما بسته می شود و لذا انسان نمی تواند عالم محسوس را به عالم معقول ربط بدهد. اگر هم تفسیری از قرآن می خوانند در صرف و نحو آن غور می کند، که این کلمه مبتداء است یا خبر! پس هر علمی که وسیله اتصال ما به آسمان نشود، شیطانی است. این آیه به شما ملاک می دهد. این که می فرماید: وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّه»؛ نه این که بعداً آن ها را به بهشت نمی برند، بلکه منظور این نیز هست که همین الآن وارد بهشت معنوی نمی شوند و شرایط حضور و بقاء در ارتباط با عالم غیب را ندارند.

ابزار شناخت ملک و شیطان، لطافت باطن است

ملاصدرا«رحمه الله علیه» می فرماید:

۱- سوره اعراف، آیه ۴۰.

«از نشانه های دوستان خدا و لطافت باطن آن ها، درک حقیقت و الهام فرشتگان و نیز شناخت حقیقت شیطان و وسوسه او و لشگریان ابلیس است، چنانچه قرآن در وصف همین افراد می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَواْ إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ» پرهیزکاران چون شیطانِ طائف نزدیکشان می شود به جهت لطافت باطن، نزدیکی او را می فهمند و به یاد پروردگارشان می افتند و به سرعت بصیرتشان به آن ها بازمی گردد».

گاهی دوستان می پرسند چه کار کنیم تا به حیله های شیطان حساس باشیم؟ حوزه برویم یا دانشگاه؟ هیچ کدام به خودی خود کارساز نیست. اگر توانستید روحتان را با انواع فضایل اخلاقی و دوری از محرمات، لطیف کنید که وجود وسوسه های شیطان را حسّ کند و از آن طرف نسیم الهامات ملائکه و زیبایی های آن را احساس نمایید، إن شاءالله مشکل حل می شود. این یک اصل است که باید روح نسبت به درک حق و درک باطل لطیف شود. آری؛ گاهی انسان به لطف خدا با عبادات شرعیه، شرایط را برای لطافت روح خود آماده می کند ولی آن را ادامه نمی دهد، در صورتی که اگر آن شرایط را ادامه دهد، آرام آرام روحش به خوبی لطیف می شود در حدّی که در مقابل وسوسه شیطان به خوبی خود را به سوی انوار الهی سوق می دهد و عملاً آن وسوسه ها را از تأثیر می اندازد. وقتی انسان قلب را از حبّ دنیا و آرزوهای دروغین آزاد کرد و معارف حقّه را در خود تقویت نمود، آرام آرام به لطافت های لازم دست می یابد، به شرطی که عوامل الطاف روح را در زندگی خود دائماً نگهدارد، و از طریق حسّی شدن و معصیت کردن به شرایطِ خشونت روح روی نیاورد.

پس اگر شما با این اراده و عزم که می خواهید روح خود را لطیف کنید، به دستورات دینی نگاه کنید، از همین دستورات ساده دینی نتیجه کامل را می گیرید. پروفسور فریتیوف شُوان در کتاب «شناخت اسلام» در جواب اشکال زنان غربی به حجاب زنان مسلمان که گفته اند این چه دینی است که به زن ها می گوید موهای خود را در این روسری های گرم و طاقت فرسا بپیچند، این چه دینی است که این قدر برای پیروانش سختی ایجاد می کند؟ می گوید: اگر شما هم مثل زنان محجّبه مسلمان از طریق حجاب، در طلب تقوا و لطافت روح بودید، این سختی ها برایتان به راحتی قابل تحمّل بود، چون نمی دانید مسلمانان از طریق انجام این دستورات چه نتایجی را دنبال می کنند، برایتان قابل پذیرش و قابل تحمل نیست.

ص: ۵۰۵

انسان اگر بداند باید خدا را بشناسد تا در اثر شناخت خدایِ لطیف، روحش را لطیف کند، آن وقت ببینید چقدر خداشناسی و اُنس با خدا برایش آسان می شود. مثلاً گاهی شما با دوستان یا آشنایان خود قهر می کنید. در روایت داریم اگر بیش از سه روز قهر شما طول بکشد، نمازتان قبول نیست، یعنی آثار و نتایج نماز بر قلبتان نمی نشیند، چون قهر کینه می آورد و کینه حجاب قلب است نسبت به جذب انوار الهی. اگر این را بدانید و مزه ارتباط با عالم غیب را با آن همه لطافت که دارد، چشیده باشید، آن وقت بلند می شوید با همه سختی که ممکن است برایتان داشته باشد می روید خدمت آن دوست و آشنا، و شرایط قهر بین خود و او را از بین می برید. با خود می گویید اگر بناست با قهرکردن با این فرد، راه ارتباط با عالم غیب قطع شود، ما پای او را هم می بوسیم که از آن انوار لطیف محروم نباشیم. یا وقتی می بینید قهر با همسرتان می خواهد بساط آرامش قلب شما را به هم بریزد و راه ارتباط با الهام ملائکه را مسدود کند، کوتاه می آیید. صورت بیرونی آن این است که ملائکه می نویسند این بنده خدا گذشت کرد، امّا انعکاس باطنی آن تجارت زیبایی است، چون موجب لطافت روح ما و عامل افزایش آن لطافت می شود و در نتیجه نسبت به درک حقایق حسّاس می شویم، یعنی ما در واقع زرنگی کردیم که در این قهرِ دو طرفی کوتاه آمدیم. شیطان می گوید مواظب باش اگر تو عذرخواهی کنی سبک و تحقیر می شوی! بله سبک می شویم امّا از کینه و شیطان القاء می کند.

خودآرایی برای دیگران به جهت وَهم است و وَهم حجاب است. وَهم دقیقاً قلب را کدر می کند. خودآرایی یعنی خود را برای غیرِ خدا به نمایش گذاشتن. تمام دستورات دین روشی است که روح شما را لطیف کند تا در نتیجه به جهت همان لطافت های روحی به دین علاقمند شوید. وقتی ارزش آن را فهمیدیم، دنبال آن راه می افتیم و هر چه دستور می دهد عمل می کنیم. پس یک بار دیگر به این جمله عنایت بفرمایید که می گوید:

«از نشانه های دوستان خدا و لطافت باطن آن ها، درک حقیقت و الهام فرشتگان است».

حالا باید خود و راه خود را از طریق این جمله ارزیابی کنیم، اگر انسان نسبت به اعمال و توجهات خود حساس نبود، از لطافت لازم محروم می شود، هر حرفی را گفتن، هر چیزی را دیدن و هر جایی رفتن؛ روح را از لطافت و حسّاسیت می اندازد. إن شاء الله به قصد لطیف شدن روح با انجام دستورات دین، به جایی می رسید که حقیقت اشیاء را درک می کنید. خودتان

بایـد وارد شوید. مثال ساده اش این که وقتی من حرف می زنم، شـما به الفاظ من کاری ندارید، به بدن من هم کاری ندارید، به دنبـال این هستیـد که معنی حرف من چیست. این یک قاعـده است. می فرمایـد: اگر انسان مواظب باشـد، روحش این قـدر لطیف می شود که حقیقت اشیاء را می فهمد. ظاهر اشـیاء او را مشغول نمی کند، کافی است که همّت کنید و با مبانی معرفتی شریعت را بپذیریـد. پـذیرفتن شـریعت سـخت نیست، مثـل نمـاز که می بینیـد سـخت نیست، این لطـف بزرگ الهی است که کارهای خوب همیشه آسان است، ولی شیطان توفیق آن را می گیرد و ما را به کارهای سخت و پیچیده مشغول می کند.

پس روشن شـد وقتی روح انسـان لطیف شـد، الهـام فرشـته را هم می توانـد درک کنـد و از آن بهره بگیرد و نیز روشن شـد با رعایت دسـتورات شـریعت روح لطیف می شود. عمده آن است که شـما بنا داشـته باشید روحتان را لطیف کنید، عجله و حبّ دنیا، روح را از لطافت می انـدازد. از زشت ترین چیزهایی که لطافت روح را از بین می برد، وارد کردن روح در تقسـیم بنـدی های مجازی است. مطمئن باشـید که این دسته بندی های مجازی و غیرحقیقی و اعتباری در جامعه از عواملی است که روح را به شدّت آلوده می کند و چشمِ تشـخیص حق را در آن کور می نماید. اگر تعصّب دسته بندی داشته باشید، روحیه تعصّب که از صـفات جـاهلیت است در شـما رشـد می کنـد. وظیفه شـما است که در این عـالم جاهـای بالاتر را نگاه کنیـد تا موضوعات اجتماعی را هم دقیق تر ببینیـد. برای لطیف کردن روح هر چه سـرمایه گذاری کنید الهام ملک و حقیقت عالم به طور دقیق تر، برای شـما محسوس می شود، پیروی از عقایـد حقّه و عمـل به اخلاق حسـنه خیلی کارساز است. و در طرف مقابل آن، رقابت بـدترین چیز است برای کدر کردن روح. اصـلاً با هیچ کس رقابت نداشـته باشـید و اگر هم کسـی با شـما رقابت داشت، شـما نداشـته باشـید. امام صادق علیه السـلام به «عنوان بصـری» می فرمایند: «فَمَنْ قالَ لَکَ اِنْ قُلْتَ واحِدَهً سَمِعْتَ عَشْراً، فَقُلْ اِنْ قُلْتَ عَشْراً لَمْ تَسْـمَعْ واحِدَهً...» اگر کسی به تو گفت: هر چه بگویی ده برابر خواهی شنید، به او بگو: اگر ده تا بگویی، یک جواب هم نخواهی شنید. «مَنْ شَتَمَکَ فَقُلْ لَهُ إِنْ کُنْتَ صَادِقاً فِیمَا تَقُولُ فَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ یَغْفِرَ لِی» و اگر کسی به تو توهین کرد بگو؛ اگر به واقع راست می گویی و چنین عیوبی در من هست، که از خدا می خواهم مرا ببخشد و این عیوبم را برطرف نماید، و

اگر دروغ می گویی و چنین عیوبی که به من نسبت می دهی در من نیست، از خدا می خواهم تو را ببخشد. «وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْخَنَا فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَهِ وَ الرِّعَاءِ»(۱) و اگر کسی تو را تهدید به ناسزاگویی کند و به تو فحش بدهد، تو او را به دل سوزی و رعایت مصالحش وعده بده. چنانچه ملاحظه می کنید حضرت از این طریق می خواهند قلب ما از رقابت ها آزاد شود، ما در رقابت ها تلاش می کنیم بر رقیب خود پیروز شویم و یک نوع برتری جویی و استعلاء را دنبال می کنیم، در حالی که استعلاء صفت شیطان است و نزدیک شدن به شیطان عین حجاب از حقایق است.

امروز اکثر برنامه های تمدّن غرب، استعلائی است، یعنی درست جای شیطان نشسته اند حتی آنجا که ما در اسلام داریم؛ در اسب دوانی می توانید مسابقه بگذارید، در واقع می خواهند در اسب دوانی مهارت پیدا کنید نه این که بر هم برتری بجویید. در فرهنگ دینی مسابقات اسب دوانی و نیزه پرانی یک نوع کمک به همدیگر برای خدمت به مردم و دفاع از مرزهای جامعه اسلامی است. ولی در فرهنگ غیردینی حتی اسب دوانی هم برای استعلاء است. به همین جهت هیچ وقت اسب دوانی این تمدن مثل اسب دوانی فرهنگ دینی نیست.

قرآن می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَواْ»؛ آن هایی که اهل تقوا هستند، یعنی سپر گرفتند که شیطان به قلبشان نرسد. «اِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ»؛ اگر طائفی یا طواف کننده ای از نوع شیطان به آن ها نزدیک شود «تَذَكَّرُواْ»؛ بیدارند «فَإِذا هُمْ مُبْصِرُون»؛(۲) وسوسه ها را می بینند، چون حس شان دقیق شده است.

نقش خیال در ایجاد صورت

ما معتقدیم سلسله بحث های جن و ملک و شیطان یک دستگاه منظمی است که اوّل تا آخر آن به شما یک اندیشه توحیدی می دهد، تا همه امور را در راستای اراده خدا تحلیل کنید.

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در ادامه این بحث می فرماید:

ص: ۵۰۸

۱- «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۲۲۴.

۲- سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

«دیـدن صورت ها در مکان های خلوت و بیابان های دور دست، صورت های خیالی است که چون نفس انسان در آن شـرایطْ مرعوب می شود به دیگر قوایش کمتر توجّه دارد و در نتیجه قوّه خیـالش قـدرت بیشتری می یابـد و همان طور که چیزی را به کمکِ حسّ باصره در بیرون می بیند، خیالات او آنچنان قوی می شود که صورت های خیالی را در بیرون مشاهده می کند، و در آن حالت نمی تواند بین آنچه در تخیّلش ظهور کرده و آنچه واقعاً در بیرون واقع است، فرق گذارد، و به همین دلیل اسـت که به هر طرف بنگرد و به هر جـا فرار کنـد، باز آن صورت را در مقابل خود می بینـد، در حالی که اگر آن صورت در بیرون واقع بود و در محلّ خـاص قرار داشت، نبایـد وقتی به هر طرف می نگرد، آن را ببینـد، بلکه فقط بایـد آن را در محل خاصـی مشاهـده کنـد، در حالی که آن صورت خیالیه را چنانچه چشم خود را ببنـدد باز می بیند و اصـلاً متوجّه نیست که چشـمش را بسته است».

گاهی شـما اگر در جای تنهایی باشـید، و از نظر روحی طوری باشـید که بقیه قوای ادراکی شـما فعّال نباشند، خیالتان فعّال می شود و با قـدرت بیشتر صورت های خیالیه را ایجاد می کند در حدّی که شـما تصور می کنید آن صورت ها در بیرون هسـتند. اساساً در تنهـایی، هر بُعـدی از ابعـادِ خود را که انسـان بیشتر رشـد داده باشـد، همـان بُعـد تقویت می شود. بـدین صورت که تنهـایی؛ «آنچنـان را آنچنـان تر می کنـد». حالاـ انسـانی که بیشتر بـا خیالاتش مأنوس است نه با عقلش - که عموم مردم بیشتر تحت تأثیر خیالات خود هستند - چنین انسانی اگر در بیابان ساکت و تنها قرار گیرد، خیال او شدیداً تقویت می شود و آنچنان همه توجه نفسـش تحت تـأثیر خیالات قرار می گیرد، و آنچنان در ساختن صورت های خیالی قوی می شود که آن صورت ها را به نظر خود به واقع در بیرون می بیند. یعنی آنچه در ذهنش شدید شده است، در بیرون و رودرروی خود حس می کند. این از خواص قدرت متخیله است، به همین دلیل هم وقتی او می خواهد آن حادثه را تعریف کند می گوید هر چه هم دویدم تا از آن حیوان یا آن دیو دور شوم می دیـدم جلویم بود. یا می گویـد: رفتم در بیابان، جن‌ها سـربه سـرم می گذاشـتند، هر چه هم دویـدم که از دسـتشان فرار کنم، بـاز آن ها جلویم بودنـد! یک راننـده بیابان می گفت: در حالی که تنها داشـتم راننـدگی می کردم، یـک دفعه حس کردم یـک نفر پشت سـرم روی صـندلی نشسـته است، از ماشـین پایین آمـدم، او هم با من پایین آمـد، دوباره داخل ماشـین پریدم و در را بسـتم، دیدم پشت سـرم روی صـندلی عقب ماشین نشسته است. در واقع صورت خیالی این راننده پشت سرش بوده، حالا اگر

چشم هایش را هم می بست، چون تصوّر دیدن آن را می کرد، باز آن را می دید. این آدم در آن حالت خیالاتش تحریک شده است، قسم هم می خورد که جنّ را می بینم، آری می بیند، امّا همانی را که در خیالش می سازد می بیند.

مثلاً اگر به شما بگویند جنیان آن قدر قوی هستند که شما را بلند می کنند و محکم به زمین می زنند. چنانچه نفس شما آن را بپذیرد تحت تأثیر آن خیال، آن قدر قوی می شود که بدن شما را بلند می کند و محکم به زمین می زند. خیالات آن قدر قوی است که گاهی شخص را واقعاً مریض می کند. شخصی می گفت گاهی جنّیان آن چنان بر صورت من می زنند که جای پنج انگشتشان روی صورت من می ماند و بقیه هم می دیدند، چون نفس او آنچنان در ایجاد این صورتِ خیالیه قوی می شود که صورتی همراه با ضربه پنج انگشت بر روی صورتش ایجاد می کند و لذا آثار آن پنج انگشت ایجاد می شود. حالا ـ اگر تصوّرش این بود که شش انگشت در روی صورتش می خورد، جای شش انگشت می ماند.

وقتی تمام توجه ما به صورت خیال خود جلب شد، گاهی این قدر تقویت می شود که می تواند تمام بدن را از جا بکند. این حالت را نباید صرفاً به جنیان نسبت دهیم. آری؛ شیطان این جا مؤثر است، چون عموماً این افراد، آدم هایی هستند که از وحی و عقل دورند و لذا شیطان صورت های خیالیه آن ها را تحت تأثیر خود قرار می دهد ولی نقش خیال آن ها نقش اساسی است.

حالا عکس این حالات، خلوتِ عارف است. گفتیم خلوت و تنهایی، «آن چنان را آنچنان تر می کند». برای بعضی جنبه های عقلانی و قلبی آن ها را تحریک می کند. شما بزرگانی را دیده اید که ده ها روز تنها هستند و نمی خواهند از این خلوت درآیند، چون از طریق سیر خیال به کمک عقل، در آن خلوت چیزهایِ واقعی و نورانی و معنوی به دست می آورند که در بیرون عالَم ماده اصلاً نیست.

آن

خیالاتی که دام اولیا است

عکس

مه رویان بستان خدا است

پس این یک نکته خوبی است که متوجّه باشیم ریشه این خیالات خودمان هستیم و لذا نباید اجازه دهیم که شیطان با وسوسه های خود وَهم ما را تحریک کند و خیالات واهی را برای ما جدّی نشان دهد. بیش از حدّ حسّاس شدن به امور وَهمی موجب می شود خیالات ما

حکم همان چیزها را در نفس ما رشد دهد. آدم های وسواسی از همین جا ضربه می خورند، کسانی که بیش از حدّ نسبت به پاکیزگی ظاهری حسّاس اند، آرام آرام خیالاتشان تحریک می شود و حتّی موج های رنگ یخچال را هم یک نوع چرکی حس می کنند و اگر با موضوعات عقلی و قرآنی خود را مشغول نکنند، کارشان به ضعف اعصاب و جنون می کشد. حسّاسیت بیش از حدّ نسبت به همسر و درس و کودک، همه و همه از این سنخ است و انتهای بدی دارد.

احضار روح!

نکته ای که در انتها لازم است عرض کنم، بحث احضار روح است. بعضی ها با روش های خاص تحت عنوانِ «احضار روح» شیاطین را جذب می نمایند. شیاطین هم بدشان نمی آید سربه سر این ها بگذارند و آن ها را مشغول خودشان کنند، جز این که خداوند به شیاطین همیشه چنین اِذنی نمی دهد، مثل این که من الآن اگر بخواهم از تصوّرات و حالات قلبی شما مطّلع شوم، خداوند به راحتی چنین اِذنی را به من نمی دهد، کسانی می توانند درون افراد را بخوانند که محرم خدا هستند، خدا اَسرار را به کسی می دهد که تمام وجودش توجّه به حق است و نه توجّه به اَسرار. کسی که می خواهد دنبالِ سرّ برود، هیچ وقت سِرّ به دست نمی آورد. گاهی خداوند به بنده ای به جهتی خاص نعمت هایی را می دهد، امّا آن بنده دنبال آن نعمت ها نیست.

پس شما این اصل را بدانید که خداوند به راحتی به شیاطین اذن نمی دهد که سربه سر آدم ها بگذارند، در قرآن در رابطه با نقش ساحران آمده است: «وَ ما هُمْ بِضارّینَ مِنْ اَحَدٍ اِلّا بِإِذْنِ اللهِ»(1) یعنی؛ آن ساحران نمی توانستند به کسی ضرر برسانند مگر به اذن خدا. مگر این که خود آدم ها بخواهند که شیاطین سربه سرشان بگذارند، و خودشان شیطان را دعوت کنند. روش هایی که شیاطین را دعوت می کنند در دنیا مرسوم شده است و امروزه متأسفانه جزء کارهای بزرگ شمرده می شود. ملّتی که ارتباطش را با طبیعت برید و با رفاهی که تکنولوژی برایش آورد خود را محدود کرد، بالأخره باید طوری وقتش را از بین ببرد. بهترین مشغولیت برای ملّتی که

۱- سوره بقره، آیه۱۰۲.

دین نـدارد و وقت اضافی هم دارد، افتادن دردام های شـیاطین است و احضار روح یکی از این دام ها است، که الآن در کشور ما هم دارد باب آن باز می شود. این احضار روح ها عموماً احضار شـیطان است، چون «اَلْعالی لا یَلْتَفِتُ اِلی السّافل» هیـچ وقت در نظام عالم وجود، وجودِ عالی به سافل توجّه نـدارد. حالا اگر چهارتا آدم عادیِ بیکارِ سطحیِ بی دین دور هم بنشـینند، آیا می شود یـک مَلـک یـا یـک انسـان متعـالی به آن ها نظر کنـد و به میل آن ها، نزدشان حاضـر شود؟ اگر چنـد نفر آدم فاسـدِ مشـروب خوار که دارند یک گوشه ای مشـروب می خورند، شـما را دعوت کنند آیا می روید با آن ها مشروب بخورید و دم خور شویـد؟! اصـلاً این کـار را نمی کنیـد، نمی توانیـد بـا این هـا یکی شویـد. اگر آن روح هـا که این افراد به زعم خودشـان احضار می کننـد، آدم های بـدی باشـند که گرفتار عـذاب اعمالشان هسـتند و إذنی ندارند تا بیایند و به این آدم ها که احضار روح می کننـد وارد شونـد، و اگر آدم هـای خوبی باشـند بـا این گونه افراد ارتبـاط برقرار نمی کننـد، چون توجه آن ها به این افراد نیست!! گذشـته از این که آدم هـای بـد هم وقتی به برزخ رفتنـد و بصـیر شدنـد دیگر تمـایلی به اعمال زشت و آدم های زشت کار ندارند.

شاید بگویید دیده شده در جلسات احضار روح؛ روح ِاحضارشده خود را مثلاً به عنوان پدربزرگ بنده معرفی می کند و تمام همان چیزهایی را که مربوط به پـدربزرگ بنـده بوده خبر می دهـد. به من بگویید الآن که ما در این جلسه نشسـته ایم، شـیطان بیشتر از من و شـما حواسـش جمع این جلسه هست و یا نیست؟ این قدر حواسـش جمع است که وقتی شـما از این جلسه بیرون رفتید، وسوسه هایش را نسبت به بحث های همین جلسه شـروع می کند. تمام بحث را به گونه ای وارونه جلوه دهد تا شـما از آن نتیجه ای نگیرید. حالا می تواند بر قلب شـما مسـلط شود یا نه، بحث دیگری است. ولی بالأخره حواس او بهتر از من و شما جمع این بحث است و توجه به دل من و شـما دارد که چطوری این بحث را در آن وارونه جلوه دهـد تـا آن نتیجه ای که خـدا می خواهد، ما نگیریم. آن وقت آیا شـیطان نمی داند که اسم پدربزرگ شما چه بود و چند ساله بود که فوت کرد و یا چند تا فرزنـد داشت؟ در احضار روح ها شـیطان را احضار می کنند و از او مثلاً راجع به زندگی پدر بزرگشان سؤال می کنند، او هم خود را به نـام پـدر بزرگشـان جا می زنـد و هر چه را بخواهیـد برایتان می گویـد. مثلاً می گویی اگر تو پـدربزرگ من هستی اسمت چیست؟ اگر در اطراف میز احضار روح قرار داشته باشید عقربه، اسم پدربزرگ شما را نشان

می دهد - عقربه میزِ احضار روح بر روی حروفی قرار می گیرد که حروف اسم پدربزرگ شما است- بعضی از احضارها هم نوشتنی است، یعنی دست شما را تصرف می کند و به کمک دست شما بدون آن که دست در اختیار شما باشد. مثلاً می نویسد: «حسن». شما هم می گویید: بارک الله! راست می گوید. می پرسی: چند سال داشتی که فوت کردی؟ به همان نحو که عرض کردم، مثلاً می گوید: ۶۸ سال، و بعد که شما به آن شیطان که به اسم پدربزرگ شما وارد شده اطمینان پیدا کردید، شروع می کند حیله های خودش را روی شما پیاده می کند و اگر به خدا پناه نبرید، تمام عمر شما را نابود می کند و شما را به بیچارگی می اندازد.

یکی از دانشجویان ما که وارد برنامه احضار روح شده بود و مدتی آن را ادامه داد، او را بیچاره کردند، به طوری که پس از تحت تأثیر قراردادن خیالات او، تا ایجاد صورت در نفس او جلو آمده بودند، رشته اش مهندسی بود، به او گفتند: فردا استاد سر کلاس این مسئله را می گوید و این هم جوابش است، پس درس استاد را نخوان! خودمان به تو کمک می کنیم، و نمی گذاشتند درس بخواند و چون این آقا میدان زیادی به آن ها داده بود، نه تنها در نفس او صورت ایجاد می کردند، بلکه به راحتی در بدنش تصرّف می کردند و به او دستور می دادند و او می شنید، به او می گفتند:درس نخوان، بلند شو نصف شب نمازشب بخوان!! اما نماز شبی که فکر نکند، فقط بخواند. به یک جوان مسلمان که نمی گویند برو مشروب بخور، می گویند: بیا نماز شب بخوان!! ولی نماز شبی صُوری و بی محتوا. فردا صبح که سر کلاس می رفت، می دید که درست همان مسئله ای را که آن ها خبر داده بودند، استاد طرح می کرد و جوابش هم همان است که شیطان ها شب قبل به او گفته بودند. به او می گفتند: برای امتحان هم نمی خواهد درس بخوانی، خودمان مسائل تو را حل می کنیم، ما می خواهیم تو امام زمان شوی، مدرک تو را هم خودمان حل می کنیم، تو باید ابتدا پیش نماز دانشکده شوی!! این آقا هم با اطمینان کامل می رفت و جلو می ایستاد و دانشجویان هم به او اقتدا می کردند. به او می گفتند به فلانی بگو این کتاب را که می خوانی فایده ندارد، این کتاب را که من می گویم بخوان. آن دانشجو تعجب می کرد که این آقا از کجا می داند من این کتاب را می خوانم! بالأخره به کمک شیاطین، غیب گو هم شد. شیطانی که ۶۰۰۰ سال عبادت کرده و با ملائکه بوده، از هر استاد عرفانی بالاتر است. تمام اساتید عرفان اگر سخت مواظب نباشند، یک دفعه می بینند که شاگرد شیطان

هستند، شیطان آخر او را به دام می اندازد. هیچ کس نمی تواند مطمئن باشد که من از دست شیطان راحت هستم، الّا این که دائم متذکّر بندگی خود و ربوبیت حق باشد و به خود بفهماند بنده ای از بندگان خدا هستم و اگر یک لحظه غفلت کنم - با هر درجه از عرفان- ساقط خواهم شد. این آقای دانشجو با اطمینان کامل به جلسه امتحان می رفت، ولی سر جلسه امتحان به سراغ او نیامدند، آن وقت همین شاگرد خوب دانشکده دیروز، امروز به امید شیطان به جلسه امتحان رفت و صفر آورد و حالا هم حرص می خورد که چرا نیامدند. آری؛ «یَعِدُکُمْ» وعده می دهند ولی «وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلاّ غُرُوراً»؛(۱) وعده های شیطان جز فریب نیست. قرآن در رابطه با شیطان می فرماید: «کَمَثَلِ الشَّیْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَانِ اکْفُرْ فَلَمَّا کَفَرَ قَالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِّنکَ إِنِّی أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِینَ»؛(۲) کار منافقان مانند کار شیطان است انسان را به کفر دعوت می کند، پس چون به خدا و حقیقت کفر ورزید، از او دوری می کند و می گوید: من از تو بری هستم و من از خدای پروردگار عالم می ترسم. آن وقت همین شیطان ها که طرف را سرِ کار می گذاشتند می آمدند و به او دلداری می دادند و کارشان را توجیه می کردند. کسی که برای شیطان کار کند، ده بار فریب می خورد و نمی فهمد، ما عموماً نمی فهمیم چگونه فریب شیطان را می خوریم، ولی فریب خوردن دیگران را می فهمیم.

این فرد را بیچاره کردند، آنچنان به کمک خیالات خودش در او تصرّف کردند که می گفت: وسط پارک در حال حرکت بودم که به اصفهان بیایم، قلقلکم می دادند، من هم شروع می کردم مثل دیوانه ها خندیدن، مردم هم فکر می کردند من دیوانه ام! شیطان اوّل پای آبروی ما می ایستد و بعد از این که عمرمان را تباه کرد و حیثیت ما را از بین برد، ما را می میراند. مثلاً در خواب، در خیالات شما تصرف می کند، به طوری که حتّی اگر هوا سرد است، شما گرمتان می شود. عموماً مریضی ها را شیطان ایجاد می کند، علت همه بیماری ها را نگویید میکروب است. امروزه برای اصالت دادن به علم جدید که نقش میکروب ها را در بیماری ها عمده کرده است، می گویند: زمان قدیم چون پیامبران میکروب را نمی شناختند، به میکروب ها

۱- سوره نساء، آیه ۱۲۰.

۲- سوره حشر، آیه ۱۶.

می گفتند: شیاطین. این ها چون علمِ پیامبران را نمی شناسند این حرف ها را می زنند و به واقع از نقش شیطان در بیماری ها غافلند. این قدر سربه سر این بنده خدا گذاشتند که قیافه اش یک حالت شیطانی پیدا کرد، سیاه و زشت و لاغر و مُردنی شده بود!! تا این که بالأخره خداوند از دست شیطان نجاتش داد، چون نیتش خیر بود، با یک سیّد عالِم برخورد کرد و چون عموماً سادات عالِم، نمی گذارند شیطان تصرف در روح مردم بکند و آن جوان دانشجو هم احوالاتش را پیش آن سیّد اقرار کرد، خداوند نجاتش داد. آن جوان خیلی درها را به سوی شیطان باز گذاشته بود، البته همیشه خداوند در همه شرایط کاری می کند که ما بیدار شویم، اما اگر مواظب نباشیم غلبه شیطان بیشتر می شود. این نمونه ای بود که خود آن فرد برایم تعریف می کرد، تازه وقتی سراغ من آمده بود، که به کمک آن عالِم نجات پیدا کرده بود ولی هنوز ظاهر بسیار وحشتناکی داشت.

تذکّر من این است که در این احضار روح ها عموماً آنهایی که احضار می شوند و می آیند، شیاطین هستند. البته این مسئله غیر از آن مسئله است که یک روح در اثر تزکیه و یا استعداد، توان ارتباط با ارواح برزخیِ نورانی را پیدا می کند و از طریق آن ارواحِ مطهّر معارف غیبی را می گیرد. فاصله این مسئله با احضار روح به اندازه فاصله ملک تا شیطان است.

عموماً روح انسانِ پاک و مطهری که با روح های برزخی ارتباط برقرار می کند، حرف های الهی می زند و مشغول ظواهر نمی شود. آن نوع ارتباط هم هست ولی زیاد نیست، و این که ملاک تشخیص آن چیست؟ در مسئله ارتباط با ارواح برزخی، سالک اهل صفا و تزکیه است و جهت کارهایش هم به سوی بندگی خدا است ولی کرامت بازی نقشه شیطان است که مثلاً ما ده سال خدمت این آقا باشیم تا بتوانیم افکار دیگران را بخوانیم یا مریض شفا دهیم. هیچ وقت حضرت عیسی علیه السلام نمی خواستند مریض شفا دهند یا مرده زنده کنند، بلکه می خواستند بندگی کنند. اگر او می خواست مرده زنده کند که متعالی نمی شد. وقتی انسانی سراسر وجودش طالب بندگی خدا شد، ممکن است خداوند جهت مأموریتی خاص که به عهده آن بنده مخلَص می گذارد، توانایی هایی نیز به او بدهد، ولی نه او به دنبال آن توانایی هاست و نه آن توانایی ها او را مغرور می کند، به همین جهت اولیاء الهی جهت امور خود هرگز هیچ کرامتی از خود نشان نمی دادند مگر وقتی می خواستند اسلام را معرفی کنند و یا اسلام در خطر بود.

ص: ۵۱۵

در بحث ارتباط با حقایق برزخی، همه موضوعات؛ موضوعات الهی و معرفتی است و پای تزکیه و استعدادهای نورانی در کار است. در آن جا سخن از این نیست که ما روحی را احضار کنیم ببینیم، مرغ همسایه را چه کسی دزدیده است و بخواهیم برای او پیدا کنیم، بلکه سخن از حقایق الهی است. روی این اساس حواستان را خیلی جمع کنید که به این ورطه ها نیفتید.(۱) آیا شما را دریغ نمی آید عمری را تلف کنید تا بفهمید درون من چه می گذرد؟ متأسفانه یکی از این آقایان که می خواست صاحب کرامت شود، به قول خودش ریاضت کشید، بعد ادّعا کرد که من ائمه را می بینم! بعد از دو سه ماه به کلّی منکر اصل دین شد. او خیالات خود را به اسم ائمه رشد داده است. به شما قول می دهم اگر این آقا یک ماه دیگر ادامه می داد، می آمد می گفت: ائمه به من گفته اند نماز واجب را نخوانید! این افراد یک چنین ائمه ای دارند. شیاطین طرفداران خود را می بینند و بر اساس استعدادهایشان که می شود انحراف در آن ها ایجاد کرد، انحراف ایجاد می کنند. آیا شما دریغتان نمی آید که عمری را تلف کنید تا بفهمید در جیب این آقا چیست، بسیار خوب از خودش می پرسیم و این قدر عمرمان را تلف نمی کنیم.

از یک استاد هیپنوتیزم پرسیدم که برای این کار چند سال زحمت کشیدید؟ گفت: هفت سال! آیا درست است برای چنین کاری هفت سال بهترین مراحل عمر را صرف کنیم تا بتوانیم خیالی را در فردی القاء کنیم، و چون یک نوع القاء خیالی است، آن حالتْ موقّت است. شما یک بچّه را با خیال چند ساعت می توانید تحریک کنید، آن ها با هیپنوتیزم این کار را می کنند.

آری! تلاش کنید، نفس را متوجّه عالم غیب کنید تا بدانید در عالم برتر از این عالم، چه خبر است، و با ملائک چگونه می توان تماس گرفت، که این هم فقط از طریق معرفت و عمل دینی و بندگی خالصانه ممکن است و نه این بازی گری هایِ وَهم پرداز و عمربرانداز.

در پایان؛ جهت یک تصمیم گیری اساسی نظر شما را به سخن خداوند جلب می کنم که می فرماید: «یَا بَنِی آدَمَ لاَ یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطَانُ کَمَا أَخْرَجَ أَبَوَیْکُم مِّنَ الْجَنَّهِ یَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا

۱- برای بررسی بیشتر؛ در کتاب «جایگاه و معنی واسطه فیض» به بحث «ملاقات با امام زمان، خطرها و غفلت ها» رجوع بفرمایید.

لِيُرِيَهُمَا سَوْءَاتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاء لِلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ»؛(۱) به همه انسان ها خطاب می کند؛ شیطانی در صحنه است که همان طور که پدر و مادر اصلی شما که آدمیت شما باشد را از بهشت بیرون کرد، مواظب باشید شما را در این دنیا فریب ندهد و در نتیجه لباس تقوا را از شما بیرون کند و گرفتار بدی ها و نقص ها شوید. سپس در ادامه آیه ما را متوجه یک نکته دقیقی می کند تا راه کار مناسب را انتخاب کنیم. می فرماید: «... إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ ...» او و اطرافیان و دست اندرکارانش از جایگاه و پایگاهی شما را می بینند که شما آن ها را نمی بینید.

این قسمت اخیر آیه را هرطور می خواهید تفسیر کنید؛ ولی یک نکته در آن غیر قابل انکار است که می فرماید از آن حیث و موقعیتی که شماها او را و دست اندرکارانش را نمی بینید، او شما را می بیند و لذا است که باید مستأصل شویم، هیچ راهی که بتوانیم به خودی خود شیاطین را و نقشه های آن ها را ببینیم وجود ندارد، مگر آن که با چشم خدای خالقِ شیطان او را بنگریم و برای خنثی کردن حیله های او دست به دامنِ راه کارهای پروردگار عالم که همان شریعت الهی است، بزنیم و این تنها راهی است که خود را از سلطه و ولایت شیطان نجات داده ایم. زیرا در آخر آیه فرمود: «... إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاء لِلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ». پس خداوند شیاطین را بر غیر مؤمنین مسلط کرده است و اگر کسی ایمان آورد و طبق قاعده «اللهُ وَلِی الَّذینَ امنوا» که خداوند ولی مؤمنان است، از ولایت شیطان آزاد شود دیگر نگران آن نیست که شیطان و اطرافیان او را نمی بیند، چرا که خداوند ولی مؤمن است و او را از سلطه شیطان حفظ می کند.

الهی! به حق حاملان اسرار غیبت، یعنی ائمه هدی علیهم السلام شمّه ای از انوار غیبی ات را بر قلب ما بگشا تا با ملائکه مأنوس شویم و از چنگال شیطان رجیمت رها گردیم.

الهی! در جهت آن اهدافی که ما را بر زمین آوردی - و آن آماده شدن برای بهشتی است که شیطان در آن نباشد تا دوباره سقوطمان دهد - یاریمان کن.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۵۱۷

۱- سوره اعراف، آیه ۲۷.

منابع

قرآن

نهج البلاغه

تفسیر المیزان، علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»

تفسیر تسنیم، آیت الله جوادی آملی

تفسیر موضوعی قرآن، آیت الله جوادی آملی

اسفار اربعه، ملاصدرا«رحمه الله علیه»

مفاتیح الغیب، ملاصدرا«رحمه الله علیه»

فصوص الحکم، محی الدین

انسان شناسی در اندیشه امام خمینی، مؤسسه تنظیم ونشرآثارامام خمینی

بحارالأنوار، محمدباقر مجلسی«رحمه الله علیه»

الکافی، ابی جعفر محمدبن یعقوب کلینی«رحمه الله علیه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

احیاء علوم الدین، ابوحامد غزالی

مصباح الهدایه الی الخلافه و والولایه، امام خمینی«رحمه الله علیه»

تفسیر انسان به انسان، آیت الله جوادی آملی

اسماء حُسنی، آیت الله محمد شجاعی

نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فارابی، آیت الله حسن زاده آملی

التوحید، شیخ صدوق«رحمه الله علیه»

تحف العقول، ابن شعبه حرانی«رحمه الله علیه»

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا ازطریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه، دریچه ای به عالم معنا
- ده نکته از معرفت نفس
- ماه رجب، ماه یگانه شدن با خدا
- کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد ۱و۲)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام
- فرزندم این چنین باید بود (شرح نامه حضرت علی به امام حسن«علیهما السلام »، نهج البلاغه، نامه ۳۱)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیله القدری فاطمه علیها السلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهّم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی

- معاد؛ بازگشت به جدّی ترین زندگی

- بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام

- جایگاه و معنی واسطه فیض

- آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود

صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله؛عامل قدسی شدن روح

ص: ۵۱۹

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹